

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

درس‌نامه آموزشی ائمه جماعت

جلد اول



درس‌نامه آموزشی

ائمه جماعات

جلد اول

مرکز رسیدگی به امور مساجد
دفتر مطالعات و پژوهش‌ها
معاونت آموزش

درس نامه آموزشی ائمه جماعات / تهیه و تنظیم معاونت آموزش دفتر مطالعات و پژوهش ها
[مرکز رسیدگی به امور مساجد]. - قم؛ تهران: نقلین، ۱۳۸۸

ج. (انتشارات نقلین؛ ۵۶)

(ج. ۱)

ISBN 964 - 9960 - 22 - 8

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه.

۱. اسلام - تبلیغات - راهنمای آموزشی. ۲. ائمه جماعت و جماعت - راهنمای آموزشی.

الف. مرکز رسیدگی به امور مساجد. معاونت آموزش. دفتر مطالعات و پژوهش ها.

۲۹۷/۰۴۵

BP۱۱/۶۲/۴

۱۳۸۸

▪ درس نامه آموزشی ائمه جماعات / جلد اول ▪

تهیه و تنظیم: معاونت آموزش دفتر مطالعات و پژوهش ها (مرکز رسیدگی به امور مساجد)

ناشر: انتشارات نقلین

صفحه بندی و ناظر چاپ: عباس رحیمی

لیتوگرافی و چاپ: نینوا

قطع: وزیری - ۴۲۲ صفحه

تیراژ: چاپ اول - ۵۰۰۰ نسخه

تاریخ: خرداد ۱۳۸۸

□ □ □

نشانی :

مرکز انتشارات نقلین: قم - خیابان انقلاب - چهارراه سجادیه - کوچه شماره ۳۳ - پلاک ۱۳

تلفن ۷۷۳۴۴۶۷ - دورنوييس ۷۷۳۲۸۶۴

دفتر مرکزی مؤسسه فرهنگی نقلین: تهران - تهرانپارس - بین فلکه دوم و سوم

خیابان ۱۸۲ غربی - پلاک ۶ تلفن ۷۷۷۰۲۳۱۲ - دورنوييس ۷۷۸۸۱۴۵۲

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

شماره شاپک ۸ - ۲۲ - ۹۹۶۰ - ۹۶۴

فهرست مطالب

۷ سخن ناشر
۹ پیش‌گفتار

فصل اول: امام جماعت و مدیریت مسجد

۱۵ مدیریت مسجد / حجۃ‌الاسلام والمسلمین حسین ابراهیمی
۵۵ اخلاق / آیت‌الله مرتضی مقتدایی
۶۷ روانشناسی ارتباط با دیگران / دکتر احمد قلی‌زاده

فصل دوم: اصول و بایسته‌های تبلیغ و نگارش

۱۰۳ اصول و مبانی تبلیغ / حجۃ‌الاسلام والمسلمین حسین ابراهیمی
۱۱۵ رهیافت‌های تبلیغی و مهارت‌های مبلغ / دکتر رضاعلی کرمی
۱۴۱ استدراج در فن خطابه و منبر / استاد محسن غرویان
۱۶۳ روش نگارش / استاد جواد محدثی

فصل سوم: قرآن، محور اساسی تبلیغ

۱۷۷ (۱) شیوه‌شناسی زبان قرآن / دکтор محمدباقر سعیدی روش
۲۱۱ (۲) اصول و روش تفسیر قرآن / استاد احمد قدسی
۲۱۹ (۳) روش‌های تفسیر قرآن / دکتر محمدعلی رضایی اصفهانی

فصل چهارم: پرسش‌ها و شباهت‌های معاصر

- (۱) ولایت فقیه تجلی مشروعيت و مقبولیت / استاد محسن غرویان ۲۴۳
- (۲) بحران معنویت و پیدایش عرفان‌های نو‌ظهور / دکتر محمد‌مهدی گرجیان ۲۷۱
- (۳) وهابیت و شباهه‌افکنی‌های اعتقادی / استاد نجم‌الدین طبیسی ۲۹۵
- (۴) شناخت اعتقادات و باورهای وهابیت / استاد جعفر الهادی (خوشنویس) ۴۱۱
- فلسفه اخلاق / استاد محسن غرویان ۳۷۹

سخن ناشر

اسلام به عنوان دین جامعی که تاروپود فرد و اجتماع را در ذات معرفت ناب خویش به سمت کمال و استعلاء می‌کشاند، آموزه‌هایش نوید حیات جاودانه‌ای را به بشریت می‌دهد تا دنیا را توافقگاهی برای توشه‌برداری به سمت غایت نامتناهی قرار دهد و تحرک و تعامل خود را در گردونه‌ای از بایسته‌های معنابخش سامان دهد.

اسلام برای دست‌یابی به این اهداف، مسجد را به عنوان پرستشگاه پیروان خویش تعریف کرده تا در پرستش و تعبد، قامت خرد و دانایی او نیز بالنده شود و از تلالو کلام دین، جهان دل نیز به آرایه‌های خرد زینت یابد براین اساس پرتو مسجد، پایگاهی است که فرد را به جامعه متصل می‌کند و نیازهای فردی و اجتماعی را در نظم الهی انسان درهم می‌تند تا این مکان قدسی هر آنچه در آن می‌گذرد رنگ و نمای الهی بیابد. هزار و چهارصد سال است که مساجد، نبض تپنده دین در جوامع اسلامی و میراثی ماندگار است که تاریخ، فرهنگ و سیاست را در شبکه‌ای از نظم و حیانی به هم پیوند داده است. چنین میراثی سال‌هاست نسل‌ها را شوریده‌تر از دیروز به سمت ناب رهمنون شده و هر روز معانی عمیق نیایش را در مناسک عظیم نماز جماعت ارایه می‌کند تا با گذراز ظاهرگرایی، غایت دین در جامعه تجلی یابد. آری مسجد بنا به فلسفه ذاتیش، چنین خصلت فرازمانه‌ای دارد.

اکنون با پیدایش حکومت دینی و حضور مسجد به عنوان کانون تمدن و فرهنگ دینی در عرصه پژوهش انسان کامل و نیل به مدینه فاضله، واکاوی و بهینه‌سازی کارکردهای مسجد و تقویت توانمندی علمی و ارتباطی امامان مساجد، ضروری‌تر از همیشه به نظر می‌آید.

در راستای پیگیری چنین نگرشی، رویکردهای تقویت نظام آموزشی مسجد و ائمه‌ی جماعات ضرورتی مضاعف می‌یابد و همین امر دفتر مطالعات و پژوهش‌های مرکز رسیدگی به امور مساجد را بر آن داشته تا با پی‌ریزی یک نظام آموزشی پاره‌وقت، منابع آموزشی جدید مورد نیاز ائمه‌ی جماعت را طراحی و تدوین نماید که حرکتی لازم و درخور توجه است. این حرکت در سال خلاقیت و نوآوری لبیکی است به فرمایشات رهبر معظم انقلاب تا در راستای تمدن عظیم اسلامی بر محور سند چشم‌انداز، حرکتی پویا و فعال در عرصه دین داشته باشیم.

امید است با تجربه‌اندوزی و استفاده از شیوه‌های علمی در طی راه، شاهد بهار نشستن این طرح و اهداف مدنظر باشیم.

انتشارات ثقلین

پیش‌گفتار

در جامعه‌ای که اکنون دهکده‌ای جهانی خوانده می‌شود و نظام ارتباطی، در آن سرعتی سراسام‌آور دارد، علم تمام حوزه‌های طبیعی و فراتطبیعی را مورد کاوش قرار داده است، و استقال دانش تمام مرزها را در نوردیده است، به‌ویژه دانش انسانی که با تعبیر (علوم بین رشته‌ای) می‌توان آن را حدشناصی نمود.

بدین سان به جهت عمیق و ریشه‌دار شدن شاخه‌های علمی نمی‌توان همه دانش‌ها را فرا گرفت، ولی لازم است در برخی از رشته‌های علمی موردنیاز به نسبیتی از دانش رسید، زیرا اگر بخواهیم به موقیتی برسیم باید تا حدی به دانش همان موضوع مسلط باشیم. لذا «آموزش» کلید واژه پیشرفت، ترقی، و اعتلای تاریخ و فرهنگ هر ملتی شده است.

حوزه دین نیز از دیرباز با استفاده از یک شبکه آموزشی بومی شده در تمام عرصه‌ها توانسته پیروان خود را سامان دهد. خوشبختانه مسجد به عنوان یکی از مهم‌ترین نمادهای دین هماره مکانی آموزشی بوده و افزونی حلقه‌های آموزشی مسجد حکایت از رونق و شکوفایی تمدن اسلامی داشته است و ائمه جماعت در هر عصری با اتکا به دانش‌های عمومی و علم تخصصی فقه، مخاطبین خود را سیراب نموده و شبکه‌ای از پیروان را با درجه‌ای از نظام معرفتی متقن، در چرخه آموزه‌های دینی سامان داده‌اند.

در دوران معاصر گذار مسجد از یک عبادتگاه حاشیه‌ای به متنی کاملاً پرنشاط و فعال از یک سو انقلاب اسلامی را شکل داد و به پیروزی رساند و از سوی دیگر تداوم انقلاب را نیز تنها با حراست از سنگر مسجد می‌توان میسر ساخت.

آری هم اکنون نیز مسجد توانایی رفع تعارض‌های ناشی از گستالت نظام معرفتی را برای پیروانش داراست و می‌تواند پیروانش را که در جامعه‌ای پویا و جوان و آغشته به نظام تجدد زیست می‌کنند، حفظ و نحوه نگرش آنها را در یک بسته ایدئولوژیک با بر ساخته‌های جهان‌بینی اسلامی سمت و سو دهد. به‌همین خاطر تسلط یا آشنایی حداقلی امامان جماعت مسجد با دانش روز امری بدیهی است به عنوان نمونه شناخت فراگرد ارتباطی جوانان و مسجد، شناخت موقعیت سنی جوانان، خصلت‌های روانی آنان، گروه‌بندی‌ها و الگوپذیری این رده سنی، مهارت و چیرگی لازم برای آموزش متون دینی به نسل جوان را فراهم می‌آورد. از سوی دیگر تنها شبکه‌ای که بدون هیچ پارازیتی با استفاده از انتقال پیام درونی شده و تولید پیروان ذوب شده در دین می‌تواند معانی بلند آموزه‌های اسلام و انقلاب اسلامی را در داخل و فراسوی مرزها گسترش دهد، مسجد است. پس آشنایی به نحوه انتقال پیام دین در عرصه کلان نیز به نوعی آموزش و مهارت و چیرگی علمی نیاز دارد. به‌همین جهت آموزش امامان جماعات مساجد جهت بهینه‌سازی تولید پیام، خلق نظام معنایی و ایجاد ارتباط مثبت مبتنی بر نظام هنجاری هم‌گرایانه، از ضرورت‌های مقطع کوتني تاریخ انقلاب اسلامی است.

بدون شک ائمه‌ی جماعات باید با فراگیری مداوم و به صورت فشرده به سطحی از دانش‌های مورد نیاز دست یافته تا بتوانند ضمن برقراری ارتباط بهتر با مخاطبین در جهت پاسخ دادن به پرسش‌های آنها و با روایت همدلانه دین و با هم‌زبانی دانایی محور، برای ارتقای سطح معرفت دینی گام مؤثری بردارند.

مرکز رسیدگی به امور مساجد برای پاسخ به این نیاز از سال ۱۳۸۶، معاونت آموزش را در دفتر مطالعات و پژوهش‌ها تأسیس نمود. این معاونت، دوره‌های فشرده آموزشی را برای ائمه‌ی جماعات استان تهران طراحی نموده و تا مرداد ماه ۱۳۸۷ مجموعاً ۱۷ دوره برگزار گردید و کلاس‌های مختلفی با حضور اساتید برجسته حوزه و دانشگاه برگزار شد.

امید است کلاس‌ها تداوم یافته و دوره‌های تخصصی نیز شروع شود و با استفاده از اساتید مجرب و نوآور در شیوه ارائه مطالب بتوان گامی نو در شیوه آموزش و ارتقای سطح علمی ائمه‌ی جماعات برداشت.

نوشتاری که پیش‌رو دارید تدوین یافته همان کلاس‌های آموزشی است که هم‌اینک تقدیم خوانندگان ارجمند می‌گردد.

مجتبی ابراهیمی

معاون آموزش دفتر مطالعات و پژوهش‌ها

فصل اول

امام جماعت و مدیریت مسجد

مدیریت مسجد

حجۃالاسلام والمسلمین حسین ابراهیمی

چکیده

این گفتار با بررسی نقش مساجد در سطح خرد و کلان آغاز، سپس اهمیت مساجد را از منظر قرآن و روایات بررسی نموده، با اشاره به بیانات امام خمینی و مقام معظم رهبری درباره مساجد، نقش مساجد را در ۷ بخش تحت عنوان:

- ۱ - مسجد پایگاه ارتباط با خدا؛
- ۲ - پایگاه جهاد فکری و تعلیم و تربیت؛
- ۳ - پایگاه وحدت؛
- ۴ - پایگاه دفاعی و نظامی اسلام؛
- ۵ - پایگاه فرهنگی؛
- ۶ - پایگاه رفع اختلافات؛
- ۷ - پایگاه اطلاع رسانی مطرح ساخته است.

آنگاه اصول مدیریت را ۱۱ مورد به شرح ذیل دانسته است:

۱ - اصل برنامه ریزی؛

۲ - ایمان‌گرایی؛

۳ - سازماندهی؛

۴ - وحدت و هماهنگی بین عوامل؛

۵ - قانون محوری؛

۶ - وحدت مدیریت؛

۷ - رعایت سلسله مراتب؛

۸ - تفویض اختیار مسئولیت؛

۹ - شرح وظایف و مسئولیت‌ها؛

۱۰ - صلاحیت و شایستگی؛

۱۱ - آموزش و تربیت.

در پایان شرایط و ویژگی‌های مدیر را چنین برمی‌شمارد:

- ۱ - سعه صدر؛ ۲ - هوش و درک و فهم قابل ارزش؛ ۳ - توان علمی؛ ۴ - ابتکار و نوآوری؛ ۵ - سعی و کوشش؛ ۶ - پشتکار؛ ۷ - شجاعت؛ ۸ - قدرت بیان؛ ۹ - عفو و گذشت؛ ۱۰ - حفظ اسرار؛ ۱۱ - استقامت و پایداری؛ ۱۲ - مشورت؛ ۱۳ - تقوا؛ ۱۴ - قاطعیت؛ ۱۵ - عاقبت‌اندیشی؛ ۱۶ - نظارت و کنترل؛ ۱۷ - ارتباط و عمل صالح؛ ۱۸ - عدالت؛ ۱۹ - کم‌گویی، مفیدگویی، آرام‌گویی؛ ۲۰ - عامل به قول؛ ۲۱ - نظم در امور؛ ۲۲ - استفاده از مشارکت دیگران؛ ۲۳ - جذابیت؛ ۲۴ - صبر و برداشتن.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلوة والسلام على رسول الله وعلى آله آل الله.

قال الله تبارك و تعالى:

﴿إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاتَ وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهُ فَعَسَى أُولَئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ﴾.^(۱)

«مساجد خدا را تنها کسانی آباد می‌کنند که به خدا و روز بازپسین

ایمان آورده و نماز برپا داشته و زکات داده و جز از خدا نترسیده‌اند؛

پس امید است که اینان از راه یافتگان باشند».

پیش از مباحث مریبوط به مدیریت مسجد، ذکر چند مقدمه لازم است:

اهمیت و جایگاه مسجد

مهم ترین مسئله‌ای که ما باید در آیات و روایات جستجو کنیم، این است که مسجد چه جایگاه و پایگاهی است و چه نقشی دارد؟ تا بعد بتوانیم بگوییم آن را چگونه مدیریت کنیم؟ زیرا تا مشخص نشود که مسجد چه نقشی دارد، چگونگی مدیریت بر آن هم، معنی و مفهوم روشنی نخواهد یافت.

جایگاه «مساجد» در جهان اسلام و در نظام مقدس اسلامی و در جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم، بسیار مهم بلکه بی‌بدیل است. تنها مکانی که دارای ابعاد مختلف و نقش‌های متعدد و در طول تاریخ اسلام تأثیرگذار است، مسجد است.

وقتی به متون اسلامی نگاه می‌کنیم، می‌بینیم در قرآن کریم واژه مسجد در ۲۸ آیه به کار رفته است؛ بخشی از این آیات عام و در مورد همه مساجد و بخشی خاص در مورد مسجدالحرام و مسجدالاقصی است. از مجموع آیات نیز به نحوی که خدای تبارک و تعالی

یان کرده، استفاده می شود که هیچ نظیر و جایگزینی در نظام خلقت برای مسجد وجود ندارد. یعنی هیچ مکان و جایگاهی، جای مسجد را نمی گیرد.

اکنون به برخی از آیات مربوط به مسجد اشاره می شود تا جایگاه آن آشکار شود:

۱ - **﴿إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَذِي بِبَكَةَ مُبَارَكًا وَ هُدًى لِلْعَالَمِينَ﴾**^(۱).

«در حقیقت نخستین خانه‌ای که برای عبادت مردم نهاده شده، همان است که در مکه است و مبارک و برای جهانیان مایه هدایت است».

از این آیه استفاده می شود که اولین پایگاه مردمی که در زمین به وجود آمده، مسجد است، به علاوه مسجد برای همه مردم بنیان شده است نه فقط برای مؤمنان. «وضع للناس» در این مکان مقدس تنها مسلمان مطرح نیست، بلکه همه مردم مطرح هستند. هدف از ایجاد این پایگاه «هدی للعالمین» = هدایت کردن همه انسان‌ها، بیان شده است، معلوم می شود که در فطرت انسان‌ها، زمینه لازم برای این که همه بتوانند از مسجد استفاده بکنند و هدایت شوند، وجود دارد.

۲ - **﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَشَرَى بِعَدِيهِ لَنِلَا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا...﴾**^(۲).

«منزه است آن خدایی که بندهاش را شبانگاهی از مسجد الحرام به سوی مسجد الاقصی - که پیرامون آن را برکت دادیم - سیر داد، تا از نشانه‌های خود به او بنمایانیم».

می دانیم که بالاترین و مهم‌ترین سفر رسول خدا، سفر معنوی معراج است، پیامبر وقتی می خواهد به آسمان برود، دو مسجد نقطه آغاز و پایان معراج و پایگاه عروج و صعودش قرار می گیرند. از مسجد الحرام به مسجد الاقصی، بعد هم عروج به آسمان!

بازگشت هم از همین مسیر است. از این آیه می‌فهمیم که ارایه هر کمالی به انسان از پایگاه مسجد صورت می‌پذیرد.

۳- ﴿ وَ أَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا﴾^(۱).

«و مساجد ویژه خداست؛ پس هیچ کس را با خدا نخوانید».

دو نکته در این آیه شریفه هست:

نکته اول این که مساجد به خدا انتساب داده شده‌اند.

نکته دوم لزوم اخلاص در امور مختلف مسجد است؛ در مساجد هر کاری که انجام می‌شود، بایستی برای خدا انجام بگیرد. «فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا» در مساجد نباید هیچ کس را را با خدا یعنی در کنار او و مستقل از او خواند.

۴- ﴿ وَأَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾^(۲).

«و در هر مسجدی روی خود را مستقیم به سوی قبله کنید و در حالی که دین خود را برای او خالص گردانیده‌اید، وی را بخوانید».

این آیه شریفه توجه همه را به سمت و سوی مسجد سوق می‌دهد، این یعنی همان «مسجد محوری» که الان هم گفته می‌شود!

۵- ﴿ وَلَوْلَا دَفَعُ اللَّهِ النَّاسَ بِعْثَمْ بِعْضٍ لَهُدِّيَتْ صَوَاعِمُ وَ بَيْعُ وَ صَلَوَاتُ وَ مَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾^(۳).

«و اگر خدا بعضی از مردم را با بعض دیگر دفع نمی‌کرد، صومعه‌ها و کلیساها و کیسه‌ها و مساجدی که نام خدا در آنها بسیار

. ۱. جن: ۱۸.

. ۲. اعراف: ۲۹.

. ۳. حج: ۴۰.

برده می شود، سخت ویران می شد و قطعاً خدا به کسی که دین او را یاری می کند، یاری می دهد چرا که خدا سخت نیرومند شکست ناپذیر است».

نکته مهمی که از آیه استفاده می شود این است که گویا فرض و وجوب جهاد، اول برای حفظ مسجد بوده است؛ زیرا در آیه پیش از آن می فرماید:

﴿أَذْنَ لِلَّذِينَ يُعَاوَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ *
الَّذِينَ أَخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ...﴾.^(۱)

«به کسانی که جنگ برآنان تحمیل شده و رخصت جهاد داده شده است چرا که مورد ظلم قرار گرفته اند و البته خدا بر پیروزی آنان سخت تواناست. همان کسی که به ناحق از خانه هایشان بیرون رانده شدند (آنها گناهی نداشتند) جز این که گفتند: پروردگار ما خداست».

بعد در ادامه که آیه مورد بحث ماست، عظمت مساجد را به نمایش گذاشته، می گوید: آن قدر مساجد مهم است که اگر جهاد نبود، بزرگترین مصیبی که بر بشر و انسان ها وارد می شد، از بین رفتن معابد و مساجد بود! این بود که مساجد از بین می رفت! این بیان زیبا، سخنی شگفت است و اهمیت جایگاه مسجد را می رساند.

٦- ﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَثَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الرِّزْكََةَ
وَأَمْرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾.^(۲)

«همان کسانی که چون در زمین به آنان توانایی دهیم، نماز برپا می دارند و زکات می دهند و به کارهای پسندیده و می دارند و از کارهای ناپسند باز می دارند و فرجام همه کارها از آن خداست».

در این آیه، خدای تبارک و تعالی برای مسؤولین و افرادی که قدرت پیدا می کنند چه قدرت مالی و چه قدرت حکومتی، وظایفی را برعهده اینها می گذارد که انجام آن وظایف در مسجد است و این توجه ویژه حکومت اسلامی به مساجد را طلب می کند.

٧- «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ أَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ وَسَعَى فِي حَرَابِهَا...».^(۱)

و کیست بی دادگرتر از آن کس که نگذارد در مساجد خدا، نام وی
برده شود و در ویرانی آنها بکوشد؟.

خدای تبارک و تعالی، همواره ظلم و ظالم را نکوهش کرده است، اما از هر ظالم،
ظالم تر کیست؟ کسی که مانع بشود از حضور مردم در مساجد و از این که ذکر خدا در مساجد
گفته بشود! اگر فردی مانع حضور و ذکر خداوند در مسجد بشود، از این فرد ظالم تر کیست؟
علوم است که مسجد خیلی مهم است که منع کردن ورود به مسجد این همه مورد
نکوهش قرار گرفته است، و مانع شدن از ذکر خدا در مسجد این همه توییخ دارد که در این آیه
بیان می شود که دیگر ظالم تر از این فرد چه کسی است؟ الله اکبر! اینها آیاتی است
که عظمت مسجد را خیلی زیبا بیان کرده است.

٨- «فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْأَعْدُو وَالْأَصَالِ * رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةً وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ...».^(۲)

«در خانه هایی که خدا رخصت داده که قدر و منزلت آنها رفعت
یابد و نامش در آنها یاد شود؛ در آن خانه ها هر بامداد و شامگاه او را
نیایش می کنند. مردانی که نه تجارت و نه داد و ستدی آنان را از یاد
خدا و برپا داشتن نماز و دادن زکات به خود مشغول نمی دارد».

این آیه شریفه را عنایت بکنید، به نظر می رسد از همه آیات مهم تر این آیه شریفه است
که می گوید: خانه هایی که خدا بلندی، رفعت و عظمت آن را خواسته است. مرحوم شیخ
طوسی رضوان الله علیه در تفسیر «رفعت» مساجد می فرماید: «رفع المساجد بناءً»،
یعنی بنای مسجد باید مرتفع بوده، در هر جا هست بدرخشند.

مرحوم علامه طباطبائی می فرماید: «رُفَعَ الْمَسْجِدُ مَنْزَلَةً وَ قَدْرًا»، یعنی از حیث قدر و منزلت خدا خواسته مساجد رفیع باشد، جمع بین سخن دو بزرگوار در این خواهد بود که هم از نظر بنا و هم از نظر قدر و منزلت باید مساجد را رفیع نگه داریم.

متأسفانه الان اغلب این مسجدسازی‌های ما خلاف آن چیزی است که در اسلام بیان شده است، حداقل با این وضعی که می‌سازیم، باید قائل به کراحت باشیم؛ زیرا آن قدر مغازه اطراف مسجد می‌سازیم که قبل از مسجد، آنها به طور بر جسته دیده می‌شود و دیگر بنها چشم‌گیر است و چیزی که دیده نمی‌شود، خود مسجد است!! در حالی که باید درخشندگی و زیبایی مسجد به نمایش گذاشته بشود آن چنان که مردم از دور به سمت مسجد کشیده شوند.

در طول تاریخ اسلام به ویژه در جاهایی که فرمانروایان و امیران آن متدین بودند، مسجد طوری ساخته می‌شد که محور و وسط شهر بود؛ دارالخلافه، امور اداری، محل‌های آموزشی در اطراف مسجد بنا می‌شد. تجارت هم در یک حلقه‌ای از حلقات دور مسجد شکل می‌گرفت؛ لذا همه چیز حول و حوش مسجد دور می‌زد، مردم نیز فعالیت خود را از مسجد آغاز می‌کردند و به مسجد ختم می‌کردند، یعنی هر کس صبح از خانه پیرون می‌آمد، به هر کجای شهر که می‌خواست برود از جلو مسجد عبور می‌کرد. در نتیجه توجه زیادی به مساجد مبذول می‌شد.

۹ - ﴿إِنَّمَا يَعْمَرُ مَسَاجِدُ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَأَتَى الزَّكَاةَ وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهُ فَعَسَى أُولَئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ﴾.^(۱)

«مساجد خدا را تنها کسانی آباد می‌کنند که به خدا و روز بازیسین ایمان آورده و نماز برپا داشته و زکات داده و جز از خدا نترسیده‌اند. پس امید است که اینان از راه یافتنگان باشند».

براساس این آیه، برای افرادی که می‌خواهند مسجد بسازند یا موجب آبادانی آن شوند، ملاک‌هایی وجود دارد و هر کسی نمی‌تواند مسئولیت ساخت و عمران مسجد را بردوش گیرد؛ کسانی که مشارکند و مؤحد نیستند، حق ساخت مسجد ندارند. کسی باید مسجد را بسازد که مؤمن به خدا و مؤمن به قیامت باشد، نماز را اقامه کند، زکاتش را ادا کند و از غیر خدا، از هیچ کس نترسد.

شما در قرآن ملاحظه بفرمایید چه کسانی فقط از خدا می‌ترسند؟
همه کسانی که در کارهای مهم نقش آفرینی داشته‌اند یا دارند، از غیر خدا نمی‌ترسیدند و نباید بترسند، عالم دینی، مبلغان پیام الهی یعنی کسانی که کار انبیاء را انجام می‌دهند و همه مجاهدان در راه خداوند:

(الف) عالمان و دانایان:

﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾. ^(۱)

«از بندگان خدا تنها دانایانند که از او می‌ترسند».

(ب) مبلغان رسالت‌های الهی:

﴿الَّذِينَ يُلْعِنُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهُ﴾. ^(۲)

«همان کسانی که پیام‌های خدا را ابلاغ می‌کنند و از او می‌ترسند و از هیچ کس جز خدا بیم ندارند».

(ج) اقوام مجاهد: «ایرانیان»:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذْلَلُهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَاتِمٍ﴾. ^(۳)

۱. فاطر: ۲۸.

۲. احزاب: ۳۹.

۳. مائدہ: ۵۴.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید هر کس از شما از دین خود برگردد، به زودی خداگر وی ذکر را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان نیز او را دوست دارند. اینان با مؤمنان فروتن و برکافران سرفرازند. در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ ملامت‌گری نمی‌ترسند».

در این آیه شش ویژگی ذکر شده است: محب خدا، محبوب خدا، متواضع در مقابل مؤمنان، عزیز و مقتدر در مقابل کافران، جهاد در راه خدا و در نهایت نهراشیدن از سرزنش و شماتت سرزنش کنندگان.

براساس روایات وقتی از رسول خدا سؤال شد که: این‌ها چه کسانی هستند؟ فخر رازی در تفسیر کبیر نقل می‌کند که حضرت دست خود را بر کتف سلمان زد، سپس فرمود؛ **فقال: من قوم هذا**. سپس فرمود از نژاد و قوم و خویش سلمان هستند.

آیه فرمود: **فسوف يأتى الله** یعنی در آینده، در آخر الزمان کسانی می‌آیند که شش خصلت فوق را دارند و پیامبر هم فرمود از قوم و خویش و عقبه سلمان هستند! عجیب است، در برخی از روایات آمده که تمام یاران امام زمان سلام الله علیه، از عجم هستند و هیچ عربی در بین آنها وجود ندارد!

آری ویژگی اهداف بلند و کارهای سنگین آن است که در انجامش نباید از غیر خدا بترسند و الا اگر بترسند نمی‌توانند انجام وظیفه کنند. معلوم است که در مسجدسازی و آباد کردن مساجد نیز باید فقط از خدا ترسید چرا که کار بسیار مهمی است.

نکته دیگر در این آیه، بحث آبادانی مساجد است؛ براساس روایات ما دو نوع آبادانی

داریم:

(الف) آبادانی مادی که همین ساخت و ساز است.

(ب) آبادانی معنوی که حضور پیشتر، فعالیت‌های تبلیغی و معنوی است که این‌ها هم مساجد را آباد می‌کند و باید بدان توجه خاص نمود.

۱۰- ﴿لَمَسْجِدُ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا﴾.^(۱)

مسجدی که از روز اول بر پایه تقوا بنا شده، سزاوارتر است

که در آن به نماز ایستی و در آن مردانی هستند که دوست دارند خود را پاک سازند و خداکسانی را که خواهان پاکی‌اند، دوست می‌دارد».

این آیه اگر چه مربوط به مسجد قبا است، ولی هر مسجد آرمانی باید این ویژگی را در خود داشته باشد و انسان‌پروری کند و افرادی را در خود جای دهد که دوستدار طهارت و پاکیزگی ظاهر و باطن هستند.

در مورد آیات به همین مقدار اکتفا می‌شود به یک روایت هم اشاره کنم تا روشن بشود که در آثار و متون اسلامی چه نقشی را برای مساجد قایل شده‌اند:

از پیامبر اسلام نقل شده است:

«من أَحَبَ اللَّهَ فَلِيَحْبِبْنِي وَ مِنْ أَحَبِنِي فَلِيَحْبِبْ عَنْتِي أَنِي تَارِكُ فِيْكُمُ الْثَّقَلَيْنِ: كِتَابُ اللَّهِ وَ عَنْتِي وَ مِنْ أَحَبِّنِي فَلِيَحْبِبْ الْقُرْآنَ وَ مِنْ أَحَبَ الْقُرْآنَ فَلِيَحْبِبْ الْمَسَاجِدَ فَإِنَّهَا أَفْنِيَةُ اللَّهِ أَبْنِيَتِهِ أَذْنَ فِي رَفِعَهَا وَ بَارِكَ فِيهَا مِيمُونَةً مِيمُونَةً مِيزِينَ أَهْلَهَا مَحْفُوظَةً مَحْفُوظَ أَهْلَهَا هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ وَاللَّهُ فِي حَوَائِجِهِمْ هُمْ فِي مَسَاجِدِهِمْ وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ».

«هر کس خدا را دوست دارد باید من را دوست داشته باشد و هر کس من را دوست دارد باید عترت من را دوست داشته باشد؛ چون «أَنِي تَارِكُ فِيْكُمُ الْثَّقَلَيْنِ كِتَابُ اللَّهِ وَ عَنْتِي»، و هر کس عترت من را دوست داشته باشد باید قرآن را دوست داشته باشد و هر کس، قرآن را دوست داشته باشد، بایستی مساجد را دوست داشته باشد.

مسجد خانه [و خلوتسرای] الهی است و بناهایی است که بلند و با شکوه ساختن آن را خداوند اجازه داده است. هم مساجد مبارک هستند هم مسجدیان، هم مساجد آراسته و زینت داده شده‌اند و هم اهل آن، هم مساجد مورد حفظ و نگهداری خداوند متعال هستند و هم نمازگزاران در مسجد، مسجدیان در حال نماز هستند و خداوند کار آنان را به سامان می‌کند. مسجدیان در مسجد حضور دارند و خداوند بر فرازشان [پشتیبان] آنهاست.^(۱)

به این حدیث بنگرید شاید حدیثی محکم‌تر، زیباتر و جامع‌تر از این حدیث درباره فضیلت مسجد نداریم، مهم ترین ویژگی این حدیث این است که محبت به مساجد در ردیف محبت به خدا، رسول خدا، قرآن و اهلیت رسول خدا قرار گرفته است و معنایش این است که هر نقشی که خدا و رسول و عترت و قرآن دارند، مسجد هم این نقش را باید بر دوش بگیرد.

من فکر می‌کنم همین روایت در این باب کفایت می‌کند که ما به عظمت مسجد پی ببریم.

امام خمینی و مقام معظم رهبری هم چند نکته در باره مساجد فرموده‌اند که در خور تأمل جدی است؛ حضرت امام که نسبت به مساجد به صورت عجیبی حساس بودند، چنین فرموده‌اند:

«نهضت را از راه مساجد که دژهای محکم اسلام‌مند، زنده نگه دارید و با شعارهای اسلامی، نهضت را به پیش ببرید».

«سعی کنید که مساجد ما به حال مساجد صدر اسلام برگردد».

این سخن یعنی همه تصمیمات حکومت در مسجد گرفته شود و حداقل با روحیه مسجدی انجام بشود. لازم نیست همه کارها باید در مسجد، اما با روحیه مسجدی صورت پذیرد.

۱. مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۳۵۵.

حضرت آیت‌الله جوادی آملی فرمودند:

«دولتی‌ها را مسجدی کنید نه این که مسجدها را دولتی کنید».

یعنی به سمت و سویی برویم که دولتمردان ما تفکر مسجدی داشته باشند.

تفکر مسجدی تفکر بسیجی است و یا بهتر است بگوییم تفکر بسیجی، تفکر مسجدی است.

مقام معظم رهبری نیز می‌فرمایند:

«استفاده از مساجد برای دنیای اسلام، فرصتی مغتنم است

چون محور اجتماع مردم است».

آری مسجد، محور اجتماع مردم است و در نتیجه فرصتی مغتنم.

لزوم شناخت مأموریت و کارکردهای مسجد

پس از بیان جایگاه و نقش مسجد باید توجه کنیم که محورهای اساسی وظیفه و مأموریت

و کار مسجد چیست؟ به عبارت دیگر مسجد در چه چیزهایی نقش آفرینی می‌کند؟

فقط به چند مورد اشاره می‌شود:

اول: مسجد، پایگاه عبادت و یاد خدا:

مسجد محل ذکر و معنویت و آرامش است:

﴿الا بذكر الله تطمئن القلوب﴾.^(۱)

«آگاه باش که با یاد خدا دلها آرامش می‌یابد».

وقتی انسان وارد مسجد می‌شود، آرام می‌گیرد، چون محل ذکر خداست،

محال عبادت و ارتباط با ذات حضرت ربوبی است.

دوم: مسجد پایگاه جهاد فکری، تعلیم و تربیت و فراگیری معارف اسلامی:
 مسجد مرکز گسترش علم است، مرکز بیان تعالیم عالیه اسلام است. پیامبر گرامی اسلام وارد مسجد شدند، جمعی به نماز، جمعی مشغول تعلیم و تعلم فرمود: هر دو در مسیر خیرند اما من «بهذا أرسلت» من برای این کار مبعوث شدم و رفت در جمع کسانی که مشغول تعلیم و تعلم بودند، با آنها نشست.

سوم: مسجد پایگاه وحدت مسلمانان:

مسجد مرکز نمایش یکپارچگی و وحدت در مقابل مستکبرین، منافقین و دشمنان دین است؛ وقتی صفوی جماعت به درستی کشیده می‌شود، این‌ها در دل دشمنان تأثیر عجیبی می‌گذارد، همان طوری که دوستان را شدیداً امیدوار می‌کند.

طبق نقلی صفحه‌ها که کشیده می‌شد، پیامبر گرامی اسلام بر می‌خواست و به پشت سر به جمعیت نگاه می‌کرد و می‌فرمود:
 «صف‌هایتان را منظم کنید، عقب و جلو نایستید که در دل‌های تان همین اثر را می‌گذارد».

بدین رو است که می‌بینید الان در مکه و مدینه ظاهر این قضیه را حفظ می‌کنند. این کار همان سنت رسول خدا است، ما هم اگر انجام بدھیم، خیلی سنجیده و خوب است، اگر یک امام جماعت برگردد و صفحه‌ها را تنظیم کند، این خودش تثیت مدیریت امام جماعت است یعنی اگر برگشت و جمعیت را منظم و مرتب کرد، با این کار، فرماندهی و مدیریت امام جماعت هم عملاً تأیید می‌شود.

گفتنی است گاهی بعضی از کارها مستحب است ولی اگر مستحبات کنار گذاشته شود، مراجع بزرگوار می‌فرمایند: ترک همه مستحبات، خلاف است! نباید همه مستحبات را ترک کرد. متأسفانه گاهی همه مستحبات ترک می‌شود.

قابل توجه این که گاهی مستحبات کلیدهای کار انجام واجب است و می‌تواند آن واجب را رونق بیشتری بدهد و گاهی تأثیر بیرونی بخشی از مستحبات از واجبات هم بیشتر است؛ لذا باید به این گونه مستحبات بیشتر توجه کنیم.

چهارم: مسجد پایگاه جهاد:

مسجد محل تجمع و گردهم‌آیی رزم‌ندگان و تجهیز و تعلیم و تربیت آنها برای مبارزه با دشمنان و دفاع از حریم اسلام است؛ پیامبر این کار را در مسجد انجام می‌دادند. امروز عزیزان بسیجی هم که در مساجد حضور دارند، یادگار فرمان حضرت امام و مورد تأیید مقام معظم رهبری است، این کار گرچه مشکلاتی هم دارد ولی مزایای فراوانی هم در بردارد. بفرمایید کدام کار خوب بدون مشکل است؟ اگر انسان بخواهد به کمالی برسد، آیا بدون تحمل مشکل امکان دارد؟ قطعاً امکان ندارد!

مگر تحمل کردن بداخل‌الاقی‌های فرزندان خودمان سخت نیست؟ یکی از فلسفه و کارکردهای مساجد همین است که ما بتوانیم با سعه صدر و تحمل، این مشکلات را سامان بدهیم، افراد را تربیت کنیم، روحانیت بایستی ایفای نقش بکند و افراد را به درستی تحت پوشش تعلیم و تعلم اسلامی قرار بدهد.

مراقب باشید مبادا آنها را دفع بکنید؛ بدانید همواره در طول تاریخ گروه‌های منحرفی که درست شده‌اند، آنجایی بوده که روحانیت نتوانسته ایفای نقش بکند.

پنجم: مسجد پایگاه فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی:

یکی از کارهایی که از ما روحانیون گرفته شده است، همین فعالیت‌های فرهنگی است. آیت‌الله هاشمی شاهرودی در هفته بزرگداشت مساجد فرمودند:

«دولت آنچه را از مسجد گرفته، باید به مساجد برگرداند».

به ما می‌گویند: کار فرهنگی بکنید، وقت تنظیم بودجه که می‌شود، می‌گویند کار فرهنگی که بودجه لازم ندارد!

الآن این‌گونه فعالیت‌ها در قالب وزارت ارشاد و جاهای دیگر رفته است و بودجه‌اش هم آنجاست.

تازه فریاد مقام معظم رهبری بلند شده و فرمودند: فرهنگ، مظلوم است.

انشاء الله که از امسال به بعد یک توجهی به فرهنگِ مظلوم بشود و از این مظلومیت خارج بشود.

واقعاً جای تأسف دارد در کشور ما برای موسیقی بودجه هست، برای تئاتر بودجه هست، البته باید هم باشد ما هم معتقدیم که باشد، اما بحث مسجد که فرا می‌رسد، بلاfacسله فرمایش امام و مقام معظم رهبری را بهانه می‌کنند که براساس فرمایش آن بزرگواران، مساجد باید مردمی بمانند! مردمی ماندن، هیچ مغایرتی با بودجه داشتن ندارد، تمام مسجد‌های خوبی که ما داریم، بدون استشنا از بودجه دولت‌ها ساخته شده است. مسجد‌هایی که الآن جزء آثار عمدۀ میراث فرهنگی محسوب شده، بی‌استشنا همه از پول‌های کلان دولت‌مردان و کسانی که با حکومت‌ها مرتبط بوده‌اند، ساخته شده‌اند. بلی اداره مساجد با مردم است ولی ساخت آن بر عهده دولت است مگر دولت‌ها جاده نمی‌سازند و مردمی است و همه مردم از آن استفاده می‌کنند؟

خبرآ جلسه‌ای برای کتابخانه‌های عمومی و انتقال آنها به مساجد تشکیل شد، گفتیم خوب، این طور کارها ارزشمند است. این کار هم مبارک، ارزشمند و خوب است، منتهی بودجه‌اش را هم اختصاص بدهید تا در مساجد کشور، کتابخانه ساخته شود.

ششم: مساجد پایگاه رفع نزع و اختلافات:

از قدیم الایام در اختلافات خانوادگی که زن و مرد حاضر نبودند حرف‌شان را به هیچ کس بگویند، می‌آمدند با امام جماعت مطرح می‌کردند، امام جماعت هم با درایت

و با تدبیر، مشکل این‌ها را حل می‌کرد و هیچ کس هم متوجه نمی‌شد که این‌ها با هم اختلاف داشته‌اند.

هماره روحانیت، مورد اعتماد و محروم مردم بوده و هست، لذا مساجد محل رفع نزاع‌ها و اختلافات است. تشکیل شوراهای حل اختلاف، خوب است متنها یک طرفش را به مجتمع‌های قضایی بسته‌اند؛ اشکال این وابستگی آن است که نه پرونده را به امام جماعت ارجاع می‌کنند و نه بودجه لازم برای این کار را می‌دهند!

در استان تهران ما الآن هشتصد شورای حل اختلاف در مساجد داریم؛ واقعاً کار ارزشمندی است اما با دو مشکل پیش گفته مواجه هستیم. همکاری قوه قضائیه به معنی واقعی را می‌طلبد که از این کارکرد خوبی که در مسجد هست، به نحو مطلوبی استفاده شود.

هفتم: مساجد پایگاه اطلاع رسانی:

مسجد بهترین رسانه مردمی است؛ زیرا در مساجد همه گونه خبر گفته می‌شود. از کارهای برجسته حضرت امام رضوان الله تعالیٰ علیه همین بود که از طریق مساجد، انقلاب را به وجود آورد، یعنی اطلاع‌رسانی انقلاب، در مساجد صورت می‌گرفت. تمام بیانیه‌ها و نوارهای حضرت امام و تمام سخنان علاقه‌مندان انقلاب در مسجد و از مسجد به مردم منتقل می‌شد. هسته مرکزی تمام راه‌پیمایی‌هایی که به نفع نظام و انقلاب برپا شده، بدون استثنا در مسجد بوده است. اطلاع‌رسانی ارزشمندی که مساجد داشته و امروز هم باز بهترین است.

چشم‌انداز آینده و ضرورت روزآمد بودن مساجد

برای برنامه‌ریزی در رابطه با مسجد اولین کاری که بایستی انجام بدھیم، ترسیم چشم‌انداز آینده مساجد است، براستی در آینده مساجد باید چگونه باشند؟ چه جایگاه و چه نقشی باید داشته باشند؟

ما باور بکنیم یا نکنیم دنیا در آستانه یک حرکت فوق العاده‌ای قرار گرفته است و ما بایستی به این نکته توجه کنیم. آیا با این سرعتی که علم و دانش و فناوری به پیش می‌رود، مساجد ما در آینده خواهد توانست جامعه‌ای را که این طور سریع به پیش می‌رود، هدایت و راهبری کند؟ راهنمای مردمان آن باشد؟

با جایگاه و کارکردهایی که برای مسجد وجود دارد و نقشی که می‌تواند ایفا کند، باید مسجد در همه زمینه‌ها به روز باشد؛ زیرا مسجد باید مطابق حرکت جامعه بلکه باید یک قدم جلوتر حرکت کند، راهنمای هادی جامعه بایستی جلوتر از مردم باشد. اگر در برنامه‌ریزی و مدیریت آن از زمان عقب بمانیم، مساجد ما دیگر نقش آفرینی نخواهد داشت. مسجد چون جای مدیریت، ساماندهی، سازماندهی و برنامه‌ریزی است، باید به روز بودن در تمام ابعاد فوق، تحقق پیدا بکند.

آری مساجد چون مدیریت لازم دارد و باید خوب اداره شود و چون باید با مردم حرکت کند و هادی آنان و راهنمای جامعه اسلامی باشد، باید به روز باشد.

خدا نکند روزی بباید که ما روحانیت و ائمه جماعات و مسجدی‌ها شاهد آن باشیم که دیگران به ما می‌گویند: شیوه اجرای برنامه‌های شما متعلق به قرون گذشته است و به درد جامعه امروز نمی‌خورد!!

خدا نکند آن روزی بباید ما هم مثل مسلمان‌های اسپانیا یا اندلس باشیم که در مادیات و دنیا و ریاست و نزاع با یکدیگر غرق شدند و یک مرتبه دچار تهاجم غافلگیرانه دشمنان شدند یا همانند مسلمانانِ غافل از علم و پژوهشی باشیم که وقتی هواپیماهای غرب روی سرshan پرواز کردند، چرتشان پاره شد، آن قدر از اوضاع پرت بودند که گفتند: این سحر و جادوست! باورشان نمی‌شد! بعدها خودشان هم در آن سوار شدند، دیدند یک واقعیت است!

در مقابل واقعیت تسليم بودن، که کار مهمی نیست! چون تحول راه خودش را ادامه می‌دهد. من توصیه می‌کنم، تقاضا می‌کنم، استدعا می‌کنم از شما نه برای یک بار بلکه چند بار

فرمایشات اخیر مقام معظم رهبری را بخوانید و روی هر یک از جملات آن بیندیشید و تأمل کنید، بعضی از بزرگان بعد از آن سخنان گهربار به من گفتند که: این ویژگی‌هایی که مقام معظم رهبری بیان کردند، یک امر عادی نیست. واقعاً در این بیانات، مقام معظم رهبری در حد عالی‌ترین و زیباترین استراتژیست دنیا، راه را برای روحانیت ترسیم کرده‌اند که بایستی از این فرمایشات درس بگیریم.

نکته اساسی که ایشان فرمودند، این بود که:

«تحول را باید پذیرفت، کسانی که تحول را نمی‌پذیرند

یا می‌میرند و یا متزوی می‌شوند».

مرکز رسیدگی به امور مساجد بر اساس وظیفه‌ای که دارد، از سه سال قبل تلاشی را برای ترسیم چشم‌انداز مساجد در راستای چشم‌انداز بیست ساله کشور که مقام معظم رهبری تأیید و تصویب فرموده و به سران سه قوه و مسئولین ابلاغ کردن، آغاز کرده است.

می‌دانید که در چشم‌انداز کشور، قله‌ای که خواسته رهبری است و برای بیست سال آینده ترسیم شده، آن است که جمهوری اسلامی ایران کشوری باشد پیشرفته در درجه‌ای عالی در منطقه و جهان، من و شما نیز به عنوان کسانی که بیش از هر کس به اسلام و انقلاب و نظام و مقام معظم رهبری ارادت داریم، باید برای بیست سال آینده مساجد فکر کنیم که می‌خواهد کجا باشد؟ چه در باب ساخت و ساز و چه در مورد نیروی انسانی آن یعنی امام جماعت، مبلغ، هیأت امنا و خادم آن، چه در مورد برنامه‌های تعلیم و تربیت، فرهنگی و آموزشی آن از حیث محتوا و سایر جهات، به تعبیر مشهور هم در سخت‌افزار و هم در نرم‌افزار، اگر اکنون مشخص نکنیم عقب خواهیم ماند و اگر نتوانیم مشخص کنیم، قطعاً کار بی‌برنامه اگر زیان نداشته باشد، سودی هم ندارد، افرادی که بی‌برنامه حرکت می‌کنند، همیشه حالت انفعالی و تدافعی دارند، همیشه زیر آوار مشکلات و به طور دائم در حال دست و پا زدن هستند!! از زیر آوار یک مشکل که در آمدند، آوار مشکل دوم روى سر آنها می‌ریزد، لذا همیشه حالت تدافعی دارند! در حالی که ما آنگاه خواهیم توانست نقش خود را به درستی ایفا بکنیم که نسبت به مشکلات، حالت تهاجمی داشته و از پیشرفت‌های جامعه جلوتر باشیم.

دقت کنید خداوند تبارک و تعالی برای بچه‌ای که در شکم مادر است، پیش از آن که به دنیا بیاید برنامه‌ریزی کرده است؛ غذایش را آماده کرده، پرستارش را آماده ساخته است، محبت پدر و مادر را برایش فراهم نموده است. بچه که به دنیا می‌آید هیچ مشکلی ندارد! ما باید برای نسل‌های آینده هم زمینه حضور در مساجد را فراهم کنیم که نسل‌های آینده هر مقدار که پیشرفت می‌کنند، ما دغدغه و نگران حضور آنها و پیشرفت آنها نباشیم که ما عقب مانده‌ایم، برای چنین مسجدی باید پیش‌بینی کنیم که بیست سال دیگر چگونه باشد؟ پرسش این است که در بیست سال آینده که انشاء‌الله کشور از حیث اقتصاد، از حیث سیاست، از حیث دفاع و از ابعاد دیگر، در قله قرار می‌گیرد، مساجد جایشان کجا خواهد بود؟ پایین قله است؟ دامنه قله است؟ وسط‌ها هست؟ یا در اوج خودش است؟ دغدغه این است که ما برای آینده می‌خواهیم چه کنیم؟ ما با این مساجدی که وضع مطلوبی ندارند، ما با این وضعیت که روحانیت خودش را از نظر نرم‌افزاری در مقابل هجمه‌ای که وارد می‌شود، تجهیز نکرده، می‌خواهیم چه کار بکنیم؟ اکنون که پای منبرهای ما اکثر افراد درس خوانده‌اند و معلومات عمومی افراد، بالا رفته است، حتی برخی از خادمان مساجد، بسیاری از آیات و روایات را حفظ کرده‌اند و خیلی چیزها را می‌دانند، اگر خودمان را آماده نکنیم مشکلات‌مان زیاد می‌شود. البته حوزه‌های علمیه کار خودشان را می‌کنند و ما هم باید کار خودمان را بکنیم و هر کس کار خودش را انجام ندهد، عقب می‌ماند.

با زحمت فراوان چشم‌انداز آینده مساجد تدوین و بحمدالله والمنه در شورای سیاست‌گذاری ائمه جماعات تصویب شد ولی اجرای آن نیاز به بودجه دارد؛ حتی در ساحت سخت افزاریش، به رقم‌های نجومی نیاز است، اگر از آن شروع کنیم و فرض را براین بگذاریم که دولت بودجه لازم را می‌دهد، به زور می‌توانیم خودمان را با دیگران هماهنگ بکنیم و الا عقب می‌مانیم.

در سند چشم‌اندازی که ما برای آینده ترسیم کردہ‌ایم، در بیست سال آینده:

«مسجد نهادی است فعال، اثرگذار، مسؤولیت‌پذیر در صحنه تعاملات فرهنگی، برخوردار از روحیه تعاون، سازگاری اجتماعی، توانا، پویا، کارآمد، توانمند در ترویج، آموزش و تبلیغ فرهنگ اسلامی، با بهره‌مندی از حضور و مشارکت مردمی، و حمایت دستگاه‌های فرهنگی، اجرایی، متعهد به انقلاب و نظام اسلامی براساس تعالیم عالیه اسلام و اندیشه‌های گوهر بار امام، رهنما و رهبری مقام معظم رهبری درجهت تربیت و هویت اسلامی انقلابی، وحدت ملی، الهام‌بخش، مؤثر برای جهان معاصر به ویژه کشورهای اسلامی».

آری مسجد در بیست سال آینده باید این ویژگی‌ها را داشته باشد، برای این که به این جایگاه برسد، باید بدانیم آن چند تا مسجد داریم؟ چند تا مسجد کم داریم؟ با افزایش جمعیت، چقدر مسجد باید بسازیم و چقدر افراد مسجدی داریم؟ چه مقدار از افراد مسجدی نیستند؟ چرا؟ برای مسجدی کردن آنها چه برنامه‌هایی داریم و چه کارهایی بایستی انجام بدهیم تا مسجدی بشوند؟

حتماً می‌دانید در بعضی از محله‌ها، تراکم مساجد زیاد و در بعضی جاها هیچ مسجدی وجود ندارد، در بعضی از شهرها مسجد فراوان و در بعضی از شهر و شهرک‌های جدید یا مسجد نداریم و یا به اندازه کافی نداریم، در خیلی از شهرهای ما هم که مسجد هست، امام جماعت نیست، برای این که امام جماعت به اندازه مساجد داشته باشیم، چه برنامه‌ای باید داشته باشیم و چه کارهایی را بایستی انجام بدهیم؟ افزون بر آن، می‌دانید بودجه مساجد محدود است، منابع بودجه را از کجاها جستجو کنیم؟ آیا دولت؟ آیا مردم؟ آیا مردم و دولت با هم؟ یا آن که مساجد خودشان دست به کار اقتصادی بزنند و ایجاد درآمد کنند تا مساجد به نحو مطلوبی اداره بشود؟ آیا کمک‌های پراکنده‌ای که الان به مساجد می‌شود، این‌ها کافی است؟ و اساساً این کمک‌ها نافع است یا مضر؟ نوع تعامل مساجد با دولت، با شهرداری‌ها، با فرمانداری‌ها و مراکز دیگر و با خیرین چگونه باید باشد؟

چگونه تعامل کنیم تا هم بتوانیم کسری‌هایمان را از طریق دولت تأمین کنیم و در عین تعامل، استقلال مساجد را نیز حفظ کنیم؟ یک وقت به قیمت پول گرفتن، مساجد را در اختیار دیگران نگذاریم، مبادا برای کمک گرفتن، از مسجد و از روحانی مسجد، استفاده ابزاری بشود، این اتفاقات گاهی می‌افتد و حتماً باید جلوگیری بشود، دریافت کمک با حفظ همه جوانب درست است؛ یعنی شخصیت امام جماعت و شأن و جایگاه مساجد باید حفظ بشود ما در طول تاریخ دیده‌ایم به محض این که بعضی جاها کمک کردند، کمک‌هایشان جز ضرر و زیان برای اماکن مذهبی و دینی خیری در برنداشته است، لذا باید مواظبت کنیم یعنی برنامه‌های ما به نحوی تدوین بشود که جایگاه مسجد و امام جماعت، مؤمنین و اصل اداره مساجد به صورت مردمی همه و همه رعایت بشود.

مطلوب دیگر مورد بحث در ساخت مسجد در شهر و روستا، طبقه‌بندی مساجد و روش‌های جذابیت مساجد و نیازهای فضایی آن است؛ مساجد فعلی ما تنها یک شبستان است، در یک شبستان چه کارهایی را می‌توان انجام داد؟ قطعاً اقتضای فعلی مساجد، چیزهای زیادی همچون سالن همایش، کلام و حتی ورزشگاه می‌طلبند. یک توافقنامه با آموزش و پژوهش امضاء شده که پیش دبستانی‌ها را با محوریت قرآن به مساجد بیاوریم؛ ساخت دو اطاق در مساجد برای کودکان مشکلی ندارد اما آثار مبارک آن بسیار زیاد است. استعداد کودکان ایرانی به قدری فراوان است که در ظرف دو سال می‌توانند حافظ کل قرآن بشوند، خوب آیا نباید ما برای این فرصت برنامه‌ریزی کنیم و نباید از آن، درست استفاده بکنیم؟

اکنون که به حمد الهی، دولت یک دولت اصولگرا و ارزشگرا است و آمادگی دارد این گونه کارها در مساجد انجام بگیرد، ما این فرصت را غنیمت بشماریم و برایش برنامه‌ریزی بکنیم و طبعاً یک برنامه‌ریزی دقیق می‌خواهد که این بچه‌ها اگر درست تربیت بشوند هم خودشان مسجدی می‌شوند و هم پدر و مادرشان مسجدی می‌شوند و اگر خدای ناگرده ما نتوانیم درست برنامه‌ریزی کنیم، یا لاقل نسبت به مسجد بی‌تفاوت می‌شوند یا هم خودشان ضد مسجدی می‌شوند و هم خانواده‌هایشان.

بدینسان مدیریت مسجد صرفاً یک امر ذهنی نیست، مدیریت امری عملی است و باید آن را پیاده کنیم البته باستی روی مسایل فکر شود ولی برای تحقق آن، باید برنامه مدون و جامع در همه ابعاد تدوین گردد سپس برنامه به مرحله اجرا درآید. اگر بتوانیم چنین برنامه‌ای را تدوین کنیم و بر این برنامه، مدیریت کنیم این یک مدیریت مطلوب است.

بعد از تصویب سند چشم‌انداز، اکنون وقت برنامه‌ریزی و مدیریت رسیده است، ممکن است برنامه‌ریزی در قالب چهار برنامه پنج ساله تنظیم شود که چون دو سال گذشته لذا باید برنامه هفده یا هیجده ساله‌ای را تنظیم بکنیم تا انشاء‌الله به چشم‌انداز آرمانی، دسترسی پیدا کنیم.

سپس باید متناسب با وظایف و شأن مسجد، مدیرش را تعیین کنیم و اصول و شیوه مدیریت آن را بیان کنیم.

ضرورت آموزش و بهینه‌سازی سطح مدیریت مساجد

این مقدمه‌ها را بنده عرض کرم که شما نسبت به مشارکت، همراهی و حضور در مباحث مدیریت مسجد، احساس نیاز و تکلیف بکنید.

برای اجرای برنامه در مسجد چون مدیری غیر از امام جماعت معنی و مفهوم پیدا نمی‌کند، طبق نظر امام و مقام معظم رهبری، مدیر طبیعی مساجد، ائمه جماعات هستند، طبعاً باید از انتخاب و آموزش امام جماعت شروع نمود.

بعضی‌ها معتقدند مدیریت ذاتی است و کسبی و اکتسابی نیست، بعضی آدم‌ها ذاتاً مدیرند ولی بدون شک آموختن و تمرین عملی مدیریت، آدمی را در مدیریت تواناتر می‌سازد. به دیگر سخن، مدیریت دارای اصولی است که این اصول اگر رعایت شد، کارها جواب می‌دهد و اگر رعایت نشد، ما از کارهای خود نخواهیم توانست نتیجه مطلوب بگیریم.

عجیب این جاست که کمتر رسول و پیامبری داریم که چوپانی نکرده باشد.
شاید دلیلش هم همین است که مدیریت در مورد چراندن گوسفند خود یک کار حساب
شده‌ای است که چوپان چگونه هم گوسفند را بچراند که درست از مواهب طبیعی استفاده کند
و به مزارع مردم هم ضربه نزند و هم گوسفندان را از شرگرگ و آفت‌ها حفظ نماید.
بدینسان انصاف این است که بخشی از مدیریت ذاتی است بعضی آدم‌ها لیاقت
و شایستگی ذاتی دارند و کسب و آموزش و تمرین بر ذاتیات آنها می‌افزاید و این دو که باهم
تلaci کنند، انسان را به مرتبه بالاتری می‌رسانند.

امیرالمؤمنین عليه السلام فرموده‌اند:

«العلم علمان، مطبوع و مسموع و لا ينفع المسموع اذا لم يكن المطبوع».^(۱)

«علم بر دو گونه است: یکی علم در طبیعت انسان نهاده شده
و دیگری علم شنیده شده؛ اگر علم مطبوع نباشد، علم شنیداری
سودی ندارد».

عقل همین طور است؛ عقل ذاتی و عقل اكتسابی داریم و به وسیله علم و تجربه بر توان
عقل افروده می‌شود، امام علی می‌فرماید:

«العقل عقلان؛ عقل الطبيع و عقل التجربة و كلامها يؤدى الى المنفعه».^(۲)

«عقل بر دو گونه است؛ عقل طبیعی و خدادادی و عقل تجربی
و هر دو ما را به سوی نفع و فایده واقعی خودمان رهمنون می‌شود».
در مدیریت هم باید یک زمینه ذاتی باشد که بتوان با کسب و اکتساب بدان افزود
ولی اگر زمینه و استعداد مدیریت در کسی نباشد، معنی ندارد که آن شخص دنبال شکوفا
کردن و ارتقای آن برود همان‌گونه که اگر عقل نباشد، دیگر آموختن علم و کسب تجربه معنی

۱ . نهج البلاغه، حکمت ۳۱۳ . ۲ . بحار الأنوار، ج ۷۵ ، ص ۶ .

ندارد برای این که علم برای رشد و شکوفایی گنجینه‌های عقلانی است، بدین رو اگر عقل بود، دانش و علم موجب افزایش آن می‌شود.

می‌گویند شخصی کنار جوی آبی بود، دو دست خود را در دو طرف جوی بر زمین گذاشته بود تا آب بخورد! کسی به او گفت: این گونه آب نخور! گفت: چرا مگر چه می‌شود؟ پاسخ داد: این گونه آب خوردن موجب کم شدن عقل آدمی است! گفت: عقل دیگر چیست؟ به او گفت: بنوش! نوش جانت!

مفهوم‌شناسی مدیریت

با توجه به تعاریف متعددی که راجع به مدیریت وجود دارد، ابتدا باواکاوی ریشه لغوی مدیریت تعریف اصطلاحی موردنظر را ارائه داده و سپس تعریف مدیریت اسلامی را توضیح می‌دهیم تا زوایای بحث مشخص شود.

لغت‌شناسان واژه مدیریت را صفت فاعلی برگرفته از مصدر و بن «اداره = قوام، نظام، رتق و فتق و نظم و نسق دادن و تنظیم و مستقیم و تولیت و رهبری کردن» و به معنای کسی که کاری را اداره می‌کند، اداره کننده کاری یا مؤسسه‌ای، گرداننده و چرخاننده دانسته‌اند.^(۱)

تعریف اصطلاحی مدنظر با توجه به تعاریف متعددی که وجود دارد و نیز با توجه به وضعیت فرهنگی مسجد و نوع مدیریت انسانی و فرهنگی آن عبارت است از:

«اداره نمودن یک مجموعه از طریق برنامه‌ریزی و سازماندهی نیروی انسانی امکانات و تجهیزات موجود برای رسیدن به اهداف معین».

اما مدیریت در فرهنگ‌ها و مکاتب مختلف روش‌ها و نگرش‌های متفاوتی می‌یابد. دین مبین اسلام نیز با توجه به تأکیدی که در حوزه اجتماعی دارد نوع نگاه متفاوتی نسبت به بقیه ادیان راجع به مدیریت دارد که برگرفته از آیات و روایات می‌باشد در اینجا

۱. ر.ک: لغت‌نامه دهخدا، فرهنگ فارسی معین.

دو تعریف از مدیریت اسلامی ارائه می‌دهیم:

- ۱ - مدیریت هنر و علم به کارگیری صحیح افراد و امکانات در جهت وصول و اهداف سازمانی است، به نحوی که با موازین شرع مغایرت نداشته باشد.^(۱)
- ۲ - فعالیتی که زمینه رشد انسان به سوی الله را فراهم نماید و مطابق کتاب و سنت و سیره و روش پیامبر ﷺ و امامان معصوم علیهم السلام و علوم و فنون و تجارب بشری جهت رسیدن به اهداف یک نظام و یا سازمان در ابعاد مختلف همانند یک محور و مدار و قطب عمل کند؛ مدیریت اسلامی است.^(۲)

اصول مدیریت

با توجه به مطالبی که گفتیم حال بحث اصول مدیریت را مطرح می‌کنیم. به نظر من یازده اصل در مدیریت قابل توجه است که عبارتند از:

اصل اول: ایمان‌گرایی و خدامحوری

اولین اصل برگشت به جهان‌بینی خودمان است که باید جهان‌بینی ما خدایی، الهی و به عبارت دیگر خدا محور باشد هرکاری که می‌کنیم محور کار ما خدادست، مسلمان برنامه‌اش همین است. در تمام برنامه‌های ما ایمان و خدامحور برنامه‌های است کاری را انجام بدیم که در آن کار رضای خدا را کسب کرده باشیم، بویژه در مسجد که اکثر اعمالش قصد قربت لازم دارد و بدون ایمان و خدا محوری انجام آنها بیهوده و بی‌ارزش است.

اصل دوم: برنامه‌ریزی

مدیر باید برنامه‌ریز باشد، برنامه در دو سطح پیاده می‌شود، در سطح عالی برنامه‌های

۱ . مدیریت اسلامی، نبوی، ص ۳۳ .

۲ . مدیریت اسلامی، مرکز آموزش مدیریت دولتی، ص ۱۲ .

راهبردی یعنی اهداف، استراتژی‌های کلان از برنامه‌ها طراحی می‌شود، و در سطح پایین تر عملیاتی و کاربردی اجرایی است که ریز کارها، برنامه‌ریزی می‌شود مدیر کارها را مشخص می‌کند و باید انجام بشود، خود برنامه راهبردی در سه مرحله پیاده می‌شود:

۱ - برنامه‌های درازمدت.

۲ - میان مدت.

۳ - کوتاه مدت و در اجرایی و عملیاتی متناسب با هر یک از این سه برنامه درازمدت میان مدت و کوتاه مدت ریز برنامه‌ها را مشخص می‌کند که با چه امکاناتی و در چه زمانی و با چه نیرویی این کار انجام بگیرد.

اصل سوم: سازماندهی

مدیر باید تشکیلات و مجموعه‌ای را که می‌خواهد برآنها مدیریت کند سازمان بدهد، سازمان یعنی جدول مشخص بکند که زید چه کاری بکند، خالد چه کاری بکند، مجموعه این‌هایی که کار می‌کنند در راستای یک هدف هستند. همه را به کار بگیرد به نحوی که هیچ کس در سازمان بی‌کار نباشد و از طرفی هم ندانم کاری نداشته باشد صبح که آمد مشخص باشد چه کار باید بکند و وقتی سازماندهی شد می‌توانی توضیح بخواهی چکار می‌کنی؟ اگر طرف مقابل نداند، چه کاری می‌تواند انجام بدهد، تشکیلات بدون سازمان دهی است.

اصل چهارم: وحدت و هماهنگی بین همه عوامل دست اندکار

بهترین مدیر کسی است که بتواند در راستای اهداف مجموعه زیر دست خودش به نحوی عمل کند که آنها همه مکمل یکدیگر باشند، و کارها طوری انجام بشود در عین اینکه هر کس کار خودش را انجام می‌دهد در مجموع کارها همه به یک جا متنه بشود و آن موجب رشد و بالندگی کل تشکیلات و مجموعه است.

اصل پنجم: قانون محوری

امکان ندارد شما جایی بخواهید موفق بشوید که کارهایتان متکی به قانون و مقررات نباشد. بایستی مقررات مشخص کنید اسمش را آیین نامه بگذارید دستورالعمل بگذارید، اصول بگذارید هرچه می خواهید بگذارید بایستی یک قانونی وجود داشته باشد. در مساجد ما قانون الهی حاکم بر همه چیز است و ریز مسایل هم از طرف بالاترین مقامی که در مساجد ایفای نقش می کند بایستی به ائمه جماعات اعلام بشود که بحمد الله والمنه این کار صورت گرفته است.

اصل ششم: وحدت مدیریت

نمی شود در یک مجموعه دو نفر یا بیشتر مدیر باشند. یک نفر باید مدیریت کند، بخشی از مشکلاتی که ما در مساجد داریم بخاطر تعدد عوامل تصمیم گیر در مساجد است، پسیج می گوید من براساس سلسله مراتب خودم عمل می کنم درست هم می گوید، کانون ها می گویند ما در سلسله مراتب خودمان عمل می کنیم، سازمان تبلیغات می گوید در سلسله مراتب خودمان عمل می کنیم، در نتیجه حدود چهارده ارگان و نهاد آن در مساجد مشغول مدیریت هستند. این چهارده تا درست است هر کدام تابع سازمان خودشان هستند اما در مسجد مدیر باید یکی باشد و او امام جماعت است بایستی کارهایشان را با امام جماعت هماهنگ کند راهی جز این ندارند، و همه نواقصش هم باید آرام آرام برطرف شود منتها آن اعتراض نکنید بگوید این طور نیست بله می دانم نیست اما باید بشود و همین بحث و درس ها را گذاشته ایم که ان شاء الله بتوانیم به اینجا برسیم یعنی به وحدت مدیریت، از هم پاشیدگی در مساجد مغایر و مخالف با منویات مقام معظم رهبری است. ما هفتاد هزار مسجد در کل کشور داریم یک سومش که تعطیل است یک سومش فعال است اینها فصلی است، در فصولی مثل فصل محرم و رمضان فعالند. مساجد اگر وابسته شد به بودجه های دولتی قطعاً فرمان های دولتی را هم بعد از مدتی باید برد در نتیجه مساجد می شود ابزار دست سیاست بازان نه سیاست مداران.

اصل هفتم: سلسله مراتب

در مدیریت سلسله مراتب لازم است یعنی اگر ما مسجد را محل مدیریت بزرگان بدانیم یعنی مدیر که امام جماعت است زیر مجموعه اش هیأت امناست، زیر مجموعه هیأت امنا خادم است مثال نزدیک به ذهن، خادم نباید مستقیم پیش امام جماعت بیاید بلکه آب قطع شده برق قطع شده است او با هیأت امنا بهتر می‌تواند مسئله را حل کند هیأت امنا هم با امام جماعت، امام جماعت هم با مرکز و مرکز هم با مقام ولايت، این سلسله مراتب مدیریتی است که باید وجود داشته باشد.

اصل هشتم: تفویض اختیار مسؤولیت

مدیر بایستی به هرکس که مسؤولیت می‌دهد بخشی از اختیارات را هم به او بدهد در عین این که تفویض اختیار هیچ‌گاه سلب اختیار و مسؤولیت از مدیر نمی‌کند، یعنی هرکجا احساس کرد کار دارد خراب می‌شود مستقیم می‌تواند دخالت کند و اختیارش را بلکه محدود کند یا مقييد به قيودي کند اينها از اختیارات مدیر است پس مسؤولیت با تفویض اختیار همراه است کسی که هیچ امکان و اختیاری به او نداده‌اید، بلکه اين کار را انجام بده، نمی‌تواند.

اصل نهم: شرح وظایف و مسؤولیت‌ها

به هرکس کاری داده می‌شود باید مسؤولیت و وظیفه اش مشخص بشود، خادم مشخص باشد که کارش چیست، درب مسجد را باز کردن، به موقع اذان را پخش کردن، نظافت کردن، مراقب مسجد بودن، اینها باید به ترتیب مشخص باشد، ساماندهی همین است یعنی براساس شرح وظایف سازماندهی شود تا هر کسی بداند که چکار باید بکند.

اصل دهم: صلاحیت و شایستگی

مدیر و زیر مجموعه مدیر بایستی دارای صلاحیت و شایستگی باشند فردی که حمد

و سوره اش را بلد نیست او را امام جماعت بکنند درست نیست اولین صلاحیتش داشتن قرائت صحیح است و همچنین اعضای هیأت امنا باید صلاحیت داشته باشند یک سری ائمه جماعات ما متأسفانه می‌روند فردی را که دو بار به او سلام می‌کند و استخاره می‌کند آن وقت این آدم را می‌آورند معرفی می‌کنند و به عنوان عضو هیأت امنا چهار روز در مسجد می‌ماند و چهار تا یارگیری هم می‌کنند یک بلایی سر امام جماعت می‌آورد که امام جماعت می‌گوید عجب اشتباہی کردیم او را معرفی کردیم. باید سوابق و شایستگی این افراد بررسی شود و سپس آنها را به عنوان هیئت امناء معرفی نمایند. یک عده می‌آیند زیر پای ائمه جماعات را خالی می‌کنند چهار تا شایعه دیگر هم درست می‌کنند هیچ کس هم در کشور ما دنبال این نیست که برود تحقیق کند که این شایعه درست است یا خیر، این شایعات هم کاری می‌کند که حتی اگر صد بار هم بروید تحقیق و بررسی کنید متوجه نمی‌شوید شایعه مثل گنجشک است که از این شاخه به آن شاخه پرواز می‌کند هرچه دنبال آن می‌روید نمی‌توانید به او دسترسی پیدا کنید باید مواظب باشید. خود ائمه جماعات باید صلاحیت داشته باشند من به معاونت ائمه جماعات عرض کردم تناسب مسجد را با امام جماعت باید محاسبه کنند، یک امام جماعت قوی و نیرومند در یک مسجد کوچک و دور افتاده نمی‌تواند قدرت خودش را به نمایش بگذارد جایش را عوض کنید جای خوبی به او بدھید یک امام جماعی هم در مسجد بزرگ نمی‌تواند جمععش کند، او را بفرستید جایی که به اندازه توانش باشد این تناسب باید حفظ شود البته بنده معتقدم کار مردمی مثل کار فرهنگی است کار فرهنگی دیر پاسخ می‌دهد اما وققی پاسخ می‌دهد خیلی خوب پاسخ می‌دهد، لذا باید کار کرد پس شایستگی و صلاحیت اصل مهم، در باب مدیریت است.

اصل یازدهم: آموزش و تربیت

در همه دستگاه‌ها آموزش عمومی داریم یعنی آموزش توجیهی، اول که طرف می‌خواهد مشغول کاری بشود باید توجیه بشود به او گفته شود که جناب آقای مدیر، هیأت امنا نقشش این است، نقش خادم این است، نوع برخوردار اگر این طور باشد شما موفق خواهید شد

یکی از اشکالاتی که ما در بین ائمه جماعات خودمان مکرر مشاهده می‌کنیم این است که از همان ابتدا دست نیاز به سمت و سوی هیأت امنا دراز کرده‌اند، دیگر آن آقا می‌داند چطور با این امام جماعت می‌شود رفتار کرد. هر وقت می‌خواهد دادش را دربیاورد ماهیانه‌اش را کم می‌کند، هر وقت بخواهد از او کار بگیرد، یک مقدار زیادش می‌کند، نتیجه اینکه به‌طور طبیعی مدیر کارمند می‌شود و جایشان را عوض می‌کنند سلسله مراتب به امام جماعت مقتدر و قوی ختم می‌شود که دارای صلاحیت و شایستگی لازم است. بنده می‌گوییم واقعیت‌های بیرونی را الان کار داریم اگر ما بخواهیم مدیریت صحیح را اعمال کنیم راهش این است. بخش پایانی بحث در باره صلاحیت‌ها و ویژگی‌های مدیر است. مدیر باید چه چیزهایی داشته باشد تا بتواند موفق بشود، این بخش مهمی است، ... اول آموزش عمومی است در تمام دستگاه‌ها هم وجود دارد؟ بخش دوم آموزش، آموزش حین خدمت است یعنی هر کس در هر دستگاهی خدمت می‌کند بایستی در حین اینکه خدمت می‌کند به او آموزش داده بشود چون با پیشرفت زمان و پیشرفت دستگاه و اهدافی که دستگاه هر روز برای پیشرفت خودش می‌ریزد بتواند خودش را تطبیق بدهد، یک آموزش سومی نیز هست و آن تخصصی است، ما نیاز به آن داریم تمام مدیران دستگاه‌های دولتی به آن نیاز دادند، من خیلی افراد را می‌شناسم، با دیپلم وارد شدند امروز دکترا دارند، آن‌ها تحصیل کردند آموزش دیدند.

شرايط مدیر

مدیر چند شرط باید داشته باشد، مرحوم ملاصدرا برای مدیر کلان و رئیس بزرگ تعییر به رئیس اول می‌کند می‌فرماید: دوازده شرط را باید داشته باشد، مرحوم شهید مطهری رضوان الله علیه هم در یادداشت‌های مدیریت خودشان باز سیزده، شرط ذکر می‌فرمایند، در کتب تئوری هم خیلی از شروط بیان شده است و از متون روایی الى ماشاء الله می‌شود استفاده کرد از قرآن هم می‌شود استفاده کرد حالا من یک معجونی درست کرده‌ام که می‌توانید همه چیز را انشاء الله در آن پیدا کنید و اگر نقصی هم دارد می‌توانید کمک کنید اشباع کنید این مباحث را و به ما برگردانید از شما خیلی ممنون می‌شوم.

اول: سعه صدر

اولین شرط مدیر سعه صدر است:

«آلۃ الریاسۃ سعة الصدر».

«ابزار ریاست، گشادگی سینه است».

وقتی خدا به موسی و هارون مسؤولیت می‌دهد برای هدایت یک قومی می‌گوید این کار انجام نمی‌شود مگر این‌که صاحب‌ش شرح صدر داشته باشد لذا از خدا تقاضا می‌کند که با چنین کار بزرگی نیازمند شرح صدر است:

﴿رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي﴾.^(۱)

«پروردگار! سینه‌ام را گشاده گردان و کارم را برای من آسان ساز».

و نبی مکرم اسلام براساس عظمتی که خود رسول الله دارد و عنایتی که خدا به او داده بدون تقاضا، خدا به او شرح صدر عنایت می‌کند و بعد هم می‌گوید:

﴿أَلَمْ نَسْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ﴾.^(۲)

«آیا برای تو سینه‌ات را نگشاده‌ایم؟».

پس سعه صدر اولین شرط یک مدیر است، مدیری که سعه صدر ندارد تحمل این و آن را ندارد و تحمل جریانات و افراد مختلف، و حرف‌های مختلف را ندارد یک جوش بیاورد همه چیز را به هم می‌ریزد.

دوم: هوش و درک و فهم قابل ارزش

اگر مدیری از هوش و درک و فهم لازم برخوردار نبود هم کلاه سرش می‌گذارند هم در مقاطع مختلف سرعت انتقال و قدرت تطبیق بعضی از مسائل بر مسائل دیگر در او به ضعف گراییده می‌شود و نمی‌تواند کار را پیش ببرد باید از هوش لازم برخوردار باشد.

سوم: توان علمی

مدیر باید عالم باشد در حدی هم مقام علمی داشته باشد که دیگران در مقابل علم او خصوص
و خشوع کنند، عالم باشد. این حرف، بی‌پایه است که:
«الحمد لله الذي قدم المفضول على الفاضل!».

«سپاس خداوندی را که پایین‌تر را بر والاتر مقدم داشت!».

این حرف از آن حرف‌های بی‌ربط و بی‌پایه و اساس است، هر کس که می‌خواهد
تقدم پیدا کند شرط اولش داشتن دانش است آقایی می‌آید در مسجد و آیه و حدیث
می‌خواند، تفسیر بلد است و بیان الحدیث هم دارد، درایت هم دارد، خوب این ارزش دارد.

چهارم: ابتکار و نوآوری

مدیر اگر در جا زد و یکنواخت شد موفقیتی به دست نمی‌آورد کل یوم هو فی شأن،
مردم طراوت و نشاط می‌خواهند. لذا هر روزی باید بحثی نو و جلوه‌ای نو بیافریند
تا افراد لذت ببرند از ابتکار و خلاقیت و نوآوری مدیر استفاده کنند و الا دستگاه لخت
می‌شود این‌که یک نوآرت برویم هر روز نماز بخوانیم و بعد از نماز هیچ استفاده تازه‌ای
نداشته باشیم، از ضعف ابتکار است حتی یک حاج آقایی می‌گفت بعضی از ائمه جماعات از
ابتدا که وارد مسجد می‌شوند سرشان را می‌اندازنند پایین نماشان را که خواندن برمی‌گردند
هیچ کس نمی‌تواند با آنها ارتباط برقرار کند خوب چنین موجودی واقعاً به درد چه چیزی
می‌خورد؟ آدم را خدا خلق کرده برای ارتباط برقرار کردن که بتواند با دیگران انس بگیرد.

پنجم: سعی و کوشش

بدون سعی و کوشش امکان ندارد کسی موفقیت را به دست بیاورد:

﴿وَأَنَّ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾.^(۱)

«برای انسان جز حاصل تلاش او نیست».

﴿كُلُّ أَمْرٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ﴾.^(۱)

«هر کسی در گرو دستاورد خویش است».

بقدر سعیک تکتسن المعالی
و من طلب العلی سهر اللیالی
به اندازه تلاشت بزرگی به دست می‌آوری
و هر کس طالب بزرگی است، باید شب زنده‌داری کند
تلاش و کوشش، شرط مهم موفقیت مدیر است.

ششم: پشت کار

در روایات می‌فرمایند:

«عمل اندک دائمی و همیشگی بهتر از عمل زیاد ادواری است».

هفتم: شجاعت

مدیر باید شجاع باشد. یعنی در تصمیم‌گیری و برخورد با افراد برخورد با اشتباهات خودش شجاعانه بگویید اشتباه کردم، اصرار نکند. امام جماعت در حد خودش باید پاسخ‌گوی مسائل باشد، هیچ کس انتظار مرجعیت از امام جماعت را ندارد، گرچه پاره‌ای از مراجع امام جماعت هم هستند، اما ائمه جماعات با مراجعه به فتاوی مراجع و منابع پاسخ‌گوی نیازها و پرسش‌های مراجعین باشند نه این‌که خود انسان فتوای نادرست بدھند..

هشتم: سخنرانی و توان بیان و قدرت تفهیم

مدیری که نتواند مکوننات قلیش را بگوید نمی‌تواند مدیریت کند بایستی بتواند آنچه در دل دارد برای دیگران بگوید:

﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ﴾.^(۱)

«انسان را آفریده و به او بیان آموخت».

يا اهل منطق مي گويند:

«الانسان حيوان ناطق».

يعنى تفاوت انسان با حيوان در نطقش است، خوب بتواند حرف بزنده، گاهی حرف زدن زیبا و به جا و به موقع کیمیاست، سلام بر جعفر طیار که وقتی رسید به مجلس نصرانی ها غوغای کرد با بیان زیبا و بلاغتی که در آنجا به کار برد اشک کشیش ها و مسیحی ها را سرازیر کرد همه چیز را به نفع اسلام تمام کرد. بیان، یعنی هم فهمیدن مطلب و هم تفہیم به دیگران و هم به اقتضای حال، وارد میدان شدن.

نهم: عفو و گذشت

مدیر باید دارای عفو و گذشت باشد مدیر کینه تو ز و عقده دار نمی تواند موفق باشد، یک کسی یک روزی با او بدی کرده حالا همه اش پشت سرش را نگاه می کند! که باید راهی را در میان مردم پیدا کند، تا یک جایی حال طرف را بگیرد این نمی تواند مدیریت کند، مدیر آن کسی است که حضرت فرمود اگر در سمت چپ بدی کرد آمد سمت راست عذرخواهی کرد بگوید شتر دیدی ندیدی تمام شد این درست است ولش کنید، عفو داشته باشید.

پیامبر گرامی اسلام ﷺ بعد از جنگ احد که مردم دچار ضعف شده بودند و از جبهه فرار کرده بودند، پیامبر دستور داد ارتباط با آنها را قطع کنید اینها افراد فراری از جنگ هستند، آن گروه به تنگ آمدند در نتیجه پیش خداگر یه کردن خدای تبارک و تعالی به پیامبر دستور داد:

﴿فَاعْفُ عَنْهُمْ﴾.^(۲)

«پس از آنان درگذر».

آن چیزی که مربوط به توست عفو شان کن، چیزی که مربوط به من خداست:
﴿وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ﴾.

«برایشان آمر زش بخواه»

آن چیزی که مربوط به اجتماع است:

﴿وَشَاؤْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾.

«و در کارها با آنان مشورت کن».

آن ها را بازسازی کن؛ چون شخصیت شان را از دست داده اند، این ارزشمند است.

دهم: حفظ اسرار

چه اسرار خودتان و چه اسرار زیر مجموعه تان را باید حفظ کنید:
«من كتم سره كانت الخيرة بيده».

«هر کسی سرش را پنهان می کند اختیارش دست خودش است».

اما اگر اسرارش را به دیگران می گوید، در واقع زمام امرش را به دست دیگران می دهد، ولذا فرمودند: بازگویی و ذکر گناه پیش دیگران دومرتبه گناه است. ذکر گناه پیش دیگران همان تکرار گناه است، نباید اسرارش را به کسی بگوید اسرار دیگران را که به طریق اولی حق ندارد افشاء کند:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾.^(۱)

«کسانی که دوست دارند که زشتکاری در میان آنان که ایمان آورده اند، شیوع پیدا کند، برای آنان در دنیا و آخرت، عذابی پردرد خواهد بود».

این آیه مبارکه درباره دیگران است.

بازدهم: استقامت و پایداری

خداوند می فرماید:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيْتُمْ فِتْنَةً فَاثْبِتُوْا ﴾.^(۱)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید چون با گروهی برخورد می‌کنید، پایداری ورزید».

و در آیه‌ای دیگر:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَسْرُّعٌ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ ﴾.^(۲)

«در حقیقت، کسانی که گفتند: پروردگار ما خداست، سپس ایستادگی کردند، فرشتگان برآنان فرود می‌آیند و...».

همچنین در سوره هود می‌خوانیم:

﴿ فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ ﴾.^(۳)

«پس همان‌گونه که دستور یافته‌ای ایستادگی کن».

رسول اکرم ﷺ فرمود: این سوره تمام موهای صورتم را سپید کرد. چرا؟

حضرت فرمود: زیرا در این سوره گفته شده:

﴿ فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ ﴾.

دوازدهم: مشورت

امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند:

«لامظاهرة اوثق من المشاورۃ».

«هیچ پشتیبانی مستحکم‌تر از مشورت نیست».

و روایات دیگر در این باب فراوان است.

۱. انفال: ۴۵. ۲. فصلت: ۳۰.

. ۳. هود: ۱۱۲.

سیزدهم: تقوا

آیات را نیز می دانید.

چهاردهم: قاطعیت

یعنی در همه کارها بایستی یک فصل الخطابی باشد، و مدیر در هر دستگاه کسی است که آخرین تصمیم را می‌گیرد اگر سهل‌انگار باشد و رها کند، تصمیم نگیرد، تشکیلات نمی‌تواند به کار خودش ادامه بدهد.

پانزدهم: عاقبت‌اندیشی

هر کاری که مدیر انجام می‌دهد باید پایان کار را محاسبه کند.

علاوه بر امور پیشین، مدیر شرایط دیگری دارد که فقط نام می‌بریم:

شانزدهم: نظارت و کنترل

هفدهم: ارتباط و عمل صالح

هجدهم: عدالت

نوزدهم: کم‌گویی، مفید‌گویی، آرام‌گویی

بیستم: عمل کردن به گفتار خود

هرچه می‌گوید خودش اهل عمل به آن باشد:

«خیر القول ما صدقه العمل».

«بهترین گفتار، آن است که عمل آن را تصدیق کنند».

همه این‌ها در ایمان و عمل صالح خلاصه می‌شود، همه در اسلام وجود دارد.

بیست و یکم: نظم در امور

بیست و دوم: استفاده از مشارکت دیگران

مشاوره در فکر است اما مشارکت در عمل است خیلی کارها را شما نیاز به مشارکت مردمی دارید، کمک بگیرید دامنه مشارکت اوسع از مشاوره است.

بیست و سوم: جذابیت و قدرت اراده:

جذابیت و قدرت و قوت اراده و ابراز شخصیت در حدی که همه تحت تأثیر شخصیت مدیر باشند با گفتار او بگویند و با رفتار او عمل نمایند مثل حضرت امام رضوان الله علیه چنان بر جامعه مسلط بود که با بلند شدن او، بلند و با نشستن او، می‌نشستند و با سخن او همه و همه هم نوا می‌شدند و کار را انجام می‌دادند. مدیر باید همین باشد در حیطه مدیریتش هرکسی در محدوده مدیریتش باید مثل امام باشد و بویژه در اینجا که همه امام جماعت هستند چون امام جماعت، در واقع کوچک شده رهبری است، حضرت آیت‌الله یزدی فرمودند:

«من معتقدم بعد از مقام معظم رهبری، مقامی برای روحانیت مهم‌تر از امامت جماعت نیست».

یعنی بعد از مرجعیت و رهبری، تعییر مرجعیت کردند اگر اشتباه نکنم بعد از مرجعیت، مقامی بالاتر از امامت جماعت نیست، لذا قدر خودتان را بدانید.

بیست و چهارم: صبور و برداشتی

این شرایط اگر زمینه ذاتی آن در بسیاری هست، ولی باید آنها را با آموزش و مطالعه و تجربه شکوفا و قوی‌تر ساخت.

اخلاق

آیت‌الله مرتضی مقتدای

چکیده

در این گفتار ضمن تفسیر روایات و آیاتی که در باب تبلیغ و رسالت عالمان دینی وجود دارد، ویژگی‌های مبلغان رسالت الهی مطرح می‌شود.

ابتدا تحمل مشقت و نهرا سیدن از سختی راه را به دلیل تأسی از پیامبر اعظم ویژگی مهم بر شمرده و صبر و انگیزه ایمانی را تنها راه موفقیت تبلیغ می‌داند سپس به دو دوره تبلیغ مخفیانه در صدر اسلام و نیز تبلیغ آشکار پرداخته و اهمیت آیه «فَأَسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ»^(۱) را با بیان حالات پیامبر هنگام نزول آیه ابراز می‌دارد. سپس با تأکید بر تبلیغ مستمر و فرا مکانی بودن آن با تأسی به آیه قرآنی چهار ویژگی مبلغ که باعث تأثیر تبلیغ او می‌شود بیان می‌دارد که عبارتند از:

- ۱ - پرهیزگاری؛
- ۲ - اجتهاد؛
- ۳ - صلاح؛
- ۴ - خیر.

۱. هود: ۱۱۲؛ شوری: ۱۵.

در پایان دیدگاه‌های حضرت امام ع را در باب صنف روحانیت و مبلغین دینی بر شمرده و خوف عظیم را که ایشان آن را گوشت‌کرده بودند بیان می‌دارند: عالمانی که دیگران را به بهشت دعوت می‌کنند و چون خودشان عامل نیستند به عذاب الهی گرفتار می‌شوند.



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدُ لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين.

﴿والذينَ جاهَدوا فِينَا نَهَيْنَاهُمْ سُبُّلَنَا وَإِنَّ اللهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾.

در ابتدا ایام ولادت با سعادت کریمه اهل بیت حضرت فاطمه معصومه را به همه شما تبریک عرض می‌کنم حضور شما در قم تقارن پیدا کرده با عید با سعادت انشاء الله از این فیض در این تقارن و حضورتان در قم بهره‌مند باشید و همچنین در آستانه ولادت با سعادت حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا ع هستیم که افتخار شیعه و مملکت شیعه ایران است که قبر مطهر ایشان در ایران هست و ما افتخار هم‌جواری با مرقد مطهر آن حضرت را داریم امیدوار هستیم همه ما جزء علاقه‌مندان و پیروان مکتب اهل بیت باشیم من تشکر می‌کنم از برادر بزرگوار جناب آقای ابراهیمی که برنامه‌های این بخش را تنظیم می‌کند که جدا در رابطه‌ی با ائمه جماعات و امامان مساجد فعالیت‌های بالایی دارند و خدمات خوبی دارد انجام می‌شود که خود شما شاهد و ناظر هستید و همچنین برادر عزیزان آقای غرویان که در قم این مسئولیت را پذیرفته‌اند و خدمات بسیار با ارزش و بی‌نظیر و بی‌سابقه در رابطه با ائمه جماعات صورت می‌گیرد. همین حضور شما عزیزان در قم، شاید اغلب شماها طلبه قم بودید، در قم درس خواندید، تجدید خاطره شما با فضای معنوی و فضای روحانی قم (حضور مراجع، مرقد کریمه اهل بیت و همان معنویت حوزه) برای شما جالب هست و انشاء الله با دست پر از این سفر مراجعت می‌فرمایید.

تبليغ، رسالتى الھى

راھى که شما بزرگواران انتخاب کردید و در اين مسیر داريد پيش مى رويد، راه انبياست؛ اين را باید خوب بهش توجه [کرد] راه هدایت است هدایت امت اسلامى، راه تبليغ است، راه تبیین احکام و راه ارشاد است، راه دعوت به توحید است، راه دعوت به اخلاق است، اين راه بزرگ الھى است: «الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ»^(۱) که انبیا آنهايي بودند که قرآن مى فرماید رسالات الھى را به مردم مى رسانندند اين کار شماست الآن در اين مسیر هستيد جايگاه، جايگاه رفيع است جايگاه بسيار با ارزشی است ولی در عين حال خطر عظيمی دارد، جايگاه رفيع است ولی داراي مشقت و ناراحتی توأم با گرفتاري، سختی، ناراحتی های روحی روانی و جسمی است ممکن است انسان با تحقيр مواجه شود! ممکن است با توهين مواجه شود! مواجه، با مشکلات روحی کما آن که برای انبیا بود، به پیغمبر تهمت زندن که مجnoon است، کاهن است، بالاخره راه، راه پر مشقتی است که به پیغمبر می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ * قُمْ فَأَنذِرْ﴾.^(۲)

بعضی از بزرگان مفسرین معتقدند که اولین آيه که به پیامبر نازل شد، همين آيه است، خوب مشهور اين است که اولین آيه که نازل شده، آيه «اقْرأْ بِسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ»^(۳) است. ولی اين قول را هم داريم. مرحوم علامه طباطبائي در الميزان جمع کرده بين اين دو قول: اولين سوره اقرأ است که جبرئيل نازل شد و آن سوره را آورد که با آن پیغمبر مبعوث به رسالت شد، متهی سه سال مأمور و به اختفاء بود به اين که دعوت خود را ظاهر کند، مأمور نبود.

اما بعد از سه سال آيه نازل شد که ديگر آشکار کن آنچه را که مأموری و پیغمبر شروع کرد و مواجه شد با آن ناراحتی ها و تهمت ها، پیغمبر به منزل رفت که استراحت بکند، ناراحت بود بعد از شروع به تبليغ آيه نازل شد اي کسی که لباس روانداز خواب بر روی خود انداختي، ديگر وقت استراحت نیست: «قُمْ فَأَنذِرْ» پياخiz، انذار کن، يعني تا حالا اگر

۱. احزاب: ۳۹.

۲. مدثر: ۱ - ۲.

۳. علق: ۱.

استراحت کردی، حالا دیگر وقت استراحت نیست. مسیری است که در آن استراحت نیست و تمام آن مشقت است آنها تحقیر کردند، اذیت کردند ولی بینید رفتار پیغمبر را، هیچ سر سوزن در او تأثیر نداشت آب پاک را ریخت روی دستشان. اگر خورشید را در یک کف من بگذارید ماه را در یک کف من بگذارید یعنی تمام قدرت‌های ظاهری را در اختیار من بگذارید من دست از دعوتم برنمی‌دارم و عقب‌نشینی نمی‌کنم، خداوند قبل‌افرمود: «قُلْ»، برپا خیز. اینجا آیه نازل شد: «فَأَسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ». پیغمبر با استقامت و پایداری می‌ماند یعنی باید تمام این تحقیرها، توهین‌ها، تمهت‌ها، اذیت‌ها را باید تحمل کند. در تفسیر مجمع‌البيان‌می‌گوید وقتی این آیه بر پیغمبر نازل شد؛ پیغمبر ناراحت شد بعضی به پیغمبر گفتند: یا رسول الله! چه شده که شما این قدر زود پیر شدید؟ هنوز سن شما به جایی نرسیده که در این حد پیر شوید؟ حضرت فرمود: «شَيَّئِتَنِي سُورَةُ هُودٍ» همین سوره هود و آیه «فَأَسْتَقِمْ» باعث پیری من شده است.

یکی از مفسرین عامه نقل می‌کند که پیغمبر به اصحابش فرمود: «شَمَرُوا شَمَرُوا» دامن به هم کمر بالا بزنید چون فرموده است که:

﴿فَأَسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ﴾.^(۱)

نه تنها خودت بلکه مؤمنین و آنها که به شما ایمان آورده‌اند آنها نیز باید تبلیغ کنند، آنها هم شروع کنند به فعالیت بالاخره راه؛ راه بسیار با ارزشی است، راهی است که انبیاء رفته‌اند شما در این مسیر قرار دارید، اولاً شکر کنید که خداوند این توفیق را به شما داده در مسیری که پیامبر گرامی اسلامی و ائمه اطهار قدم گذاشتند شما در این مسیر هستید و از طرفی با استقامت، با جدیت، نه تنها خودتان اگر برادران ایمانی شما در مسجد شما، در منبر شما، اعتقاد و اطمینان به شما دارند، آنها را آماده کنید در مسجد جوان‌هایی را تربیت کنید که این‌ها آماده باشند برای مباحثه، آماده باشند برای جلوگیری از شباهات و انحرافات، کسانی باشند در سطح جامعه بین جوان‌ها در مدارس در دانشگاه‌ها که اگر جلساتی آنها دارند، بر ضد نظام اسلامی بروند با آنها بحث کنند، بالاخره در سنگر هستید، سنگر مجاهدت است.

جایگاه و نقش علمای شیعه

در روایات آمده است:

«علماءُ شیعتنا مرابطون».

«علمای شیعه مرزبان هستند».

مرابط یعنی مرزبان، عالمان، مرزبانان دین هستند در مقابل ابلیس و عفاریت، البته در سنگر فکری نه سنگر فیزیکی؛ سنگری هست که جهاد با دشمن است مثل زمانی که جنگ بود یک طرف جبهه اسلام و یک طرف کفر، صدام و صدامیان بودند و یک جبهه دیگر هست که جبهه فکری است که شیعیان امت اسلامی را از انحرافات و افکارشان را از شباهات حفظ بکند می‌فرماید کسانی که در این سنگر مبارزه با شیطان‌های انسی و جنی، مبارزه می‌کنند با کسانی که در مقام منحرف کردن نسل جوان ما هستند و می‌خواهند شیعیان و مؤمنان را در آنها القاء شبه بکنند حتی نسبت به خدا، نسبت به امام زمان، نسبت به امام حسین، شبهاتی که الآن وهابی‌ها راجع به غدیر مطرح می‌کنند راجع به اعتقاداتی که شیعه دارد و می‌گویند: همه‌اش کفر و شرک است! این‌ها را باید پاسخ‌گو باشیم.

الآن ملاحظه می‌کنید در همین عربستان فعالیتی که این‌ها شروع کردند و دارند انجام می‌دهند یا جزو وهابی بسیار زیبا و بیا عبارات بسیار زیبای فارسی و گمراه کننده اولش هم یک مقداری راجع به اهلیت و روایات راجع به اهلیت را می‌آورند ولی در ادامه ذهن افراد را منحرف می‌کنند و سم خودشان را می‌ریزند این بالاخره مبارزه می‌خواهد مجاهدت می‌خواهد امام در همان روایت می‌فرماید جهاد با این شیطان‌ها و عفریت‌هایی که فکر جوان‌های ما و امت اسلامی را منحرف می‌کنند و ایمان را در وجود این‌ها تضعیف می‌کنند مبارزه با این‌ها از هزارهزار جنگیدن با ترک و روم بالاتر است هزارهزار برابر از آن مجاهدت فیزیکی بالاتر است.

تبلیغ مستمر

به هر جهت در این مجاهدت باید استقامت صبر و حوصله و پشت کار به خرج داد نباید فقط به تبلیغ فقط داخل مسجد و بالای منبر اکتفا کنیم باید شما همیشه مشغول تبلیغ باشید در جلسات خصوصی نشستید، تبلیغ بکنید و در همه جا دائمًا مشغول تبلیغ باشید.

انواع و راههای تأثیر تبلیغ

یک تبلیغ همین تبلیغی است که گفتنی است و بازبان هست و با بیان هست ولی یک تبلیغ بالاتر داریم:

امام صادق علیه السلام:

«کونوا دُعاةً للناس بغير السينَتِكُمْ ليروا منكم الورع و الاجتهاد والصلاوة و الخير فانك ذلك داعية».

«همانا دعوت کننده مردم به دین باشید با غیر زبانتان تا از شما پرهیزکاری و کوشش و نماز (راستی) ببینند که این اعمال مردم را به دین دعوت می‌کند».

خیلی روایت جامعی است من فکر کنم لازم است عزیزان این روایت در ذهن شان باشد وهم آن را بنویسید و بگذارید در دفتر روی میز کارتان که مرتب چشم تان به آن برخورد داشته باشد.

مردم چهار چیز در شما ببینند چهره شما را که می‌بینند این چهار چیز را در آن مشاهده کنند؛ اول دعوت کنید مردم را به غیر زبان چطور؟ روش را بیان می‌کند؛ (لیروا منکم الورع)، وقتی مردم با شما معاشرت می‌کنند برخورد می‌کنند در شما ورع ببینند، ورع فوق تقوی است، تقوی یعنی پرهیزگاری از گناه، انسانی که واجباتش را به جا می‌آورد محترماتش را ترک می‌کند، می‌گویند تقوی دارد اما ورع بالاتر از این است چرا که از شباهات و از خیلی مباحثات، هم اجتناب و پرهیز می‌کند مباح است اما در شأن روحانی نیست،

در شأن کسی که جانشین پیغمبر و امام زمان و روحانی است در مسیر پیغمبر قدم برمی دارد در شأن او نیست و این را می‌گوییم ورع.

امام می‌فرماید: «و الاجتهاد» و کوشش، در شما افزون بر ورع، کوشش بیینند، جدیت بیینند که شبانه روزتان دارید برای دین قدم برمی دارید، برای دعوت به دین کار می‌کنید، از دنیا گذشتید، چشم پوشیدید، هم و غم شما دعوت به خیر و صلاح و اجتهاد و صلاح است، در شما نماز اول وقت بیینند که شما اهمیت می‌دهید خیلی مهم است، در اذهان تأثیر می‌گذارد یک جلسه‌ای ما و اعضاء جامعه مدرسین با مقام معظم رهبری بودیم سخنان قبلی طول کشید، وقتی نوبت به صحبت ایشان رسید، وسطهای صحبت ایشان، صدای اذان بلند شد. ایشان فرمودند: ادامه دادن جلسه، دهن کجی به «حی علی الصلوة» است.

ما نباید به «حی علی الصلوة» دهن کجی بکنیم فرمود: ما نماز را می‌خوانیم بعد جلسه را ادامه می‌دهیم، جلسه را تعطیل کردن، نماز جماعت به پا شد و بعد جلسه را ادامه دادند. این نمونه در اذهان خیلی تأثیر دارد.

امام فرمود: «لیروا منکم الصلاة» بینند شما اهتمام به نماز دارید اهتمام به وقت نماز به پا داشتن نماز ولی در یک روایت مرحوم صدقه به جای صلاة، صدق است نقل می‌کند. یعنی راستی و درستی، راستی در گفتار وقتی با شما محسور هستند می‌بینند هیچ انحرافی در مسیر شما نیست همان مسیر صاف اسلام، صدق و درستی است، «إن ذلك داعية» تاء داعیه مبالغه است. یعنی دعوت کننده دیگران به حق و اسلام این روش است و بسیار دعوت کننده است یعنی تأثیر بالایی دارد. یک وقت شما با تبلیغ خودتان دعوت می‌کنید، منبری می‌روید. یک وقت هست عملانشان می‌دهید، این داعیه است، دعوت مؤثر در قلوب مردم در اذهان مردم که آنها را به خودتان جذب می‌کنید مورد اعتمادشان قرار می‌گیرید حرف شما برایشان مثل حرف خدا و پیغمبر است. مثل حرف امام زمان است وقتی این روش درست را از شما بیینند اطاعت می‌کنند. این روش، روش انبیاء بود، روش سلف صالح ما این بوده است.

از دنیاگرایی بپرهیزیم

حضرت امام رضوان الله تعالیٰ علیه فرمایشی دارند که خیلی مطلب مهمی است و این درسی است برای ما روحانیون، ظاهراً در اولین اجلاسیه مجلس خبرگان که اعضای مجلس خبرگان، در سال ۱۳۶۲ در تهران تشکیل دادند و با امام دیداری داشتند، ایشان فرمودند:

«خوفی که من دارم و می‌ترسم نتیجه این خوف، شکست اسلام و روحانیت باشد، این است که ما روحانیون از زیّ طلبگی مان خارج شویم».

این یک خوف بود. امام دو سه بار در صحبت‌شان تکرار کردند که من این خوف را دارم که ما روحانیون از زیّ طلبگی که زیّ سلف صالح و مشایخ ما بوده است و از سیره اهل‌بیت به مشایخ و سلف ما رسیده خارج شویم.

خروج از زیّ طلبگی ممکن است موجب این شود که روحانی در نظر مردم شائش پائین بیاید، اگر شائش پائین آمد اعتقادشان به اسلام ضعیف می‌شود، این شکست روحانی است و شکست روحانی، شکست اسلام است.

امام می‌فرمود:

«محال است که اسلام منهای روحانی بتواند پیش برود».

این یک خوف بود که مطرح می‌کردند و یک خوف دیگرس که فرمودند:

«مطلوبی است که فکر مرا به خود مشغول کرده است و خیلی وقت من می‌روم توى اين فكر و متذکر اين مى‌شوم که انسان اين رسوابي و شرمندگى را کجا بيرد که يك عده‌اي بوسيله ما هدایت بشوند، خمس بدھند، حج بروندي، شما امر به معروف کنيد که غبيت نکن، دروغ نگو، اطاعت مى‌کند، مى‌شود اهل بهشت اما خود اين دعوت‌کننده به گفته خودش عمل نکرده جهنم مى‌رود. و براساس روایات قیامت، بهشتی‌ها اشرف دارند بر جهنمی‌ها يك وقتی اشرف پیدا می‌کنند می‌بینند آن کسی که به‌وسیله او این هدایت شد بهشتی شد ولی خودش در آتش جهنم است».

این تعبیر امام بود که می‌فرمود این شرمندگی را آدم کجا بيرد که وقتی او به من نگاه می‌کند می‌بینند من در آتشم او در بهشت و او با حرف من هدایت شد آن وقت خیلی تأکید می‌کرد و توصیه به روحانیون می‌کردند که مواطن رفتار تان باشید.

حتی این مثال را هم زندن و فرمودند که: برای من نقل کردنده که یکی از تجار رفته بود پیش یک عالم بزرگی گفته بود، اگر پشت صفحه چیزی نوشته‌اند که شما اطلاع دارید برای ما هم بگویید. عالم گفته بود یعنی چه؟ گفته بود. خوب روی صفحه هرچی هست شما می‌دانید، ما هم می‌دانیم اگر پشت صفحه چیزی دیگه نوشته شده که ما می‌بینیم آنچه را که شما می‌گویید عمل نمی‌کنید اهل عمل نیستید یک جور دیگر عمل می‌کنید اگر پشت صفحه چیزی نوشته شده که شما به آن عمل می‌کنید خوب برای ما هم بگویید! فرمودند:

«آن عالِم، گریه کرده بود و گفته بود: نه پشت صفحه چیزی نوشته نشده است، ما فاسد هستیم!».

این فرمایش امام بود. بعد من روایتش را هم پیدا کردم، روایت این است:

«عن أبي ذر عن رسول الله ﷺ قال: يا أباذر يطلعُ قومٌ من أهل الجنة إلى قومٍ من أهل النار. فيقولون: ما أدخلَكُم النار فإنما دخلنا الجنة بفضل تعليمكم و تأديبكم؟».

«ابی ذر از رسول خدا روایت می‌کند که فرمود: ای اباذر! عدهای از اهل بهشت از احوال افرادی از اهل جهنم مطلع می‌شوند و به آنها می‌گویند: شما به چه جهت در آتش هستید؛ همانا ما به خاطر آموزش‌ها و تربیت‌های شما به بهشت وارد شده‌ایم؟».

آنها می‌گویند:

«إِنّا كنّا ناًمِرَكُمْ بِالْخَيْرِ وَ لَا نَقْعُلُ»

«علتیش این است که ما شما را امر می‌کردیم به خیر اما خودمان عمل نمی‌کردیم».

خوب همان است که امام خمینی ره می‌فرماید:

«آدمی این رسایی و خجالت را کجا ببرد؟».

روایت دیگر می‌گوید:

فی الحديث سليم بن قيس هلالی إِنَّهُ قَالَ: سَمِعْتَ عَلَيْهِ أَنَّهُ يَقُولُ: إِنَّ أَشَدَّ أَهْلَ النَّارِ نَدَامَةً وَ حَسْرَةً رَجُلٌ دَعَا عَبْدًا إِلَى اللَّهِ فَاسْتَجَابَ لَهُ فَأَطَاعَ اللَّهَ فَدَخَلَ الْجَنَّةَ وَ أُدْخِلَ الدَّاعِيَ إِلَى النَّارِ بِتَرْكِهِ وَ اتِّبَاعِهِ وَ عَصْيَانِهِ اللَّهِ». ^(۱)

«سلیم بن قیس هلالی از امام علی علیہ السلام شنیدم: همانا پشمیمان‌ترین و پرحرسرت‌ترین افراد اهل جهنم بندگانی هستند که دیگران را به سوی خداوند فراخوانده و آنها پذیرفته‌اند، ولی خود دعوت‌کننده به جهنم رفته زیرا آن اعمال را ترک کرده و از هواهای خود پیروی نموده و خداوند را معصیت کرده است».

یک بندۀ را دعوت به خدا می‌کند و او هم قبول می‌کند و بندۀ مطیع خدا می‌شود ما ببینیم علمای گذشته با چه صدقّتی و درستی این جور عمل می‌کردند.

آنها که جهاد می‌کنند در راه خدا یعنی در سنگر مبارزه تبلیغ مبارزه با دشمنان دین، مبارزه با منحرفین، مبارزه با کسانی که القاء شبّه می‌کنند، مبارزه با آنها یعنی که جوان‌ها را به انحراف می‌کشانند، این مبارزات و مجاهدات مصدق کریم‌ه: ﴿ وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِيَنَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبْلَنَا ﴾^(۲) است ببینند دو تا تأکید می‌آورد یکی لام و یکی نون تأکید یعنی این‌ها به اهداف می‌رسند شما هدف تان است که مردم هدایت بشوند، راه حق بروند، پاسخ به شبّهات بدھید ذهن‌شان منحرف نشود، جوان‌ها صالح و سالم باشند، حتماً به اهداف می‌رسید البته در آیه ﴿ وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِيَنَا ﴾ قید «فینا» را دارد که نباید فراموش شود جهاد در راه خدا، برای خدا، به پیغمبر می‌فرماید:

۱. عنكبوت: ۶۹. ۲. بحار الأنوار: ج ۲، ص ۳۵.

﴿فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ﴾.^(۱)

«آن‌گونه که مأمور شدی استقامت بورز».

استقامت نه برای رسیدن به یک مقام و پست و موقعیت اجتماعی نه؛ چون خدا گفته به عنوان مأمور از طرف خدا، انجام بده نه برای رسیدن به اهداف دنیوی همه این‌ها قید «فینا» = در راه ما دارد و «کما امرت» دارد. امیدواریم برادران عزیز ائمه جماعات که همه در این مسیر هستید، با صلاح، با درستی، دعوت به خیر کنید.

چون ایام ولادت امام هشتم است، یک حديث از امام رضا علیه السلام نقل می‌کنم:
اباصلت هروی از امام رضا علیه السلام نقل می‌کند که فرمود:

«رحم الله عبداً أحبي أمرنا قلت: كيف يحيى امركم؟ قال:
يتعلم علومنا و يُعلمه الناس فإن الناس لو علموا محسن
كلامنا لا تبعونا.».

«خداؤند بنده‌ای را که امر ما اهل‌بیت را زنده می‌کند، رحمت کند.

من گفتم: چگونه امر شما را زنده نماید؟ فرمود: دانش ما را می‌آموزد
و به مردم یاد می‌دهد؛ همانا اگر مردم زیبایی‌های کلام ما را
می‌دانستند، از ما پیروی می‌کردند».

امام هشتم علیه السلام برای آنها یکی که احیا کند امرشان را طلب مغفرت و بخشش می‌کند راوهی می‌پرسد: دعا می‌کنید آن کسی که احیا کند امر شما را؛ کیست که در مقام دعای برای او هستید؟ فرمود: دعای ما به فردی است که می‌آید و در این حوزه چند صباحی درس می‌خواند، علوم اهل‌بیت را فرا می‌گیرد، بعد می‌رود در یک مسجدی به یک جمعیتی به یک گروهی آنها را می‌آموزد زیرا اگر مردم محسن و خوبی‌های کلمات ما را بفهمند، روایت اهل‌بیت را برای آنها بخوانیم و بگوییم که اهل‌بیت سیره‌شان این‌گونه بوده است

حتماً اطاعت می‌کنند متنه بـه گوش مردم کم می‌رسد. آن اسلام ناب و حقیقت اسلام که در کلمات اهل‌بیت هست، کمتر گفته می‌شود. البته دقت کنید امام می‌فرماید: «رحم الله عباداً أحيي امرنا» احیای امرشان به این است که «يَعْلَمُ عِلْوَمَنَا وَ يُعَلِّمُ النَّاسَ» علوم اهل‌بیت به درستی فراگرفته شود و به درستی به مردم آموخته گردد.

روانشناسی ارتباط با دیگران

دکتر احمد قلیزاده

چکیده

این نوشتار با تأکید بر روانشناسی ارتباطات و برشماری مؤلفه‌های آن در پی کاویدن روان انسان و ساحت‌های ناخودآگاه او برای ایجاد ارتباط دو سویه مبتنی بر اعتماد به نفس می‌باشد. ابتدا ارتباط را به عنوان قدرت برتر در دنیای معاصر برشمرده و سپس ساحت‌های وجودی بشر را به چهار دسته: ۱- ساحت جسم؛ ۲- ذهن؛ ۳- نفس؛ ۴- روح تقسیم می‌کند. و با تأکید بر ساحت ذهن ارتباط آن را با حوزه‌های رفتاری سه‌گانه انسان: ۱- رفتار فیزیولژیکی؛ ۲- رفتار بیولوژیکی؛ ۳- رفتار سایکولوژیکی بررسی می‌کند و رفتار سایکولوژیکی و ارتباط آن با ذهن را مد نظر قرار می‌دهد و از همین منظر ضمیر خودآگاه و ناخودآگاه را بررسی می‌نماید و نحوه ارتباط این سه را به وسیله عوامل هفت‌گانه ارتباط موفق که عبارتند از:

۱- عشق؛ ۲- ایمان؛ ۳- برنامه‌ریزی؛ ۴- ارزش‌ها؛ ۵- انرژی؛ ۶- دوست‌یابی (جلب دوستی)؛ ۷- نیاز، تبیین می‌نماید و با برشماری انواع ارتباط تحت عنوان: ۱- ارتباط درونی؛ ۲- ارتباط میان فردی؛ ۳- ارتباط با طبیعت؛ ۴- ارتباط فرافیزیکی، نوع اول را مورد توجه قرار داده و آن را بیشتر برای تصحیح و تثیت بقیه انواع ارتباط می‌داند.

در این نوشتار، با تقسیم‌بندی انسان‌ها براساس حواس به:

۱ - بصری؛ ۲ - سمعی؛ ۳ - لمسی (حسی)، چگونگی برقراری ارتباط توسط یک روحانی با مخاطبین به صورت کاربردی تشریح می‌شود.



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على حبيبنا وحبيب الله العالمين أبي القاسم
مصطففي محمد.

ای کـه بـا نـامـت جـهـان آـغاـزـ شـد

دـفـتـرـ مـاـ هـمـ بـهـ نـامـتـ باـزـ شـد

دـفـتـرـیـ کـهـ بـاـ نـامـ توـ روـنـقـ گـرفـتـ

کـارـ آـنـ اـزـ چـرـخـ هـمـ بـالـاـتـرـ گـرفـتـ

بسیار خوشحالم که دوستان امور مساجد امروز این وقت را در اختیار من قرار دادند تا مطالبی را درخصوص قواعد روانشناسی و نحوه استفاده آن در اداره یک مسجد، خدمت شما عزیزان بیان کنم، در حقیقت گمان من براین است که براساس «طبیبُ دوّار بطبیه» که در مورد پیامبر گرامی ﷺ است، روحانیون ما که در مساجد تشریف دارند، شایستگی کامل را دارند و اصلاً این علم ارتباط روانشناسی مختص به آن‌هاست. اگر در کنار مطالب علمی، مطالب دینی را درنظر بگیرید و این دو کفه را کنارهم قرار بدهید، می‌بینید که دایره مطالب دینی دایره اعتماد و اطمینان است، یعنی اگر یک شخص قوی‌ترین لوازم تکنولوژیکی را داشته باشد و از آنها استفاده بکند باز هم دلهره دارد. یعنی اگر یک نفر را الآن سوار هواپیمای کنکورد بکنند و به او بگویند: از این مقطع A برو به مقطع B و بگویند این تکنولوژی روز است باز هم یک مقداری نگرانی دارد، ولی در حوزه مسائل دینی می‌بینید که خیلی با اعتماد و اطمینان کنار شما می‌نشینند و حرف شما را گوش می‌دهد.

برای ارتباط خوب از کجا باید شروع کرد و به کجا باید ختم کرد؟ در هر صورت در علم روانشناسی وقتی بحث از قدرت می‌شود روایت‌های متفاوتی بر حسب زمان عرضه می‌شود. مطلب را این‌گونه بیان می‌کنند:

زمانی قدرت منحصر به قدرت بدنی بود. در دوره‌ای از تاریخ قدرت به علم وراثت بود، یعنی هر کس تبار برجسته‌ای داشت و این تبار به صورت وراثتی و ژنتیکی به او منتقل می‌شد، او برجستگی خاصی داشت و از قدرت خاصی برخوردار بود.

زمانی که انقلاب صنعتی در دنیا اتفاق افتاد، مبنای قدرت سرمایه‌داری و گرایش به صنعت شد.

ولی در عصر حاضر که عصر ارتباطات هست نه آن وراثت دیگر جواب می‌دهد، نه قدرت بدنی و نه سرمایه و ثروت، آن چیزی که امروز حرف اول را می‌زند و قدرت در آن است، ارتباطات است.

پس قدرت، امروز در ارتباطات می‌باشد؛ اگر کسی ارتباطات خوبی داشته باشد به جایی رسیده است که قدرت نامحدودی کسب کرده که پادشاهان جهان هم ندارند و جالب است بدانید در علم اقتصاد می‌گویند اقتصاد، دیگر این نیست که ما سرمایه را از اینجا به جای دیگر منتقل کنیم، می‌گویند: اقتصاد یعنی اقتصاد آزاد، اقتصادی که بر مبنای اطلاعات می‌چرخد و با استفاده از ابزار ارتباطاتی و حجم اطلاعاتی شما یک نقل و انتقالاتی را انجام بدھید در این صورت می‌گویند: شما موفق هستید. دقیقاً در ارتباطات هم قضیه به همین نحو است، چه ارتباطات درونی یعنی ارتباط انسان با خودش و چه ارتباط بیرونی و ارتباط انسان با دیگران. در آن صورت زندگی انسان سرشار از آرامش و امنیت، خاطر جمعی، سلامت، پیروزی و بهروزی خواهد شد و این مطلب هیچ ربطی هم به سن و سال ندارد، یعنی چه؟ انسان ده سال سن داشته باشد. من گاهی با پسرم راجع به این مسائل صحبت می‌کنم، از مدرسه به خانه می‌آید، می‌بینم که مقداری دلگیر است، چند دقیقه‌ای با او صحبت می‌کنم و ذهن او را جهت می‌دهم از آن حال و هوا خارج می‌کنم می‌بینم گل از گلش باز می‌شود

و شروع می‌کند لبخند زدن و انرژی جدیدی در او ایجاد شده، عشق به کار در او بیشتر می‌شود و همین طور گاهی برای من اتفاق افتاده با افرادی صحبت کرده‌ام که مثلاً هفتاد سال یا بیشتر سن داشته است، احساس کرده‌ام که نگاهش به زندگی منفی است و این نگاه، نگاه خطرناکی است. وظیفه من است که به عنوان یک روحانی با دیگران صحبت کنم، الگوی ما پیامبر عظیم‌الشأن است که «طبیب دور بطبه» بود. صحبت که می‌کردم و از قاعده روانشناسی جسته و گریخته استفاده می‌کردم، می‌دیدم که خیلی قصه عوض شده، حتی از احساس خمودی و احساس یأس خارج می‌شود و خیلی جالب است بدانید که در دنیای مسیحیت به خصوص در کاتولیک این‌ها یک سری کلاس‌هایی دارند تحت عنوان مشاوره برای درمان مسائل روانی. به اینجا رسیده‌اند که مشکل روانی بر دنیای امروز ما حاکم است، تکنولوژی جواب نداده و این که می‌گوییم دنیای امروز ما فرقی ندارد که شما در لندن باشید یا در قم نشسته باشید تکنولوژی که آمد یک امر فراگیری بود که تمام دنیا را تحت الشاعع خودش قرار داد، کامپیوتری که شما در منزل خودتان استفاده می‌کنید در آمریکا هم استفاده می‌شود و در لندن هم دارد استفاده می‌شود، منتها رنگ و بو متفاوت است. آنجا آزادی‌های فراوانی وجود دارد، سکس آزاد است، ارتباطات بی‌حد و حصر و همه چیز آنجا موجود است، ولی در ایران حداقل در ظاهر کنترل شده است. این وضعیت به انسان ناامیدی می‌دهد و انسان را دچار اضطراب می‌کند. روانشناسان به اینجا رسیده‌اند که بزرگترین وظیفه روحانیون ارتباط برقرار کردن با طبقه میانه جامعه و مردم عادی است. برای اینکه این‌ها را از لحظه روحی و روانی ارتقا بدنهند و به یک سطح قابل قبولی برسانند. این مقدمه را عرض کردم برای اینکه وارد مباحث اساسی خودمان بشویم، دوست دارم در ابتدا نظر روانشناسان رادر مورد نگاهشان به انسان بیان کنم تا شما عزیزان بدانید.

تعريف روانشناسی از انسان

وقتی در روانشناسی بحث از انسان می‌شود می‌گویند: انسان موجودی است دارای چهار ساحت:

۱ - ساحت بدن؛

۲ - ساحت ذهن؛

۳ - ساحت نفس؛

۴ - ساحت روح.

ساحتی که من و شما آن همدیگر را می‌بینیم شما در مقابل من نشسته‌اید و من در مقابل شما ایستاده‌ام این ساحت می‌شود ساحت بدن ما، ساحت جسم ما.

آن چیزی که در سر ما می‌گذرد و خیلی جالب است بدانید که بیش از صد میلیارد سلوول داخل سر ما جای گرفته برای اینکه کار ارتباطاتی ما را شکل بدهد و نیز در وجود ما ۱۶۰/۰۰۰ کیلومتر رشته عصبی وجود دارد و اگر این صد میلیارد سلوول را قرار بود بیاورند امروز در یک صحنه ظاهری اجرایش کنند و آن را به وجود بیاورند لازمه‌اش این بود که دو تا ساختمان اندازه ساختمان تجارت جهانی که در یازدهم سپتامبر از بین رفت بسازند این عظمت در این مخچه ما جای گرفته که هجمش هم از لحظه ظاهری آنقدر زیاد نیست شما ببینید چه عظمتی آنجا قرار گرفته و ما چطور می‌توانیم از این عظمت به نفع خودمان استفاده بکنیم این را می‌گویند: ساحت ذهن.

خیلی جالب است بدانید که از این ساحت ذهن اگر این را شما یک مجموعه صد درصدی در نظر بگیرید تمام مردم دنیا جز قلیلی مثلاً چند درصدی که شاید به این چند درصد هم نرسد از زیر ده درصد از این توانایی‌های ذهنشان استفاده می‌کنند و الا خلقت خدا در مورد انسان طوری است که معنی ندارد انسان در زندگی دچار یأس و شکست بشود و احساس بکند که توانایی انجام این کار را ندارد احساس بکند همیشه باید در طبقه پایین باشد چنین چیزی معنا ندارد چیزی که خدا خلق کرده و این مجموعه صد درصدی به گونه‌ای آفریده شده که انسان هر چیزی را که اراده بکند باید به آن برسد حالا خدمت شما عرض می‌کنم که چطور می‌شود از یک جایی حرکت کرد و به جای دیگری رسید، این ساحت دوم ماست.

ساحت سوم نفس است که خیلی شیوه همان چیزی است که ما در مطالب اسلامی خودمان هم بیان می‌کنیم چیزی که از درون به انسان ندایی می‌دهد که اگر انسان موفق بشود آن ندا را ندای حقیقی بکند ندای این نفس، صادق‌ترین ندا برای انسان است شاید برای همه شما پیش آمده که می‌خواهید با کسی صحبت بکنید در مجالس‌تان در مساجد بالای منبر می‌روید یک مطلبی را می‌خواهید عرضه بکنید می‌نشینید روی عریکه منبر یک دفعه چیزی از درون‌تان به شما می‌گوید این مطلب را این طوری نگوییک طور دیگری بیان کن این همان ندای حقیقی نفس است که انسان را وادرار به کارهای زشت می‌کند همانجایی است که انسان را وادرار می‌کند به انجام برخی کارها که شایسته نیست.

ساحت آخر ساحت روح است و این همان ساحتی است که در قرآن هم از آن تعبیر شده یعنی آن ساحتی که انسان با خدا ارتباط تنگاتنگ و آن «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي»^(۱) را درک می‌کند آن ساحتی که «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»^(۲) را به خوبی متوجه می‌شود.

أنواع رفتار انسان

در روانشناسی می‌گویند با توجه به رفتاری که از ما سر می‌زند افراد متمایز می‌شوند، از آنجایی که رفتار انسان به سه گروه تقسیم می‌شود:

- ۱ - رفتار فیزیولوژیکی.
- ۲ - رفتار بیولوژیک.
- ۳ - رفتار سایکولوژیک.

فیزیولوژیک رفتاری آن است که به صورت عادی از خودمان نشان می‌دهیم و سرمان یا دست‌مان را حرکت می‌دهیم. رفتار بیولوژیک مثل ضربان قلب ما نیست که در اختیار ما نباشد و ما چه بخواهیم و چه نخواهیم تا زمانی که زنده هستیم این ضربان قلب می‌زنند.

و رفتار سایکولوژیک یعنی رفتاری که مربوط می‌شود به حوزه روان ما، از حوزه بدن خارج است ولی کاملاً بر حوزه بدن حاکم است. اینجا را ساحت سایکالوژیک می‌گویند. پس بنابراین بحث ما در اینجا مربوط به ساحت سایکالوژیک و نحوه تأثیرگذاری آن بر بدن هست که اگر ما بتوانیم این را دقیقاً متوجه بشویم در ارتباطات ما تأثیر فوق العاده‌ای خواهد گذاشت این ساحت علاوه بر ساحت سایکولوژیک، ساحت روانی یا ساحت رفتاری نیز گفته می‌شود. یعنی یک مجموعه کامل که باید برنامه‌ریزی بشود.

دو ضمیر در وجود ما موجود است:

۱ - ضمیر خودآگاه.

۲ - ضمیر ناخودآگاه.

ضمیر خودآگاه ما که فرمانده بدن ماست و ضمیر ناخودآگاه ما که فرمانپذیر و حکم سریاز را دارد و دستورات ضمیر خودآگاه را اجرا می‌کند.

ساحت سایکولوژیک مجموعه‌ای است متشکل از این دو تاکه در موقع لزوم مناسب با آن داده‌هایی که ما به داخل بدن خودمان می‌دهیم آنها فرماندهی می‌کنند و به این بدن دستور می‌دهند که تو چطور حرکت کن.

عوامل ارتباط موفق در دنیای امروز

عوامل ارتباط موفق در دنیای امروز هفت عامل است و تمام این عوامل به خود ما برمی‌گردد، یعنی اگر ما این عوامل را در درون وجود خودمان درونی کنیم و بپرورانیم، موفقیت ما صدرصد است، ارتباط ما یقینی خواهد شد؛ یعنی چیزی هست که شما دیگر شک به آن نمی‌کنید، مثل ارتباط پیامبر ما با اصحاب و ائمه ما با کسانی که بودند و مائی که هنوز هستیم و معتقدیم که آنها با ما ارتباط دارند.

عامل اول: عشق

در روانشناسی ارتباطات می‌گویند: شخصی که می‌خواهد ارتباط برقرار کند با دنیای خارج از خودش و حتی با خودش باید کاری را که دست گرفته با عشق انجام بدهد و الا این کار فایده‌ای نخواهد داشت.

علامه طباطبائی اگر صاحب تفسیر المیزان شد و کتاب به این سنگینی را نوشته و هنوز که هنوز است و شاید تا قرون آینده بهترین کتاب تفسیری ما باشد، دلیلش این است که کارش را با عشق نوشته است. در روانشناسی می‌گویند: اگر شما کاری را به دست گرفتید و این کار باعث شد که خواب شب شما را از شما بگیرد و دغدغه ذهنی شما باشد، شما در آن کار موفق می‌شوید.

اگر کسی در مسجد حضور دارد و می‌خواهد در مسجد کار بکند و با دیگران ارتباط برقرار بکند، ولی عشقش به مسجد نباشد، یقیناً در آن کار شکست می‌خورد و مسیر را اشتباه می‌رود. ادیسون در شبانه روز هجده ساعت کار می‌کرده است. به او گفتند: آیا خسته نمی‌شوی؟ هیجده ساعت کار می‌کنی و شب و روز را نمی‌شناسی؟ می‌گفت: من کاری نمی‌کنم. مگر من دارم کاری می‌کنم؟ این عشق من است اصلاً متوجه چیزی نمی‌شوم. حتی معروف است در یکی از آزمایشاتش بیش از نهصد بار شکست خورد یعنی جلو می‌رفت و موفق نمی‌شد. بالاخره موفق شد. وقتی موفق شد، گفتند: تو این راه طولانی را طی کرده‌ای؟ گفت: نه آن کارها با عشق انجام شد و در آن نهصد بار کلی تجربه کسب کردم.

زکریای رازی، در حالات خودش نوشته است که گاهی در طی یک سال، بیست هزار صفحه کتاب استنساخ می‌کرد، لوازم که نبود، چه چیزی او را حرکت می‌داد؟ آن عشقی که از درون انسان را حرکت می‌دهد و باعث می‌شود کاری که می‌خواهد انجام بدهد، عشق داشته باشد و خیلی خوب است بدانید براساس یکی از اصول اصلی روانشناسی شما اگر کار خودتان را با عشق انجام بدهید مخاطب تان این را خیلی راحت درک می‌کند و می‌گوید، می‌شود به این روحانی اعتماد کرد. من بروم حرف خصوصی و حرف دلم را به او منتقل کنم و این حرف را خیلی راحت به او بزنم. به قول حافظ که می‌گوید:

پیاله برکنم بند تا سحرگه حشر
 به می ز خود ببرم حول روز رستاخیز
 فقیر و خسته به درگاهت آمدم راهی
 به جز ولای توأم نیست هیچ دست آویز
 میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست
 تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
 وقتی عاشق بشوی دیگر چیزی باقی نمی‌ماند و همه چیز خودی می‌شود و منیت از بین
 می‌رود.

عامل دوم: ایمان

برای یک فرد مذهبی، ایمان مهم‌ترین عامل برای حرکت است، چون یک شخص وقتی به کاری ایمان داشته باشد دیگر راجع به آن کار شک نمی‌کند. اگر گمانش به اینجا برسد که این کار درست است کار را انجام می‌دهد. اگر کسی با یک روحانی می‌خواهد ارتباط برقرار کند مطمئن باشید که در دل او ایمانی وجود دارد، به شرطی که خود روحانی هم به کاری که می‌خواهد انجام بدهد ایمان داشته باشد، در مسیحیت منحرف اخیر فقه‌ای است که معتقد‌نند از آسمان یک ستاره دنباله‌داری خواهد آمد و در آن ستاره.

سفینه‌ای منصوب است، براساس تعالیم آسمانی منحرفی که از مسیحیت دارند که آنها را از روی زمین برخواهد داشت و خواهد برد به جایگاه فردوس و رضوان است. سال ۱۹۹۷ یک عددی از این‌ها وارد جایی شدند برای خرید یک دستگاه نجومی چون احتمال می‌دادند که این سیاره در حال نزدیک شدن به کره زمین هست، یک دستگاه نجومی فوق العاده قوی خریدند. دستگاه نجومی را برداشتند و چند روز پیش خودشان نگه داشتند و بعد آورده‌ند پس دادند، گفتند: این دستگاه شما خراب است. متصدی از این‌ها پرسید که چنین چیزی خیلی نادر هست این دستگاه‌ها فوق العاده با کیفیت

هستند و چک شده‌اند، گفتند. نه این سیاره دنباله‌دار به نام «پاتمیل» که قرار است به زمین نزدیک بشود رویش یک سفینه نصب است، ولی ما با این دوربین شما وقتي به آسمان نگاه کردیم دیدیم سفینه نیست. مطلبی که ما داریم امکان ندارد غلط باشد. عیب از دوربین شماست و دوربین را پس دادند و جالب است بدانید سی و پنج نفر بودند در یک منطقه‌ای برای اینکه سوار آن سفینه بشوند خودکشی دسته جمعی کردند، بیینید ایمان با انسان چکار می‌کند؟

می‌گویند: در برقراری ارتباط، اگر طرفین ارتباط ایمان داشته باشند نسبت به کاری که می‌خواهند انجام بدهند قطعاً این ارتباط به راحتی رخ خواهد داد.

اصلًاً ما برای همین وارد مسجد می‌شویم که ایمان ما، خوب است. من کاری به تصوف و مسائل روانشناسی غربی ندارم، ولی جملات خوب همیشه خوب است. سر قبر یکی از عرفا چیزی نوشته شده است که توجه من را به خودش جلب کرد، نوشته بود:

«هر که در این سرای درآید، بدو نان دهید، خواه مؤمن باشد
خواه مؤمن نباشد».

وظیفه ما به عنوان روحانی این است که ما کارمان را صادقانه انجام بدهیم، یعنی وقتی مطلبی را با مخاطب خود در میان می‌گذاریم، اگر با آن ایمان واقعی و با عشق همراه باشد، اگر طرف مقابل شما ایمان نداشته باشد ولی اگر ایمان خودمان که می‌خواهیم با طرف مقابلمان صحبت کنیم. ایمان محکم باشد یعنی مثل جبل راسخ باشد، مطمئن باشید که خواه ناخواه سایه این جبل راسخ روی آن شخصی که مقابل شماست می‌افتد. این‌ها قواعد روانشناسی است. یعنی شما وقتی در روانشناسی صحبت می‌کنید، نیازی نیست دنبال استدلالات برهانی فلسفی یا جدلی کلامی یا استدلالات اصولی بگردید. چیزهایی که بشر تا امروز تجربه کرده می‌گوید من به این‌ها علم دارم. یک وقت است شما در حوزه مسائل فقهی صحبت می‌کنید. آنجا باید ملتزم باشید بگویید این قاعدة براساس این روایت به این نتیجه رسیده، پس بنابراین من ملتزم هستم به این آداب، این قواعد روانشناسی که عقلی و تجربی هستند شما به صورت یک باوری که برای شما ایجاد شده این را قبول می‌کنید

و ممکن است صد سال دیگر، یا ده سال دیگر یا دو سال دیگر خلافش هم ظاهر بشود. ولی تا آن قرن‌ها گذشته و کسی که مؤمن بوده سایه ایمانش تأثیرگذاشته برطرف مقابله. هم از لحاظ روانی و هم از لحاظ فیزیکی و شاید این مطالب را بارها شنیده‌اید که اگر یک مؤمن در قبرستان وارد بشود، تمام امواتی که در آنجا دفن هستند، تحت تأثیر ایمان او قرار می‌گیرند، حتی تأثیر فیزیکی هم می‌گذارد. حرکتی که شما ایجاد می‌کنید این حرکت ذرات هوا را می‌برد جلو.

عامل سوم: برنامه‌ریزی

مطلوب بعد برنامه‌ریزی است، اگر کسی که می‌خواهد ارتباط برقرار کند برنامه‌ریزی نداشته باشد، این موفق نیست. روانشناسان می‌گویند: اگر می‌خواهید موفق بشوید سر صحیع که از خواب بیدار می‌شوید باع ذهن تان را باز کنید و علوفه‌ای هرز را بیرون بیاورید، و چینش کنید، منظمش کنید بعد براساس نظم تان حرکت کنید، به هم ریخته نباشد، اگر به هم ریخته باشد نمی‌توانید کار انجام بدید، مثل کامپیوتری که اطلاعاتش به هم ریخته باشد هنگ می‌کند و کامپیوتر کار نمی‌کند. ذهن انسان هم این طور است، مخصوصاً کسی که در مسجد هست، حتی باید برای صحبت کردنش با مخاطب، برنامه‌ریزی داشه باشد. یک جایی رفته بودم. یکی از عزیزان روحانی در مسجد داشت صحبت می‌کرد برای یک عده‌ای که سن و سال شان بالا بود و داشت با چنان شور و حالی شعر خیام می‌خواند.

ترکیب پیاله‌ای که در هم پیوست بشکن آن روا نمی‌دارد مست

چندین سر قد نازین و سرو دست از برای چه ساخت از چه شکست

آقا بینید این دنیا انسان را به کجا می‌رساند:

گر آمدنم به خود بُدُی نیامدم ور نیست شدن به من بُدُی کی شدمی؟

چون حاصل کار آدمی در این شورستان جز خوردن و غصه نیست تا کندن جان

خرم آن که زین جهان زود برفت آسوده کسی که خود نیامد به جهان

گفتم: آقا این مطالب ربطی به این مخاطبین ندارد. اگر یک مقدار برنامه‌ریزی داشتید این مخاطب را که می‌دیدید برایش از خیام شعر نمی‌خواندید. این‌ها مگر نهیلیستند و مگر دنبال چرایی زندگی و چرایی مرگ‌شان هستند؟ این‌ها یک مشت انسان‌هایی که تسلیم خدا هستند آن روزی که خلق شده‌اند و آن روزی که قرار است از این دنیا بروند تصمیم اوامر و نواهی الهی هستند و شما را به عنوان پناهگاه روحانی برای خودشان در نظر گرفته‌اند. معنی ندارد چنین اشعاری را بخوانید.

برنامه‌ریزی اینجا مشخص می‌شود اگر یک روحانی بخواهد با مردم ارتباط برقرار کند و در ارتباطش برنامه‌ریزی نداشته باشد، مطمئن باشید که کارش به شکست ختم می‌شود.

عامل چهارم: مشخص بودن ارزش‌ها

انسان‌ها بخصوص کسانی که دروس الهی می‌خوانند زیباترین معیار را برای تشخیص خوب و بد برای خودشان دارند، چون خواسته آن‌ها خواسته و اراده آنها اراده الهی است. وصل شده‌اند به منبع وحی و وقتی آنجا حضور پیدا می‌کنند می‌توانند تشخیص بدنهن چه چیزی خوب است و چه چیزی بداست، اگر کسی موفق بشود در زندگی خودش مخصوصاً یک روحانی در مسجد ارزش‌هایی را که باید به مردم ارائه بدهد این ارزش‌ها را مشخص بکند، یقیناً تأثیری که در طرف مقابل خودش خواهد گذاشت تأثیر فوق العاده زیادی است. این که می‌گوییم ارزش‌ها مثلاً من و شما به عنوان روحانی می‌دانیم که دروغ چیز بسیار بدی است. یعنی نگرش من نسبت به این گزاره این است که این یک امر کاملاً منفی است، مشخص باشد من وقتی با مخاطبم صحبت می‌کنم این را به صورت حقیقی بیان کنم این یعنی مشخص بودن ارزش که در ارتباط فوق العاده مهم است. نتیجه‌اش این می‌شود کسی که می‌خواهد پا جلو بگذارد باید خدمت حضرت آیت‌الله و حضرت حجۃ‌الاسلام برسد یقین دارد که این روحانی نسبت به من و نسبت به وجود من چشم بد نخواهد داشت این روحانی هر حرفی را که می‌زند حرف صادقانه است. این روحانی هدفش این است که برای خدا گام بردارد. این روحانی اعتقاد دارد که اگر یک گام برای خدا بردارد، خدا هم ده قدم او را جلو می‌کشد. این مشخص شده است که در ارتباطات فوق العاده مهم است.

عامل پنجم: انرژی، توانایی کار

حافظ می‌گوید:

پیش از آن کثر تو نیاید هیچ کار
تا زدست می‌رسد کاری بکن

همان بحثی که در دعای کمیل داریم: «قو علی خدمتك جوارحی»، انرژی یک روحانی که نه همه مردم تا لحظه‌ای که این نفس بالا و پایین می‌رود بایستی توان و انرژی لازم و شادابی و همه این‌ها را برای انجام عمل داشته باشند.

شما می‌خواهید با مخاطب تان ارتباط برقرار کنید بگوید الآن نمی‌شود وقت مساعدی نیست. وقتی در مسجد می‌نشینید خیلی سرحال طوری که سرحال بودن شما در طرف مقابل تأثیر بگذارد، می‌گویند در فن ارتباطات مهم‌ترین عامل، زیبایی ظاهر است. بعلاوه انرژی که شما دارید یعنی قدرت بدنی. خیلی از آقایان را من می‌شناسم که سرطان‌های بدخیم دارند و طبق قواعد طبابتی و پزشکی از زمان مرگ‌شان هم چند سال گذشته. ولی وقتی پیش آنها می‌نشینید خیلی قبراق هستند. مثلاً آقای بهجت نود و چند سال سن دارند. آیت‌الله صافی گلپایگانی هشتاد و نه سال سن دارد. آقای نوری همدانی هشتاد و چهار سال سن دارد. ببینید این‌ها انسان‌هایی هستند که توانسته‌اند مرجع تقلید بشوند یعنی در اوج برقراری ارتباطات قرار گرفته‌اند. یقیناً کسانی که ما را تحت تأثیر قرار می‌دهند کسانی هستند که از لحاظ ارتباطات در قله هستند رهبر جامعه، جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

امام خمینی رحمة الله عليه حرف که می‌زد مخاطبین گریه می‌کردند. من کوچک بودم، یادم هست رفته بودم آنجا برای من خیلی عجیب بود نگاه می‌کردم می‌دیدم، اوایل انقلاب بود پدر ما دست ما را گرفته بود بره بود آن‌جا وقتی امام صحبت می‌کرد همه گریه می‌کردند. خیلی برای من جذاب بود. الان که این‌ها را می‌خوانم می‌فهمم که آنها در اوج قله ارتباطات قرار گرفتند «طبیب دوار بطبیه» واقعی شدند. الان هم رهبر ما همین‌طور است، کسی با او بیگانه نیست. به این می‌گویند انرژی توانایی انجام کار.

مطمئن باشد اگر کسی یک مقدار ضمیر ناخودآگاه خودش را دست کاری کند به خودش تلقین کند که بیکار است این را از دست می‌دهد و تا این را از دست داد بقیه چیزهایی هم که داشت فرو می‌ریزد. با خیلی افراد صحبت می‌کنم می‌گویند ما عشق به کارمان داریم و یقین داریم که این کارمان به نتیجه می‌رسد. برنامه‌ریزی داریم و می‌دانیم که باید در این کار براساس موازین اخلاقی حرکت کنیم و خلاف نکنیم، ولی حال را نداریم، یعنی به خاطر نبود این هر چهار مورد گذشته به زمین می‌ریزد. لذا هشتاد یا نود سال عمر می‌کند، ولی هنوز نمی‌داند چکار می‌خواهد بکند. می‌گوید: در جوانی در سرم بود که چنین کاری بکنم، اما گذشت، این اثری، اگر این نباشد باید بقیه را به طور کامل کنار بگذارید.

عامل ششم: جلب دوستی

انسانی که یک دوست ندارد تنهاست. روحانی‌ای که یک دوست نداشته باشد در مسجد خودش بیگانه است، روحانی‌ای که قدرت نداشته باشد محله خودش و جوانان و پیرمردان را جمع کند و مطابق با سن و سال شان با آنها صحبت کند، این روحانی در مسجدش بیگانه است. پس حرکات را دقیقاً انجام بده که بتوانی دوستی را جلب بکنی و بتوانی خیلی افراد را برای خودت دوست قرار بدهی تنها باشی اگر تنها باشی به هیچ کاری نمی‌توانی برسی و هیچ کاری نمی‌توانی انجام بدهی چون واقعاً نمی‌شود. شما حساب کنید در یک محله بزرگ، تنها هستید، هیچ دوستی ندارید، یک وحشتی وجود شما را می‌گیرد خدایا چه کار کنم تا آن وحشت به سراغ شما آمد، تمام این بافت‌های ذهنیتان روی زمین می‌ریزد و دیگر هیچ کاری نمی‌توانید انجام دهید.

عامل هفتم: تسلط به فن ارتباط

اگر کسی قواعد مربوط به ارتباطات را بتواند رعایت بکند به همین‌ها و چیزهایی که خواهیم گفت تسلط داشته باشد به این قواعد ارتباطاتی که برایش در چهار حوزه رخ می‌دهد این را

به این درجه‌ای می‌رساند که آرامش مطلق به او دست می‌دهد و در حوزه‌های مختلف انسان موفق می‌شود و اگر کسی موفق بشود در مسجد یا در هر جایی این مؤلفه‌ها را به‌طور دقیق اجرا بکند؛ یقیناً به این جلب دوستی خواهد رسید.

أنواع ارتباط

- ۱ - ارتباط درونی «انسان با خودش».
- ۲ - ارتباط میان فردی.
- ۳ - ارتباط انسان با طبیعت.
- ۴ - ارتباط متأفیزیکی «ارتباط انسان با خدا».

انسان در حوزه ارتباطات خواه ناخواه به چهار جا دست‌اندازی دارد، من و شما در هر سن و سالی باشیم در زمینه ارتباطات مان به چهار جا دست می‌زنیم. اولین جایی که خیلی مهم است به خودمان، ارتباطات با خودمان فوق العاده مهم و زیربنایی است. این اگر درست بشود همه ارتباطات بعدی درست می‌شود.

جامعه‌شناسان در برخورد با جامعه و افرادی که در جامعه زندگی می‌کنند دو تا ایده دارند: یک نظریه آنها این است جامعه را بسازیم تا افراد ساخته بشوند، اما نظریه قوی این است که اگر شما افراد را بسازید آن جامعه خودش ساخته می‌شود و می‌شود مدینه فاضله، در ارتباطات هم اگر شما موفق بشوید ارتباطات خودتان را با خودتان هماهنگ بکنید، بقیه ارتباطات هم درست می‌شود. ارتباطات انسان با خودش، انسان با دیگران، انسان با طبیعت، و انسان با خدا، چهار تا ارتباط است که رخ می‌دهد. شما دارید نفس می‌کشید و ما داریم نفس می‌کشیم. یعنی در این طبیعت زندگی می‌کنیم بخواهیم یا نخواهیم به هم‌دیگر محتاج هستیم. من به شما نیاز دارم شما به من نیاز دارید و آن یکی به آن یکی نیاز دارد، داریم زندگی می‌کنیم نمی‌شود که تنها باشیم. به بقالی نیاز داریم به تعویض روغنی نیاز داریم. پس بنابراین با دیگران ارتباط داریم.

ما بر اساس:

«کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف».

«من گنج پنهانی بودم پس دوست داشتم که شناخته شوم،
پس آفریده ها را ایجاد کردم تا شناخته شوم».

«نفخت فیه من روحی».

«از روح خود در آن دمیدم».

«فتیارك الله أحسن الخالقین».

با خدا ارتباط داریم. یک لحظه دست عنایتش را بردارد تمام است، چیزی باقی

نمی‌ماند. خودش می‌گوید:

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم

ارتباط با خدا داریم. این باید ساخته بشود.

در مورد ارتباط با دیگران، در علم ارتباطات، انسان‌ها سه دسته‌اند:

۱ - انسان‌های بصری.

۲ - انسان‌های حسی (لمسی).

۳ - انسان‌های سمعی.

در علم ارتباطات معروف است که انسان‌ها سه دسته هستند. می‌گویند: انسان‌ها

با بصری‌اند یا لمسی‌اند یا سمعی:

خیلی افرادی را که شما با آنها صحبت می‌کنید طوری هستند که مطالبی را که برایشان منتقل می‌کنند اول در ذهن شان تصویرش را ایجاد می‌کنند و بعد متناسب با تصویر ایجاد شده با شما صحبت می‌کنند. این افراد در برخوردهایشان هم این را بروز می‌دهند و هم از حالت چشم‌هایشان معلوم است و هم از بیانشان، مثلاً می‌گویند: من گمان می‌کنم که باید در این مسئله این‌گونه برخورد کنم. تاکلمه گمان می‌کنم رابگوید، می‌فهمید این انسان در ذهن خودش یک تصویری ساخته و تصویر را رؤیت کرده و براساس رؤیت تصویر با شما صحبت می‌کند.

برخی افراد لمسی هستند، وقتی با آنها صحبت می‌کنید، می‌گویند: من احساس می‌کنم که در این مسئله این‌گونه باید برخورد شود، همین که می‌گوید احساس می‌کنم یعنی اینکه این آقا در حوزه لمسی است، شما باید مطالب تان را طور دیگر با ایشان مطرح کنید که قواعد خاص خودش را دارد.

برخی سمعی هستند. افراد سمعی می‌گویند: من شنیده بودم که مطلب این‌طور است، نظر شما چیست؟ حوزه صحبت کردن شما با این فرد باید متفاوت باشد.

این‌ها بحث‌هایی است که در ارتباط با دیگران مطرح می‌شود، ولی من خودم گمان می‌کنم که همه این‌ها ثانویه هستند، چون اگر ما بتوانیم به درونمان برنامه درست بدھیم قطعاً این ارتباط با دیگران هم برای خودش شکل می‌گیرد، پس در حوزه ارتباط انسان با خودش در درون ما انسان‌ها یک طراحی بسیار عجیبی رخ داده است.

گفته شد ما چهار بخش داریم جسم، ذهن، نفس و روح در آن بحث، ذهن و ارتباطش با نفس که این‌ها به صورت یک ارتباط دو جانبه با هم ارتباط دارند. می‌گویند: در درون ما انسان‌ها دو نوع ضمیر وجود دارد.

ضمیر خودآگاه و ضمیر ناخودآگاه؛ ضمیر خودآگاه ما حکم فرمانده بدن را دارد، ضمیری است که می‌گوید چه بکن و چه نکن. حرکات شما را تعریف و ارزیابی می‌کند، در مقابل این ضمیر، یعنی یک رتبه پایین‌تر از این، ضمیر ناخودآگاه است که فرمانبر و مطیع ضمیر خودآگاه است. در حقیقت پست اجرایی بدن ما با ضمیر ناخودآگاه است، یعنی چیزی در وجود ما قرار دارد که باید برنامه‌ریزی بشود و حکم یک کامپیوتر را دارد که وقتی به آن برنامه می‌دهید داده‌های اطلاعاتی می‌خواهد. یک سری برنامه به او داده‌اید و انتظار دارید که چیزی را به شما بدهد. این ضمیر ناخودآگاه باورهای ما را می‌سازد وقتی باورهای ما شکل‌گرفت تمام موجودیت ما شکل می‌گیرد. اساسی‌ترین امر در درون ما در حوزه ارتباط فردی، نحوه برنامه‌ریزی کردن ضمیر ناخودآگاه است، ارتباط شما با دیگران و ارتباط شما با خدا و ارتباط شما با طبیعت همه چیزهایی است که ارتباط با ضمیر ناخودآگاه شما دارد و دستورش را می‌دهد. در خیابان دارید حرکت می‌کنید و یک ماشین رد می‌شود و کسی

پوست موز را پرت می‌کند بیرون، ضمیر ناخودآگاه به او این دستور را داده است. در حوزه مسائل فلسفی می‌نشینند فکر می‌کنند ناتورالیست، طبیعت‌گرا و ملحod می‌شوند و خدا را انکار می‌کنند. این هم داده‌هایی هست که در ضمیر ناخودآگاه‌شان پردازش شده و حاصل خروجیش این شده که ما العیاذ بالله بایستی بگوییم که خدایی وجود ندارد. ما باید بگوییم هرچه هست طبیعت و قوای موجود در طبیعت است. به خاطر اینکه شما اطلاعات تان را به ضمیر ناخودآگاه داده‌اید و الآن بایستی خروجیش باورهای شما را شکل بدهد. این می‌شود ضمیر ناخودآگاه، پس ضمیر ناخودآگاه وجود ما دقیقاً به صورت یک کامپیوتر عمل می‌کند. در کامپیوتر شما یک ورودی دارید بعد در یک مجموعه‌ای براساس دستگاه‌هایی که آنجا هست ورودی‌های شما آنجا پردازش می‌شود، نهایتاً شما از کامپیوتر انتظار دارید که به شما اطلاعاتی بدهد که به آن خروجی می‌گویند. ضمیر ناخودآگاه ما هم این طور عمل می‌کند. آن چیزی که ما از دنیای پیرامون به واسطه حواس پنجگانه و فکر دریافت می‌کنیم اینها را به این کامپیوتر وجودی خودمان می‌دهیم، کامپیوتر وجود ما دریافت‌های ما را که از طریق احساس و از طریق دیدن و شنیدن و گفتن و فکر کردن در درون وجود خودمان کسب می‌کند، این احساسات را پردازش می‌کند. یعنی بخشی از آن را بایگانی می‌کند و بخشی را در فرآیندهای دیگر متصل به اطلاعات قبلی ما می‌کند و اغلب این‌ها را به هم ربط می‌دهد و نتیجتاً آنها را خارج می‌کند و به محض اینکه خارج کرد نظام باور ما ساخته می‌شود و در واقع بر ساخته‌های نظام هنجاری و باورهای ما برگرفته از پرداخت‌های ضمیر ناخودآگاه می‌باشد. یعنی آن‌طوری که ما دوست داریم باشیم نتیجه‌اش کجا پیدا می‌شود؟ نتیجه‌اش در برقراری ارتباط با دیگران با خودمان و با همه چیز، یک مثال ساده که برنامه‌ریزی ضمیر ناخودآگاه می‌گویند: شما یک بار یک گل زیبا را بینید که چقدر قشنگ است؟ قرمز است، گل لاله است، چه ساقه خوبی دارد، چه باع قشنگی بوده که این گل داخلش بوجود آمده است. این اطلاعات در ذهن من بوجود می‌آید و نتیجه‌اش این می‌شود که لبخند بر چهره من می‌نشیند، نتیجه‌اش این می‌شود که من وقتی می‌خواهم با دیگران صحبت کنم شاد هستم به خاطر این‌که ضمیر ناخودآگاه من به من می‌گوید که شما یک شاخه گل قرمز زیبا

دیده اید و این شاخه گل قرمز زیبا در تمام زندگی تو تأثیر خواهد گذاشت و تو را تبدیل به یک انسان دیگری کرد که می توانید با دیگران ارتباط فوق العاده عالی داشته باشید، حالا در مقابل با من همراهی کنید، در خیابان قدم می زنید، یک ماشین با سرعت می آید و به شخصی می زند، به هوا بلند می شود و پیچ می خورد، به زمین می خورد و مغزش متلاشی می شود، شما این صحنه تصادف را می بینید، چقدر غم انگیز است! خون در خیابان ریخته و مغز آن شخص درآمده و از حال رفته و مرده است، همین طور که دارید آن رانگاه می کنید، حال تان گرفته می شود، یاد خودتان و یاد مرگ و یاد قیامت و گرفتاری های آن می افتد، آن روز تان تحت تأثیر آن مطلبی است که اتفاق افتاده است. به این می گویند: برنامه ریزی ضمیر ناخودآگاه، چرا؟ چون ضمیر ناخودآگاه تان به شما گفته که زندگی این است، چقدر بد است، یک ثانیه این آقا رفت به هوا و با سر پایین آمد و مرد. پس بنابراین حرکت نکن، امروز نخند، اگر بخندی تمام کارهایت تحت تأثیر خنده تو واقع می شود، امروز باید غمگین باشی، این می شود ضمیر ناخودآگاه که بر تمام جنبه های انسانی ما تأثیر می گذارد، اگر این درست برنامه ریزی بشود تمام زندگی ما تحت تأثیر برنامه ریزی درست قرار می گیرد و آن وقت شما می توانید موفق باشید. وقتی با برنامه ریزی وارد مسجد می شوید به خوبی با دیگران ارتباط برقرار می کنید صحبت می کنید و موفق می شوید.

اما ضمیر ناخودآگاه ما چگونه باید برنامه ریزی بشود؟

۱- اشراف لحظه به لحظه به خویشتن: اولین مرحله در ارتباط با برنامه ریزی ضمیر ناخودآگاه این است که انسان لحظه به لحظه باید نسبت به خودش اشراف داشته باشد. این مطالب همه از مبانی دینی ما گرفته شده است. درست است که غربی ها در این مسائل پیشرفت کرده اند، ولی در مبانی دینی ما و در روایات و آیات ما این ها به خوبی قابل استنباط است، ضمیر ناخودآگاه یا کامپیوتر وجودی خودمان را چطور برنامه ریزی کنیم که به ما جواب مثبت بدهد؟ اول می گویند: اشراف لحظه به لحظه نسبت به خود، یعنی کسی که می خواهد درون خودش را برنامه ریزی بکند به خودش بقولاند که من انسان دیگری شده ام. وارد مسجد که می شود به خوبی می تواند مخاطب خودش را تحت تأثیر قرار بدهد،

به خاطر این که من به خودم اشراف دارم و وقتی به خودم اشراف دارم ضمیر ناخودآگاه من به من دستور می‌دهد که تو باید امروز بهترین کار را اجرا کنی، بحث فلسفی نمی‌خواهیم بکنیم، این‌ها همه در حوزه آگاهی است. ما وقتی که می‌گوییم ناخودآگاه اصلاً نمی‌خواهیم از حوزه آگاهی خارج بشویم، چون اگر از حوزه آگاهی خارج بشویم چیزی باقی نمی‌ماند. این خودآگاه و ناخودآگاه با آن آگاهی و ناآگاهی فلسفی خیلی متفاوت است، تفاوت خودآگاه و ناخودآگاه با آگاهی و ناآگاهی فلسفی، تفاوتش این است که این‌ها در درون شما وجود دارد و خودآگاه شما نسبت به این حوزه واقف است. خودآگاه شما که خود شما هستید، اصل شما واقف است و به این دستور داده که در روانشناسی می‌گویند: اگر شما یک لحظه آگاهی را از انسان بردارید این انسان متلاشی می‌شود مرده است یک گوشه باید کز بکند. این خودآگاه شما نسبت به تمام اعمال و حرکات این آگاه است، چون دستور را به این داده اینجا این آگاهی به صورت کامل موجود است، انسان مثل خودتان است مثل شما دارای حواس خمسه است،... در روانشناسی می‌گویند چون مربوط به رفتار هست، رفتار یعنی این که انسان با پدیده‌ها و واقعیات رو برو می‌شود و در مقابل آنها واکنش نشان می‌دهد و حرکاتی از خود نمایان می‌سازد. بشریت نامحدود است، ولی طبیعت شما غیر از جنس شماست. این نکته قشنگی است برای کسانی که در دنیا فلسفی فکر می‌کنند. هیوم یکی از تأثیرگذارترین افراد در مباحث فلسفی بوده خصوصاً در فلسفه تجربه‌گرا و حسی و تایاست و پنج سالگی هم بیشتر فلسفه کار نکرده، بعد وارد فلسفه تاریخ شد و جهت زندگیش متفاوت گشت. وی می‌گوید که من تا سن بیست و پنج سالگی فلسفه کار کردم و به این نتیجه رسیدم که برای اینکه بتوانم زندگی کنم باید این فلسفه را دور بیاندازم، رسیده بود به جایی که می‌خواست گام از گام بردارد. می‌گفت من شک دارم این زمینی که زیر پای من است محکم هست یا خیر؟ چون محکمی این زمین حاصل از استقرار است و استقرار هم حجیت ندارد. پس بنابراین من نمی‌توانم هیچ یقینی داشته باشم که این زمین محکم است. حالا منظور اینکه اینجا حوزه روانشناسی است... اینجا حوزه علم تجربی و علم جزئی است. روانشناسی مربوط به آن چیزی است که در حوزه روان واقع می‌شود و فرآورده‌های روان هم

حاصل تحقیقات است. ولی در این بحث ضمیر خودآگاه حاکم بر ضمیر ناخودآگاه است یعنی در حقیقت تمام این‌ها در این حوزه می‌چرخد و آن چهار چیزی که گفتم اگر یک دایره بزرگ تصور کنید تمام این‌ها در این دایره بزرگ است. اگر آگاهی در این دایره بزرگ نباشد هیچ اتفاقی رخ نمی‌دهد. اجازه بدھید من این برنامه‌ریزی ضمیر ناخودآگاه را بگویم یکی اشراف لحظه به لحظه است، یعنی بگویید: من انسان دیگری شده‌ام، درون شما را این‌ها برنامه‌ریزی می‌کند. همین مقدار که بگویید من انسان دیگری شده‌ام و می‌توانم ارتباطات عالی‌ای داشته باشم این باعث می‌شود که تمام حرکات شما تغییر پیدا کند. این باعث می‌شود که شما وقتی وارد یک جایی می‌شوید با اعتماد به نفس گردن بالا بگیرید و حرکت کنید و کارتان را درست انجام دهید. پس اولین مطلب اشراف لحظه به لحظه به خود شد، لحظه به لحظه یعنی بدانیم چکار داریم انجام می‌دهیم و متناسب با آن هفت چیزی که در ابتدا گفتم، لحظه به لحظه بدانیم که ما عشق داریم. ما ایمان داریم. ما هدف داریم. ما برنامه‌ریزی شده به سمت جلو حرکت می‌کنیم، و ما انسانی هستیم سر تا سر انرژی. وقتی وارد مسجد می‌شویم و صحبت می‌کنیم این انرژی ما تمام مردم را باید تحت تأثیر قرار بدهد. به محض اینکه به این ضمیر ناخودآگاه توجه نکنید و اشراف نداشته باشید سر صبح می‌بینید اصلاً حال ندارید، بیرون نمی‌روید و احساس می‌کنید، ناخوش هستید، احساس، احساس، نتیجه‌اش این می‌شود که آن روز مریض می‌شوید. این یکی از کارهای اساسی است و چیزی که ما تحت عنوان تلقین مطرح می‌کنیم در این حوزه رخ می‌دهد و جالب است بدانید خیلی از بیماری‌ها براساس تلقین صورت می‌گیرد و خیلی از درمان‌ها هم بوسیله تلقین حاصل می‌شود. دانشمندان آزمایش کردند بیمارانی را که بیماری حاد داشتند به جای آنکه آمپول ویژه خودشان را تزریق کنند، آب مقطر تزریق کردند جوابی را که داد با جوابی که آن آمپول خیلی قوی انجام داد یکی بود و این را من خودم هم آزمایش کردم. بیماری داشتم که وضعیتش فوق العاده حاد بود. آنقدر درد قوی داشت که بایستی دیازپام قوی به او می‌здیم که او آرام بگیرد. من یک بار به جای اینکه این کار را بکنم به او آب مقطر تزریق کردم و دیدم مثل بچه‌ای که در بغل مادرش هست (سن و سالش هم بالا بود) گرفت خوابید، خیلی

جالب است از من تشکر کرد گفت این چه بود؟ خیلی قوی تر از داروهای قبلی بود این را حوزه تلقین می‌گویند. اشراف لحظه به لحظه اینجاست. اگر آن را از دست بدھی خودت را از دست داده‌ای، مثل کسانی که پشت فرمان نشسته‌اند ضمیر ناخودآگاه به آنها می‌گویند این گاز است، این کلاچ است، این ترمز است، تو هم راننده قابلی هستی، پس حالا سبقت بگیر و یک دنده معکوس هم بکش راحت می‌روی و از کنار ماشین عبور می‌کنی. به محض این‌که داخلش خلل وارد بشود به محض این‌که یک مقدار اعتماد به نفست را از دست بدھی یا به جایی می‌زنی یا چپ می‌کنی، خودت را گرفتار می‌کنی، این کار ضمیر ناخودآگاه است. تمام هیکل ما براساس این کامپیوتر درون ما و برنامه‌ریزی کردن آن ضمیر ناخودآگاه می‌چرخد. در ارتباطات هم همین‌طور است، اگر این ضمیر ناخودآگاه به تو بگوید که تو می‌توانی این ارتباط را قوی برقرار بکنی، تو اعتماد به نفس داری. دارائی‌های تو بیش از دارائی‌های دیگران است تو خیلی پشتوانه عقبه علمی داری. فقه خوانده‌ای. اصول خوانده‌ای. تفسیر خوانده‌ای. نماز شب می‌خوانی. با خدا ارتباط داری. توکل به خدا داری. یک پشتوانه قوی به نام ائمه چهارده معصوم پشت سر تو هستند. لذا وقتی می‌خواهی ارتباط برقرار کنی خیلی راحت می‌ایستی، شروع می‌کنی به صحبت کردن و طرف مقابل را در بغلت می‌گیری، این‌ها همه برنامه‌ریزی است که انسان در ضمیر ناخودآگاه خودش انجام می‌دهد.

۲ - ایجاد رابطه من - تو: جالب است بدانید در ارتباطات می‌گویند: سالم‌ترین و صادق‌ترین و جذاب‌ترین ارتباطات، ارتباطات من و تویی یا ارتباطات رو در رو است یعنی من شما را جلو خودم بنشانم و بگویم: من از تو این را می‌خواهم. بزرگ‌ترین فیلسوف‌های اگزیستانسیالیست و روانشناسان امروز گفته‌اند: قوی‌ترین ارتباطات ارتباطات من و تویی است. این را کجا راحت می‌توانید پیدا کنید؟ در تمام روایات و در تمام ادعیه:

«اللهم انى اسألك... و اسمع دعائى اذا دعوتك و اسمع ندائى
انا ناديتك و اقبل على اذا ناجيتك، فقد هربت و وقفت بين يديك
مستكيناً لك متضرعاً اليك».

این‌ها همه رابطه من و تویی است:

**«فاذًا سئلَك عبادِي عنِي فانِي قرِيبُ أجيِب دعْوَة الداعِ
اذا دعان».**

این همان ارتباط من و تویی است، هیچ فرقی بین من و پیامبر در این زمینه نیست، ارتباط من و تویی داریم. او با خدا ارتباط فوق العاده قوی داشت و شما هم در این زمینه می‌توانی داشته باشی. در زمینه ارتباط من و تویی، ادعیه را برای ما دادند تا ما آنها را بخوانیم و با خدای خودمان ارتباط برقرار کنیم. تمام تلاش ائمه و امام زمان‌مان هم همین است که ارتباط من را با خدای خودم درست کنم و بدانم که امام زمان من پشت سرم ایستاده است. من روحانی هستم و باید این اعتقاد را داشته باشم و با او هم باید یک ارتباط پاک و صادقانه داشته باشم.

حالا شما این ارتباط را کوچک کنید و بیاورید در مسجد خودتان و بیاورید آنجایی که کسی رو بروی شما نشسته است. یعنی این ارتباط من و تویی می‌تواند با خدا برقرار شود. این را کم رنگ و کم رنگ کنید، مثل بحث وجود خودتان، این را بیاورید کوچک کنید در مسجد خودتان. ارتباط منطقی را خیلی زیبا می‌توانید با مخاطب خودتان برقرار کنید. پس بنابراین یک چیزهایی هست که شامل حال همه می‌شود، این طور نیست که انسان غربی امروز که در لس آنجلس زندگی می‌کند او بخواهد اجرا کند و در زندگیش موفق باشد، ولی من که در قم نشسته‌ام اگر اجرا کم نتیجه نمی‌گیرم. مشخص است اگر این قاعده را انجام بدھید به نتیجه می‌رسید.

۳ - تصویرسازی ذهنی با تخیل قوی: در برنامه‌ریزی ضمیر ناخودآگاه می‌گویند: افرادی می‌توانند برنامه‌ریزی خوب نسبت به ضمیر ناخودآگاه خودشان داشته باشند که تخیلی قوی داشته باشند. یعنی تصویرسازی ذهنی‌شان عالی باشد، درجه اول تخیل، اگر بخواهید به زبان فلسفی بگویید، تقدم علت غایی بر علت فاعلی، یعنی باید آن را تصور کنید در روانشناسی امروز می‌گویند: بچه‌های کوچک را تا می‌توانید جلوی شان کاغذ و اسباب

بازی بریزید تا حوزه تخیل این‌ها را قوی کند. این حوزه تخیل این‌ها را حرکت می‌دهد بعد می‌گویند: نه این فقط برای بچه‌های کوچک نیست، بزرگ‌ها هم همین طورند، کسی که سن و سالش خیلی بالاست او هم همین طور است. او هم باید تخیل خوب داشته باشد. نزد یکی از بزرگان بودم یک جمله‌ای گفت فوق‌العاده زیبا بود یک روحانی نزد او آمد که خیلی دلگیر بود، گفت چه شده؟ گفت دیگر سن و سال‌مان گذشته و حالی نمانده است، گفت: بنده خدا، کار یک روحانی تازه از سن ۶۵ سالگی شروع می‌شود، مردم به ریش سیاه من اعتماد نمی‌کنند، مردم به ریش سفید حاج آقا اعتماد می‌کنند. فرد نمی‌تواند مشکلات زناشویی شخصی خودش را رأساً حل کند ولی روحانی عظیم‌الشأنی که در مسجد نشسته است به او اعتماد می‌کند و با او می‌تواند ارتباط برقرار کند و بگوید: من با خانم این مشکل را دارم و خانم با من این مشکل را دارد، خوب کار تو تازه دارد شروع می‌شود. لذا این چیزی هم که می‌گوییم در برنامه‌ریزی ضمیر ناخودآگاه، اینجا هم صادق است.

۴ - پشتونه فکری، امید و ایمان: می‌گویند اول تخیل کنید بعد از تخیل به آن پشتونه فکر بدھید. تخیل انسان را به فکر و امید دارد. کسی که می‌خواست هوایپما را بسازد اول در تخیلش بود که می‌خواهد پیرد. بعد گفت چه ابزاری دارم و چطور می‌توانم بپرم؟ این را تبدیل به آرزو کرد. اگر فکر بکنید خود به خود تبدیل به آرزو می‌شود. من این فکر در سرم است، ای کاش که من این کار را می‌توانستم انجام بدهم. همین شما را به حرکت درمی‌آورد و آرزوی شما تبدیل به امید می‌شود. اگر آرزو داشته باشید ولی امید نداشته باشید اصلاً آرزویی نیست، این امید نتیجتاً می‌شود خواسته و از خواسته می‌رسد به یک جای فوق‌العاده حقیقی و واقعی که به آن می‌گویند نقطه عطف یا اشتیاق سوزان که در انگلیسی به آن برنینگ سوزایر می‌گویند. و این اشتیاق سوزان آنجایی است که انسان نیاز پیدا می‌کند و پا را از روی پا بر می‌دارد برای انجام یک عمل، تصمیم می‌گیرید که روحانی بشوید، این تصمیم در خیالات شما می‌چرخد و می‌چرخد تا یک روز بلند می‌شوید که بروید ثبت‌نام کنید. آن لحظه‌ای که ثبت نام می‌کنید آن لحظه اشتیاق سوزان است. چیزی که شما را

حرکت می‌دهد چیزی که از درون شما را می‌سوزاند شما را بلند می‌کند و می‌گوید الان وقت نشستن نیست. این مجموعه تخیل، فکر، آرزو، امید و اشتیاق سوزان باید همراه با ایمان به موفقیت بشود. یعنی اگر شما این‌ها را داشته باشید ولی نسبت به کارتان ایمان نداشته باشید باز هم هیچ کاری نمی‌توانید صورت بدھید و دائم می‌لرزید. در کار پایتان می‌لغزد مشکلات ایجاد می‌شود ولی ایمان به موفقیت باضافه اقدام، مساوی است با نتیجه، تخیل، فکر، آرزو، امید، خواسته، نتیجه‌اش می‌شود اشتیاق فراوان و اشتیاق فراوان هم ایمان می‌خواهد ایمان داشته باشید با ایمان حرکت کنید.

عوامل موقیّت

اکنون سؤال دیگری را مطرح می‌کنیم: دلیل موفقیت انسان‌های موفق چیست؟

خیلی افراد را می‌بینیم که هر روز حرکتشان رو به جلو است و موفق می‌شوند، ائمه جماعات زیادی را هم می‌شناسید که غوغایی کنند. انسان متّحیر می‌ماند، چقدر خوب ارتباط با مردم برقرار می‌کنند و موفق هستند و روز به روز نه تنها از قدرت و انرژی آن‌ها کاسته نمی‌شود، بلکه بیشتر افزوده می‌شود. چون دارند می‌بینند امید و انرژی می‌گیرند، دلیلش چیست؟

از ابن سینا پرسیدند که تو یک تعریف کامل و جامع می‌توانی از موفقیت ارائه بدھی؟

گفت تعریف جامع ارائه دادن یک مقدار سخت است. متنها ما وقتی اینجا از موفقیت بحث می‌کنیم یعنی شخصی یک هدف دارد و برای رسیدن به آن هدف مطابق با یک الگوی خاصی پیش می‌رود تا به آن برسد. این را می‌توانید ببرید در قالب مسائل دینی، آن یکی می‌تواند ببرد در قالب تجارت، و آن یکی می‌تواند ببرد در قالب مسائل علمی مشخص و براساس آن حرکت بکند. به این می‌گویند موفقیت، حالا دلیل موفقیت انسان‌های موفق چیست؟

۱ - موقعیت‌شناسی

تمام انسان‌های موفق که پی در پی موفقیت شامل حال آنها می‌شود می‌دانند که در کجا قرار دارند یعنی موقعیت خودشان را می‌دانند، مبدأ یا موقعیت‌شناسی رمز موفقیت است، موقعیت‌شناسی یعنی اینکه می‌دانند در کجا ایں عالم قرار دارند شما ۳۰ سال دارید و شما ۶۰ سال و شما ۱۰ سال. من با بچه ده ساله هم که راجع به این مسئله صحبت کردم دیدم که مسئله را متوجه شده است انسان مادامی که این نفس بالا و پایین می‌شود و ضربانش می‌زند باید کار بکند و دنبال موفقیت باشد. پس بنابراین، مطلب اول موقعیت‌شناسی است. در کتابی می‌خواندم راجع به یک نفر در انگلستان عجیب بود. این آقا ۹۰ سال سن داشت و یکی از بزرگان علم فیزیک بود. برای سن ۱۱۰ سالگی خودش یک سالنی را در لندن اجاره کرده بود که نظریه جدیدش را در آن سالن ارائه بدهد! بنابراین حرکت و موفقیت به سن و سال ربطی ندارد. انسان می‌تواند در سن ۳۰ سالگی کار بزرگ انجام دهد و هم در سن ۹۰ سالگی، به خصوص ما روحانیون! نتیجه‌گیری و موفقیت‌مان بیشتر در سنین بالاست چون می‌خواهیم ارتباط برقرار کنیم و مردم بیشتر به روحانیت جا افتاده توجه دارند. کسانی که استخوان خورد کرده‌اند و سرد و گرم چشیده‌اند و انواع و اقسام افراد را دیده‌اند، یعنی روانشناس ترند. در تمامی ادیان همین طور است. کلیسا‌ای پروتستان و کاتولیک برای روحانیون خود مفصل تدریس می‌کنند که چطور با مردم ارتباط برقرار کنند. در اتوبوس نشسته بودم داشتم به سمت واتیکان می‌رفتم. یک آقای کشیشی کنار ما بود آن قدر فنی و زیبا خودش را به من نزدیک کرد و آن قدر قشنگ با من ارتباط برقرار کرد که من متوجه شدم. نحوه نگاهش. نحوه سلام کردنش. جلو آمدن و دوباره این حالت را گرفتن. آرام آرام صحبت کرد که از کجا آمده‌ای؟ و گفت که ایران عجب جای خوب و عالی است. رسید به زیبایی مسیح شروع به صحبت کرد. در تمام ادیان به این مطلب توجه دارند. پس اول دانستن مبدأ که کجا هستیم.

۲ - خودشناسی

می‌گویند سقراط می‌گفت: بزرگ‌ترین سؤال بشر خودشناسی است که من کیستم، خودشناسی در مسائل روانی به این معناست که ما توانایی‌ها و استعداد خود را دریابیم و کمک‌هایی که از افراد می‌توانیم بگیریم و خودمان این کمک را به خودمان بکنیم چه هست؟ چند مرده حلّجیم؟ پس مطلب اول اینکه کجا قرار داریم و مطلب دوم این‌که چقدر توانایی داریم.

۳ - مقصدشناختی

به کجا می‌خواهیم برسیم؟ من که مسجد دارم در این مسجد چه اقدامی می‌خواهم انجام بدهم، من مثلاً یک مسجد دارم تواناییم این است که می‌توانم خیلی خوب ارتباط با مخاطب برقرار کنم، مخاطب را که ببینم می‌فهمم که چطور باید با او صحبت بکنم، باید با او همراهی بکنم یا جلو او بایستم؟ افراد متفاوت هستند، باید با او آرام صحبت بکنم یا تند صحبت بکنم؟ در این مسجد می‌خواهم به کجا برسم؟ می‌خواهم مسجد من طوری باشد که در روز مقدار مشخصی جمعیت بیاید نماز جماعت بخواند و نماز جماعت را هم از روی طیب خاطر بخوانند. این رؤوس مقصد من است با دانستن مبدأ و مقصد است که مطلب سوم برای انسان حاصل می‌شود.

۴ - بینش

بینش یعنی اینکه کسی که می‌داند کجاست و خودش را می‌شناسد و مقصدش را هم می‌داند چیست برای رسیدن به آن مقصد باید راه را انتخاب کند وقتی فکر می‌کند من اینجا هستم می‌خواهم به آنجا برسم انتخاب راه برای رسیدن به مقصد می‌شود بینش.

۵- انتخاب نزدیک ترین و کوتاه ترین راه

بخواهیم یا نخواهیم همه داریم ناخودآگاه این را انجام می دهیم متنه و قتی روشنمند می شود از آن به بعد همه می دانیم وقتی با یک مطلب مواجه می شویم، بچه ما می خواهد امتحان بدده، یا دانشجویی به مسجد ما می آید، یا کسی که در زندگی اش مشکل دارد پیش ما می آید، می توانیم به او بگوییم این طور در زندگیت حرکت کن موفق می شوی اگر این توصیه ها را از یک روحانی بشنوند خیلی تأثیردارد. شما وقتی که کوتاه ترین راه را انتخاب می کنید برای اینکه کسی را به نتیجه برسانید، در واقع طناب را به گردن او انداخته اید و گرفته اید و از این به بعد او به دنبال شما می دود. وقتی یک نفر موفق بشود و بداند که یک روحانی او را هدایت کرده مرید می شود. مردم عادی وقتی بدانند این کسی است که علمی دارد که اگر به او تکیه بکنیم او ما را به جایی می رساند، آن وقت شما را رها نمی کنند، شما هم از آن به بعد راغب می شوید که این راه را نزدیک تر بکنید، چون می خواهید بیشتر آنها را جذب بکنید به عنوان یک وظیفه دینی (نه به عنوان مسائل دیگر) لذا بینش یعنی اینکه شما نزدیک ترین راه را برای رسیدن به موفقیت تان انتخاب می کنید، الان خیلی خوب است، اما زمانه ای بود که هزاران راه را باید طی می کردید، چون کارهای ما براساس آزمون و خطاست، کار را انجام می دهیم، شکست می خوریم، بر تجربه ما افزوده می شود، می رویم سراغ راه دیگر، یعنی همان کار را دوباره انجام می دهیم و مرحله دوم یک قدم جلوتر می آییم تا بررسیم به آنچه می خواهیم. حالا فرض براین است که کسانی که وارد حوزه و مسجد می شوند مطالبی را که دارند مطالبی است که یک روحانی آنها را تجربه کرده و دیده حالا می خواهد ارائه بدده. بنابراین خود به خود به طور اتوماتیک یک بینش در درون شما حاصل شده است. برای هر سؤالی یک جوابی دارید، لذا بینش تان بالاست و به خاطر همان کوتاه ترین راه را انتخاب می کنید. راه اگر طولانی و خسته کننده باشد مخاطب فرار می کند. مثل منبر می ماند، منبری قهار کسی است که در ابتداء شروع صحبتیش سؤال منبرش را مطرح کند و بگوید من این مطلب را می خواهم جواب بدhem، بعد از بیست تا بیست و پنج دقیقه مخاطب دیگر حال ندارد. اگر بخواهید بکشانید در مسائل مابعد الطیبه یا مسائل عرفانی و اخلاقی و هر چیز

دیگری، او دیگر حال ندارد. جسم او روبروی شما نشسته و به شما نگاه می‌کند، ولی در وجودش خواهد یا گویا روی سوزن نشسته است. دوست دارد هرچه زودتر تمام بشود! بینش، یعنی کسی که ده سال بالای منبر نشسته است، دیگر سال یازدهم باید خطای روز اولش را مرتکب بشود.

مخاطب من باید بفهمد که من چه می‌گویم این را می‌گویند بینش. استادی که بیست سال است تدریس می‌کند این تابلو را که می‌بیند این قلم را هم که می‌بیند گویا رفیق اوست و در دستش مثل موم می‌ماند، یا خیلی از این سیاسیون وقتی مصاحبه می‌کند انسان حس می‌کند این‌ها بی که دارند مصاحبه می‌شوند و میلیون‌ها نفر دارند این مصاحبه را گوش می‌دهند گویا در دست فردی که دارد مورد مصاحبه قرار می‌گیرد مثل موم می‌ماند، آنقدر خوب بازی می‌دهد و صحبت می‌کند که آدم متغیر می‌ماند. به هر حال این مطالب روانی برای همه ما حاصل می‌شود. روحانی برای منبر رفتنش مجبور است روایت بخواند. روایت هم منهای بخشی که مربوط به مسائل فقهی است. مربوط به مسائل اخلاقی و روانی است، باید بینش برای شما حاصل شود. وقتی بینش برای شما حاصل شد طرح تان، در ذهن تان می‌جوشد، می‌گوید بله قرار است این کار را انجام بدهم برای انجام این کار کوتاه‌ترین مسیرش این است و می‌توانم به این مسیر برسم و باید این کار را انجام بدهم و فلاں شخص را هم بینم و از او کمک بگیرم و طرح تان را در ذهن تان آماده می‌کنید. بعد از این که طرح تان آماده شد کار تمام می‌شود.

۶ - اقدام براساس هدف

اقدام می‌کنید، دیگر معطل نمی‌شوید تا طرف آمد گفت که من با خانم مشکل خانوادگی پیدا کرده‌ام فوراً بینش ایجاد می‌شود که در ذهن تان هدفمند، خصوصیات اخلاقی یک زن و خصوصیات اخلاقی یک مرد را مهیا کنید و می‌گوید که زن محور آرامش خانه است و بایستی در منزل تربیت بچه را به عهده بگیرد و از آن طرف هم به صورت اتوماتیک در ذهن تان آماده می‌کنید که مرد اقتصاد خانواده را به عهده دارد تکیه گاه خانه و سنگرگاه آرامش

زن است. قوه مادری را که مادر دارد در نظر می‌گویید که تمام آن آرامش و شجاعت و تربیت بخاطر حس مادری که در وجودش دارد و آرزومند است. دیگر مهیا هستید حرف طرف تان را که گوش دادید راهکار ارائه می‌دهید، راهکار هم که ارائه بدھید مطمئن باشد ۸۰ درصد موفقیت آمیز است. شک نکنید. لذا اگر روحانیون واقعاً بتوانند در بدن جامعه نفوذ کنند از بلایی که بر سر ایران می‌آید در مسئله طلاق، خیلی کاسته می‌شود. همیشه می‌گویند دعواهای خانوادگی از امور جزئی شروع می‌شود و به امور کلی ختم می‌شود.

۷ - اعتماد به نفس

اعتماد به نفس در انسان یک فرآیند است که وقت فراوانی می‌طلبد تا بحث شود که در درون ما چطور اعتماد به نفس شکل می‌گیرد و چطور ما می‌توانیم این برنامه‌ریزی را داشته باشیم، اما اجمالاً چند نکته را ذکر می‌کنیم:

الف) توجه و اتکال به خداوند متعال: انسان به این باور برسد که هر لحظه در محضر خداست و اگر «نفخت فيه من روحی» هست و اگر خداوند خودش را به خاطر این خلقت تحسین کرده و بعد اگر در حدیث قدسی هست که «کنت کنزاً مخفیاً فأحببت ان اعرف فخلفت الخلق خلقاً لکی اعرف» همه برای این است که یعنی انسان باید احساس بکند هر لحظه در پیشگاه خداست.

ب) اصل خودباوری در راستای خدا باوری یا خودمحوری در راستای خدا باوری: خداوند متعال ما را خلق کرده و ما خلیفه او هستیم، پس خود را باور کنیم.

ج) اصل اقتدار در مقابل ضعف: به محض اینکه در وجودتان احساس ضعف بکنید شکست می‌خورید کاری را که شروع کرده‌اید با اقتدار انجام بدھید.

د) اصل یقین در مقابل تردید: اگر می‌خواهید کاری را انجام بدھید و موفق بشوید تردید نکنید، یقین که پیدا کردید حرکت کنید اگر تردید پیدا کنید اعتماد به نفس شما لطمه می‌خورد و این شکست می‌آورد.

ه) اصل احساس رهبری و مدیریت: در مسجد هستید اگر یک مقدار سست باشید اختلال در نظم مسجد ایجاد می‌شود و مدیریت‌های موازی شروع به رشد می‌کند. می‌گویند در اصل رهبری مثل بچه‌ها عمل کنید چرا که چند بچه دور هم جمع می‌شوند و می‌خواهند بازی کنند، یکی می‌گوید چه کسی با من؟ و یک نفر هم می‌گوید من با چه کسی؟ خیلی فرق دارد آن کسی که می‌گوید چه کسی با من است، احساس مسؤولیت و احساس رهبری در وجودش هست و آن کسی که می‌گوید من با چه کسی؟ اگر بزرگ هم بشود و خودش را درست نکند مشکل پیدا می‌کند.

و) مسؤولیت‌پذیری: یک روحانی باید مسؤولیت‌پذیر باشد به قول سعدی می‌گوید:

اگر خاموش بنشینی گناه است چو می‌بینی که نایينا به چاه است
یک روحانی باید مسؤولیت‌پذیر باشد.

ز) اصل پاکیزگی و زیبایی ظاهر: اصل تمیزی و زیبایی ظاهر اعتماد به نفس شما را بالا می‌برد، واکس، هزینه‌ای ندارد. اتو مشکلی ندارد. عبای تمیز را انسان می‌تواند با قیمت کم تهیه کند یک پکیج خوبی برای خودش به وجود بیاورد.

ح) اصل تعریف از خود و دیگران: درست است ما از نظر اخلاق اسلامی نمی‌توانیم بگوییم که بنده چنین و چنان هستم، خیلی زشت است ولی در خلوت خودتان می‌توانید از خودتان تعریف کنید، آفرین امروز آنجا که رفتی خیلی دقیق عمل کردی، این خودش باعث می‌شود دفعه بعدی که آمدید آنجا قرار بگیرید (چون در خلوت خودت به خودت یک نمره خوب دادید) اعتماد به نفست را بالا می‌بری. شما در مسجد که رفت و آمد و حضور دارید اگر از دیگران تعریف بکنید، نیز اعتماد به نفس آنها را ارتقا می‌دهید و هم اعتماد به نفس خودتان را، در ارتباطات تان هم موفق هستید، چون در انتهای ذهن آن فرد باقی می‌ماند که حاج آقا این طوری از من تعریف کرد، این مهم است.

ط) اصل تشویق خود و دیگران: وقتی در خلوت خودت یک چیزی می‌خری

و یک کار خوبی انجام می‌دهی، جدّاً این کارها را اگر انجام دهید می‌بینید رنگ و بوی زندگی تان تغییر می‌کند و متذکر شدن ویژگی‌های خوب دیگران.

۵) **اصل عدم سرزنش خود و دیگران:** انسان‌ها وجودشان طوری است که به محض اینکه خودشان را سرزنش کنند قافیه را می‌بازند. من که این بالا نشسته‌ام اگر خودم را سرزنش کنم اصلاً نمی‌توانم حرف بزنم در حوزه ارتباطات اجتماعی می‌گوییم، و گرنه انسان برای ارتقای روحی خودش باید هزار کار انجام بدهد.

۶) **اصل سلامتی و نگهداری جسم:** به شما می‌گویند برای شما قند خوب نیست، شکر خوب نیست، نمک خوب نیست، از آن طرف هم «قو علی خدمتك جوارحی» داریم، ولی نه به این توجه می‌کنیم نه به آن! باید جسمت سالم باشد.

۷) **اصل کمک به دیگران و بخشايش:** امام صادق علیه السلام می‌فرماید: صدقه قبل از اینکه در دست سائل قرار بگیرد، در دست خدا قرار می‌گیرد، ببینید کمک به دیگران و بخشايش چکار می‌کند با انسان؟

۸) **اصل تعهد به قول، صداقت و راستی:** کسی که می‌خواهد اعتماد به نفس بالایی داشته باشد، باید نسبت به تعهدات و قولش وفادار باشد.

۹) **اصل عدم انجام خلاف و مجبور نشدن به عذرخواهی:** امام حسین علیه السلام می‌فرماید: مؤمن کسی هست که کار خلاف انجام نمی‌دهد تا مجبور بشود به خاطر آن خلافش عذرخواهی بکند. همین که انسان خلافی انجام بدهد که مجبور بشود عذرخواهی بکند، خودش را خورد می‌کند.

۱۰) **اصل قاطعیت و گفتن نه:** زندگی ما ایرانی‌ها به خاطر رودربایستی که در تمام وجود ما رخنه کرده هر روز چار مشکل است، چقدر وقت خودمان را تلف می‌کنیم به خاطر اینکه رویمان نمی‌شود بگوییم نه، اگر کاری را نمی‌توانید انجام بدهید بگویید نه، حاج آقا مرا ضمانت می‌کنید؟ در رودربایستی گیر کرده و قبول می‌کند، بعد با نه میلیون تومان فرض مواجه می‌شوید، باید تاوانش را پس بدهید.

ع) اصل دانش و تجربه: یک روحانی که در مسجد حضور دارد اگر به کامپیوتر تسلط داشته باشد، اگر به تایپ مسلط باشد، اگر به کارهای دیگر مسلط باشد، این دانش و تجربه اعتماد به نفس او را بالا می‌برد و ارتباطات او را دقیق‌تر می‌کند.

ف) اصل نظم و انضباط کاری.

ض) اصل مدیریت زمان: شما چطور می‌توانید زمان خودتان را مدیریت کنید و کارها را در موقع خودش انجام دهید؟ باید زمان را دقیق محاسبه کنید.

ذ) اصل مدیریت اولویت‌ها: در یک کاری چند شاخصه وجود دارد. شما باید براساس اولویت کارها را انجام بدهید.

ظ) عدم مقایسه خود با دیگران: کسی که می‌خواهد اعتماد به نفسش بالا باشد، اگر قرار مقایسه است، باید خودش را با خودش مقایسه کند. مگر اینکه الگویی داشته باشد، همیشه خودش را در مقام مقایسه با الگوی خودش مقایسه بدهد، با آن اسوه حسته مقایسه بدهد، الگو فلان چیز را دارد و من در وجود خودم ندارم، سریع خودم را با او مقایسه می‌کنم، با این کار تیشه برداشتم و به ریشه خودم می‌زنم.

ق) داشتن هدف و برنامه در زندگی.

ل) ژست و حالت بدنی: شما که وارد مسجد می‌شوید، اگر خیلی سرحال باشید و صحبت کنید خیلی تأثیرگذار است، به شما توصیه می‌کنند وقتی بالای منبر می‌روید به چشم مردم نگاه کنید. وقتی می‌خواهید صحبت کنید در چشم‌شان خیره بشوید.

الف) اصل ابراز عشق به دیگران.

فصل دوم

اصول و بایسته‌های تبلیغ و نگارش

اصول و مبانی تبلیغ

* حجت‌الاسلام والمسلمین حسین ابراهیمی

قال الله تبارک و تعالی فی کتابه:

﴿الَّذِينَ يُلْفِغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشُونَهُ وَلَا يَخْشُونَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهُ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا﴾.^(۱)

«کسانی که پیام‌های خدا را ابلاغ می‌کنند و از او می‌ترسند و از هیچ کس جز خدا بیم ندارند و خداوند برای حسابرسی کفایت می‌کند».

قبل از هر چیزی تشکر می‌کنیم از حضور عزیزان در برنامه مرکز که طراحی این چنین برنامه‌هایی، موجب تکاپو و آینده درخشنانی برای ائمه‌ی جماعات و دست‌اندرکاران مسجد و مردم خواهد بود.

موضوع سخن روشن تبلیغ است، تبلیغ از وظایف مهم عالمان دینی است. اهمیت تبلیغ بدان حد است که پیامبر از سوی خداوند مورد و خطاب قرار می‌گیرد:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ يَأْتِيَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾.^(۲)

۱. احزاب: ۳۹.

* . ریاست مرکز رسیدگی به امور مساجد.

۲ . مائده: ۶۷.

«ای پیامبر! آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده،
ابلاغ کن و اگر نکنی پیامش را نرسانده‌ای.»

قرآن همچنین می‌فرماید:

﴿فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ﴾.^(۱)

«پس تذکر ده که تو تنها تذکر دهنده‌ای!»

انما حصر است، یعنی پیامبر تذکر بده تو فقط یک تذکر دهنده هستی.

در ذیل آیه فوق به نکاتی اشاره می‌شود:

۱ - انسان بایستی از همه چیز فارغ شود تا بتواند به درستی کار را انجام دهد.

۲ - خدا از مبلغین راهش حمایت می‌کند: ﴿وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾.^(۲)

۳ - تبلیغ تهدیدها و خطراتی را برای مبلغ در پی دارد باید کسی که تبلیغ می‌کند، از غیرخدا نترسد، مفهوم مخالفش این است که مبلغ در ارائه تبلیغ با مشکلاتی مواجه خواهد شد و در راه رسیدن به هدف تبلیغ، موانع فراوانی سر راهش هست که باید آنها را تحمل و مرتفع نماید.

تعريف تبلیغ

تبلیغ به معنای رساندن پیام است، اعم از پیام خطابی و محاوره‌ای (چهره به چهره یا به‌تعییر مقام معظم رهبری نفس به نفس) یا نوشتاری در طریق یا رسانه‌ای مدرن، همگی تبلیغ است و مؤلفه‌های پیام‌رسانی را در خود دارد. کارشناسان آمریکایی‌ها معتقدند تکرار پیام منجر به نهادینه شدن و درونی شدن پیام می‌شود؛ لذا تکرار، یک اصل است تا جایی که باطل را آنقدر تکرار می‌کنند که به صورت واقعیت جلوه می‌کند و این روش از آموزه‌های قرآن است.

﴿وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾.^(۳)

«و به یاد من نماز را بربپا دار.»

. ۶۷. مائده: ۲.

. ۲۱. غاشیه: ۱.

. ۱۴. طه: ۳.

تکرار نماز برای رساندن پیام الهی است قطعاً اگر تکرار نماز نبود از خدا غافل می‌شدیم. شهید مطهری می‌فرماید همه پیام‌های الهی در زمان به وسیله وحی به آنان می‌فرستاده می‌شد و انبیاء بر دوگونه بودند:

۱ - پیامبران تشریعی: انبیای که دارای شریعت بودند.

۲ - پیامبران تبلیغی: انبیای که به تبلیغ می‌پرداختند. اکثر پیامبران انبیای تبلیغی بودند که کلام الهی پیشین به وسیله انبیای تبلیغی به مردم ابلاغ می‌شد، اما بعد از رسالت پیامبر اسلام که مردم به بلوغ عقلی رسیدند، نبوت تبلیغی هم به پیان رسید و امر تبلیغ به مردم واگذار شد و دوصورت عمومی و خصوصی یافت: صورت عمومی آن را در آیه شریفه:

﴿كُنْتُمْ خَيْرٌ أُمَّةً أُخْرِجْتُ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾.^(۱)

«شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شده‌اید؛ به کارهای پسندیده فرمان می‌دهید و از کار ناپسند باز می‌دارید».

می‌توان دید که توده مردم در ابلاغ دین به صورت عمومی موظف به امر معروف و نهی از منکر هستند و صورت خاص یعنی تخصصی که آن را در آیه:

﴿وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَايَةٍ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾.^(۲)

«و باید از میان شما گروهی [مردم را] به نیکی دعوت کنند و به کار شایسته فرمان دهند و از زشتی باز دارند».

می‌توان یافت.

بدین سان وظیفه تعمیق، تبیین و تبلیغ آموزه‌های دین به صورت تخصصی در اختیار نهاد ویژه‌ای به نام روحانیت است. علت واگذاری این مأموریت، برتری علمی و عملی آنان نسبت به دیگران است.

۲. آل عمران: ۱۰۴.

۱. آل عمران: ۱۱۰.

عوامل اثرگذاری تبلیغ

در هر پیامی چهار مؤلفه موجب اثرگذاری می‌شود:

۱ - محتوى

اگر پیام دارای بار ارزشی انسانی فطری باشد، تأثیرگذاری خواهد بود به همین جهت باید آیات و روایات یا مباحث تاریخی را با تحقیق ارائه داد تا وقتی آن را در اختیار جامعه قرار می‌دهید، تازگی و نوآوری داشته باشد.

۲ - حُسن ابلاغ

همان‌گونه اگر بیان‌رسا نباشد یا ابزار لازم برای ابلاغ را در اختیار نداشته باشد یا رویکردش نسبت به مردم، مردم‌گریزی ایجاد کند مانع تأثیر می‌باشد، ولی اگر ما پیام را به بهترین صورت منتقل سازیم، تأثیرگذار خواهد بود. بهویژه اگر انتقال پیام با حُسن خلق همراه گردد. پیامبر اگرچه همه خوبی‌ها را داشت، اما خداوند یک خوبی را آن که حسن خلق پیامبر است را برجسته ساخته است. این نکته قابل توجه و مهمی برای جمع کردن مردمان و اثرگذاری در آن‌ها است.

براین اساس پیام باید در قالب‌های جامعه پسند ریخته شود؛ بوعلی سینا گاهی دو ساعت بحث و تحلیل می‌نمود ولی وقتی دو بیت شعر می‌خواند، پیام، ماندگاری خاصی می‌یافتد.

تاده‌ی عشق در قدح ریخته‌اند	اندر پی عشق، عاشق انگیخته‌اند
در جان و روان بوعلی، مهر علی	چون شیر و شکر به هم آمیخته‌اند
حال ببینید با چه نوع انتقال، پیام ماندگارتر است؟ شعر وجہی سمبولیک دارد	
لذا ماندگاری بیشتری نیز دارد.	

۳- استفاده از ابزار مناسب برای ارسال پیام

مثلاً بلندگو ابزار خوبی برای پخش سخن است. تلویزیون به عنوان رسانه ملی به سرعت و به صورت همگانی پیام را پخش می‌کند رادیو، اینترنت و دیگر ابزار الکترونیکی، سریع پیام را پخش می‌کنند و اما کن مذهبی ما باید از این امکانات، به خوبی استفاده کند.

۴- روش تبلیغ

شیوه بیان پیام برای مردم مهم است. قرآن می‌فرماید:

﴿أَدْعُ إِلَيِّ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَه﴾.^(۱)

«با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن».

پیام باید با استدلال و برهان انتقال پیدا کند به نحوی که قانع کننده باشد.

حضرت ابراهیم در مقابل نمرود، زمانی که دید نمرود سخنانی لغو و بیهوده می‌گوید، به او گفت: خدای من خورشید را از شرق بیرون می‌آورد تو اگر می‌توانی آن از غرب بیرون بیاور در اینجا بود که وی در پاسخ حضرتش درماند! لذا استفاده روش‌های خوب همچون استدلال، جدل و پند که بتواند ارتباط متکلم را با مردم بهبود ببخشد باید مورد استفاده قرار گیرد حال ویژگی‌های روش خوب را بیان می‌کنیم.

ویژگی‌های یک روش خوب پیامدهی

۱- پیام باید توجه گیرنده را جلب کند، (انگیزاندگی پیام): پیام‌های قرآن چنین است:

**﴿وَالشَّمْسِ وَضُحَّاها * وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا * وَالنَّهَارِ
إِذَا جَلَّاها﴾.**^(۲)

«سوگند به خورشید و شب‌گردی اش، سوگند به ماه جون

در پی خورشید می‌رود سوگند به روز چون [زمین را] روشن گرداند».

این پیام ابتدا مستمع را در برابر اهمیت پیام بر می‌انگیزند سپس پیامش را القاء می‌کند. لذا ابتدا باید توجه مخاطب جلب شود بعد پیام مدنظر القاء شود. هنر منبری‌های معروف همین است.

۲ - دلایل و مستندات پیام باید در پیام موجود باشد: یعنی باید پیام را با ادله منتقل کرد تا مخاطب همه ادله‌ی پیام را گرفته باشد و حس اقتصادی ایجاد کند.

۳ - زمینه‌ای در مخاطب برای ابلاغ پیام باشد: زمینه فکری در مخاطب فراهم باشد به همین جهت در امر به معروف و نهی از منکر مجوز اقدام، احتمال تأثیر است، اگر احتمال تأثیر نباشد و جوب امر و نهی برداشته می‌شود.

۴ - انگیزه در ارسال پیام: انگیزه لازم در مبلغ برای ابلاغ پیام وجود داشته باشد. کسی که پیام مادی می‌دهد، انگیزه مادی دارد و کسی که پیام معنوی می‌دهد، باید معتقد به جزا و اجر اخروی آن باشد پیامبر می‌فرمود:

«الكلام اذ اخرج من القلب دخل في القلب».

«سخن وقتی از قلب صادر شود در قلب وارد می‌شود».

اگر در کلام، انگیزه باشد بر دل مخاطب نیز تأثیر می‌گذارد. شیخ جعفر شوستری وقتی وارد تهران شد، اکثر جوان‌های عاصی و گنهکار نزد ایشان آمدند و توبه می‌کردند. وقتی منبر می‌رفت، خودش گریه می‌کرد و دیگران نیز گریه می‌کردند. همین انگیزه‌های خالصانه موجب اثرگذاری می‌شد به قول امام علیه السلام: چون کلام از منبع نورانی خارج می‌شد لذا مخاطب را می‌گرفت اثر می‌گذاشت.

اگر برای کسب درآمد مادی تبلیغ کنیم، اثر نخواهد داشت اما اگر برای خدا تبلیغ کنیم، خدا رزق اهل علم را تضمین خواهد کرد و لذا خودش امور آنان را اداره می‌کند.

نحوه اثرگذاری تبلیغ

بحث بعد نحوه‌ی تأثیرگذاری بیشتر ابلاغ است: ارسسطو فرضیه‌ای در باب تبلیغ دارد که مهم است او می‌گوید سه روش برای تبلیغ وجود دارد که تأثیرگذار است:

۱ - روش اقناعی: در روش‌های محاوره‌ای، روش اقناع بیشتر اثر می‌گذارد و لذا خداوند می‌فرماید:

﴿وَجَادِلُهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحَسَنُ﴾.^(۱)

«و با آنان به شیوه‌ای که نیکوتر است مجادله کن».

علمان دینی باید با شیوه اقناع مخاطب را هدایت کند.

۲ - روش مبادله‌ای: مبادله پیام‌گاه مبتنی بر صادرات و واردات کالا است هر کس کالا صادر می‌کند، فرهنگ و پیام خودش را با کالا می‌فرستد و گیرنده نیز پیام مهاجم را می‌گیرد. صنعت از هر کشوری فراگیر شود، فرهنگ همان کشور را در مناطق بهره‌بردار القاء می‌کند. لذا در دوران معاصر چین سرآمد همه کشورها شده است، چون همه چیز را صادر می‌کند حتی سجاده‌های نماز ما را.

در دوران دولت آقای احمدی نژاد در ونزوئلا کارخانه تراکتورسازی به بهره‌برداری رسید و چند هزار تراکتور تولید شد برابر دستور آقای چاوز، تراکتورها را از کارخانه بیرون آورده شد و دو پرچم ایران و ونزوئلا بر آنها نصب شد و خود روی تراکتور نشست و در پایتخت رانندگی تراکتور را شروع کرد این امر منجر به انتقال بخشی از نخستین آموزه‌های فرهنگ ایرانی می‌شد. در کشورهایی که صنایع با دست ایرانیان ساخته می‌شود، پیام عملی ماهم به آنجا می‌رسد.

۳ - روش اجباری: روش اجبار در هیچ جا جواب نداده است؛ چون از همان اول با گارد مخاطب همراه است بدین جهت تنها اثر منفی به دنبال دارد، روش مبادله‌ای،

بیشتر کارکرد دولت‌هاست و روش اقناع که در مباحث علمی قابل چرخش است البته در هر دو شیوه اقتصادی و مبادله‌ای باید دولت‌ها زمینه را آماده کنند.

خواجه، هلاکوخان خون آشام، را چنان تربیت کرد که خیلی از بناهای عظیم و کتابخانه‌های با شکوه اسلامی را بنیان گذاشت و وسیله‌ای برای نشر فرهنگ تشیع در بغداد متعصب آن روز گردید.

شرایط مبلغ

کتاب‌هایی در همین زمینه هست مانند کتاب کبریت الاحمر بیرجندی و لؤلؤ مرجان که بدان باید مراجعه شود.

مبلغ دارای شرایطی به شرح ذیل است:

۱ - توان علمی و عملی: مبلغ بایستی از توان علمی و عملی لازم برخوردار باشد، زیرا فاقد شیء نمی‌تواند معطی شیء شود. مبلغ علاوه برداشتن توانایی علمی، باید وضعیت ظاهری خوب و مناسبی داشته باشد. (قیافه درست، وضعیت پوشش مناسب، حضور با ابهت و غیره...). پس نکته اول داشتن صلاحیت‌های لازم مبلغ است.

۲ - مخاطب شناسی یا بлагت: اگر جعفر طیار در نزد نجاشی بлагت نداشت و آیات حضرت عیسی و مریم را نخوانده بود، مسلمانان را تحويل عمرو عاص می‌دادند، اما به علت موقعیت‌شناسی، جعفر طیار توانست پیروز شود. چون آیات مربوط به عیسی و مریم را تلاوت کرد و همه حاضران با استماع آن آیات نورانی به گریه افتادند. این همان بлагت است.

۳ - انطاق با گفتار: فردی خدمت پیامبر رسید و گفت: ای پیامبر! علم چیست؟

پیامبر پنج مرحله را بر شمرد:

۱ - آمادگی؛ ۲ - استماع (درست گوش کردن)؛ ۳ - حفظ؛ ۴ - عمل به علم؛
 ۵ - نشر علم (تبلیغ علم) پس ابتدا باید عمل کرد بعد از عمل، آن به دیگران تبلیغ نمود.
 امام علی علیه السلام فرمود: بهترین سخن، سخنی است که عمل آن را گواهی دهد.

امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که عملش، سخشن را گواهی نکند، او عالم نیست.
 در بیان دیگر فرمود: علم با عمل است و اگر عمل همراه علم نبود، چیزی از آن بهره‌برداری
 نمی‌شد.

۴ - حسن خلق: مسیحیان با وجودی که کتابشان دارای تحریف است ولی رفتارشان
 برای تبلیغ بسیار نیکو است. مدارا کردن، محبت کردن، خوش خلقی و خوش برخوردي
 عوامل بسیار مهمی هستند که منجر به تأثیرگذاری می‌شوند. مرحوم علامه می‌فرمایند:
«فَإِنَّ الْعَالَمَ الصَّالِحَ فِي هَذَا الزَّمَانِ بِمُنْزَلَةِ نَبِيٍّ مِّنَ الْأَنْبِيَاءِ».
 «همانا دانشمند صالح در آن زمان همانند پیامبری از پیامبران
 است».

یا این حدیث که می‌فرماید:

«الْعُلَمَاءُ وَرَءَةُ الْأَنْبِيَاءِ».

«عالمان، وارثان انبیاء هستند».

که نشانگر اهمیت برخورد پیامبرانه عالم با مردم است.

رسول خدا علیه السلام فرمود: خداوند جانشینان من (خلفا) را بیامرزد. سپس فرمود: آنها
 کسانی هستند که احکام و سخنان من را برای مردم بیان می‌دارند.

۵ - بیان حق بدون ترس: پیامبر علیه السلام فرمود:

«إِذَا ظَاهَرَ الْبَدْعُ فِي أُمَّتِي فَلِلْعَالَمِ أَنْ يُظْهِرُ الْعِلْمَ فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللهِ».

«وقتی بدعوت‌ها در میان امت من آشکار شد، پس بر عالمان لازم است که دانش خود را ابراز دارند، پس اگر کسی از این وظیفه سرباز زد، لعنت خداوند بر او باد».

علت ماندگاری و جاودانگی نام «فلسفی» حق‌گوئی ایشان بدون ترس و واهمه بود. شجاعت مبلغ در جائی است که بخواهد از اصل حق دفاع کند. اما مدارا در جایی است که به اصل حق و دین ضربه وارد نشود مدارا بیشتر امری درونی یعنی بین نیروهای خودی است.

۶- تبلیغ تدریجی: بنای کمال در این جهان بر تدریج است و تبلیغ نیز باید تدریجی باشد. یکدفعه همه ابعاد دین درست نمی‌شود. در زمان نادرشاه در اوایل حکومتش در چند حمله شکست خورد. شبی در شهر قدم زده چراغی را دید، وارد خانه شد، پیروزی بود. نادر گفت: شام نخوردم، پیروزن شام آوردم. نادر خواست یکدفعه بخورد. پیروزن گفت آقا مثل نادر داری کار می‌کنید. گفت: چطور؟ گفت: نادر خودش را وسط کشوری می‌اندازد ناگهان دورش را می‌گیرند. گفت: چه کار کنم؟ گفت: از یک گوشه شروع کن! همین جملات پیروزن رمز پیروزی نادر شد.

۷- ترغیب افراد به فراگیری علم و دانش: مبلغ با بیان احوال دانشمندان برای مخاطبین آنها را به فراگیری تشویق و ترغیب نماید؛ ویل دورانت سی سال در جامعه‌شناسی تحقیق کرد و به نگارش تاریخ تمدن پرداخت او گفت: دو همواره مقوله را در کنار هم دیدم، فقر و جهل را اما نفهمیدم کدام یک بر دیگری تقدم دارد؟ اسلام نه تنها پاسخ را کشف کرد می‌گوید مسیر و مبنای تمام بدینه‌ها، جهل است؛ لذا باید جامعه را به سمت علم و دانش سوق داد بلکه مردم را به فراگیری دانش توصیه نمود.

۸- همان‌گونه که دوست دارد، مردم با او حرف بزنند، با مردم حرف بزنند.

۹- خود بر تربیتی نسبت به دیگران نداشته باشد. خدا به پیامبر فرمود:

﴿وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ تَبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾.^(۱)

«بالهای رحمت خود را برای مؤمنینی که از تو پیروی می‌کنند بگشا».

۱۰ - با مخاطبین خاص همیشه در ارتباط باشد: یعنی از آنها احوال بپرسد و به دیدار آنها برود خصوصاً ائمه جماعات باید این کار را بکنند.

۱۱ - بر هدایت مردم حریص باشد: پیامبر این طور بود:

﴿حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾.^(۲)

«بر هدایت شما حریص و نسبت به مؤمنان دلسوز مهربان است».

امام جماعت اگر برای هدایت مردم حریص باشد، موفق می‌شود.

۱۲ - اخلاص: در قرآن آیات بسیاری در مورد اخلاص هست به عنوان نمونه:

﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلَيَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحاً وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾.^(۳)

«پس هر که امید دیدار پروردگار خود دارد، باید عملی شایسته انجام دهد و کسی را در پرستش پروردگار خود شریک نسازد».

همچنین:

﴿وَمَا أَمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُحْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾.^(۴)

«و فرمان نیافته بودند جز به آن که خدا را بپرستند».

حتی شیطان هم در برابر اخلاص به زانو درآمد و در برابر خداوند گفت:

. ۱۰۸. توبه:

. ۵. بیت:

. ۲۱۵. شعر:

. ۱۱۰. کهف:

﴿فَبِعِزْتِكَ لَا يُغُرِّنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادُكَ مِنْهُمُ الْمُخَلَّصُونَ﴾.^(۱)

«پس به عزّت تو سوگند که همگی را از راه به در می‌برم».

پس هر کاری می‌کنیم باید برای رضایت ذات ربی باشد تا نتیجه آن موفقیت در امور

باشد.

امام باقر علیہ السلام فرمودند: هر کس هر چه را دوست دارد، در آن غرق می‌شود،
دنیا دوست در دنیا غرق می‌شود و کسی که برای رضای خداوند گام بر می‌دارد با اقدام خالصانه
خود به رضای خداوند نایل می‌شود.

رهیافت‌های تبلیغ و مهارت‌های مبلغ

دکتر رضاعلی کرمی

چکیده

مقاله حاضر به بررسی روش‌های تبلیغ می‌پردازد. در ابتدا به عنوان مقدمه، سلامت روانی و ذهنی، راه‌های تقویت جسمی از تغذیه تا مراقبت ذهنی را بر می‌شمارد. در مورد سلامت جسمی شش روش:

۱ - خوابیدن قبل از نیمه شب شرعی؛ ۲ - بیداری هنگام نماز صبح و قبل از آن و نخوابیدن بعد از نماز؛ ۳ - خوردن صبحانه کامل؛ ۴ - خواب روزانه به مدت کمتر از ۱/۵ ساعت؛ ۵ - مراقبت در استفاده از کامپیوتر و تلویزیون؛ ۶ - آرامش، را بر می‌شمارد و راه رسیدن به آرامش را خوردن شام کم، گرفتن دوش‌های ممتد در طول هفته و استفاده از منابع غذایی دارای آهن و مواد ویتامین دار مطرح می‌کند و با ذکر این مقدمه وارد بحث اصلی شده و روش‌های تأثیر تبلیغ و سخنرانی را ذکر می‌کند که عبارتند از:

۱ - تکریم شخصیت مخاطب؛ ۲ - آغاز تبلیغ با تکیه بر عقاید و رسوم مشترک و سپس توسعه آن به بحث‌های منازعه‌انگیز؛ ۳ - پرهیز از کلی‌گویی؛ ۴ - انعطاف‌پذیری؛ ۵ - تبیین وضع انسان؛ ۶ - استفاده از ادبیات تشویقی و موقعه‌گرایانه به جای رویکرد تهدیدآمیز.

رعایت این نکات منجر به بازسازی شخصیتی در افراد شده و منجر به هم‌ذات‌پنداری و رویکردهای همدلانه خواهد شد و رعایت فرایند مذکور منجر به اثر بخشی مثبت تبلیغ بر روی مخاطبین خواهد شد.



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والسلام على رسول الله و على آلـهـ اجمعـيـنـ.ـ الحـمـدـلـلـهـ وـالـسـلـامـ عـلـىـ رسـوـلـ اللهـ وـعـلـىـ آلـهـ اـجـمـعـيـنـ.

ابتدا به نکاتی می‌پردازیم که شاید اول در ذهن حضار این‌طور پردازش شود که این‌ها ربطی به روش تبلیغ ندارد یعنی آن نکات مربوط می‌شود به خود مبلغ، ما اگر بناسن که در جامعه حضور داشته باشیم و در حقیقت فعالیت‌مان در جامعه را آنگونه انجام دهیم که جسم همراهی کند به تعبیری کشش داشته باشد که برای خدا و در راه خدا مطالب را آنگونه مطرح کند که ان شاء الله مورد تائید حضرت ولی عصر باشد ضرورت دارد این جسم این کشش را داشته باشد که این کار را از او بکشد. این اولین شرط است اگر جسم را رها کنیم به تعییر حضرت آیت الله مشکینی رحمة الله عليه این وسیله و مرکبی که می‌خواهیم با او راه را برویم و از او کار بکشیم وسط راه ما را نگه می‌دارد و آن توانمندی را ندارد. واقعاً گاهی که انسان این‌ها را رعایت نمی‌کند، مشکلات عدیدهای برای او بوجود می‌آید آن‌هم در این عصری که شما از یک طرف کارهای دیگر انجام می‌دهید از یک طرف می‌خواهید مسجد را اداره کنید. یعنی کارهای متعددی برای یک امام جماعت هست، و این‌طور نیست که فقط و فقط بحث اقامه نماز مسجد باشد اگر هم باشند افرادی این چنین خیلی اندکند.

بنابراین ما هم باید از فرصت‌ها و هم از موقعیت‌های مردم نیز استفاده کنیم. روزگار ما، عصر انفجار اطلاعات، عصر انفجار جمعیت، عصر انفجار خواسته‌ها و انتظارات، مخصوصاً انتظارات از روحانیت است. اگر در مواجهه با این انفجار اطلاعات نتوانیم پرچمداری و هدایت کنیم و راهنماباشیم، نسل آینده معلوم نیست که دنبال چه کسی

بدود و پاسخ سؤالاتش را از چه کسی بگیرد و به احتمال زیاد دنبال آن کسی می‌رود که پیام شیرین تر و دلنشین تر و در عین حال آرامش دهنده‌تری دارد، خوب چه کسی سزاوارتر از روحانیت است؟ در طول تاریخ این روحانیت بوده که توانسته تسکین دهنده دردها و آلام باشد. این روحانیت بوده که توانسته آرامش دهنده باشد «و الا بذكر الله تطمئن القلوب» را خوب به جریان بیندازد. به هر صورت ما الآن با چنین شرایطی رو برو هستیم. هر روز ۱۶۷/۱۰۰ صفحه به اینترنت اضافه می‌شود. هر روز چیزی حدود ۳۱۱ نوع مدل تبلیغی بر سر این جوان‌ها مستقیم و غیرمستقیم ریخته می‌شود. هر روز مردم چیزی در حدود ۶۰ نوع ارتباط تبلیغی اعم از بولوتوس و تلفن همراه و مسائل تلویزیون و روزنامه و غیره که برخلاف گذشته مردم این مسائل را نداشتند می‌گیرند، البته این پدیده در جای خودش می‌تواند نعمت باشد به شرط اینکه روحانیت بتواند این را راهبری کند و این اطلاعات را بتواند به جایی بکشاند که مردم انتخاب‌گر (صحیحی) باشند. در میان این همه سیل آب زلال روشی را پیدا بکنند و از آن استفاده کنند به هر صورت اگر روحانیت بخواهد از این موقعیت استفاده کند و اطلاعات درست را بیرون بکشد و به مردم بدهد ابتدا باید خودش توامندی فکری و ذهنی و استعدادی را حفظ بکند و کار او را به مرور زمان خسته نکند و تحلیل نبرد (وبر اوضاع مسلط باشد به تعبیر شهید مطهری) نه اینکه اوضاع بر او مسلط بشود. او جریانات سیاسی را جهت‌دهی کند نه جریانات سیاسی او را به واکنش وادر کند. او شهه‌ها را بتواند جهت بدهد نه شباهت او را به واکنش وادرد. چون‌که واکنش به شباهت صرف‌آیک رویکرد تدافعی است و ذلیلانه‌ترین نوع تبلیغ، تبلیغ تدافعی است. یعنی ما بایستیم اشکال بشود بعد پاسخ بدھیم و حال این‌که این یک جنگ است، جنگ فکری است، جنگ در مقابل دشمن ابتکار عمل می‌خواهد. ابتکار عمل به این معنا که ما بتوانیم موقعیت را در دست خودمان بگیریم نگذاریم دشمن تک بزند. اگر هم جایی تک زد چون ابتکار عمل دست ما است خیلی زود پاتک ما عمل بکند. متأسفانه شرق مخصوصاً در مقابل یورش فرهنگی غرب در عصر حاضر به تدافع بیشتر تمایل پیدا کرده است تا به تهاجم. لذا در مقابل این تهاجم باید ایستادگی

کرد و باید رهبری فکری بوجود آورد که مردم این‌ها را پس بزنند و خریدار نداشته باشد. اکنون چه باید کرد؟ اولین بحث، بحث جسم مبلغ است، مبلغ بایستی که مغزش فعال شود همه ما به لطف الهی توانسته‌ایم تا این مقطع از تحصیل کار کنیم این مغز فعال است برای اینکه این کارها به منصة ظهور برسد چند چیز را باید رعایت کنیم تا این مغز بتواند استعداد حافظه را فعالیت بدهد و پشتیبانی کند. استعداد یادگیری و هوش را پشتیبانی کند، من منبر می‌روم صحبت پنج دقیقه‌ای یک ساعته و چند ساعته خواهم داشت. بنابراین، این حافظه باید مرا یاری کند. نوع به نوع کلمات و جملات و اصطلاحات را استخراج کند. برحسب آنچه که در جامعه هدف‌گذاری می‌کنیم، مغز خود به خود این کار را نمی‌کند آن هم نیاز به انرژی و توان دارد حالا اگر این مغز بتواند خوب کار کند و بعد نهایتاً این جسم بتواند کشش این کار را داشته باشد مخصوصاً هرچه این سن بالاتر برود که سن پختگی است انتظار خویشاوندی در پیش روست.

یک جوان که تازه وارد عرصه اداره مسجد شده هرچه که پیش می‌رود باتجربه‌تر می‌شود هرچه این ریش سفید می‌شود پخته‌تر می‌گردد. بنابراین حالا که پخته و با تجربه شده جسم زمین‌گیرش نکند و این‌طور نباشد که یک یا دو جلسه بیشتر نتواند اداره کند، بلکه حالا که به او نیاز داریم و یک ذخیره الهی است بتوانیم بیشتر از او استفاده بکنیم. کلام، نگاه، نشستن و برخاستنش برای ما و عاشقان دین، نعمت است. بنابراین نباید بگذاریم این جسم بی‌تفاوت بماند. حال باید دید چکار کنیم که این جسم را فعال کنیم تا یک مبلغ خوبی باشیم و خسته نشویم؟

راه‌های تقویت جسم

۱- قبل از نیمه شب شرعی بخوابیم، چراکه در حالت عادی قبل از نیمه شب شرعی خوابیدن غده هیپوفیز در چنین شرایطی هورمونی را ترشح می‌کند که غدد دیگر را نرمال می‌کند. انسان آرامش عصبی و بعد آرامش عضلانی پیدا می‌کند، بعد دستگاه گوارش به طور درست

عمل می‌کند. دستگاه گوارش که درست عمل کرد، معنای آن این است که غذایی که مصرف می‌کیم، هدر نمی‌رود و دقیقاً نیازمندی‌های جسم را تأمین می‌کند. اگر نیازمندی‌های جسم را تأمین کرد اول آنها B1 است که نیاز ماست بعد فیر و بعد ید است. اگر این سه را تأمین کرد، خود به خود دستگاه گوارش تیروکسین خوبی را ترشح می‌کند که خواب آلودگی و خستگی و قضاوت‌های نادرست نداریم، مخصوصاً در حافظه‌مان دچار فراموشی نمی‌شویم و هرچه که می‌خواهیم از گذشته و الان و از آنچه که خوانده‌ایم به یاد می‌آوریم، گاهی ما معلومات داریم، ولی جسم هماهنگ نیست و با انگیزه ما هماهنگ نمی‌کند.

این کار بسیار کوچکی است و زحمتی هم ندارد. یک انسان بزرگ با قد و وزنش بزرگ نشده بلکه با فکرش بزرگ شده. یک انسان قوی از نظر زور بازو قوی نشده بلکه در جهان بشریت نام و کارش ماندگار (شدہ) و فکر و ذهن خطرشکن و مشکل شکنش توانسته او را نام آور کند و بعد موقعیت‌های بعدی پشت سر او آمده لذا اول راه این است که به هیچ وجه یک مبلغ نبایستی آسان از کنارش بگذرد.

۲ - هنگام نماز صبح و بلکه قبل از آن بیدار شود، چرا که آن موقع نور خورشید اثر خاصی دارد. فقط روی غیر بالغ‌ها اثر نمی‌کند، همان‌طوری که روی غیر بالغ‌ها اثر ندارد ولی روی بالغ‌ها اثر دارد تا ۱۲۰ متر عمق زمین هم اثر دارد کسی بگوید من طبقه اول آپارتمانی هستم تا به من برسد طول می‌کشد نه تا ۱۲۰ متر عمق زمین می‌رود چطور می‌شود داخل زمین نفوذ نکند؟

۳ - صبحانه را به‌طور کامل میل کند و اگر صبحانه قبل از طلوع خورشید باشد بسیار بهتر است، چرا که ما نیازمند به فعالیت‌های دستگاه گوارشمان هستیم که فعال بشود مخصوصاً مغز، ما شاید در بعضی جاها این جمله را نگوییم چون تا بخواهیم استدلال بکنیم و طرف پذیرید وقت‌مان می‌گذرد، و آن این است که صبح چای شیرین مصرف نکنیم. چرا که گلوکز وارد جسم می‌شود، سیری کاذب به وجود می‌آورد و این جسمی که دیشب خواب بوده و سیستم عصب آرامش پیدا کرده، چشم و گوش چیزی را حس نمی‌کرده،

سیستم مغزمان تازه در شرایطی قرار گرفته؛ لذا در درون معده مقداری انسولین و کورتین و تیروکسین و آدرنالین جمع است، این‌ها که جمунد آمادگی دارد برای اینکه بتواند این جسم را برای یک روز فعالیت فعال کند. اما وقتی چای شیرین همراه با مواد قندی وارد دستگاه گوارش می‌کنیم یک گلوکز کاذب باعث می‌شود که نگذارد فیر و B12 به مغز برسد، لذا دو ساعت بعد از صبحانه می‌بینیم حافظه دست و پا می‌زنند که انرژی خودش را بگیرد و همچنین استعداد و هوش دست و پا می‌زنند تا انرژی خویش را بگیرند.

کار حافظه خیلی قوی و خیلی سنگین است. تا امروز کشف کرده‌اند حافظه ما هیجده میلیارد فایل دارد. من مثال بزنم که یعنی چه، اگر یک سالن را ما قفسه کتابخانه بزیم هجده میلیارد قفسه کتابخانه دارد بعد هر فایلی چندین میلیون شاخه دارد. یعنی هر قفسه کتابخانه ما چندین میلیون طبقه دارد. در این حافظه‌ای که خداوند در مغز ما قرار داده است هجده میلیارد فایل و چندین میلیون شاخه باستی دائم فعال باشند، اما وقتی که گلوکز درست نمی‌رسد، بعد B1، فیر، ید. آهن نمی‌رسد یا به صورت متناقض می‌رسد، این حافظه کارآیی خودش را ندارد. مثل یک انسان خواب آلود است که چرت می‌زند و بیدار می‌شود و کشش ندارد. این هم که کسی می‌گوید: من حافظه‌ام ضعیف است این‌ها دروغ محض است حافظه اختلال پیدا می‌کند ولی حافظه مثل ظرف است مثل لیوانی که انسان داخلش آب بریزد این هست تا موقعی که از آن استفاده کنیم. متنهای با این تفاوت که اتوماتیک داخلش آب می‌آید اگر ما داخلش نریزیم خود به خود داخلش می‌ریزد. چشم و گوش هرچه که می‌بینیم و می‌شنویم فوراً می‌خواهد که داخلش بریزیم بی‌اراده و با اراده اما چه بهتر که با اراده داخلش بریزیم.

یک منبری قوی که مدعی رهبری فکری انسان‌هاست باید بتواند به موقع مطلب را تحویل بدهد. باید این حافظه او را یاری بکند. این آیه و این روایت را به موقع بیاورد، مخصوصاً در موقع پرسش و پاسخ‌ها مانمی‌دانیم که چه چیزی را می‌خواهند از ما سؤال کنند

از ذخیره‌های علمی به موقع بتواند استفاده کند. نیاز است که این را فعال کنیم. اگر بناست که فعالش کنیم نیازمندیم که کار بکند. من دو سه مورد نشانه خدمت‌تان عرض کنم که بینیم گرفتارش شده‌ایم یا خیر؟ قسمتی از چشم یا روی پلک‌ها گاهی شب که می‌خواهد می‌زند گاهی کف پایتان حالت داغی پیدا می‌کند. گاهی پشت سر حالت سنگینی پیدا می‌کند. شاید به تیرکشیدن هم برسد. گاهی مخصوصاً اواخر شب احساس سنگینی در قسمتی از بدن دارید. گاهی موقوعی که روی منبر نشسته‌اید احساس می‌کنید، حالتی که دارید که جملات به حالت بریده یادتان می‌آید. گاهی نشسته‌اید، مطالعه می‌کنید بعد می‌بینید حال مطالعه نیست و سر حالت سنگینی دارد و احساس می‌کنید خسته هستید، و ده‌ها نمونه دیگر.

از آیت‌الله سبحانی سؤال کردم، شما چقدر مطالعه می‌کنید؟ ایشان هم فرمود: متأسفانه سنم که بالا رفته بین هفده، هجده ساعت، چقدرش می‌ماند برای خواب و کارهای دیگر و این‌ها نگاه بفرمایید که خیلی جالب است من عرض می‌کنم که واقعاً اگر کسی به جایی رسیده دلایلی دارد به جایی رسیده یعنی هم از نظر علمی و هم از نظر تأثیرگذاری، از نظر تقوایی و از نظر تأثیرگذاری. از علامه طباطبائی رحمة الله عليه سؤال کردم: یک طلبه حوزوی اگر بخواهد خوب عمل بکند باید چکار کند؟ جواب نداد. دوباره پرسیدم: یک نگاه کرد و جوابم را نداد، دوباره سراغ‌شان رفتم و ایستادم درب منزل‌شان گفتم: تا جواب من را ندهید من دست‌بردار نیستم. فرمود: اتفاقاً آزمایش کردم خواستم بینم همین طور سؤال می‌کنی یا سؤال به این مهمی برایت مهم است؟ عرض کردم: آقا یعنی چه؟ چند روز است که مرا معطل کرده‌اید. فرمود: چون این سؤال، سؤالی معمولی نیست. اگر سؤال علمی بود جواب می‌دادم. اما این سؤال خیلی سنگین است گفتم چرا سنگین است؟ فرمود اصلاً تمام موقعیت مبلغ و یک عالم دینی به اینجا وابسته است. فرمود: اول این جسم را بتوانیم آن‌طور که خدا از ما خواسته از آن حفاظت کنیم و بعد از آن کار بکشیم و بعد از آن حفاظت کنیم. می‌فرمود این که مال ما نیست حالا که طلبه شدیم نه وقت‌مان و نه جسم‌مان مال خودمان نیست. هرچه هست مال حضرت است. حالا که مال حضرت است، باید از آن درست

استفاده کنیم. باید از آن حفاظت کنیم. درست استفاده کنیم. امانت بزرگی است. خوب این امانت مال خداست، اما همین که مال خداست حضرت مدعا است که من باید از آن درست استفاده کنم از نظر کاری، اصلش مال خدا است ولی از نظر کاری مال حضرت است. این جسم را مانمی توانیم در طول روز بیکار بگذاریم اگر بی کار بگذاریم گناه کرده ایم، برای اینکه بی کار نماند و کار بکشیم چکار کنیم؟

۴- در طول روز اگر می خوابید اولاً همان خواب قیلوله. اگر نشد و زمانه طوری شد که به شما اجازه نمی دهنده، زیاد نخوابید. بعدها رفتم و به شکل های دیگر تحقیق کردم و دیدم از نظر علم روانشناسی و نورولوژی ثابت شده است که نباید بیش از یک ساعت و نیم در طول روز خوابید. حداکثر یک ساعت و نیم. البته اگر کسی خودش را عادت بدهد یک مقدار بخواهد تقریباً یک ساعت یا چهل و پنج دقیقه هم طول عمرش بیشتر است، هم حافظه بیشتر یاریش می کند و هم هوش. هوش هم ضعیف نیست. نمی توانیم بگوییم ملاصدرا و آیت الله العظمی بروجردی و امام راحل قوی بوده اند، ولی ما نیستیم. از نظر علمی اگر کسی چنین ادعایی بکند به او می خندند، چرا که کسی که توانسته در حوزه دو سال دوام یاورد و درس بخواند از نظر علمی معنا و مفهومش این است که او بالای ۷۵۰ گرم مغز دارد و چون این مقدار مغز دارد، هوشش بهنجار به بالاست. چون به هنجار به بالاست یعنی آنچه علم روز زمین هست، می تواند بگیرد آنچه که علم روی کره زمین هست. اما چرا امروزه می گویند نمی شود؟

اگر زمانی علامه مجلسی و زمانی شیخ طوسی و زمانی آیت الله العظمی بروجردی داریم که در فقه و اصول و عرفان سرآمد است و اگر یک روزی علامه طباطبائی داریم که فلسفه و حکمت و اصول و فقه و تاریخ و همه و همه را می داند از این جسم و نیز از وقت استفاده درست نموده اند، ما امروزه استفاده درست نداریم. به این خاطر مثلاً می گوییم یک مقداری کار به جسم بدھیم. هیچ کسی که بالای دو سال در حوزه بوده و بالای دو سال دانشگاه بوده نمی تواند بگوید من هوشم کم است. هوش هست، ولی از آن استفاده نمی شود،

شکوفا نمی‌شود. پس هوش هست حافظه هم که هست توان جسمی هم که هست باید از آن کار کشید. یکی از راه‌هایش این است که اگر کسی در طول روز بیش از یک ساعت و نیم بخوابد نمی‌تواند از هوش و حافظه‌اش کار بکشد. پس بنابراین آن حدیث مولاًیمان خود به خود در میدان آمد که زیاد خوابیدن و زیاد خوردن موجب بیماری‌های جسمی و روحی می‌شود، و مهم‌تر از همه حافظه را از دست می‌دهد.

۵ - اگر ناچارید از کامپیوتر استفاده کنید که امروزه بهتر است ما استفاده کنیم، مراقبت بفرمایید و به صورت ممتد بیش از نیم ساعت پای کامپیوتر نشینیم حتماً بلند شویم و تحرکی داشته باشیم چون از طریق مشیمیه چشم روی مغزمان اثر منفی می‌گذارد. چطور به مردم توصیه می‌کنیم که نگذارید بچه‌هایتان پشت کامپیوتر ممتد بنشینند؟ چطور به مردم توصیه می‌کنیم نگذارید بازی کامپیوترا باشند. ما خودمان هم همین طور. هیچ فرقی نمی‌کند این هم یک نکته است.

۶ - روحانی که زود عصبانی بشود موفق نیست. باید آرامش داشته باشد. واقعاً اگر روحانی زود عصبانی بشود و واکنش نشان بدهد، خیلی‌ها را از دست می‌دهد. آیه قرآن می‌فرماید: ای پیامبر! اگر کسانی دور شما جمع شده، به خاطر اخلاق نیک شماست: «پس به [برکت] رحمت الهی، با آنان نرم خو شدی و اگر تندخو و سخت‌دل بود قطعاً از پیرامون تو پراکنده می‌شدند». ^(۱)

اخلاق نیک هم به صبر و حلم است. یک روحانی موفق، صبور است و مثل کوه ایستاده است، چنان هضم می‌کند و چنان احساسات و هیجانات طوفان زده مردم را کانالیزه می‌کنده مردم خیال می‌کنند معجزه کرده است، اگر این چنین نباشد نمی‌توانیم راهبری فکری کنیم. بنابراین ما نهایت تلاش‌مان براین است که یک انسان صبور با حوصله که واقعاً نمی‌داند خستگی چیست و نمی‌داند آزردگی خاطر چیست، نیاز به آرامش دارد و آرامش راهم باید از جسم شروع کنیم.

۱. آل عمران: ۱۵۹.

برای آرامش چند نکته نیاز داریم:

الف) این که بین انگشت های پایمان را دائم زیر نگه بداریم، یعنی اینکه اگر می توانیم هر شش ماه یک بار حنا به آنها بزنیم و یا در زمینی که شخم زده شده و آفتاب داغ گرفته چند دقیقه ای پا را داخلش رفت و آمد بدھیم این تا شش ماه کار خودش را می کند، قدیم در زمان حضرت صادق علیه السلام با سدر یا گل سر شور این کار را می کردند. من از پزشکان سؤال کردم که چه چیزی می تواند جایگزین باشد؟ گفتند: مثل تاید، زیر نگه بدارد هر چند وقت یک بار منتها تاید برخلاف حنا و زمین است آنها شش ماه عمل می کنند این دو هفته عمل می کند، باید این را زیر نگه داشت بواسطه اینکه از طریق کف پا و لای انگشت ها سیستم عصبی ما تحریک پذیری شدیدی دارند. اگر دقت کرده باشید کسانی را که کف پایشان صاف است سربازی نمی بردند یکی از دلایل مهم این امر این است که وقتی می خواهد فعال شود زود عصبانی می شود و آن موقع نمی برسد که این یک لشکر است یا فرمانده لشکر ش هم هست با نیست؟ یک رگبار می بندد. حکمتی داشته که در گذشته نعلین می پوشیده اند. حکمت های عجیب و غریبی دارد و یکی از حکمت هایش این است، که انگشت های ما کمتر عرق کند، بعضی لباس ها روی حکمت تنظیم شده است. ما متأسفانه گاهی از نظر تاریخی هم روی این ها کار نمی کنیم که یک عادت بوده فقط یا نه حکمتی پشت سرش بوده است.

ب) نکته بعدی که بخواهیم آرامش را حفظ بکنیم شام را کم میل بفرمایید هرچه کمتر بهتر و اگر اول شب بخوریم خیلی بهتر است.

ج) دوش گرفتن هایی که ممتد در طول هفته اتفاق می افتد حالا یا آخر شب و اول صبح اتفاق بیفتد چه بهتر اگر نمی توانیم یا وقت نداریم و حال آن که من معتقدم پنج یا هفت دقیقه خیلی وقت گیر نیست و طول نمی کشد، اگر کسی اول شب شام خورد و زود خوابش برد سه تا دلیل دارد:

اول اینکه این شخص هنگامی که دارد مطالعه می کند فاصله چشم با کاغذش کمتر از سی و پنج سانتی متر است و می دانید که استاندارد سی الی سی و پنج سانتی متر است.

دوم اینکه این شخص آهن جسمش کم است و لذا دست خودش نیست می‌خواهد نخوابد، خواب امانش نمی‌دهد. بعضی عصبی هستند می‌خواهد عصبی نشود، امانش نمی‌دهد واقعاً دوست دارد آرامش داشته باشد.

آهن وقتی کم باشد ما زود عصبانی می‌شویم برای همین خانم‌ها بیشتر از مردها عصبانی می‌شوند، اسفنаж برای ما ایرانی‌ها خیلی دیر جذب می‌شود و موجب می‌شود که ویتامین E هم جذب نشود، مخصوصاً برای روحانیت چون روحانیت. فکرشن خیلی فعال است و جسمش کم فعالیت دارد بعد هم پادرد و کمر درد، بعد پشت‌گوش‌ها هر چند وقت یکبار حالت داغی پیدا می‌کند بعد که ریزش مو بوجود آمد مخصوصاً از بالای سر علامت این هست که کم‌کم از ناحیه معده سوزش‌هایی می‌گیرد بعد ضعف چشم سراغش می‌آید و هر روز باید عینک را عوض کند، ما هم چشم‌مان اسلحه ماست، باید دائم بخوانیم، نمی‌خواهیم به این سادگی چشم‌مان را از دست بدھیم باید آهن جسم‌مان را تأمین کنیم، راه تأمین آهن چیست؟ این است که آهن در برخی چیزها که ارزان است باید راحت‌تر میل شود. تمام سبزیجات آهن دارند و خیلی هم سریع منتقل می‌شوند که می‌توانیم اسفاده کنیم، اما آنچه که بیشترین مقدار آهن را دارد خلفه هست، خلفه خودش آرامش دهنده است، حضرت زهرا^{علیها السلام} نصیحت و توصیه فرمودند به حضرت زینب^{علیها السلام} که تو سبزیجات زیاد نیاز داری میل کن، و خودشان از طرف حضرت رسول^{علیهم السلام} مأموریت پیدا کردند که میل کنند چراکه به تعبیری فردی مثل حضرت زهرا^{علیها السلام} باید کوهی از مشکلات را تحمل کند.

روش تبلیغ

گاهی اختلاف یا تعارضی بین گفته‌های ما و علاقه‌مندان و یا گفته‌های ما و پذیرش مردم به وجود می‌آید، باید دید که روش‌های غلبه براین اختلاف چگونه است. ما در تبلیغ‌مان چگونه این اختلاف را حل کنیم؟

شرط اول این است که باید جذب کرد، در جذب کردن، گاهی شخصیت مبلغ اثر می‌کند و گاهی کلام مبلغ، مخصوصاً ما جایی که جدید می‌رویم و ما را نمی‌شناسند، کلام و جمله باید اثر کند. اگر بناست جملات اثر بکند، علاوه بر مستند بودن و متصل به وحی بودن و روان بودن، باید پیش گیرانه وارد بحث می‌شویم که روی اختلاف‌ها اثر بگذارد. افرادی هستند که یک تعداد کمی از آنها ابتداً تسلیمند ولی مابقی یا می‌خواهند نقد کنند و پاسخ بدهنند و یا می‌خواهند بگویند درست نیست. ما اتفاقاً برای این‌ها کار داریم. آنها که تسلیمند مشکلی با آنها نداریم و بیشتر با آن‌هایی کار داریم که تسلیم نیستند، برای اینکه تسلیم شان کنیم چکار باید بکنیم؟

۱ - سخنرانی شایسته

در روش سخنرانی اولین بحثی که مطرح است همان است که در سوره اسراء آیه ۷۰ می‌فرماید، سخن را از تکریم شخصیت بروز بدھیم. آقا رسول الله فرمودند: اگر شخصیت برای افراد قائل باشید چهار اثر دارد:

یک: مطیع شما می‌شوند: چون انسان‌ها از نظر عاطفی زود می‌توانند با ما درگیر و یا رفیق بشونند. شخصیت‌گذاری عاطفه را تعديل و متعادل می‌کند و به همین دلیل در هفت سال اول که می‌خواهیم بچه را متعادل پرورش بدھیم باید شخصیت برای او قائل بشویم. وقتی تکریم می‌کنیم دوره بچگی مثل یک آقا و سرور با او حرف می‌زنیم معناش این است که مثل یک آقا و سرور در مقابلش از خودمان حرکاتی نشان می‌دهیم. مثل یک آقا و سرور مثل یک آقا و سرور در مقابلش از خودمان حرکاتی نشان می‌دهیم. مثل یک آقا و سرور پاسخ سؤالاتش را می‌دهیم. درست است از نظر قد کوچک است، ولی از نظر روح بزرگ است چون گناه نکرده و آلوده به گناه نشده است از همین حالا چون روح خدا در او دمیده شده به عنوان انسان برایش ارزش قائلیم و با یک دید معنوی به او نگاه می‌کنیم. چون این طوری است و با دید معنوی به او نگاه می‌کنیم غیرمستقیم معنویت به او تزریق

می‌کنیم، حتی برای کودک زیر هفت سال شما این طور شخصیت قائل می‌شوید. این چهار اثر را دارد. از حضرت علی علیہ السلام سؤال کردند: اگر کسی این کار را نکند چه می‌شود؟ فرمود اگر می‌خواهید فرزند شما شرور نباشد احترام برایش قائل باشید. اگر می‌خواهید فرزند شما دزد نشود به او زیاد تذکر بدهید. بعد استناد می‌کنند به سوره اسراء آیه ۷۰. راه ورود به انسان‌ها تکریم است.

دوم: مسؤولیت پذیر می‌شود و احساس مسؤولیت می‌کند.

سوم: پختگی پیدا می‌کند و دمدمی مزاج نمی‌شود.

چهارم: عزت نفس پیدا می‌کند و برای خودش ارزش قائل می‌شود. عزت یعنی در، در معنوی در مقابل این نفس ایستادگی می‌کند و اجازه نمی‌دهد هر چیز منفی وارد این نفس اماره بشود و در نفس رشد نکند. اگر بناست برای مخاطب تکریم قائل بشوید مشکلات آنها را به رخشنان نکشید. شما اصل مطالب معنوی را طرح کنید و آن‌ها را تشویق کنید برای رسیدن به آن مطالب معنوی. بعد البته متذکر باشید که اگر این‌ها را رعایت نکنند به دام منکرات می‌افتد، یک مثال بزن مثلاً در مورد عفاف عرض کردیم اگر این خانم به عفاف نرسد بد حجاب می‌شود و بدحجابی عاقبتیش این است یک روایت بخوان و سریع رد شو. الآن مهم این بود که بحث‌مان را بردیم روی کرامت انسانی یک خانم وقتی عفاف پیدا می‌کند در پیشگاه خداوند چه عزتی دارد بعد گفتیم خانم بدحجاب نزد خداوند این‌طوری است، دعایش مستجاب نمی‌شود نگاه به او نمی‌کند و در آن خانه رحمت الهی نیست. سریع رد بشویم آن موقع خیلی احساس می‌کند که جایگاه من آنجاست نه اینجا یا اینجاست نه آنجا، خود به خود دنبال خوبی‌هاست. انسان هر جای دنیا که باشد طبق اعتقاداتی که داریم و خودمان برای مردم گفتیم انسان طالب خداجویی است درستی‌ها را می‌گیرد اول از اینجا شروع کنیم.

۲ - تأکید بر زمینه‌های مشترک

دومین نکته‌ای که برای غلبه بر اختلافات و تعارض‌ها باید پیدا کنیم و در جستجوی زمینه‌های مشترک باشیم آن است که مطالبی را مطرح کنیم که ما و مردم بصورت مشترک، معتقد به آن‌ها هستیم. از اینجا شروع کنیم تا عواطفم و عقایدمان گردد بخورد. بعداز آنجا برویم سراغ مطالبی که با هم مشکل داریم. آنچه که مشکل است ارائه طریق کنیم.

۳ - پرهیز از کلی‌گویی

سومین نکته که خیلی مهم است: در سخنرانی کلی‌گویی نکنیم، بلکه به صورت راهنمایی و ارائه طریق باشد زیرا کلی‌گویی را مردم نمی‌توانند در زندگی پیاده کنند. مثلاً روایت می‌فرماید: مسواک بزنید زیرا که مسواک هشت اثر دارد بعد می‌شمرد: یکی این‌که بلغم را از بین می‌برد.

دوم این‌که فرشتگان را از شما راضی می‌کند.

سوم این‌که خدا را از شما راضی می‌کند.

چهارم این‌که لته‌های دندان‌تان را محکم می‌کند و می‌شمرد تا آخر.

یک دندانپزشک می‌گفت: به خدا قسم این روایتی که شما در مورد مسواک می‌گویید حاکی از شناخت کامل دین نسبت به نیازهای جسم می‌باشد. اگر این روایت را ما می‌دانستیم همه مردم صف می‌کشیدند جلوی دندانپزشکی.

یکی از دلایلی که بعضی از بزرگان توانسته‌اند مردم را خوب جذب کنند راهنمایی کردن‌هاست، هرچه راهنمایی‌ها شسته رفته‌تر بوده بهتر استفاده کرده‌اند، مثلاً این مردم حتی معتادها دوست دارند فرزندان‌شان صالح و سالم باشند. چه چیزی بهتر از این‌که ارائه طریق کنیم و اسلامی‌ها را بیاوریم ناخودآگاه خودش هم باید اسلامی باشد می‌گوید چکار کن؟ اگر بناسرت بچه شما نمازخوان بشود این کارها را انجام بده، روایتی را می‌خوانیم که این طوری

است. به قول مرحوم آقای فلسفی می‌فرمود که این روایاتی که ترتیبی بحث می‌کند فوندانسیون هستند و آن روایات که فله‌ای بالا می‌آید آنها سفند. اصل، فوندانسیون است پایین را محکم کاری بکنید، سقف را می‌توانید با جرثقیل یک چیزی رویش بگذارید، ولی اگر آن پایینی درست نباشد جرثقیل که بگذارید فوراً ریزش می‌کند و می‌افتد.

۴ - انعطاف‌پذیری

حتماً از انعطاف‌پذیر بودن مطالبه‌مان غفلت نکنیم یعنی مطالب را طوری مطرح کنیم که اگر نتوانست آن را انجام بدهد دیگری را بتواند انجام بدهد. یعنی چه؟ معمولاً در ارایه طریق نگوییم این است و جز این نیست بگوییم این راه هست و راه دیگر هم هست هر کدام را می‌خواهید. لذا طوری مطلب را نگوییم که خیال کنند همین یک راه را دارد این خیلی آسیب دارد یکی از دلایلی که خیلی از مردم از ما دوری می‌کنند این است که ما حواس مان نیست به تعبیری مطالب را گوییا در پاکت می‌گذاریم و آنها را بنستی می‌کنیم، اگر خانمی بدحجاب است او اهل جهنم است! دیگر بقیه مطلب را نمی‌گوییم که این یک مقداری از بسته است و نمی‌فهمد باید چکار کند او خیال می‌کند که مaha در شرایطی هستیم که او را در ک نمی‌کنیم و حال آنکه اهل جهنم است به چه شکل و راه فرارش چگونه است؟ بنابراین باید با انعطاف‌پذیری مطلب را به او بدهیم.

۵ - عدم ایجاد دلخوشی‌های بی‌خود

نکته دیگر اینکه بتوانیم روی احساسات و عواطف شان غلبه کنیم از نکته‌هایی که محکوم به شکست است نگوییم، نکته‌های محکوم به شکست چیست؟ یکی دلخوشی‌های بیخود است، اگر صد تا صلووات بفرستید قرض‌هایت ادا می‌شود آقا اگر فلان مطلب را بگویی مطمئناً مشکل حل است این‌ها دلخوشی‌های بیخود است و محکوم به شکست است امتحان می‌کنند و نمی‌شود و نتیجه ندارد غافل از اینکه بله، برای کی صد تا صلووات اثر می‌کرد؟

برای چه کسی؟ برای کسی که مراحل را طی کرده نه من که هنوز نماز را نمی‌خوانم، من که آن توفیق نماز شب را ندارم، نماز شب و درک قرآن مثل همند، هر کسی قرآن را ادراک نمی‌کند و نمی‌تواند ادراک معنی قرآن را ارائه بدهد. از نماز شب می‌تواند ادراک درستی داشته باشد مگر اینکه دروغ را ترک بکند، خوب این زمینه را دارد، من وقتی دروغ می‌گوییم نمی‌توانم علامه طباطبایی بشوم، یعنی ادراک قرآنی ندارم چرا که باید اول خدا معلم من بشود خدا علم خودش را به من بیاموزاند راهش این است که دروغ را ترک کنم. قرآن می‌فرماید: خدا دروغگو را هدایت نمی‌کند و تعلیم نمی‌دهد. این نکته بسیار مهمی است. لذا شرایط را باید بگوییم وقتی شرایط را بگوییم خود به خود می‌داند که راه رسیدن به سقف، طی کردن این پله‌هاست، بگوییم: اگر می‌خواهید خدا معلم شما باشد باید دروغ را ترک کنید دروغ را می‌خواهید از بین ببرید راهش چیست؟ می‌آید پایین تر، یک کتابی بود این آیه و روایت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که می‌فرماید تمام خباثت‌هایی که از انسان سر می‌زند در یک اطاقدلیش دروغ است این من را خیلی تکان داد هرچه روایت راجع به دروغ بود جمع کردم هرچه آیه بود جمع کردم هر چه روانشناس‌ها حرف درست داشتند جمع کردم، این را تبدیل به یک کتاب کردم تحت عنوان علل دروغ‌گویی کودک و نوجوان و درمان آن، چطور درمان کنیم، رفتم یکی از کشورهای اروپایی دیدم آنجا ترجمه شده‌اش هست، گفتم چه کسی ترجمه کرده؟ دیدم یک مرکز پژوهشی ترجمه کرده گفتم این‌ها دلشان به حال ما نسخته. دنبال یک چیزی هستند، گشتم تا پیدا کردم دیدم آدم منصفی است می‌گویید ما هرچه خوب داریم مال گفته‌های شما مسلمانان است. کتابی به من نشان دادند دوازده بار چاپ شده بود... چاپ کرده بود یک روایت از رسول الله بود، بعد بین دوازده تا پانزده میلیون تیراژ چاپ، گفتم پس کتاب من را برای این گرفته‌اید؟ گفت اتفاقاً می‌خواهیم رویش کار کنیم کلی فیش آماده کرده بودند که حالا طور دیگر سازماندهی کنند که خودشان بتوانند با آن کار بکنند به ما هم گفت شما خیلی منبع دارید ولی حوصله کار کردن رویشان را ندارید. این را می‌گفت که اگر این منبع مال

ما مسیحی‌ها بود، تمام دنیا را مسیحی کرده بودیم. اگر مسلمان‌ها روی این کار کنید من خودم به این نتیجه رسیده‌ام اگر مسیحی‌ها این حرف‌ها به گوش شان بخورد حتماً مسلمان می‌شوند. گفتم خودت چه؟ مسلمان شده‌ای یا نه؟ گفت خدا قبول کند دو ماه است مسلمان شده‌ام، گفتم چطور مگر؟ گفت دو تا کتاب خواندم این دو کتاب من را مسلمان کردند، یک کتاب کتاب سرگذشت دو خواهر بنت‌الهادی صدر بوده، این را خواندم و یکی کتاب انسان کامل علامه استاد مطهری شما را، علامه دکتر مطهری از ایران، گفت: رفتم یک سمیناری در ترکیه این کتاب که در ترکیه ترجمه شده بود من دیدم گرفتم به زبان انگلیسی و آذری در ترکیه ترجمه شده است، گفت وقتی این را خواندم دیگر مسلمان شدم دیدم چه چیزهایی شما دارید با دو کتاب مسلمان می‌شوند و ما این دو کتاب را متأسفانه دست آنها نمی‌دهیم. کتاب است تحت عنوان اخلاق و تربیت در سخنان امام حسین علیه السلام غوغایی کنند. کتاب مجموعه مقالاتی است که در مجمع جهانی اهل‌بیت یک سمینار بوده برای امام حسین علیه السلام به تعبیری همایش امام حسین علیه السلام. این مقالات جمع آوری شده به گفته‌های امام حسین علیه السلام نظم داده شده است، به بعضی از اساتید دانشگاه‌های غرب دادیم می‌گفتند این‌ها خیلی نکته دارد، ما مگر دنبال چه هستیم؟ دنبال گمشده‌مان هستیم به ما پاسخ داده است، این کتاب را دست آنها نمی‌دهیم دست بچه مسلمان‌ها هم نمی‌دهیم. مطالب را به بچه مسلمان‌ها هم نمی‌رسانیم.

شما اگر سخن‌به بچه محلی‌ها بر سر مطمئناً مسجدی است، اصل این است که ساخت بر سر، چطور ساخت بر سر؟ اخلاق و تربیت، راهی را برویم که محکوم به شکست نباشد مثل آب روان جاری باشد. این موانع را باید برداریم، باید دلخوشی داد در باید‌ها و نباید‌ها.

۶ - پرهیز از طعنه زدن

گوش و کنایه باید زد. گوش و کنایه برای زن‌ها مشکل‌ساز است. زن‌ها گوش نمی‌دهند و برداشت خودشان را می‌کنند زن‌ها گوش و کنایه جزو رفتارهای عاطفی‌شان است.

ما یک گوش و کنایه می‌زنیم اگر شنونده ما خانم‌ها باشند بالعکس می‌گیرند. لذا باید مطلب را شسته رفته کنیم، صراحةً، صداقت، صمیمیت، ما شعارمان این است، با صراحةً می‌گوییم با کسی خردش شیشه و دعوا نداریم. صادقانه و برای رضای خدا می‌گوییم، و چون برای رضای خداست صمیمانه می‌گوییم، این نکته‌ای است که با فطرت انسان‌ها سازگاری دارد. بنابراین بناستی کنایه زد.

۷ - عدم تهدید

باید تهدید کرد. تهدید در لسان قرآن، مال کفار و مشرکین است، ولی برای مؤمنین یا مسلمان‌ها موعظه و نصیحت و در شرایطی تبیین است، بهترینش تبیین است، ما چند نوع سخن داریم، سخن تبیینی داریم، سخن تهاجمی داریم، سخن تدافعی داریم، تدافعی ذلیلانه است به درد نمی‌خورد **إلا** بعضی جاها که مجاز شمرده شده است و جای خاص خودش که خیلی ضرورت دارد که در عصر مانیزی نیست. بعضی که استفاده می‌کنند اشتباه می‌کنند. تهاجمی هم برای غیر مکاتب خودمان است. ما نایستیم و هابیت باید چند تا شبهه ایجاد کند بعد بیاییم دست و پا بزنیم، این خیلی بد است که بگوییم و هابیت چنین می‌گوید. مسیحیت چنین می‌گوید. این حرف‌ها چیست بیا در قله کار قرار بگیر و آنقدر اشکال برای آن‌ها بتراش که حالا حالا مشغول خودشان بشوند، حالا حالا بروند دنبال سؤالات‌شان. بروند دائم مطالعه بکنند و بمانند. ما چرا این کار را بکنیم و سرگرم بشویم. البته بی‌بسی این کار را طراحی کرد که ما مسلمان‌ها سرگرم پاسخ به بعضی سؤالات بشویم تا نتوانیم اصل مطالب‌مان را منتقل بکنیم، تا نتوانیم عقاید و احکام را درست مطالعه کنیم برویم و سراغ آن‌ها. در هر صورت این نکته بسیار مهمی است که ما تهدید باید بکنیم. در مراحل امر به معروف یکی شمشیر زدن است اما شمشیر برای وقتی است که طرف تسليم نشده و معارضه‌اش را ترک نکرده است. شمشیر زدن هم جزء امر به معروف است اما امر به معروف مراحلی دارد اولین مراحل، وجود شرایط است. شرط چیست؟

اولین شرط رفع عایق و دفع مانع است این که این آقا پسر این دختر خانم هنوز من را نمی‌شناسد و من را نمی‌پذیرد. من چه تذکری به او می‌دهم بناسن سخن من در دل بشنیدن، اول رفع عایق بکنیم. این سیم و این پلاستیک عایق است و اگر عایق نبود برق من را می‌گرفت چون بین سیم و دست من ارتباط برقرار می‌شد، بین دست من و سیم ارتباطی نیست به واسطه این عایق است. بین ما و آن جوان عایق است که ممکن است عایقش نوع تخیلاتش نسبت به روحانیت باشد. ممکن است نوع پرسش‌هایی است که نسبت به دین دارد. ممکن است ترسش باشد که می‌خواهد از ما سؤال کند. ما باید عایق را از بین بریم و این راه دارد و این راه‌ها هم خیلی راحت است. بعد مانع از بین می‌رود. مانعش ممکن است خجالتی بودنش باشد، ما جلو می‌رویم. بعد امنیت درونی. پس احساس آرامش می‌کند و عایقی هم ندارد و مانعی هم نیست. خیلی راحت احساس آرامش کرده حالا می‌تواند بشنود. در آرامش می‌توانیم خوب بشنویم. در آرامش می‌توانیم خوب بفهمیم. نکته بعدی خوب شنیدن است. اول سخنی را به او گفته‌یم و حالا باید بشنویم.

امر به معروف دو نوع داریم. یک نوع تهاجمی است، یعنی این خانم که در خیابان بدحجاب است جنابعالی بگویید بمنه بگوییم آن دیگری بگویید تا احساس بکند اینجا آن جایی نیست که آمده این یک بحث است و بحث دیگر فهماندن است، به صورت ارگانیکی، که ارجاع فهم بکند. الان متأسفانه این نیست ما خیلی پول خرج می‌کنیم در سمینارها و خیلی کاغذ چاپ می‌کنیم. اما در امر به معروف و نهی از منکر کمترین سرمایه‌گذاری و کمترین بحث تبلیغی را کرده‌ایم، چراکه ما امر به معروف را اگر درست اجرا می‌کردیم این همه مشکلات را نداشتم و مهم‌تر از همه بد هم جا افتاده است. یکی از شرایط امر به معروف این است که اثر داشته باشد، هم می‌گوییم: چون اثر ندارد پس رهایش کن، اتفاقاً روایت داریم که می‌فرماید تو واجب است بروی و راه‌های اثرگذار را یاد بگیری مگر می‌شود اثر نگذاشته باشد راه‌های اثرگذار را باید یاد بگیریم ممکن است در خانه هم اگر راهش را بلد نباشیم خیلی از حرف‌ها روی فرزندمان اثر نگذارد چه رسد به این که در

خیابان بخواهیم برخورد کنیم، این که آموزش نداده ایم نه مردم را و نه نیروهای انتظامی مان را باید وارد شد. بحث ارتقای امنیت که تازه شروع شده بود رادیو معارف به من زنگ زد و گفت شما خوب است یک جمله‌ای داشته باشید و کار را تقویت کنید، من اول گفتم: من با نیروی انتظامی بحث دارم، خواهشم این است که حالا که صدای من را می‌شنوند راجع به این تأملی بگتند که چطور وارد بحث می‌شوند بعد شروع کردم بحث را به جای دیگر بردم با من تماس گرفتند گفتند قصه چیست؟ عرض کردم اسمش را نگذارید مبارزه با بدحجابی، اسمش را مبارزه با اراذل و اویاش بگذارید. اسمش را تغییر دادند به ارتقاء امنیت اجتماعی. تا اینجا خوب است اما هنوز راضی نیستیم و می‌گوییم: این کارتان خوب است، ولی یک پیشنهاد دیگر هم داریم این که اگر بنا هست امر به معروف باشد هر تیمی یک روحانی باید روی سرش باشد تا این روحانی راههای امر به معروف را برای تیم تان آموزش بدهد. امر به معروف و نهی از منکر، اول تبیین معروف است و بعد تهدید است.

نباید پرسش‌های متعدد در سخنرانی‌هایمان طرح کنیم، که چند تا بی‌جواب بماند و مشکل ایجاد کند. باید پنج نکته را رعایت کرد، یک توصیه کنیم مردم را به همراهی و به تعییری رفت و آمد با متدين‌ها، سوره کهف آیه بیست و هشت می‌فرماید: اگر می‌خواهید انسان پرورش بدھید با افراد خوب همراهشان کنید. توصیه کنید این‌ها با هم رفت و آمد کنند، سر اینکه صله رحم این همه ثواب دارد چیست؟ خطبه عقد در حقیقت یک نوعی قرارداد و تعهد‌آور است. اول عهد در مقابل خداست. دوم عهد در مقابل بنده خداست. سوم عهد در مقابل خودش است آیه قرآن است، «ان العهد كان مسؤولاً». خود به خود این مسؤولیت آور می‌شود. اگر ما توانستیم این را جایندازیم که این خطبه عقد چه چیزهایی دارد صحبت خیلی از روانشناسان را اصلاح کرده‌ایم که می‌گویید اول دختر و پسرها باهم ارتباط داشته باشند. آن در تهران هم متأسفانه کلاه شرعی می‌گذارند و اینطور رسم شده که یک عقد موقت می‌خوانند که با هم آشنا بشوند آنهایی هم که غیر مسلمانند کاری به عقد موقت ندارند به قول خودشان می‌گویند با هم رفیق و آشنا بشوند بیینند به درد هم می‌خورند

یا نه؟ کجایسلام چنین چیزی دارد؟ اسلام شرایط و مقدماتی برای عقد دارد بعد از آن شرایط، بحث عقد، عقد که آمد شما متعهد شده‌اید به دستورات خدا که عقد انجام می‌شود شما که نمی‌توانستید به هم نگاه کنید دست در دست هم می‌گذارید و حلال شده‌اید و تسلیم شده‌اید به قاعده خداوندی و سنت پیغمبری. البته عهد در مقابل دیگری هم دارد معنایش این است که من در مقابل این مسؤولیتی دارم او هم در مقابل من مسؤولیتی دارد. (کان مسؤولاً)، توجه به هم‌دیگر یک شخصیت و شخصیت‌سازی دارد، حالا یکی از مواردی که این تعهدات و عقدات را توانست بیاورد و می‌تواند در مقابل هم متعهدشان بکند و مسؤولیت پذیر کند. شرط اول ازدواج هم کفو بودن است که فقط در بحث اقتصادی نیست که متأسفانه بعضی سخنرانان می‌گویند: هم کفو بودن یعنی اقتصاد، به بعضی از آنها تلفن کردم گفتم فقط یک روایت بیاورید هم کفو بودن اقتصاد است. هم کفو بودن هم کفوی اعتقادی و فرهنگی است، از نظر فرهنگ و اعتقاد هم کفو هم باشند. حالا عقد کردند و هم کفو شدند، می‌شوند رحم، حالا که رحم شدند، صله رحم معنا پیدا می‌کند. صله رحم اگر ترک بشود عواقب بد دارد چرا؟ این آیه از سوره کهف آیه ۲۸ می‌فرماید: بجهه‌های شما می‌خواهند تربیت بشوند می‌خواهند به نماز و روزه برسند با این افراد رفت و آمدشان بدھید صله رحم خود به خود این رفت و آمد را می‌دهد بی سر و صدا، یعنی این ازدواج اگر درست باشد این چیزها درست است این است که الان اگر می‌گوییم باید مردم را تشویق کنیم با افراد خوب رفت و آمد کنند زیربنایش این است.

لذا می‌گویند که این‌ها در تبلیغ پایه است بیاییم مردم را تشویق و ترغیب و معتقد کنیم که با مؤمنین رفت و آمد داشته باشند. سپس بازسازی شخصیت‌های انسان‌ها در زمینه‌های مختلف، شخصیت معنوی‌شان دچار آسیب می‌شوند بازسازی شخصیت معنوی سه راه دارد:

- ۱ - در بازسازی شخصیت معنوی یکی تشویق به مجتمع هست مثل نماز جماعت و نماز جمعه و امثال این‌ها بازسازی شخصیت بوجود می‌آید.
- ۲ - تشویق در مجتمع مذهبی هیأتی مثل هیأت قرائت قرآن و غیره این‌ها را تشکیل

بدهیم هرچه این طور چیزها را بیشتر فعال کنیم و هیأت‌های درست و حسابی فعال کنیم، به نفع فرهنگ الهی است. البته آنها را سامان بدهیم و بازسازی کنیم. دائمآ آنها را مراقبت کنیم که یک موقع خط سیر شان را از اهداف مقدس جدا نکنند.

۳- نکته سومی که برای بازسازی شخصیت‌ها مهم است مذکور شدن روایات و آیات اخلاقی که در رابطه، دو عاطفه بیشتر بحث می‌کنند، یکی عاطفه محبت یا علاقه به ارزش‌هast و دیگری خشم است. به مرحوم آقای بهاء الدینی عرض کردیم: شما از اساتیدتان چه چیزی می‌دیدید و چه چیزی بیشتر در این قضایای تبلیغی بحث می‌شد؟ فرمود: یکی از دوستانمان ناراحت بود، گفتیم چرا ناراحتی، فرمود: یادم آمد از گفته آیت الله بروجردی که فرمود: طلبه‌ای که تولی و تبری را نتواند خوب جا بیندازد خیر نمی‌بیند و من می‌ترسم من هم جزء آنها باشم و خیر نمینم. گفت همین که می‌آید در تولی و تبری قرار می‌گیرد و نیت دارد که کار بکند و جا بیندازد خدا خیر به او می‌دهد. گفتیم: خیر چیست؟ فرمودند: اولین خیری که از خدا به او می‌رسد نفوذ کلام او است، خدا نفوذ کلام برای او ایجاد می‌کند و بعد می‌فرمود مثل آقای خمینی که خدا به ایشان نفوذ کلام داده است. بعد می‌گفت من انسانی که به شقی بودنش شک نداشتم آقای خمینی یک جلسه نصیحتش کرد اصلاح شد، گفت از این حال به آن حال شدیک نکهه‌هایی است که در هر صورت خیر است. خیر در تولی و تبری است.

۸- تبیین جایگاه رفیع انسان

نکته بعدی بیان وضع انسان است، هر چه وضع انسان‌ها را خوب تشریح کنیم یعنی در رفثارها و موجودیت انسان بحث کنیم، موفق تریم. بیینیم انسان کیست، احسن المخلوقین است، این احسن المخلوقین باید به چه صورتی درآید؟ باید مثل اسوه‌اش رسول الله بشود، اگر بخواهیم این طور بشود باید چکار کنیم باید او را به پنج تا آیه معتقد کنیم تا همانند رسول الله بشود.

۱ - سوره طه آیه ۱۳۲ ؛ ۲ - سوره یونس آیه ۶۱ ؛ ۳ - طلاق ۳ ؛ ۴ - سوره یونس آیه ۱۶۱ ؛ ۵ - سوره تحریم آیه ۶ . یعنی وقتی معتقدش کردیم که به این مفاهیم برسد. مخصوصاً برای مردها آیه ۶ سوره تحریم، «**قوا انفسکم و اهليکم ناراً**» که معنایش این است که تو مأموری که زن و بچهات را از آتش جهنم نجات بدھی، نه این که برایشان کارکنی و شکم‌شان را سیر کنی، تو مأمور به آنی، اگر درست عمل کنی، رحمت خدا برای تو می‌آید. پیامبر اکرم با ابادر قدم می‌زند و جایی می‌رفتند. یک دفعه رسول الله ایستادند. ابادر عرض کرد: آقا چیزی شد که ایستادید و ناراحت شدید و چهره مبارک‌شان تغییر پیدا کرد؟ فرمود: بله، وای به حال مردان و زنان نزدیک به آخرالزمان، وای به حال شان! عرض کردم: کافر می‌شوند؟ فرمود: نه مدعی پیروی از متند، ولی وای به حال شان. یک عده هستند نزدیک به آخرالزمان که اوچ می‌گیرند در ایمان و در به دست آوردن محبت خدا و یک عده عقب می‌مانند. وای به حال آنهایی که عقب می‌مانند. چقدر ضرر می‌کنند، آنها چه کسانی هستند؟ آنها افرادی هستند که از صبح تا شب تلاش می‌کنند خوراک و پوشان و مسکن بچه‌هایشان را تأمین کنند، اما دریغ از اینکه حکمی از احکام الهی به بچه‌هایشان یاد نهند. دریغ از این که دقیقه‌ای با بچه‌هایشان بنشینند از معارف الهی با آنها صحبت کنند. ابادر رفت در مسجد این نکته را مطرح کرد مردم سؤال کردند، آیا این کلام خود رسول الله است یا آیه بود؟ این سؤال برایشان مطرح بود رسول الله رفته بودند و ضو برای نماز بگیرند که ابادر زودتر رفته بود. وقتی حضرت برگشت به مسجد، آیه ۱۳۲ سوره طه نازل شد که ای پیامبر به مردم بگو وظیفه شما نماز یاد دادن به اهل منزل تان است:

﴿وَأُمُّهُ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاحْسِطِرْ عَيْنَهَا﴾.

و کسان خود را به نماز فرمان ده و برآن شکیبا باش».

و مراقبت در مورد این پیام در مورد نماز هست نه رسیدن به پوشان و خوراک و روزی آنها، روزی را باید من بدhem شما نمی‌توانید بگیرید. شما هرچه تلاش کنید آخرش هیچ است، اگر من به شما ندهم که نمی‌شود، همان مقدار را هم من به شما می‌دهم دیگر روان‌تر

و آسان تر از این نمی شود. همان مقداری را هم که من به شما می دهم مال خودتان نیست، پس به اصل قضیه برسید و اصل قضیه این است که به نماز و معارف اسلامی بچه هایتان برسید این یک مرحله است به این پنج آیه را اعتقاد پیدا کنیم. روایت از امام صادق علیه السلام و از امام باقر علیه السلام در کافی جلد ششم، صفحه ۱۱۴ و در بحار جلد ۷، صفحه ۷۹ نیز آمده است که می فرماید: اگر کسی این پنج آیه را بتواند مبنای اعتقادات قرار بدهد خیلی کار کرده است، چون اگر اعتقادات را یاد بدهیم خیلی چیزها یاد داده ایم.

خدا رحمت کند آیت الله احمدی میانجی عرض کردیم چه شده شما این قدر محبوب شده اید؟ ما از دانشگاه دانشجو پیش شما آوردمی عجیب عاشق شما شدند، چکار کردید با این ها؟ همین نکته را از مقام معظم رهبری سؤال کردیم، حتماً شنیده اید، این در بولتن ها آمد عده ای از روحانیون دانشگاه ها خدمت شان آمدند که در دانشگاه ها کار می کردند، ایشان هم همین را فرمودند: من قبل و بعد از انقلاب افتخارم این است که امام جماعت بودم، ولی قبل و بعد از نماز جماعت چند دقیقه نشستن در کنار مردم به اندازه چندین ساعت منبر اثر می گذارد و معجزه آساست. آیت الله احمدی میانجی رحمة الله عليه فرمودند: من به تجربه و به نصیحت اساتیدم این کار را کردم چند دقیقه قبل و چند دقیقه بعد، هر موقع که وقت بوده نشسته ام ولو یک دقیقه وقت باشد چند دقیقه همین طوری صحبت می کردم، آثاری از این دیدم، این نشستن در کنار افراد قبل و بعد از نماز آثاری دارد، منتها چند تا نکته را باید رعایت کنیم:

اول ایجاد رابطه حسنی همان اول ما تو ذوق آنها نمی زنیم، مطلبی که بتواند ادامه به صحبت بدهد کفایت می کند.

دوم خوب گوش کردن، وقتی حرف می زند بگذاریم حرف بزنند. فوقش به یک نفر بیشتر پاسخ نمی دهیم دیگر مهم نیست که به بیست نفر پاسخ بدهیم یک نفر جذب بشود بیست نفر می شنود آنها که آنجا نشسته اند می شونند، این کار یعنی انعکاس افکار.

سوم مطلبی را که می شنویم، اگر بناست جواب دهیم روی نکته مثبتی که در

صحبت‌هایش هست مانور دهیم که همان دریچه امر به معروف می‌شود پس درست سرمايه‌گذاری کنیم.

چهارم نگاه می‌کنیم اگر دیدیم این طرف و آن طرف می‌روند و می‌خواهند بروند صحبت را کوتاه می‌کنیم، ولی اگر خوب گوش می‌دهند و ما هم وقت داریم ادامه می‌دهیم و دو تا روایت بیشتر به آنها می‌گوییم. این خیلی مهم است که نگاه کنیم در چه شرایطی است.

پنجم خلاصه‌اش کنیم مردم ذهن‌شان خیلی جاها می‌رود وقتی هم که سؤال می‌کنند ذهن‌شان این طرف و آن طرف می‌رود. بعضی می‌خواهند از فرصت استفاده کنند ذهن‌شش فعال می‌شود دو تا سؤال بیشتر پرسد به همین خاطر ممکن است خوب مطلب را نگیرد بدانیم اگر این شخص مرید کلام شما شد مرید کلام رسول الله و اهل بیتش شده است. فردا می‌آید و دوستش و پدر و مادرش را هم می‌آورد دنبالت. ان شاء الله خداوند توفيق بدهد سرباز واقعی حضرت ولی عصر باشد.

استدراج در فن خطابه و منبر

استاد محسن غرویان

چکیده

گزیده‌ای که پیش‌رو دارد با بیانی منطقی در پی تحلیل و تبیین فن خطابه و منبر می‌باشد. این مقال با مفهوم‌شناسی واژگان استدراج و خطابه، انواع استدراج را مورد بررسی قرار می‌دهد و با حصر گونه‌های آن در سه نوع: ۱ - گوینده (خطیب)؛ ۲ - مخاطب؛ ۳ - خطابه. ویژگی‌های هر یک را بر می‌شمرد. نقطه قابل توجه در آن بررسی و پیوند و زمینه و متن می‌باشد که با پیوند عنصری بین سه ضلع (خطابه، مخاطب و خطیب) و لحاظ شرایط و حالات مخاطبین و نوع چیش کلامی گوینده و موقعیت اجتماعی مخاطبین و نظرداشت فضای ذهنی و اجتماعی مخاطبین به تبیینی جالب توجه آن هم به استناد به گزاره‌های منطقی دست می‌زند. جان کلام این گزیده ارتباط مثبت و هنجاری بین سه ضلعی: مخاطب، خطیب و خطابه می‌باشد. برحدتر داشتن از تک‌بعدی و تک‌محوری نمودن و نظرداشت متوازن به هر سه، از برجستگی‌های جزوی پیش‌رو می‌باشد.

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي * وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي *
وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي * يَعْقِهُوا قَوْلِي﴾.^(۱)

بحث استدراج در فن خطابه و منبر یکی از مباحثی است که در صناعت خطابه در صناعات خمس منطق مطرح شده است و علمای منطق این بحث را به تفصیل نوشته و ارائه کرده‌اند، در کتاب‌های منطقی قدماًی ما این بحث هست و عده‌ای از روانشناسان و کسانی که در فن سخنوری صاحب سبک هستند مثل دیل کارنگی به این مباحث اشاره کرده‌اند، ولی ما الحمد لله منابع غنی در این زمینه داریم. من این بحث استدراج را از کتاب منطق مرحوم مظفر طرح می‌کنم و یک سری توضیحاتی روی عبارت‌های ایشان می‌دهم:

اولاً خود استدراج باید معنا بشود و ثانياً استدراج به حسب قائل و استدراج به حسب قول و استدراج به حسب مخاطب یا شنوونده ارائه می‌شود. اما مقدمتاً اشاره کنم خطابه اصلاً چه هست؟

تعريف خطابه

منظقویون خطابه را این‌گونه تعریف می‌کنند:

«اَنَّهَا صَنَاعَةٌ عَلَمِيَّةٌ بِسَبَبِهَا يُمْكَنُ اقْنَاعُ الْجَمْهُورَ فِي الْأَمْرِ
الذِّي يَتَوَقَّعُ حَصْولُ التَّصْدِيقِ بِهِ بِقَدْرِ الْإِمْكَانِ».

خطابه صناعتی است علمی که هدف آن قانع کردن جمهور مردم است، جمهور یعنی اکثریت و توده مردم، غرض خطابه این است که: در یک مطلبی ما می‌خواهیم سخنرانی کنیم و منبر برویم که مردم را در آن مطلب قانع کنیم. در آن مسئله‌ای که سیاسی یا اخلاقی یا هرچه هست انتظار داریم مردم آن مطلب ما را تصدیق کنند به اندازه امکان و بگویند: بله همین‌طور است. این یک تعریف است و خود مرحوم مظفر باز به یک بیان دیگر خطابه را تعریف کرده،

می‌گوید: «هذا هو تعريف اصلها بالصناعة التي غايتها حصول ملکة الخطابة» یعنی: هدف این صناعت خطابه که من در صناعات خمس در کنار مغالطه و شعر و برهان و جدل بحث می‌کنم آن است که خطابه و منبر ملکه بشود. یعنی مهارتی بشود که اگر یک جا گفتند یک ساعت سخنرانی کن فرد توانائی ارائه یک ساعت سخنرانی را داشته باشد. خدا رحمت کند مرحوم حضرت آیت‌الله فلسفی را، من جوان بودم، ایشان به فیضیه آمدند و به طلب می‌فرمود: شما باید آماده باشید مثلاً یک جا سریع ماشین را می‌آورند می‌گویند سریع سوار ماشین شو، هزار نفر جایی جمع شده و منتظر خطیب هستند شما حتی فرصت نمی‌کنید پرسید که این‌ها چه کسانی هستند و چقدر درس خوانده‌اند یا اصلاً سواد ندارند. ایشان می‌فرمود که اول ورود شما باید با یک ترفندی بفهمید که این هزار نفر تحصیل کرده‌اند یا غیرتحصیل کرده، سوادشان بالاست یا پایین، بعد خود ایشان یک مهارت‌هایی را مطرح می‌کرد. مثلاً شما یک جُک معمولی می‌گویید اگر خیلی خنديدند می‌فهمید که خیلی سوادی ندارند ولی اگر جکی گفتید که خیلی پرخنده باید باشد ولی این‌ها اصلاً نمی‌خنندند، افراد مهمی هستند. از این راه‌ها باید این‌ها را بدست «التي بها يتمكن الشخص الخطيب من اقناع الجمهور» یعنی شخص‌گوینده و خطیب بوسیله ملکه خطابه‌ای که یاد گرفته، بلد است که در یک مسئله‌ای مثلاً جنگ یا دفاع یا رفتن به جبهه یا مسئله اخلاقی مردم را قانع کند به گونه‌ای که آن‌ها هم تصدیق کنند و بگویند بله همین طور است.

و امّا استدراج به معنای فراهم کردن زمینه چیزی به‌طور تدریجی است، خطیب و منبری وقتی می‌خواهد یک مطلبی را در منبرش بگوید که مردم را همراه خودش کند باید طوری شروع کند که زمینه در جمیعت فراهم شود که بعد از سخنرانی مردم قبول کنند و حرف او را پذیرند. از همان اول که نمی‌تواند اصل مطلب را بگوید و مردم هم بگویند بله قبول داریم. این باید تدریجیاً زمینه‌سازی بکند تا حرف خودش را به کرسی بنشاند و مردم را هم همراه خود ساخته و اقناع کند، استدراج یعنی همان زمینه‌سازی تدریجی.

أنواع استدراج

- ۱ - استدراج به حسب خطيب = گوينده.
- ۲ - استدراج به حسب مخاطب = شنونده.
- ۳ - استدراج به حسب خطابه = سخن.

منظقيين می گويند که شما سه نوع باید استدراج در خطابه و سخنرانی خودتان داشته باشيد که خيلي برای اهل منبر و خطابه مهم است که نوعاً استدراج به گوينده برمی گردد يعني خود خطيب باید شرایطي داشته باشد که خود آن شرایط مردم را به حالتی دعوت کند که حرف گوينده را پذيرند. حال به طور کلي در يك جلسه منبر و خطابه سه عنصر اصلی وجود دارد: يكى خطيب است، يكى شنونده است و يكى خطابه. به عبارت ديگر يكى شمایيد يكى شنونده است و يكى مطالبي که ارائه می کنيد. منظقيين گفته اند هر کدام از اين سه عنصر باید ويزگى هايی داشته باشد تا اين مجلس خطابه به هدف و غایت و غرض خودش برسد. يك سري استدراجات به حسب قائل يعني همان گوينده است. بعضی از اين مطالب در نوشتن هم صدق می کند، يعني در خطابه مكتوب هم صادق است، ولی فعلاً بيشتر بحث ما در همان خطابه شفاهی است و مرحوم مظفر می فرماید:

«و هي من اقسام ما يقتضى الاستعداد للاقناع».

اين استدراجات به حسب قائل يعني از اموری است که اقتضای استعداد برای قانع را دارد. استعداد يعني شما زمينه را در يك مجلس فراهم کنيد که حرف تان بتواند مردم را قانع کند اين کار يك هنر می خواهد. خطيب باید هرمند باشد.

«و ذلك بأن يظهر الخطيب قبل الشروع بالخطابه بمظهر مقبول القول عنده».

خطيب يكى از کارهایی که باید انجام بدهد این است که قبل از شروع به خطابه ظاهری داشته باشد که آن ظاهر زمینه مقبولیت قولش را فراهم بکند. يعني طوری باید در جلسه ظاهر بشود که خود ظاهر شدن در جلسه اش به گونه ای باشد که مردم ترغیب شوند

که حرف‌هایش را گوش دهند «و یتحقق ذلك على نحوين» این ظاهر به دو نحو واضح می‌شود:

«الاول: أن يثبت فضيلة نفسه اذا لم يكن معروفاً لدى المستمعين اما بتعريفه هو نفسه او بتعريفه غيره يقدمه لهم بالصناع».»

خودش و یا مجری و آن کسی که اداره جلسه به عهده اوست، باید خطیب را معرفی کند و بگوید این آقایی که می‌خواهد برای شما سخنرانی کند چه کسی است و چه مقامی دارد اگر مقام رسمی کشوری یا مقام علمی یا آثار و تألیفات و ویژگی‌هایی دارد بگوید و شهرت و عظمت او را هم متذکر شود. و گرنه هدف جلسه خطابه محقق نمی‌شود.

این در صورتی است که مستمعین او را نشناسند، ولی اگر مستمعین بشناسند لزومی ندارد، چون همه می‌شناسند خوب رئیس جمهور را لازم نیست معرفی کنیم که ایشان رئیس جمهور این مملکت هستند چرا که همه می‌دانند. رئیس مجلس را همه می‌شناسند، ولی یک سری ویژگی‌هایی را اگر مردم نمی‌دانند آن مجری باید خطیب را معرفی کند.

یا خودش باید خودش را معرفی کند که طریقه معرفی کردن خود هم مختلف است. یک وقت انسان می‌خواهد خودش را معرفی کند خیلی متکبرانه خودش را معرفی می‌کند و یک وقت متواضعانه معرفی می‌کند. مثلاً: اگر خدا قبول کند این کارها را کرده‌ام. این کتاب‌ها را نوشته‌ام. این مسؤولیت‌ها را داشته‌ام. امیدوارم بتوانم از عهده این‌ها بریایم و در ضمن صحبت باید خودش را معرفی بکند که مثلاً محقق، نویسنده، شاعر و یا مسؤول نظام است، تا مردم بشناسند که این فردی که برایشان صحبت می‌کند فرد عادی نیست. و یا دیگری بگوید. یعنی: مجری یا مسؤول مسجد باید یک انسانی باشد که این‌ها را بداند. مثلاً وقتی یک مجلسی هست که فرضًا هزار یا دو هزار نفر آمده‌اند و خطیبی می‌خواهد برود سخنرانی کند. پس باید او را به مردم معرفی کند که چه کسی هست.

«أن يعبر النسبه و علمه و منزلته الاجتماعيه أو وظيفته اذا كان موظفاً أو نحو ذلك».

نسبش را بگويد. مثلاً بگويد اين فرزند فلان عالمي است که پدرش از بزرگان اين شهر بوده، علم او و منزلت اجتماعي و وظيفه يعني مسؤوليت اجتماعي او را اگر مسؤول نظام است به مردم معرفی کنند.

«و لمعرفة شخصية الخطيب الاثر البالغ اذا كان له شخصية محترمة في سهولة انقياد المستمعين عليه و الاصغاء له و قبول قوله فقبول الناس تنظر الى من قال لا الى ما قيل».

چراکه معرفی کردن شخصیت گوینده اثر زیادی در مردم دارد. اگر شخصیت محترمی باشد «»، مردم اگر او را بشناسند حرف او را بهتر می پذیرند و آسان‌تر قبول می کنند. خیلی از مردم نگاه می کنند که آن گوینده کیست. نگاه به حرف‌ها نمی کنند. باید بینند این فرد چه کسی است که دارد صحبت می کند.

«و ذلك اتباعاً لطبيعة المحاكاة التي هي من غريزة الإنسان.
لا سيما في محاكاته لمن يستطيع ان يسيطر على مشاعره و اعجابه
و لا سيما في المجتمعات العامة فان غرائز الإنسان و بالخصوص
غرizia المحاكاة تحفي في هذا الاجتماع أو تقوى».

چرا؟ چون غریزه همه انسان‌ها محاکات است. محاکات یعنی تقلید. به خصوص تقلید می کنند از کسی که بتواند بر آنها سیطره پیدا کند مثل مسؤولین یک مملکت به خصوص در اجتماعات همگانی مردم تقلید می کنند اگر بینند رئیس جمهور یک نوع لباس می پوشد همان لباس را می پوشند، رئیس قوه قضائیه یک طوری حرکت می کند، همان‌طور تقلید می کنند.

غریزه تقلید طوری است که در همه انسان‌ها هست به خصوص در جوامع مدنی که همه کنار هم زندگی می کنند این غریزه بیشتر خودش را نشان می دهد و زنده می شود.

اگر کسی متزوی باشد و در غار زندگی بکند تقلید در آن جا معنی ندارد. مثلاً در لباس پوشیدن از چه کسی می‌خواهد تقلید کند، اما وقتی در شهر زندگی می‌کند نگاه می‌کند آن رئیس شهر چطور خانه می‌سازد چطور لباس می‌پوشد او غذا می‌خورد! این تقلید، طبیعت همه انسان‌هاست.

راه دوم برای اینکه خطیب طوری ظاهر بشود که مردم حرفش را پذیرند.

«الثانى أن يظهر بما يدعوا الى التقليد و احترامه و تصديقه والوصول بغيره و ذلك يحصل بامور منها لباسه و اندامه».

باید یک طوری آن خطیب در جلسه خطابه ظاهر بشود که احترام تصدیقش کنند. این مهم است، گوینده‌ای که می‌رود در جلسه‌ای که مثلاً هزار نفر حضور دارند و می‌خواهد برای این‌ها سخنرانی کند، او باید در نگاه مردم یک جلوه‌ای داشته باشد که تأثیرگذار باشد یکی لباس و دیگری اندام. اندامش باید خوب باشد. عرب‌ها می‌گویند «الهندام حسن القد و تنظيم الملابس» باید لباس او شیک و خوب و تمیز و مرتب باشد. سر و صورت باید مرتب باشد.

«الازم على الخطيب أن يقدر المجتمعين و نفسياتهم».

یقدر در اینجا یعنی در نظر و در تقدیر بگیرد، یعنی لحاظ کند، بر خطیب لازم است مجتمعین یعنی کسانی را که در مجلسش جمع شده‌اند در نظر بگیرد ذوقیات و روحیات این‌ها را که جوانند یا سالخورده‌اند باید در نظر بگیرد یعنی روحیات و مسائل روحی آنها.

«و ما يقدر من مثله أن يظهر به».

همچنین باید در نظر بگیرد آن چه را از مثل چنین خطیبی توقع دارند که ظاهر بشود. مثلاً این خطیب اگر پیرمرد است یک نوع توقع از او دارند از لحاظ لباس و آداب و غیره، و اگر جوان است طور دیگر و اگر میانسال است طور دیگر، مردم چه توقعی از یک خطیب چهل ساله یا بیست ساله و یا شصت ساله دارند، خود خطیب باید به این توقعات توجه داشته باشد در لباس و اندام و حرکات و نگاهش «فقد يقتضي أن يظهر بافخر اللباس و بأحسن بزة

الطريق بمثله» می‌گوید گاهی اقتضای جلسه این است این خطیب که با فاخرترین لباس ظاهر شود و بحسن بزه، بزه به معنای لباس است، که لائق به مثل چنین خطیبی باشد «وقد يقتضي أن يظهر بمظاهر الزاهد الناصح» گاهی هم در یک جلسه‌ای خطیب باید یک لباس زاهدانه عابدانه بپوشد. خیلی باید شیک بپوشد، چون جلسه اقتضای این لباس را ندارد.
و هذا يختلف باختلاف الدعوة و اختلاف الحاضرين.

این به اختلاف دعوت است. یک وقت مجلس ختم است. یک وقت مجلس عروسی است، و لباس گوینده باید در دو مجلس فرق کند و گاهی حاضرین جوانند، گاهی حاضرین میان‌سالند، گاهی حاضرین سالمند هستند و یک وقت است حاضرین معمم هستند. همه این‌ها فرق می‌کند.

**و على كل حال ينب بهم يكون الخطيب مقبول الهيئة
عند الحاضرين حتى لايسير تحكمهم أو اشمئازهم أو
تحقيرهم له.**

به طور کلی هیأت گوینده باید در نزد حاضرین هر جلسه مقبول بیفتند تا حرفش هم مؤثر باشد.

تا این‌که باعث مسخره او نشود، یعنی لباسش باعث تمسخر نشود یک وقت انسان در دبیرستان یا دانشگاه برود لباس یا کفش یا عمامه یا قبا یا عبای سخنران ممکن است باعث تمسخر و سخنران باید این‌ها را رعایت کند که کجا می‌رود و برای چه کسی صحبت می‌کند، یا اشمئاز بیاورد مثلاً اگر شنوندگان بدشان باید از این لباس خطیب، دیگر به حرف او گوش نمی‌دهند یا از نحوه آرایش او خوش‌شان نیاید ممکن است دیگر به حرف او گوش ندهند. این‌ها را سخنران باید رعایت باید یا چه بسا لباس ظاهری حرکات انسان باعث بشود که تحقیرش کنند و دیگر به حرف او گوش ندهند یک امر دیگر که باعث این مقبولیت ظاهری می‌شود.

«منهاج وجهه و تقاطع جبینه و نظرات عینیه و حرکات یدیه

و بدنه».

ملامح یعنی ظرافت کاری‌های صورت، مثلاً نگاه او چطور باشد با اخم نگاه می‌کند یا با خنده است. لبخند دارد یا ندارد. این‌ها را باید دقت کند، بینید علمای ما چه دقت‌هایی دارند که ما اگر این‌ها را رعایت نکنیم از خیلی از این حرف‌های روانشناسان جدید مستغنی هستیم. تقاطع یعنی چین و چروک جبین، این چطور جواب سؤال می‌دهد، و حرف می‌زند، و چطور با ما احوال پرسی می‌کند به دست می‌دهد یا خیر، مثلاً اگر ما دست بدھیم دست ما را می‌گیرد و فشار می‌دهد یا فشار نمی‌دهد، با ما گرم احوالپرسی می‌کند یا خیر، همه این‌ها مهم است و نگاه‌های او چگونه است و حرکات دست‌ها و بدنش چطور است، یک فردی می‌گفت: یک خطیبی می‌خواست بگوید خداوند خیلی عظیم است، با حرکات دایره‌ای دست اشاره می‌کرد و می‌گفت این خدای عظیم ما هر چه فکر می‌کردیم این خدای عظیم چه ربطی به این حرکت دایره وار دارد. اگر عظمت خدا را می‌خواهی بگوید باید دست‌هایت را حرکت بدھی، یعنی خود حرکات دست باید مناسب با مطلب باشد، اگر تناسب نباشد شنوندگان و مستمعین می‌خندند و می‌گویند این چه ربطی داشت.

«فإن هذه أمور معتبرة و مؤثرة في السامعين اذا استطاع

الحكيم أن يحسب التصرف بها حسب ان ما يريد الى البيان

والاقناع».

می‌گوید تمام این‌ها مؤثر است می‌تواند همین حرکات و نگاه‌ها و جاذبه‌ها تصرف کند

در مستمع یعنی هوش آنها را جذب کند و مؤثر باشد در اقناع و بعارت دیگر:

«ينبغى أن يكون ممثلاً فى مظهره و بياده حزيناً فى موضع ...».

گوینده و خطیب باید نماینده فضای آن جلسه باشد. یعنی اینکه اگر جلسه جلسه حزن است، خود خطیب هم باید حالت حزن داشته باشد و اگر جلسه شادی و سرور است خود گوینده هم باید حالت شادی و سرور داشته باشد و حرکاتش نشان بدھد که این مجلس،

مجلس سرور و جشن است «وقد يلزم له أن يبكي أو يتباكي» گاهی لازم است خطيب گریه کند مثل مجلس سیدالشهداء که خطيب باید گریه کند. اگر گریه نمی تواند بکند لااقل تباکی کند یعنی قیافه ظاهری او قیافه گریه کننده ها باشد.

«و يبقى مسروراً مبتشاً في موضع السرور و يبدو بمظاهر الصالح الواسق من قبله المؤمن بدعوته في موضع الذات وكثير من الوعاظين يتأثر الناس بهم بمجرد النظر اليهم قبل أن يتفضفوا و كم من خطيب في مجالس الذكرى ... سيد الشهداء عليه السلام تبع الناس إلى البكاء و رقة بمجرد مشاهدة هيأته و سنته قبل أن يتكلم».

و آن جایی که جای شادی است باید مسرور و دارای بشاشت باشد:
و اگر هم می خواهد مردم را به یک چیزی دعوت کند صادقانه دعوت کند و خودش هم صلاحیت و صدق خودش را در گفتار و عملش نشان بدهد.
بسیاری از گویندگان هستند که اینها قبل از اینکه حرف بزنند وقتی وارد مجلس شوند مردم تحت تأثیر اینها قرار می گیرند، یعنی هنوز حرف نزده، مردم تا چهره این خطيب را می بینند تحت تأثیر قرار می گیرند.

چه بسا خطبایی داریم که اینها در مجلس ذکر و مصیت سید الشهداء همین که وارد می شوند مردم تا چشم شان به آقا می افتد شروع به گریه کردن می کند. هیأت او مثلاً لباس سر تا پا مشکی پوشیده گاهی پیشانیش و عمامه اش را گل مالیده یا تحت الحنك انداده وارد مجلس سیدالشهداء شده، مردم همین که این آقا را می بینند شروع به گریه می کنند. همین که روی منبر می نشیند مردم شروع به گریه می کنند. اینها ظرافت هایی است که ما باید رعایت کنیم. هدف خطابه در مجلس سید الشهداء مگر این نیست که مردم رقت قلب پیدا بکنند؟ این کاری کرده قبل از اینکه صحبت کند مردم تحت تأثیر او قرار بگیرند، نمونه هایش بعضی از علمای بزرگوار این کار را می کنند مثلاً در منطقه خودشان من دیده ام

اتفاقاً خودم هم در بعضی از موارد حضور داشته‌ام و واقعاً تحت تأثیر قرار گرفته‌ام. مثلاً روز تاسوعاً یا عاشوراً بعد از نماز ظهر در یکی دو تا خیابان شروع می‌کند پاپرهنگ با مردم سینه می‌زنند یعنی آن عالم کفش‌هاش را خارج می‌کند و پاپرهنگ چند تا خیابان را با هم دور می‌زنند و سینه می‌زنند.

این نوع زمینه‌سازی‌هاست که خود گوینده باید در فن خطابه و منبر این‌ها را رعایت کند لباسش، اندامش، قیافه و چهره‌اش این‌ها همه مؤثر است.

۲- «الاستدراجات بحسب القول و هي ايضاً من اقسام ما يقتضي الاستعداد للاقتناء و تكون بالصناعة حيلة و ذلك بأن تكون لهجة كلامه مؤثرة مناسبة للغرض الذي يقصده ان ما برفع صوته أو بخفضه أو ترجيعه أو الاستحصاء فيه بسرعة أو تأنى به أو تقطيعه كل ذلك حسب ما تقتضيه الحال من التأثير على المجتمعين».

اینک مطالب ما به چه صورتی باید باشد؟ مطالبی که می‌خواهیم ارائه بکنیم این هم یک سری ویژگی‌ها را باید رعایت کنیم:

می‌گوید اینجا هم باز یک نوع هنر و هنرمندی می‌خواهد. حیله به معنای فریبکاری نیست بلکه به معنای هنرمندی است یعنی خطیب باید هنرمند خوبی باشد و مطالب را هنرمندانه انتخاب بکند.

باید لهجه خودش را، (لهجه یعنی صوت)، باید به گونه‌ای مؤثر و مناسب با آن غرضی که دارد تنظیم صوت بکند، چگونه؟ بعضی جاها باید صوت‌ش را بالا و بعضی جاها پایین بیاورد. این‌ها را باید تنظیم کند با آن مطلب یا بعضی جاها ترجیع داشته باشد یعنی صوت مرجع: به معنای اینکه یک مقدار مثل آواز صدایش را بکشد و بلند کند یا صدا را رها و آزاد کند گاهی جاها باید به سرعت صدا را بالا ببرد گاهی آرام آرام صدا را بالا ببرد، کم کند یا در آن تأثیر داشته باشد، یا با تقطیع و بریده بریده صحبت کند.

همه این‌ها مهارت می‌خواهد که به حسب حال و تأثیرگذاری در مستمعین باید نوع صدا را تنظیم کند بلندی یا کوتاهی.

«و حسن الصوت وحسن الالقاء والتمكن من التصرف بنبرات صوت تغییره حسب الحاجة من أهم ما يتميز من خطيب الناجح و ذلك في اصله موهبة ربانية يختص بها بعض البشر من غير الكثیر غير أنها تقوى و تتوّ بالتمرين و التعلم الجميع مواهب الشخصية و ليس هناك قواعد عام مدوناً يمكن بها ضبط التغييرات الصوت و نبراته حسب الحاجة و إنما معرفة ذلك تتبع أن نباحة الخطيب في اختياره للتغييرات الصوتية المناسبة التي يجدها بالتجربة والتمرين مؤثرة بالمستمعين».

خطيب ناجح یعنی خطیب موفق کسی است که حسن صوت و حسن القاء، تمکن از تصرف با فراز و نشیب صوت داشته باشد و تغییرش به حسب حاجت باشد. خطیب توانا باید این هنرها را داشته باشد و خیلی از این‌ها را باید تمرین کرد.

البته بعضی از این‌ها خدادادی است، یعنی اکتسابی نیست.

ولی خیلی از این‌ها با تمرین حل می‌شود. انسان نمی‌تواند بگوید این‌ها خدادادی است و ما همین هستیم. اگر تمرین بکنید تقویت می‌شود. مثل بسیاری از مواهب دیگر، بعضی قدشان کوتاه است ورزش‌هایی می‌کنند قدشان را بلند می‌کنند. بله قواعد عام و فرمولی ندارد که بدھیم دست همه بتوانند موفق بشوند و صدای شان را تنظیم بکنند.

می‌گوید شناخت این‌ها تابع هوشیاری و تیزهوشی خطیب است. خطیب باید روانشناس باشد و روانشناسی مخاطب را بداند که این جمعیت که نشسته‌اند سن و سال شان چقدر است؟ تحصیلات‌شان چقدر است؟ الآن چه حالتی دارند؟ هیجان زده هستند یا خیر؟ غم زده هستند یا شاد؟ این‌ها روانشناسی می‌خواهد و این‌ها هنری است که خطیب موفق باید

داشته باشد و می‌گوید «يَجْدُهَا بِالْتَّجْرِبَةِ وَالْتَّمْرِينِ» این‌ها با تمرین و تجربه بدست می‌آیند.

﴿وَلَاجْلِ هَذَا يُظَهِّرُ لَنَا كَيْفَ يُفْشِلُ بَيْنَ الْخَطَبَاءِ لَانَّهُ يَحَاوِلُ
الْمُسْكِينَ مِنَ الْخَطَبِيَّهِ النَّاجِعَ فِي لَهْجَتِهِ وَالْقَائِهِ فَيُبَدِّلُوا نَابِيًّا سَخْفِيًّا
إِذْ يُظَهِّرُ بِمَظَهِرِ الْمُتَصَنِّعِ الْفَاشِلِ وَسِرْ أَنْ هَذَا أَمْرٌ يَدْرِكُ بِالْغَرِيزَةِ
وَالْتَّجْرِبَةِ قَبْلَ أَنْ يَدْرِكَ بِالتَّقْلِيدِ الْغَيْرِ﴾.

به خاطر همین نکات است که می‌بینیم بعضی از خطبا خیلی ناموفق هستند و هر کاری می‌کنند جلسه و منبرشان نمی‌گیرد، و او را دعوت نمی‌کنند. باید ببیند که عیب کار کجاست.

مردم می‌گویند: این خطیب از یک خطیب موفق تقلید می‌کند و این شخص نمی‌داند که همه چیز تقلیدی نمی‌شود. بلکه شنوندگان و مستمعین و مردم اگر بفهمند او دارد تقلید می‌کند زده می‌شوند. همه چیزش باید تصنیع باشد. خطابه و منبر باید صدر صد تصنیع نشان بدهد. بگویند یک سخنرانی را حفظ کرده و دارد مثل نوار به ما تحويل می‌دهد اگر منبر تصنیع جلوه کند اثر ندارد، می‌گویند: این انسان بدبوخت این خطیب مسکین تقلید می‌کند از یک خطیب موفقی در لهجه و القائش. یعنی هم لهجه و هم مطالب او را، نمی‌داند که مثلاً من در دهان آمریکا می‌زنم این را امام خمینی باید بگوید نه او، به قول علامه حسن زاده آملی حفظه الله حرف به اندازه دهنت بزن آقا جان، مثلاً یک بچه طلبه‌ای باید و ادعای عرفانی خیلی بالا بکند.

نابی یعنی شکست خورده، این خطیب این جمله و عبارت را می‌گوید و همه به او می‌خندند، به جای اینکه جدی بگیرند می‌گویند: این هم مثل امام خمینی دارد حرف می‌زند چنین خطیبی چرا مورد تحقیر و تمسخر هم قرار می‌گیرد؟ چون این شخص در قیافه یک طوری منبر رفته که متصنع و فاشل است و به هدف نمی‌رسد.

می‌گوید خطابه و منبر بیشتر تجربه و غریزه و ذوق و استعداد می‌خواهد تا تقلید از دیگران، تقلید نمی‌شود نوار آقای فلسفی و دیگران را گوش کند و بخواهد مثل آنها تقلید کند، بله در اول راه برای راه افتادن خوب است که انسان نوار خطبا را گوش بدهد اما کم کم

دیگر باید خودش صاحب سبک بشود و البته از تجربیات آنها استفاده بکند و از آن نوارها و مطالب آنها استفاده بکند اما نه اینکه حالا یک نواری را گوش بدند آقای فلسفی یک جایی سرفه می‌کند ایشان هم همانجا سرفه کند این خیلی تقليدي و تصنعي است.

۳- الاستدراجات بحسب المخاطب و هي ايضاً من أقسام ما يقتضي الاستعداد للاقتئاع و تكون بصناعة من الخطيب بأن يحاول استمالة المستمعين و جلب عواطفهم نحوه ليتمكن قوله فيهم، و يتهدئوا للاصفاء اليه».

این هم استدراج سوم است، یک نوع زمینه‌سازی‌هایی هم ما به حسب مخاطبین مان باید داشته باشیم، یعنی یک سری نکته‌سنجدی‌ها، اول به حسب خودمان یعنی در خودمان باید ویژگی‌هایی داشته باشیم تا حرف‌مان مؤثر باشد دوم در مطالب‌مان و در بُعد سوم بر حسب مخاطب. این‌ها خیلی مهم است.

می‌گوید این‌ها هم زمینه‌ساز اقناع و تأثیرگذاری در مردم می‌شود این‌ها هنر می‌خواهد تعییر صناعت به کار می‌برد و می‌گوید این‌ها هنر است. شما اگر واقعاً می‌خواهید خطيب موفقی باشید باید وقت بگذارید تا خطيب موفقی باشید. الان خطابه خیلی مهم است و تأثیر زیادی در میان مردم دارد و موج اجتماعی ایجاد می‌کند و در مردم تأثیرگذار است هم در جهت مثبت و هم در جهت منفی، خطابه خیلی می‌تواند اثرگذار باشد. حالا چند تا نکته خیلی مهم را مرحوم مظفر تذکر می‌دهد می‌فرماید: یعنی باید سعی کند مستمعین را متمایل و جذب بکند باید بتواند عواطف مردم را به سمت خودش جلب کند تا اینکه تأثیر بگذارد قول او در مردم و آنها را آماده کند که آنها گوش بدھند به حرف او، بعضی از منبرها طوری است که منبری برای خودش حرف می‌زنند و مردم هم پای منبر کار خودشان را می‌کنند با هم حرف می‌زنند شما اگر از دور نگاه کنید می‌بینید هیچ کس گوشش به گوینده نیست. خوب این چه جلسه خطابه‌ای است، بالاخره جلسه خطابه باید طوری باشد که توجهات به سمت گوینده باشد. باید دید عیب کار خطيب کجاست. حتماً در اول صحبتش یک چیزی گفته که عواطف مردم را جریحه‌دار کرده و تا آخر منبر به حرف او گوش نمی‌دهند.

**«مُثُلُ أَنْ يَحْدُثُ فِيهِمْ اِنْفِعَالًا نُفْسِيًّا مُنَاسِبًا لِغَرْضِهِ
كَالرَّقَةِ وَالرَّحْمَةِ وَالْقُوَّةِ وَالْعَصْبِ».**

اول منبر باید خطیب یک انفعال نفسی یعنی یک حالت روحی مناسب با غرضش در مردم ایجاد کند اگر می خواهد این منبرش شادی آور باشد باید از اول یک چیزی بگوید که جلسه به حال بیاید. اگر می خواهد جلسه، جلسه‌ی حزن و اندوه و روضه‌خوانی سید الشهداء باشد. از اول باید یک طوری وارد بحث بشود یعنی ورودش در بحث باید طوری باشد که مناسب با تمام این منبر باشد، این که علما می گویند ورود و خروجش در بحث خراب بود یا خیلی خوب بود یعنی همین.

یا از اول باید رقت و رحمت و عاطفه و این‌ها را در مستمعین ایجاد بکند آن انفعال نفسانی که برایشان ایجاد می کند این باشد یا مثلاً آنها را غصبناک کند اگر مثلاً مسئله جنگ با دشمن است از اول منبر باید طوری صحبت کند حدیث و آیه‌ای که می خواند همین فضا را ایجاد کند. خدا رحمت کند آیت الله وجدانی فخر را استاد بودند و لمعه و رسائل را در حوزه می گفتند ما قسمتی از رسائل و لمعه را خدمت ایشان می رفتیم خدا رحمت‌شان کند و بر درجات شان بیفزاید، ایشان حرف‌شان این بود: اول درس به یکی از طلاب می فرمودند: بلند شو و بایست و عبارت‌های درس جدید را بخوان یک نفر را بلند می کرد و می گفت چند سطر را بخوان تا بینم عبارت رسائل را بلدی درست بخوانی یا خیر، بدون خبر قبلی به همه هم می گفت باید آماده باشید من یک نفر را بلند می کنم مثلاً جلوی سیصد، چهارصد نفر جمعیت باید بلند شود و عبارت بخواند. یک روز یادم هست یکی از طلاب را بلند کردن و گفتند بلند شو عبارت رسائل بخوان. خوب حالا درس رسائل است. وی شروع کرد به خواندن عبارت و گفت: «بِسْمِ اللَّهِ الْقَاصِمِ الْجَبَارِينَ». آقای وجدانی گفت: مگر اینجا میدان جنگ است؟ چه نسبتی داشت که بگویی «بِسْمِ اللَّهِ الْقَاصِمِ الْجَبَارِينَ». بعد ایشان گفت رحمن و رحیمش را هم بگو، یعنی باید مناسبت حکم و موضوع را رعایت بکنید، اینجا مگر جای قاسم الجبارین است؟.

«أن يصحركم بذلة عاهرة لتنفتح نفوس للاقبال عليه و مثل أن
يشعرون بأنهم يتخلقون بأخلاق فاضلة أن يشفرون بأنهم يتخلقون
بأخلاق فاضلة كالشجاعة كرم او الانصاف والعدل أو ايشار الطبع
أو يتلون بالوطنية الصادقة والتزهية في سبيل بلادهم».

يا اينکه اگر جلسه برای مطلبی است که با خنده و شادی و مزاح مناسبت دارد خطیب باید اول جلسه مردم را بخنداند همان اول یک نکته گذرا بگوید تا اینکه نفوس آنها باز بشود بگویند این آقا آدم خوبی است. چیزی گفت که خوشمان آمد حالا گوش بدھیم بینیم چه می خواهد بگوید.

این خیلی مهم است. این شخصیت‌های سیاسی در هر استان و شهرستانی که می‌روند برای هر جمعیتی که صحبت می‌کنند اول شروع می‌کنند در تمجید آن شهر و عظمت آن شهر سخن می‌گویند، این که این شهر چقدر سوابق داشته و چه دانشمندانی داشته و چه مشاهیری داشته. این‌ها مهم است. آن شخصیت‌های سیاسی که می‌خواهند رأی بیاورند از همین الآن باید این‌ها را رعایت کنند که وقتی جایی برای سخنرانی می‌روند در مورد آن منطقه و آن مردم و در مورد آن سرزمین و شهر و استان و مشاهیر و علماء و بزرگان و مفاخر آن منطقه شروع به تعریف می‌کنند یا مثلاً عادات خوب آن منطقه را باید در منبر گفت. مثلاً جایی می‌رود که مردمش آداب و رسومی خوب دارند، بگوید مثلاً مردم مهمان‌نواز و مهمان دوست هستند. ویژگی‌های اخلاقی و عاطفی آن منطقه را باید بگوید مثل:

مردم منطقه شما مردمی شجاع هستند. مثلاً شما همیشه شهید پرور بوده‌اید.
دنیال عدالت بوده‌اید. دنیال اسلام بوده‌اید. دنیال اخلاق فاضله بوده‌اید.

نکته دیگر، وطن دوست بودن مردم را یادآوری کند. مثلاً شما مرزداران که در سر مرزها زندگی می‌کنید اگر نبودید کشور نبود، دیده‌اید رئیس جمهور یا دیگران وقتی می‌روند در مناطق مرزی که صحبت می‌کنند از مرزداران مملکت تعریف می‌کنند که این‌ها خیلی در روحیه مردم مؤثر است و به حرف‌های خطیب گوش می‌دهند. این‌ها یعنی آداب و رسوم و حالات و خصوصیات روحی و روانی مردم را باید رعایت کنید، این همان روانشناسی مخاطب و جامعه‌شناسی است که امروزه می‌گویند.

﴿وَالْتَّصِيحُ فِي سَبِيلِ الْبَلادِ أَوْ نَحْوِ ذَلِكَ مِنْ مَا يَنَاصِبُ... وَ هَذَا يَكُونُ بِمَدحِهِمْ وَ الصَّنَاعَ عَلَيْهِمْ أَوْ بِذِكْرِ الثَّوَابِ وَالْمَحْبُوبَةِ لَهُمْ أَوْ بِآبَائِهِمْ وَ اسْلَافِهِمْ وَ إِذَا اسْتَرَّ إِلَى التَّعْرِيْضِ بِخَصْوَمَهِ الْحَاضِرِينَ فَيُظَهِّرُ بِأَنَّهُمْ الْاَقْلِيَةُ قَلِيلَةٌ فِيهِمْ أَوْ يَتَظَاهِرُ بِأَنَّهُ يَعْرُفُ بِأَنَّهُ مُوجَدُونَ فِي الْاجْتِمَاعِ﴾.

یا بگوید پدران شما این طور بوده‌اند. اسلاف و گذشتگان شما این خصوصیات را داشته‌اند. این‌ها خیلی در جذب مردم مؤثر است. نکته دیگر:

گاهی در یک جلسه‌ای شما می‌خواهید صحبت بکنید مخالفین شما هم در آن جلسه هستند. رقبای شما هم هستند که آنجا می‌آیند، یعنی کسانی که شما و حرف‌های شما را قبول ندارند و مخالف افکار و اهداف شما هستند اینجا باید چکار کنید؟ اگر می‌خواهد متعرض مخالفین خودش بشود.

باید این‌گونه اظهار کند که بله چند نفری هم هستند که این‌طور فکر نمی‌کنند این‌ها البته در اقلیتند و خیلی قابل توجه نیستند. ان شاء الله که در این جمعیت نیستند. ان شاء الله که اینجا کسی از آنها نیست، این‌حرف‌ها را بزند باید اندک بودن آنها را جلوه بدهد و بگوید این مخالفین خیلی در اقلیت هستند. این‌ها عددی نیستند و به حساب نمی‌آیند.

یا باید طوری نشان بددهد که من اصلاً نمی‌دانم، فکر نمی‌کنم این مخالفین در این جلسه ما باشند باید این‌گونه بگوید اگر هم می‌داند که هستند باید طوری اظهار بکند که من خبر ندارم که مخالفی اینجا باشد. این دروغ مصلحتی است «أَوْ يَتَظَاهِرُ بِأَنَّهُ لَا يَعْرُفُ» یعنی ان شاء الله که نیستند.

من یادم است حضرت آیت‌الله مظاہری حفظه‌الله درس اخلاق که می‌گفتند گاهی می‌گفتند: فلان گناه یا فلان خلاف نباید از طلبه سر بزند بعد می‌گفتند ان شاء الله در جلسه ما چنین کسی نیست که این گناه را بکند یا این معصیت را مرتکب بشود، هیچ وقت ایشان نمی‌گفتند که طلاب این گناه را مرتکب می‌شوند می‌گفتند در طلاب که نیست این را برای کسانی می‌گوییم که نیستند. حالا ... ممکن است که چنین اتفاقی بیفتد، این خیلی مهم است.

﴿أَوْ يَتَظَاهِرُ بَانِهِ لَا يَعْرِفُ مُوْجُودَوْنَ فِي الْاجْتِمَاعِ قَلْ أَنَّهُ لَا قِيمَةُ لَهُمْ وَلَا يُسْتَشْهَدُ ... لِلْخَطِيبِ مِنَ التَّعْرِيْضِ بِزَعْمِ الْمُسْتَمْعِينَ أَوْ تَحْقِيرِهِمْ أَوْ التَّحْكُمِ بِهِمْ أَوْ اخْتِيَالِهِمْ﴾.

یا این طوری اظهار کند که برفرض که دو نفر پیدا بشود که این طور حرف بزنده با خلاف این حرف‌ها را بگویند آنها ارزشی ندارند «وَ لَوْزَنْ عَنْدَ النَّاسِ» یعنی آنها پیش مردم وزن و ارزش زیادی ندارند.

هیچ چیزی خسارتبارتر از این برای خطیب نیست که به مذمت مستمعینش پردازد از آنها مذمت بکند و بد آنها را بگوید آنها را تحریر کند یا تحکم و مسخره کند یا آنها را خجل و شرمنده کند. «فَإِنْ خَطَابَهُ سِيَّكُونَ قَلِيلُ الْأَثْرِ» اگر این کار را بکند دیگر خطابه‌اش اثری ندارد. «أَوْ أَجِيمُ الْأَثْرِ أَوْ أَدِيمُهُ» یعنی اصلاً اثر ندارد.

«وَ إِنْ كَانَ أَوْ يَأْتِي بِذَلِكَ بِقَصْدِ اسْأَرَةِ الْحَمِيمَةِ وَالغَيْرِ فِيهِمْ».

هرچند که گوینده بخواهد با تعرضی که کرده یا با دادی که سر مردم بزنده بخواهد واقعاً همیت و جوانمردی و غیرت را در آنها افزایش بدهد. قصدش خوب است و به قول اهل فن: حسن فاعلی دارد، ولی حسن فعلی ندارد. یعنی شما می‌خواهید که غیرت مردم را تحریک کنید، ولی این راهش نیست. شما با مردم نباید یک طوری حرف بزنید که تحریر بشوند. یک وقت قبل از خطبه‌های نماز جمعه تهران یک سخنرانی برای من گذاشتند که در مورد امام بود چهاردهم و پانزدهم خرداد و بحث ولایت فقیه بود صحبت کردم و آمدم پایین آفای هاشمی رفسنجانی پایین نشسته بودند برای ایراد خطابه، بعد ایشان به من یک توصیه خوبی کردند: گفتند فلانی سخنرانی تو را از رادیو در ماشین که می‌آمدم گوش دادم (بحث هم مسئله مشروعیت و مقبولیت و این‌ها بود) مطالبت خوب بود. ولی طوری حرف زدی که انگار مردم را از خودت جدا کرده و خودت را از مردم جدا می‌دانی مثلًا می‌گویی رأی مردم مشروعیت نمی‌آورد. این طور نباید صحبت کنی، مبنایت خوب است. مشروعیت باید روی شرایط شرعی باشد و مشروعیت حکومت را که ما صدر صد از رأی مردم نمی‌گیریم. مقبولیت از رأی مردم است، ولی شما چرا این طور حرف

می‌زنید که مردم را از خودت و خودت را از مردم جدا می‌کنی روحانیت را می‌گویی یک طرف، علما یک طرف و مردم یک طرف. این‌طور بگو: مردم هم همین را می‌گویند که روحانیت می‌گوید. مردم هم همین را می‌خواهند که علما می‌خواهند. مردم هم همین را می‌خواهند که مراجع و حوزه‌ها می‌خواهند. این‌طور صحبت کن. دیدم نکته خوبی است. یعنی باید لحن صحبت و نوع کلمات و واژگان ما طوری باشد که انگار ما خیلی سطح بالا هستیم و می‌فهمیم و مردم هیچ نمی‌فهمند این غلط است و باید اینظور باشد.

«لان هذه الامر بالعكس تثير غضبه عليه و كرهه و الاشتئاز

من كلامه».

اگر شما این‌طور صحبت کردید و دائم گفتید که مردم شما نمی‌فهمید و مردم چرا این‌قدر منحرفید، چرا این‌قدر از خدا و مسجد و رسول دورید، اگر دائم مردم را طرد کردید مردم هم شما را طرد می‌کنند و گوش به حرف شما نمی‌دهند. اصلة الجذب داشته باشید نه اصلة الدفع.

در واژه‌ها و تعابیر یک مطلب را انسان می‌تواند طوری بیان کند با کلماتی که مردم احساس کنند این فرد خیلی خودش را بالا می‌داند و ما را هیچ حساب نمی‌کند طوری صحبت کنید که مردم را احترام می‌کنید به رأی آنها هم احترام می‌گذارید و می‌گویید خیلی خوب است. ولی می‌گویید که هدایت باید کرد و رأی مردم باید به این سمت برود. نظر مردم محترم است، من یادم هست که همان روز خود ایشان گفت من خودم می‌روم راجع به امام و انقلاب صحبت کنم از سال ۴۲ به این‌طرف، آقای رفسنجانی که بالا رفته شروع کردند واقعاً زیبا ایشان از سال ۴۲ که با امام بودند همین‌طور شروع کردند و تاریخ انقلاب را در تمام این مراحل گفتند که امام می‌گفت: اگر مردم نبودند ما اینجا نبودیم. اگر مردم نبودند انقلاب نبود. اگر مردم حمایت از مراجع نمی‌کردند ما کارهای نبودیم. دیدم خیلی هنرمندانه ایشان مردم را همراه امام، روحانیت و حوزه‌ها و انقلاب نشان دادند و خیلی هنرمندانه بود این تجربه است علی ای حال.

«و بعبارة اشمل و ادق ان التجاوب النفسي بين الخطيب والمستمعين في التأثر بكلامه. فإذا ذمهم أو تحكم بهم بعدهم عنه و خسر هذا التجاوز النفسي و هكذا لو ازجرهم و هذا لو ازجرهم باصول الكلام او التكرار الملل او التعقيط بالعبارة».

شرط اساسی تجاوب یعنی رابطه گفتگو، یعنی حالت گفتمان و گفتگو، رابطه نفسی بین خطیب و مستمعین شرط اساسی است. یعنی شما باید با مخاطب تان ارتباط برقرار کنید و مخاطب به قول امروزی ها باید با شما ارتباط برقرار بکند و شما را پذیرد. اگر انقطاع بین خودش و شما احساس کرد دیگر به حرف شما گوش نمی دهد.

وقتی خطیب مردم را مذمت می کند یا مسخره می کند مردم را از خودش دور می کند یعنی این رابطه روحی با مردم زیان ایجاد می کند اینجا رسیدیم به همان کاری که بنده مرتكب شدم. اگر مردم را از جر بدهد با طولانی کردن سخن یا مطالب تکراری خسته کننده بگویید مردم بگویند باز این شروع کرد. همان حرف هایی که زیاد شنیده اید. یک آقایی می گفت که برای ما یک خطیبی می خواست صحبت در اصول عقاید بنماید. یک روز آمد توحید را می خواست بحث کند. گفت: بسم الله الرحمن الرحيم. مردم این لامپ ها را می بینید؟ گفتند: بله می بینیم. گفت: این لامپ ها از راه سیم وصل است به منبع و موتور تولید برق. اگر موتور برق نداشته باشد کار نکند این لامپ ها روشن نمی شود. بنابر این عالم هم وصل است به خدا. اگر خدایی نباشد عالم روشن نمی شود تمام شد. «ثبتت توحید الواجب». فردا آمد و برای هر بحثی همین مثال را می زد و معاد و نبوت و امامت را هم با همین مثال ثابت می کرد. این که آدم، هنر داشته باشد که مناسب با این موقعیت من باید چکار کنم؟ گاهی بعضی هستند جلسه شما را می خواهند خراب بکنند. مرحوم آقای فلسفی را من شنیده ام می گویند یک بار ایشان روی منبر شروع کردنده و گفتند: «فروید» چنین می گوید، «برتراند راسل» چنین گفته است. «کانت» چنین می گوید. مثلاً «اسپنیورا» و «مالبرانش» چند تا اسم دانشمند را ایشان پشت سر هم ردیف کرد. خیلی جلسه را گرفت. یک موقع فردی که از وسط جمعیت گفت: حاج آقا شما همه این کتاب ها را که اسم بر دید خود شما خوانده اید؟ آقای فلسفی یک دفعه آن وسط

چکار کند؟ بدون این‌که وقفه‌ای در سخن‌ش ایجاد بشود گفت: آقا سؤال بسیار خوبی است. شغل شما چیست؟ بنده خداگفته بود، کفاسم. آقای فلسفی گفته بود: آیا شما همه کنش‌هایی را که دوخته‌ای خودت به پا کرده‌ای؟ بعد گفته بود: بشین آقا بشین آقا بشین. بینید چقدر مهارت می‌خواهد، یا می‌گویند: آقای فلسفی در ختم آقای بروجردی شرکت کرد و همه علما و مراجع و مجتهدین نشسته بودند. بعد ایشان منبر رفته و یک دفعه اول منبر فرمود: این مجلس به مناسبت بزرگداشت آیت الله العظمی بروجردی دام ظله‌العالی. یک دفعه متوجه می‌شود که ایشان مرحوم شده‌اند - دام ظله‌العالی - مناسبت ندارد، ولی می‌گویند: از مهارت ایشان این بوده که یک دفعه متوجه می‌شود هیچ اظهار نمی‌کند که اشتباه کردم می‌گوید: بله بروجردی زنده است. دام ظله‌العالی، دام ظله‌العالی چند بار دیگر هم دام ظله‌العالی را می‌گوید. این مسجد اعظم یعنی دام ظله‌العالی. این حوزه علمیه یعنی دام ظله‌العالی مثل اینکه عمداً گفته دام ظله‌العالی.

خوب این‌ها مهارت است. این‌ها هنری است که باید خطیب داشته باشد. به هر حال خطابه هم یک وظیفه‌ای است که مسؤولیتش بر دوش همه ماست. از خداوند می‌خواهیم که توفیق انجام وظیفه و خدمت سربازی به ساحت مقدس خدا و پیغمبر و امام زمان را به همه ما مرحمت بفرماید والسلام عليکم و رحمة الله.

روش نگارش

استاد جواد محدثی

چکیده

این نوشتار قلم و نویسنده‌گی را به عنوان یکی از شیوه‌های ارتباطی و نقش پایه‌ای آن در رسانه‌های مدرن و نیز اهمیت و ضرورت آن را تبیین نموده و با نگاهی ویژه به آسیب‌شناسی قلم در حوزه، پرداخته و ضعف‌های نگارش در قلم حوزه‌یان را بررسی کرده و راه‌های رفع این ضعف‌ها و آسیب‌ها را نیز مذکور می‌شود. این کاستی‌ها عبارت‌اند از:

- ۱ - دوری از زبان و نگارش عامیانه که راهکار آن نیز استفاده از شیوه‌های نگارش در داستان‌ها و رمان‌ها و تمرین و تکرار برای نزدیک‌تر شدن به شیوه نگارش عامیانه و احتراز از به کار بردن عناوین ثقيل و نامأнос که برگرفته از آموزش‌های حوزوی هستند.
- ۲ - کاربردی نبودن پاره‌ای از نوشته‌ها که باید به زمان، مکان، و نگرش مخاطب توجه کرد تا آثار ما بتوانند با آنها ارتباط برقرار کنند.

۳ - روش تبلیغ.

- ۴ - تکرار و کهنگی که یکی از راه‌های برطرف کردن آن استفاده از شیوه‌ها و قالب‌های جدید است.

۵ - پراکندگی مطالب که راهکار آن تنظیم و دسته‌بندی مطالب است.

۶ - اخلاق در ساختار که برای رفع آن باید به آرایش و ساختار از قبیل دسته‌بندی، ویرایش، غلط‌گیری صحیح نوشتن و... توجه نمود.

۷ - تقیل‌نگاری که برای رفع این عیب باید به سمت شیوه‌های نگارش روان و ساده و قابل فهم حرکت کنیم.

نگارنده در پایان تجربه شخصی خویش درباره شرایط درونی نویسنده بیان می‌کند که به اجمال عبارت‌اند از:

۱ - ذوق و انگیزه درونی داشتن.

۲ - درگیر شدن با کار قلمی.



بسم الله الرحمن الرحيم

در فرصتی که در اختیار داریم به یک سلسله کلیات و بخشی از آنچه که در نظرم هست اشاره می‌کنم. ما به هر اندازه که با راه‌های ارتباط با مخاطبین بیشتر آشنا و مجهز باشیم، امکان تبلیغ موثرتر و عمیق‌تری برای ما فراهم است. مسئله قلم و نگارش را هم که یکی از این وسایل و عرصه‌هاست، مورد بررسی قرار می‌دهیم، چراکه مأگاهی با گفتن، گاهی با نوشتن گاهی با قالب‌ها و شیوه‌های مختلف می‌توانیم با مخاطبین ارتباط برقرار کنیم و تأثیر لازم را بر روی آنها بگذاریم. بنابراین عرصه نگارش یکی از ابزار ارتباط با مخاطبان است.

قلم، بنیان رسانه‌های دیگر

نویسنده‌گی عرصه‌های مختلفی از قبیل از حضور قلمی در مطبوعات کشور و مجلات و تألیف کتاب و جزو و به صورت جدید و مدرن و بلاگ و سایت و وبسایت و این‌گونه رسانه‌های مدرن دارد و قلم در این میادین بسیار کارساز است. اگر زمانی درگذشته جنگ قلم و مطبوعات و رقابت در نوشتن کتاب در رابطه با موضوعات مختلف مطرح بود، اکنون این

رقابت و هم‌آوردی در عرصه وب سایت با طیف وسیع تر از کسانی که به آن مراجعه و استفاده می‌کنند، دیده می‌شود. گاه برخی چنین می‌گویند که با وجود رسانه‌های جمعی از قبیل فیلم، تلویزیون و تئاتر و امثال این‌ها دیگر جایی برای قلم و نوشتن می‌ماند؟ دوره این‌ها گذشته و اکنون باید با زبان روز با جامعه حرف زد، ولی باید گفت همین فیلم‌ها و وبلاگ‌هایی که ساخته و همین تئاترهایی که اجراء می‌شوند، فیلم نامه و متن می‌خواهند و همین وبلاگ‌ها و متن‌ها است که تبدیل به یک فیلم و نمایش می‌شوند. در جشنواره‌ها و داوری‌ها که گاهی به یک فیلم سینمایی جایزه‌ای تعلق می‌گیرد گاه به کارگردانی و گاه به بازیگری و گاه به متن یعنی کسی که نویسنده فیلم‌نامه بوده جایزه تعلق می‌گیرد. پس یک فیلم موفق و یک سریال اثرگذار هم بخشی از تأثیر و حضور خود را مديون آن پشتونه‌ی قلمی می‌داند که در پس تصویر به کار رفته است. بنابراین کار قلم هیچ وقت از رونق نمی‌افتد و تعطیل بردار هم نیست و علی رغم این که گاهی ادعا می‌شود که کسی کتاب و مجله و مقاله نمی‌خواند و از طریق دیگری اشباع می‌شود می‌بینیم، کتاب با مطبوعات مطرح هستند و فعالان در عرصه‌ی قلم می‌توانند از همین پایگاه و جایگاه استفاده بکنند.

ضرورت استفاده از قلم

ما همان‌گونه که در عرصه بیان و تبلیغ زبانی و گفتاری می‌توانیم با مخاطبین رابطه برقرار کرده و معارف دینی و اسلامی را به آنها منتقل می‌کنیم، در عرصه‌ی نوشتاری هم باید میدان را خالی نگذاریم و گرنه کسانی دیگر هستند که این سنگرها را پر می‌کنند و اگر ما در عرصه‌ی قلم ضعیف باشیم یا ارتباط قلمی با جامعه‌ی خودمان نداشته باشیم، در واقع بخشی از مخاطبین را از دست دادیم، مثل این که کسی که فقط می‌تواند فارسی حرف بزنند، تنها مستعملین فارسی‌زبان را جذب می‌کند، ولی کسی که هم به فارسی هم به ترکی سخنرانی می‌کند طیف بیشتری را می‌تواند. جذب کند اگر کسی هم غیر از این‌ها یک یا دو یا چند زبان خارجی هم بلد باشد و بتواند با این زبان‌ها هم با مردم ارتباط برقرار کند، مثلاً در سفر حج و عمره خیلی می‌تواند اثرگذار باشد تا با هزاران نفر اردو زبان در زمان حج یا انگلیسی

و فرانسه یا افریقایی برخورد می‌کنیم و چون زبان آنها را نمی‌دانیم محرومیت زیادی می‌کشیم. این همه مسلمان آفریقایی که تشنۀ معارف و مایل هستند که از ما به عنوان یک روحانی ایرانی حرف بشنوند محروم می‌شوند. به تعداد هر زبانی که بدانیم به همان تعداد آدم هستیم. اگر دو زبان یا سه زبان بدانیم دو یا سه نفر آدم هستیم و هکذا. حالا در قالب‌های مختلف ارتباطی هم وضع به همین منوال است. ما اگر فقط بتوانیم منبر برویم یک نفریم. اگر بتوانیم منبر برویم و تدریس هم بکنیم دو نفریم. اگر منبر برویم و تدریس هم بکنیم و نویسنده‌گی هم بلد باشیم سه نفریم، و اگر بتوانیم با رسانه‌های جمعی هم برنامه داشته باشیم چهار نفریم. بعضی‌ها راه استفاده از رادیو و تلویزیون را به عنوان یک کارشناس نمی‌دانند که چگونه از یک کانال با مردم می‌توان حرف زد. ویژگی‌های اجرایی برنامه از طریق این رسانه چیست؟
باری، یکی از قالب‌های ارتباط با مخاطبان، قلم و نویسنده‌گی است.

اهمیت قلم

پیشینیان ما از این قالب زیاد استفاده کرده و علمای گذشته یکی از راه‌های تبلیغ را نوشتن به اقتضای زمان و مخاطبان خود قرار می‌دادند. و ما اگر امروز نتوانیم از قالب نوشتن استفاده کنیم، می‌توان گفت که از قدیمی‌ها مثل علامه مجلسی، فیض‌کاشانی، شیخ عباس قمی و امثال این‌گونه عالمان که به اقتضاء زمان خودشان نوشه‌هایی روان، قبل فهم، کاربردی، مفید، در تبیین دین و تبیین معارف اسلامی داشتند عقب‌تر هستیم. ممکن است آن کتاب‌های مجلسی یا شیخ عباس قمی برای ما یا جوانان مان جاذبه نداشته باشد، بدلیل اینکه زمان عوض شده و ویژگی‌های قلمی و نگارشی عوض شده است، ولی به هر حال این‌ها جزو پیشتازترین نویسنده‌گان بودند که آثارشان با مخاطبین رابطه برقرار کرده است. ما ما به عنوان مبلغ و روحانی که در این عصر و زمان با این مردم در این جامعه به سر می‌بریم باید بینیم که تا چه اندازه به زبان و فرهنگ آنان می‌توانیم حرف بزنیم و مطلب بنویسیم. ما ابتدا یک مقدار کاستی‌ها و ضعف‌های کار قلمی خودمان را باید بدانیم. و در گام بعد آنها را

برطرف کنیم. نویسنده‌یک هنر است و بعضی‌ها این هنر را ندارند یا در آن ضعیف هستند. و مهم این است که این ضعف را باید جیران کرد. باید آموزش دید. و کتاب‌های این موضوع را خواند. باید تمرین کرد و نزد استاد وقت گذراند. به گمانم حدیث پیامبر ﷺ باشد که فرمود:

«من لم يصبر على ذُلّ التعلم بقى فى ذُلّ الجهل أبداً».

«هر کس بر تواضع فraigیری شکیبایی نکند در ذلت و خواری نادانی برای همیشه باقی خواهد ماند».

انسان باید یک مقدار خودش را پایین بیاورد، و فروتنی و تواضع تعلیم را بر خودش هموار بکند. ما همیشه نیازمند به آموختن هستیم. هیچ وقت نباید بگوییم که از ما گذشته، حالا ما باید برویم که فلاں فن و حرفه را یاد بگیریم، اگر این فروتنی و تواضع را بر خودمان هموار نکنیم، آن ذلت عقب ماندگی و عدم تفاهم و ضعف آن چنانی را باید همیشه با خودمان داشته باشیم. بعضی از ماهما ضعف قلم داریم، و راه جبرآن را نمی‌دانیم، مطالبی که می‌نویسیم اشکالات دستوری و محتوایی دارد. این‌ها را باید برطرف بکنیم. پس یک اشکال در کار ما، ضعف قلمی است.

آسیب‌شناسی نوشتاری حوزه

۱ - جدایی از زبان و قلم عامیانه: ما به لحاظ اینکه در حوزه با متون درسی با اصطلاحات خاص انس گرفتیم و بار آمدیم و این‌ها جزء زبان طلبگی ما شده است این سبب می‌شود که با مردم هم وقتی حرف می‌زنیم، این فرهنگ طلبگی و زبان حوزه‌ی بر روی نوشته و حرف ما سایه بیندازد. آن وقت نوشته یا سخن ما متفاوت با حرف یا نوشته مردم می‌شود. ادبیات و اصطلاحات خاص علمی و طلبگی بکار می‌بریم و جملاتی می‌گوییم و می‌نویسیم که فقط خودمان می‌فهمیم.

من زمانی یک لیست بلند بالا از تعبیر و کلماتی که خاص فرهنگ حوزه و ادبیات و صرف و نحو طلبگی است و در گفته‌ها و نوشته‌ها بکار می‌بریم، تهیه کرده و معادل این‌ها را

هم نوشته بودم. ما وقتی که برای عده‌ای دانش‌آموز جوان یا توده مردم حرف می‌زنیم حرف ما را خوب نمی‌فهمند یا وقتی می‌نویسیم نوشته ما برایشان جاذبه ندارد. یکی از دلایل آن همین ادبیات خاص طلبگی‌است، مثلاً از کلماتی که دارای تنوین هستند استفاده می‌کنیم. ما در فارسی تنوین نداریم. ما فراوان از کلمات جار و مجرور و مضاف و مضاف‌الیه استفاده می‌کنیم. بناءً علی‌هذا، فی الفور، قیاس به نفس، لهذا، علی‌ما ییدو، آنچه که به ذکر من هست، و... ملاحظه می‌کنید ساختار حرف زدن‌های ما طلاق چگونه است. این همان چیزی است که از درس‌ها و آموزش‌ها و حجره‌ها و مدرسه‌های علمی تأثیر و این سبب می‌شود که فاصله و انقطاع زبانی پیش می‌آید و حرف ما را آن‌طور که باید و شاید نمی‌فهمند. پس این پیچیدگی زبان را چه در گفتار و چه در نوشتار بعنوان یک ضعف باید بشناسیم و این را برطرف کنیم.

راهکار

الف: ما اگر به همین برنامه‌های رادیو و تلویزیون از این دیدگاه نگاه کنیم که بینیم دیگران چطور حرف می‌زنند که مخاطب‌ها خوب جذب می‌شوند. ما باید ساختار حرف و نوشته‌های آقای «الف» را که روحانی است با آقای «ب»، که غیرروحانی است مقایسه کنیم و تفاوت آن را دریابیم.

ب: راه دیگر آن خواندن آثار روان است چراکه ما می‌خواهیم به زبان این مردم حرف بزنیم و بنویسیم، پس باید نوشته‌های راحت و روان را مطالعه کنیم و مقداری وقت صرف کنیم. قصه و داستان بخوانیم. حالا همین جا خیلی‌ها ممکن است بخندند و بگویند ما با این سن و سال و با این سوابق آخوندی بشینیم قصه و رمان که برای بچه‌ها نوشته‌اند، بخوانیم؟ بله، باید بخوانیم اگر می‌خواهیم زبان عرف و جامعه مان را چه در گفتار و چه در نوشتار خوب بکار بگیریم، باید بینیم مردم چه جوری حرف می‌زنند و چه نوشته‌هایی با مردم رابطه برقرار می‌کند و یکی از راه‌های آن خواندن قصه و داستان و ادبیات داستانی است و خیلی هم باید بخوانیم تا این ساختار حوزه‌ای از حرف زدن و نوشتمن ما کم‌رنگ شود

و به زبان عموم نزدیک‌تر بشویم. پس پیچیدگی عبارات و الفاظ و جمله‌ها یکی دیگر از کاستی‌هایی است که در کار ما وجود دارد.

۲ - کاربردی نبودن: مسئله دیگر کاربردی نبودن مطالب است که باید به مردم پیشنهادهای قابل اجرا ارائه کرد.

۳ - روش تبلیغ: مسئله سوم چه در گفتار و چه در نوشتار به موضوع روش تبلیغ مربوط می‌شود. ما از بعد قلمی به آن نگاه می‌کنیم. ما باید بینیم چیزی که می‌نویسیم تا چه اندازه برای مردم جاذبه محتوایی دارد و به درد آنها می‌خورد و چه اندازه کاربردی است.

موضوعات از نظر کاربردی و غیرکاربردی خیلی با هم متفاوت است و در جذب افراد به این محتواها نقش دارد، مثلاً شما اگر مقاله‌ای در زمینه راههای درمان استرس در زندگی بنویسید، یک موضوع کاربردی است که همه با آن درگیر هستند.

انتخاب موضوع برای بحث چه در منبر و چه در نوشه و مقاله و کتاب خیلی مهم است. چرا بعضی از کتاب‌ها که نوشه می‌شوند در کوتاه‌ترین زمان مخاطب پیدا می‌کنند، تجدید چاپ شده و به فروش می‌رسند و دست به دست می‌گردند. و بعضی از کتاب‌هایی که حتی ۲۰۰۰ نسخه چاپ می‌شوند سال‌ها می‌گذرد حتی چند جلد از آنها در جامعه ۷۰ میلیونی به فروش نمی‌رسد؟

ممکن است یک دلیل آن کاربردی نبودن موضوع است که برای نوشن این کتاب این نکات را در نظر نگرفته است و گاهی اصلاً این‌ها ممکن است در نظر نویسنده نباشد، او می‌گوید: لفظ می‌گوییم و معنا ز خدا می‌طلبم. ما موضوعی را که خودمان علاقه داریم جمع‌آوری و تدوین می‌کنیم. و عشق ما این است که از حالت دست‌نوشته به صورت چاپ در بیاید. حالا این کتاب چه مشکلی را حل می‌کند؟ پس این هم یک ضعف در کارهای قلمی ما که موضوعات ممکن است کاربردی نباشد.

۴ - تکرار: یک مسئله دیگر کهنه بودن یا تکراری بودن مطالب است، درست است

که بعضی از حقایق هیچ وقت کهنه نمی‌شوند، بعضی از حرف‌ها را همیشه باید گفت یا نوشت، ولی این هم یک واقعیتی است که اگر کسی کتاب، یا مقاله‌ای می‌نویسد، سخنرانی می‌کند جامعه در پی آن است که کجا حرف تازه‌ای مطرح می‌شود.

وقتی که بحث‌هایی باشد که گوینده یا نویسنده کارکرده و مطالعه کرده و مطلبی جدید فراهم آورده و موضوعات خود را تکرار نمی‌کند در جذب مخاطب بسیار مؤثر است.

البته گاهی می‌توان حرف‌های کهنه و قدیمی را با قالب و از زاویه جدیدی مطرح کرد. در یک موضوع اخلاقی یا اعتقادی ممکن است به شکل مقاله مطلب بنویسیم یا سخنرانی کنیم، ولی اگر قالب را عوض و آن را تبدیل به یک قصه کنیم مخاطب پیدا می‌کند، چون قالب عوض و نمایش نامه شده است. پس حرف‌گرچه کهنه است، ولی قالب جدید شده و مخاطب پیدا کرده، چرا که با مخاطب ارتباط برقرار می‌کند.

مثالاً مسئله عاشورا که امام حسین به خاطر احیاء دین کشته شد، قضیه‌ای است که همه می‌دانند، ولی اگر از یک منظر و عینک جدیدی نگاه کنیم و به عنوان مثال؛ این حرف مسئله آبرسانی حضرت ابوالفضل علیه السلام به اطفال امام حسین و قلم شدن دست و تیر خوردن به مشک را در همین حد مطرح نکنیم و حادثه را از یک زاویه دیگر نگاه کنیم که درس‌های دیگری داشته باشد مخاطب زیادی خواهیم داشت.

پس حرف ممکن است حرف قدیمی باشد، ولی اگر زاویه دید و نگاه تازه باشد، و این حرف جاذبه پیدا می‌کند.

۵ - پراکندگی: یک نکته دیگر تنظیم و دسته‌بندی خوب مباحث در سخنرانی و نوشه است، یکی از نکات ضعف پراکندگی است و در مقابل انسجام و دسته‌بندی و بهم پیوستگی مطلوب. بعضی‌ها حرف می‌زنند و بعد از یک ساعت معلوم نیست چه می‌خواستند بگویند. مطلب دارای سیر و انسجام نبوده است ولی بعضی‌ها هستند که فقط ده دقیقه حرف می‌زنند، ولی احساس می‌شود که موضوع با سیر مشخص طرح شده و دلایل و شاخه و نتایج آن به خوبی تبیین شده است. بحث یک دقیقه‌ای شهید مطهری یا نوشه‌های

کوتاه ایشان چون ده گفتار، گفتارهای معنوی، بیست گفتار بحث توکل، صبر و ... مجموعه‌ای از دانسته‌های مفید را به مخاطب منتقل می‌کند.

۶- ساختار نامناسب: مسئله بعد به جنبه ساختاری مقاله یا سخنرانی مربوط می‌شود که «للھیکل و للقیافہ قسط من الشم» اگر کسی نامه‌ای خوش خط و با سلیقه و تمیز برای شما بنویسد که از خواندن آن لذت می‌بردید و در مقابل نامه‌ای به شما بدهد که بد خط است و نویسنده در صفحه آرائی اصلاً سلیقه نداشته و از منتهی الیه صفحه شمالی شروع و تا منتهی الیه جنوب غربی ادامه دارد و صفحه را پر کرده و ریز و درهم برهم است تفاوت فراوان دارد.

علماء گذشته، فرزندان حوزه، روحانیون و طلاب در قدیم، جزء خوش خط‌ترین افراد جامعه بودند. در قدیم که به مکتب که می‌رفتند، اولین چیزی که به آن یاد می‌دادند خوشنویسی بود. آثار خطی علماء که در کتابخانه‌ها بسیار تمیز و زیبا است پس باید روی این قسمت حتی روی املای کلمات کار بکنیم. چه اشکال دارد که روی درست‌نویسی واژه‌ها ما به این اطمینان بررسیم این چیزی را که می‌نویسیم درست است. این نقص و عیب است که ما مطلب، نامه، شکایت، درخواست و یک اعلامیه‌ای را بنویسیم و به دست کسانی برسد غلط املایی وجود داشته باشد.

من در مدرسه حقانی پیش از انقلاب درس می‌خواندم. یکی از برنامه‌هایی که شهید قدوسی برای ما می‌گذاشتند کلاس املاء و انشاء بود. استاد متعددی داشتیم که بعضی‌ها شهید شدند و بعضی‌ها از علماء بزرگ امروزی‌ند. این‌ها در کلاس از روی گلستان و کلیله و دمنه دیکته می‌گفتند و بعد از تصحیح غلط‌ها را چند بار تکرار می‌کردیم. اگر این کار برای ما سخت باشد، نتیجه این است که ما در املاء و انشاء غلط خواهیم داشت و آن را به رخ ما می‌کشند و گران تمام می‌شود.

پس خط خوب داشتن و تمیز نوشتن، جزء نکاتی است که به بعد شکلی و ساختاری نوشته مربوط می‌شود و باید روی این‌ها کار و تمرین کنیم و اصلاً خجالت هم نکشیم اوقات فراغتی که داریم کاغذ و قلم برداریم و تمرین کنیم، به خصوص اگر بخواهیم در کلاس

پای تخته برنامه اجراء کنیم. کسی که با تخته کار می‌کند باید این مهارت را داشته باشد که فشنگ، بی‌غلط با سلیقه مطالب را روی تخته بنویسد.

۷ - ثقیل نگاری: یک ضعف دیگر، ثقیل بودن نوشته‌ها است از جهت این که نوشته را پر از آیه و حدیث می‌کنیم. این نکته در کار ما طلاق زیاد پیش می‌آید. درست است که ما مأнос با آیات و روایات هستیم و دلمان هم می‌خواهد هر حرفی را مطرح کنیم. ۱۰ آیه و حدیث به دنبال آن طرح کنیم و این را خوب در ذهن مخاطب رسونخ بدھیم. ولی خودمان را باید جای خواننده‌ای بگذاریم که می‌خواهد نوشته و مقاله ما را بخواند، چرا که همه در حد ما نیستند و این ذهنیت و آمادگی را ندارند، بعضی‌ها با دیدن یک جمله عربی در یک نوشته وحشت می‌کنند و مثل سرعت گیرهای که در یک جاده است با آن برخورد می‌کنند نمی‌گوییم از آیه و حدیث استفاده نکنیم ولی این طور نباشد که تعمد داشته باشیم مقاله خودمان را لبریز از آیات و روایات اهل بیت کنیم. یک فکری هم به حال خواننده بکنیم که حوزوی نیست.

اگر ما بتوانیم در هر مقاله ۳ تا ۴ آیه و حدیث خوب بپروانیم و تبیین کنیم بهتر از ۴۰ - ۳۰ تا حدیث که بیاوریم و بگوییم خواننده مسلمان شیعه جعفری است باید این را بفهمد.

شرایط نویسنده‌گی

۱ - در کار نویسنده‌گی داشتن ذوق یکی از شرایط اولیه است. بعضی‌ها اصلاً ذوق ندارند البته این ذوق را می‌شود بوجود آورد، چنین نیست که اگر کسی ذوق نداشت باید همینطور بی‌ذوق تا ابدالدهر بماند. شرائط، زمینه‌ها، حال و هوای خاص، گاهی انسان را سر ذوق می‌آورد. کسی ذوق آواز خواندن ندارد، ولی در جلسه‌ای شرکت می‌کند که کسی خوب آواز می‌خواند و این هم ذوق پیدا می‌کند که آواز خواندن را یاد بگیرد. در جلسه قرآن شرکت می‌کند که یک قاری زیبا قرآن می‌خواند و یا کسی اهل شعر و شاعری نیست،

ولی در جمیع شرکت می‌کند که خوب شعر می‌خوانند این هم ذوق می‌کند که قرآن یا شعر بخواند. کسی که اصلاً اهل ذوق نیست، ولی اگر در جمع اهل ذوق نشست و برخاست کند، تشویق به انجام آن کار می‌شود.

پس شرط اول نویسنده‌گی، ذوق به عنوان مایه اصلی انسان است. باید کتاب‌های بیشتر خواند و با اهل ذوق دخور بود و در جلسات اهل ذوق شرکت کرد که ذهن انسان را در به فعالیت رسیدن این جنبه وجودی انسان کمک می‌کند.

۲ - مسئله دیگر درگیر شدن با کار قلمی است. ما در هر مسئله‌ای که بخواهیم رشد بکنیم باید با آن مسئله درگیر بشویم تا توان ما به فعالیت برسد. اگر کسی منبر نزود و دلیل او هم این باشد که من تاکنون صحبت نکرده‌ام تا پایان عمر نمی‌تواند منبر برود، ولی اگر کسی مجبور شود حرف بزند کمی از ترس او ریخته شده و قضیه عادی می‌شود. در رابطه با قلم هم این طور است.

یک بار متن ادبی یا قطعنامه یا... می‌نویسید و بهتر ضعف‌های خودتان را ببینید. پیرامون زندگی فلان شخصیت تحقیق کنید و زندگی فلان عالم یا صحابی یا شهید را بنویسید. با ۱۰ تا منبع آشنا می‌شوید که قبل از نوشتن ممکن است اینها را بررسی کنید. پس نکات ویرایش را بخوانید و بعد اصلاح کنید یا به ویراستار بدهید. مقاله که از ویرایش برگردید می‌بینید که متن را باز کرده و حذف کردن تازه می‌فهمید در نوشتن چیزی به اسم ویراستاری دارد سر و سامان دادن به یک نوشه وجود دارد. بعد مقاله را برای چاپ در روزنامه می‌فرستیم. می‌گویند مقاله مناسب نیست چرا؟ چون این مقاله برای فصلنامه تخصصی جالب است، ولی ویرگی‌های نوشتن روزنامه، عمومی به گونه‌ای دیگر است. تازه متوجه می‌شوید که بین نگارش برای روزنامه و فصلنامه تفاوت است. مثل ما انسان‌ها که تا مریض نشویم نمی‌دانیم کلیه چیست؟ ولی وقتی سر و کارمان با دکتر افتاد تازه می‌فهمیم که کلیه چیست و چه عوارض و مشکلات و پیچیدگی‌هایی دارد ولی هنوز از ۹۹۰ عضو دیگر بدن خبر نداریم، وقتی که بعد مشکل تنفسی پیدا می‌کنیم هزار نکته باریک‌تر از مو است که اشکالات و درمانش این است. یعنی حتماً باید مشکل فیزیولوژی پیدا کنیم تا بینیم عوارض چیست.

مسئله قلم هم این طور است. به همین جهت پیشنهاد بnde این است که هیچ وقت از نوشتن چیزی فرار نکنید. تا خودتان را درگیر نکنید رشد پیدا نمی‌کنید یکی از راه‌های درگیر شدن شانه خالی نکردن است.

یک وقت بحث اصطلاحی انجام می‌دهید. پای درس استادی که روانشناس، فیزیکدان یا... است این‌ها همه اصطلاحی است. ولی در جمع غیرتخصصی نمی‌شود این‌قدر تخصصی صحبت کرد. در شرایط مختلف هم فرق می‌کند. مثلاً اگر روستا برویم و از وبلاگ و سایت صحبت کنیم می‌گویند این اصطلاحات خارجی است و ما متوجه نمی‌شویم. ما باید مخاطب و شرایط را بشناسیم. شهید مطهری عمیق‌ترین مباحث علمی کلامی و فلسفی را ساده و همه فهم کرده است. نوشته‌های عدل الهی دیگران با عدل الهی شهید مطهری را مقایسه کنید. بینید چقدر راحت بحث کرده است با اینکه بحث اصطلاحی است. در مجموعه آشنایی با علوم اسلامی شما دقت بکنید بحث اصول عرفان کلام فلسفه یا... این‌ها بحث‌های سنگین است حالا کسی بخواهد این‌ها را برای یک دبیرستانی تبیین کند چقدر خوب است که همه افراد آسان درک می‌کنند و این یکی از بدایع نوشه‌های ایشان است.

فصل سوم

قرآن، محور اساسی تبلیغ



(۱) شیوه‌شناسی زبان قرآن

دکتر محمدباقر سعیدی روشن

چکیده

پژوهش در زبان قرآن به عنوان یک اصطلاح فنی، از مبانی فهم و تفسیر و موضوعی پر اهمیت و در عین حال نو و ناپرداخته بشمار می‌آید. این موضوع البته مسائل متعددی همچون: شیوه زبان قرآن، نقش و کارکرد آن (انگیزندگی یا معرفت‌بخشی)، یک وجهی بودن یا چند وجهی بودن (از بعد معناشناختی)، فیصله بخشی یا رازواری (از منظر روش شناختی) و جز آن را در بر می‌گیرد.

مقاله حاضر پس از طرح مباحث مقدماتی و ایضاح مفهوم زبان، زبان قرآن و اشاره به زوایای گوناگون آن و شیوه زبان قرآن و سبک گفتمان هدایتی آن را مورد بررسی قرار داده است. نویسنده با مروری بر نظریه‌های گونه‌گون عرف عام و عرف خاص با رویکردهای متفاوت آن در شیوه زبان قرآن، به نقد و بررسی آنها پرداخته، سپس با تکیه بر خصوصیت‌های ذاتی قرآن نظریه ویژگی محور را به عنوان شیوه زبان قرآن برگزیده است. این دیدگاه بر آن است که با توجه به دو جنبه ژرف ساخت و رو ساخت زبان قرآن،

و به تعبیری محتوا و هندسه ترکیبی آن، زبان قرآن زبانی منحصر به فرد و بی‌همسان (ویژه) است.

واژگان کلیدی

زبان قرآن، زبان دینی، شیوه، عرف عام، عرف خاص، ویژگی محور.



بسم الله الرحمن الرحيم

طرح مسئله

بررسی زبان قرآن جنبه‌های مختلفی دارد که به منظور نزدیک شدن به حوزه بحث، برخی مقدمات ضروری تبیین می‌گردد.

۱ - مفهوم زبان و زبان‌شناسی

زبان در مفهوم لغوی به اندام متحرک داخل دهان و مهم‌ترین ابزار گویایش و نیز لغت یک ملت یا جماعت مثل فارسی، عربی یا انگلیسی گفته می‌شود.^(۱)

در اصطلاح زبان‌شناسی زبان *Langue* توانایی و استعداد ویژه انسان برای تولید سخن و ایجاد ارتباط و انتقال پیام است که جنبه انتراعی و غیر شخصی دارد و زیربنای گفتار است. اما تکلم و گفتار *speech* یا *Parole* نمود آوایی و کاربرد عملی این توانایی به هنگام گفتن و فهمیدن جملات است.^(۲)

بررسی کاربردهای واژه «لسان» در قرآن نشان می‌دهد که گاه این واژه به مفهوم «لغت» استعمال شده است.

۱. ر.ک: دهخدا، لغت‌نامه، ۱۱۱۳۰، مشیری، نخستین فرهنگ القبایی قیاسی زبان فارسی، ۵۳۴.

۲. ر.ک: پیروش، زبان‌شناسی جدید، ۲۷؛ باطنی، زبان و فنک، ۱۲؛ صفوی، درآمدی بر زبان‌شناسی، ۳۴.

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ﴾.^(۱)

«وَ ما هِيَجْ پِيامبری را جز به زبان جامعه‌اش نفرستادیم».^(۲)

﴿يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيُّ وَ هَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ﴾.^(۳)

«آنان می‌گویند: کسی به او می‌آموزد؛ زبان آن کس که (این قرآن را) به او نسبت می‌دهند گنج است در حالی که این (قرآن) به زبان عربی روشن است».

مفهوم دیگر کلمه «لسان» در قرآن، «تكلم و گفتار» است.

﴿وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِي لِسَانًا فَأَرْسَلْنَاهُ مَعِي رِدْءًا﴾.^(۴)

«و برادرم هارون از من شیواتر است در سخن گفتن، پس او را با من به مدد کاری بفرست».

مفهوم سوم واژه «لسان» در قرآن، ابزار تکلم و گفتار است.

﴿وَ لِسَانًا وَ شَفَقَتِينَ﴾.^(۵)

«و آیا برای او زبانی نساخته‌ایم که بدان سخن می‌گوید و دو لب که در گفتن و خوردن و آشامیدن او را یاری می‌رساند؟».

واژه «بیان» در «خلق الانسان علمه البیان»^(۶) می‌تواند در معنای «توانایی ساخت

کلام» و «کاربرد عملی این توانایی» باشد.

۱. ابراهیم: ۴.

۲. ر.ک: طبری، جامع البیان، ج ۷، ۴۱۶؛ طسوی، البیان فی تفسیر القرآن، ج ۶، ۲۷۳؛ طبرسی، مجمع البیان، ج ۵ و ۶، ۴۶۶؛ الکشاف، ج ۲، ۵۳۹؛ فخر رازی، التفسیر الكبير، ج ۱۰، ۸۰؛ المیزان، ج ۱۳، ۱۵. مناسب است اشاره شود که علامه طباطبائی در المیزان ج ۱۳، ص ۱۵ مراد از لسان را همان ابزار بیان و گفتار می‌داند و می‌نویسد: فالمراد بقوله: «... بلسان قومه» ان الله لم بين ارسال الرسل و الدعوة الدينية على اساس معجز خارق للسعادة الجارية و لافوض الى رساله من الامر شيئاً، بل ارسلهم باللسان العادي الذي كانوا يكلمون قومهم و يحاورونهم به، ليبيروا لهم مقاصد الوحي، فليس لهم الا البیان، و اما ماوراء ذلك من الهداية والضلالة، فالى الله سبحانه لا يشارکه في ذلك رسول ولا غيره». ۳. نحل: ۱۰۳؛ احراق: ۱۲؛ شعراء: ۱۹۳-۱۹۵.

۴. قصص: ۳۴؛ مائدہ: ۷۸.

۵. بلد: ۹.

۶. الرحمن: ۴-۳.

«بیان» آشکار نمودن یک چیز و غرض از آن همان اظهار ما فی الضمیر است و این از شگفت‌ترین نعمت‌ها و تعلیم آن به انسان از عنایت‌های ویژه خدا به آدمی است.^(۱)

زبان‌شناسی

زبان‌شناسی (Linguistic) که در عربی علم اللسان، اللسانیات و اللغویات متعارف است، مطالعه علمی زبان است که ماهیت زبان و کارکرد آن را موضوع مطالعه و پژوهش خود قرار داده است. آواشناسی Phonology، مورفوЛОژی یا ریخت‌شناسی morphology و بررسی نظام مفردات، نحو syntax و معناشناسی semantics، چهار محور اساسی این رشته پژوهش است.

مطالعات زبان‌شناسی کمایش در تاریخ بشر وجود داشته است اما پیدایش زبان‌شناسی جدید (modern science Language) را به طور متعارف مرهون اندیشه‌های زبان‌شناس سویسی فریدیناند سوسور (۱۹۱۳ م) می‌دانند. مکتب‌های کپنهاک توسط هلمسلف Hielmslev، پراگ توسط نیکولای تروپتسکوی Nikolai Trabtzkoy و رومن یا کوبسن Roman Jakobson و مکتب آمریکایی توسط ادوارد ساپیر Edward Sapir و بلومفیلد Bloomfield، را نشأت یافته از ساختارگرایی سوسوری می‌دانند.^(۲)

اما این حقیقت نمی‌تواند از منظر مطالعه تاریخ علم زبان‌شناسی نادیده گرفته شود که پژوهش‌های ریزبینانه مسلمانان در حوزه زبان و ادبیات عرب و طبقه‌بندی و تدوین آثار استوار در محورهای مختلف زبان‌شناسی به طور چشمگیری در رشد و پیشرفت این دانش مؤثر افتاده است. علم تجوید و آواشناسی، لغت، صرف، نحو، معانی، بیان، بدیع، عروض، علم نقد شعر و نثر، علم دلالت و جز اینها همه کاوش در مسائل گوناگون زبان‌شناسی بود که جست و جوگران مسلمان در هر یک از این عرصه‌ها پژوهش نموده و آثار قابل توجهی

۱. طباطبائی، المیزان، ج ۱۹، ۹۵؛ طبرسی، مجتمع الیان ذیل آیه فوق.

۲. صفوی، درآمدی بر زبان‌شناسی، ۶۸.

عرضه کردند. «كتاب العين» خلیل بن احمد فراهیدی (۱۷۵ هـ)، «الكتاب» سیبویه شیرازی (۱۸۳ یا ۱۹۸)، «البيان والتبيين» جاحظ (۲۵۵)، «نقد الشعر» قدامة بن جعفر (۳۱۰ یا ۳۳۷)، «الصناعتين الكتابة والشعر» ابوهلال عسکری (۳۹۵)، الخصائص ابن جنی (۳۹۲)، «الصاحبی فی فقہ اللغة» احمد بن فارس قزوینی (۳۹۵)، «اسرار البلاغة» و «دلائل الاعجاز» عبدالقاهر جرجانی، «المثل المسائر فی ادب الماتب والشاعر» ابن اثیر (۶۳۷)، تنها نمونه‌ای از صدھا اثر علمی از سوی اندیشمندان مسلمان است.^(۱)

البته روشن است که انگیزه اصلی در تمام این تلاش‌ها، شناخت معنای قرآن و تفسیر آن، و محور اساسی این پژوهش‌ها بررسی رابطه لفظ و معنا و چگونگی پیوند میان آنها بوده است.

۲ - مفهوم زبان قرآن

زبان قرآن یعنی شیوه و سبک بیان قرآن در رساندن پیام. عنوان یاد شده ناظر به این مسئله است که خداوند در ارسال وحی و پیام هدایت از چه سبک و شیوه‌ای استفاده کرده است؟ آیا شیوه گفتمان قرآن همان شیوه زبان عمومی است که در فضای عالم اجتماع وجود دارد؟ یا شیوه زبان علمی، فلسفی، هنری، عرفانی و یا نوعی دیگر است؟

اما این پرسش را می‌توان با تحلیل فراگیرتری بررسی کرد. با این نگاه یک پرسش در بعد کارکرد زبان قرآن طرح می‌شود که آیا صرفاً زبانی توصیه‌ای، تأثیرگذار و کارکردي محض است یا افرون بر انگيزندگی، واقعگرا و معرفت‌بخش نیز هست؟

و پرسش دیگر از منظر معناشناسه مطرح می‌شود که آیا زبان قرآن، زبان یک وجهی است یا زبان چند وجهی؟ و بالاخره مسئله دیگر آن است که آیا زبان قرآن قاعده‌مند و فیصله‌بخش است یا قاعده‌گریز و رازآلود؟

محوری که مطمح نظر این مقاله است، البته جست و جو از شیوه زبان قرآن است.

۱. نک: حموی، یاقوت، معجم الادباء، مجلدات مختلف؛ فروخ، عمر، تاریخ الادب العربي مجلدات مختلف).

۳ - اهمیت و ضرورت

اهمیت بحث زبان قرآن از جنبه‌های مختلف قابل بررسی و مطالعه است. ما در اینجا موضوع را از دو جنبه ارزیابی می‌کنیم.

۱۴۰ - بعد معنائشناسی و ضرورت درونی

چنان‌که می‌دانیم اصلی‌ترین ارتباط با سخن الهی حوزه شناختی آن است که زمینه استفاده معنوی آن را فراهم می‌نماید. چگونگی معناشناصی مفاهیم قرآن از دیرباز و اندکی پس از رحلت رسول خدا علیه السلام مشغله فکری پرس و جوگران مسلمان بوده است. اساس این جست‌جوها بازگشت به این موضوع داشته است که آیا کلمات به کار رفته در متن دینی قرآن، دارای همان معناست که ما در عرف عام می‌شناسیم؟ یا دارای معنای دیگری است؟ نمود این پرسش ابتدا در مسائل الهیات و اسماء و صفات خدا بود، اما رفته‌رفته افرون بر علم، حکمت، عدل و مشیت خدا در مسائل مربوط به فرجام شناختی همچون نعمت و عذاب، پاداش و کیفر و خلود و موضوعات دیگر نیز گسترش یافت. به دیگر سخن لحاظ ویژگی‌های درونی قرآن و گونه‌گون طبیعت و مواراء طبیعت، وحیانی بودن لفظ و معنا و جاودانگی پیام قرآن مستدعي یک نگرش راهبردی در تفسیر است. این راهبرد تفسیری مبتنی بر بازکاوی همه عناصر لفظی و معنایی قرآن و تعیین شیوه‌گفتمان قرآن (عام یا خاص) آن است که جنبه عقلی - زبانشناختی دارد.

۱۴۱ - بعد فرهنگی - اعتقادی و ضرورت بیرونی

افرون بر آن چه گفته شد در دوران معاصر پیشرفت‌های علمی مبتنی بر روش تجربی از یک سو، پیش زمینه‌ها و بسترها فکری - دینی جهان غرب از دیگر سو، منشأ تعارض و رویارویی انگاری علم با دین، به شکل مطلق گردید. این معضل دیدگاه‌های خاصی را پیش

روی پژوهش‌های دینی جدید و از جمله زبان دین برانگیخت. اما این رهیافت‌ها که براساس مبانی و مبادی فکری - دینی و دشواری‌های خاص جغرافیای اندیشه‌گی غرب طرح شده بود، در زادگاه خود باقی نمانده به خاطر سیطره فرهنگ اجتماعی غرب، دیگر جوامع را نیز تحت تأثیر خود قرار داد. به همین روی گروهی از جوامع مختلف اسلامی نیز بدون بررسی خواستگاه‌های این نگرش‌ها و زمینه‌های بروز و ظهور آن‌ها و همین طور ارزیابی صحت یا نادرستی اصل این نظریه‌ها با دیده اقبال به آنها نگریستند. بدین روی ضرورت عصری نیز به نوبه خود مقتضی تحلیل همه جانبه متن قرآن‌کریم و تعیین موضع در مورد زبان و انطباق و عدم انطباق آن با نظریات مطرح در روزگار معاصر است.

۴ - پیشینه زبان قرآن

این حقیقت است که اصطلاح زبان دین یا زبان قرآن به عنوان یک موضوع پژوهشی معین یک اصطلاح جدید است که در قرن حاضر و در پی یک رشته تحولات گوناگون در حوزه ارتباطی علم و دین در جهان غرب پدید آمد و توجه فیلسوفان، دین پژوهان، متکلمان و حتی زبان‌شناسان را معطوف خود ساخت. بنابراین، انتظار آن نیست که مسائل این حوزه پژوهشی را با همین عنوان در علوم اسلامی و مطالعات اندیشمندان گذشته مسلمان جست‌وجو کنیم. اما اگر با نگاهی وسیع و تحلیلی موضوعات و مسایل مطرح در عصور حاضر را بر پژوهش‌های عالمان اسلامی عرضه نماییم، روشن می‌شود که میراث علمی مسلمانان در این عرصه حرف‌های بسیار جدی برای طرح کردن دارد.^(۱)

با این لحاظ صرف نظر از کوشش‌های بسیار ارزشمند مسلمانان که به برکت قرآن و زبان آن در زبانشناسی عمومی، آواشناسی، فقه اللغة، علم اشتقاد، نحو، عروض، معناشناسی نقد ادبی و غیره، در صدها اثر بر جای مانده است، مباحث مربوط به زبان قرآن و دیدگاه‌های اندیشمندان مسلمان به طور مشخص در علوم گوناگون ذیل جست‌وجو می‌شود.

۱. سعیدی روشن، تحلیل زبان قرآن، فصل ۶.

الف) علوم ادبی به ویژه نحو و نقش‌های ترکیبی کلمات در جمله، در آثار متعددی چون «الكتاب» سیبویه (۱۸۳ یا ۱۹۸)، «البيان والتبیین» جاحظ (۲۵۵)، «الصناعتين» ابوهلال عسکری (۳۹۵)، «الخصائص» ابن جنی (۳۹۲) و... ملحوظ شده است. و در علوم بلاغی و معانی و بیان و بدیع و بهویژه مسئله حقیقت و مجاز در آثاری چون: «دلائل الاعجاز» و «اسرار البلاغة» عبدالقاهر جرجانی (۴۷۱ ه) و مانند آن تحلیل شده است.

ب) اصول فقه و مسئله وضع، رابطه لفظ و معنا، بررسی سطوح گوناگون معنا و دلالت‌های مختلف سخن مجال دیگری در کاوش‌های زبانی در خدمت به قرآن و تفسیر آن بوده است.

ج) کلام اسلامی و معناشناسی صفات الهی، به ویژه صفات مشترک خدا و انسان نمود سیار واضحی از جست‌وجوهای زبان دینی عالمان اسلامی در شمار است.

د) فلسفه اسلامی و مباحث مربوط به معرفت‌شناسی، منابع معرفت، اعتبار معرفت، صورت ذهنی و مسئله تطابق، اصل واقعیت که زبان گفتار حامل آن است و نه موجود آن، اشتراک معنوی وجود، ترسیم کننده زوایای دیگری از مسئله زبان دینی و گشایش معضل‌های آن می‌باشد.

ه) علوم قرآن و متون تفسیری مسلمانان که از سویی موضوعات گوناگون همچون ظهر و بطن، محکم و متشابه، تفسیر و تأویل، سیاق و مانند اینها را مورد بررسی قرار داده و از سوی دیگر بازتاب دیدگاهها و روش‌های گوناگون تفسیر ظاهری، باطنی و اجتهادی و جز آن است که به نوبه خود، گزارش کننده بخش دیگری از میراث زبان دینی و قرآنی پژوهش‌گران مسلمان است.

با این همه با کمال تأسف باید اذعان نمود که موضوع زبان قرآن در مفهوم جدید و با توجه به مسائل مطرح در دوران معاصر، به گونه مناسب مورد تأمل و تعمق اندیشمندان مسلمان واقع نشده است. تحصیل کردگان مسلمان نیز که بیشتر از دیگران با موضوع یاد شده آشنایی یافته‌اند، با توجه به ضعف بنیه معرفتی و عدم شناخت کافی از قرآن و مبانی فهم

و تفسیر اجتهادی آن، خواسته و یا ناخواسته گرفتار انفعال و پیروی از آرای غربیان شده‌اند. به همین جهت تا آن جا که نویسنده اطلاع دارد تحلیل زبان قرآن اولین اثری است که با رویکردی ایجابی و نه انفعالی یا دفاعی، زبان قرآن را مورد تحقیق قرار داده و دیدگاهی مناسب با ویژگی‌های قرآن به عنوان آخرین وحی الهی عرضه داشته است.

۵ - زبان دین و اشتراکات و تمایزات

آگاهی از این موضوع بسیار حائز اهمیت است که وقتی در جست‌وجوی زبان قرآن برمی‌آییم و نسبت و مناسبت آن را با زبان دین به نحو مطلق مورد توجه قرار می‌دهیم این هوشمندی بر ما معلوم می‌نماید که آیا این دو موضوع در پی حل یک معما هستند یا مسائلی متفاوت دارند و یا آن که برخی مسائل آن دو مشترک و برخی دیگر متمایز هستند.

مطالعه و تحقیق در ابعاد و زوایای موضوع زبان دین در فرهنگ یهودی - مسیحی غرب، نشان می‌دهد که اساسی‌ترین خاستگاه‌های زبان دین را در دوران علم جدید و مطالعات انتقادی کتاب مقدس امور زیر تشکیل می‌دهد:

۱ - تعارض علم و دین یا تعارض گزاره‌های علمی یا گزاره‌های دینی؟

۲ - توجیه‌ناپذیری برخی مفاهیم دینی متون مقدس عهدین چون: آلوده‌سرشی ذاتی انسان، مرگ فدیه‌وار، تثییث مقدس و مانند آن؛

۳ - تضادهای درونی متون مقدس؛

۴ - معناشناسی متون دینی به ویژه مسائل الاهیات و اسماء و صفات الاهی.

رهیافت سنتی در فرهنگ یهودی - مسیحی در باب زبان دین، به طور عمده بر دو دیدگاه تفسیر لفظی و تفسیر تاویلی با اذعان به واقعیت داشتن مفاد کتاب مقدس استوار بود. اما در دوران معاصر، پس از بروز و ظهور علم جدید و پیدایش رویارویی میان دادهای دانش جدید با مندرجات کتاب مقدس رویکردهای مغایری در تبیین دین و زبان دین پدیدار شد. عمده‌ترین این نگرش‌ها را می‌توان در چهار طیف ملاحظه کرد.

۱- نگرش پوزیتیویستی در باب زبان دین که اساساً زبان دین را در مقابل زبان علم آن را فاقد معنا شمرد و تنها زبان معنی دار را زبان علم، و تحقیق پذیری تجربی را هنجاری برای معناداری هر گزاره تلقی کرد.^(۱)

۲- نگرش کارکردگرایانه به مفاهیم دینی و زبان دین دیدگاه دیگری است که فیلسوفان تحلیل زبانی آن را طرح کردند و بر اساس آن در پی بازشناسی و تحلیل کارکرد زبان‌های گوناگون علم، هنر، فلسفه، عرفان و دین برآمدند.^(۲)

۳- نگرش نمادانگارانه به زبان دین دیدگاه دیگری بود گوهر اصلی گفتار دینی را در قالب، مدل‌های دینی، حکایات، استعاره‌ها، تمثیل‌ها و جز این‌ها معرفی می‌کرد. این رویکرد از این طرز تلقی نشأت می‌گرفت که خداوند موجودی «به کلی دیگر» است و زبان آدمی را که برای سخن‌گفتن از حقایق عادی مناسب است، نمی‌توان برای سخن‌گفتن از خدا به کار گرفت. رایج‌ترین تقریر از چنین دیدگاهی آن است که بیانات کلامی گزارش‌هایی نمادین از آرمان‌های اخلاقی، نگرش‌ها و یا ارزش‌هاست.^(۳)

۴- واقع‌گرایی استقادی رویکرد چهارمی است که در دوره جدید از سوی نوکانتی‌هایی همچون: آلتون، باربور، جان هیک و دیگران با تقریرهای گوناگون مطرح شده است.^(۴)

البته پیدایش برخی از این دشواری‌ها ناشی از علل ریشه‌ای تری است. که پاره‌ای از آن‌ها را می‌توان در این جهت جست و جو نمود که اساساً متون مقدس یهودی - مسیحی، وحی تشریعی خدا به پیامبران را در اختیار ندارد و آن چه که به طور سنتی نام متون دینی بر خود گرفته مکتبات انسان‌های معمولی و تقریر آنان از دیانت است. همین واقعیت است که منشأ نقصان و نارسایی بسیاری از مفاهیم دینی گشته است.

۱. پیترسون و دیگران، عقل و اعتقادات دینی، ص ۲۶۵.

۲. مگی، براین، فلاسفه بزرگ، ص ۵۳۴؛ هادسن، لودویک ویتنشتاین، ص ۹۵؛ باربور، علم و دین، ص ۲۸۲.

۳. پیتر سون و دیگران، عقل و اعتقادات دینی، ص ۲۷۵-۲۸۰، ۱۶۹-۱۷۳، ۲۸۰-۲۷۵. Edwards.

۴. پیتر سون و دیگران، عقل و اعتقادات دینی، ص ۲۷۸، ۲۶۶ تا ۲۸۰، باربور، علم و دین، ص ۲۸۵-۲۹۰، چان هیک، فلسفه دین، ص ۲۱۱-۲۱۵.

با توجه به آن چه بیان‌گرددید روش می‌شود که تنها نقطه اشتراک خاستگاه زبان قرآن با زبان دین چنان‌که در غرب مطرح است، همان محور چهارم یعنی معناشناسی مفاهیم دینی است. در پرتو وحیانی بودن متن قرآن و ویژگی‌های محتوایی آن در همسویی با عقل و علم، زمینه تعارض علم و دین، عقل‌گریزی یک رشته مفاهیم و یا تهافت‌های درونی منتظر است.

۶- روش کشف زبان قرآن

یک موضوع اساسی در مسئله زبان قرآن آن است که بدانیم روش مناسب برای دست‌یابی به پاسخ پرسش‌های حوزه زبان قرآن کدام است؟ زیرا رهایی از پژوهش منشأ آسیب جدی در آثار آن پژوهش ارتباط مستقیمی با روش مطالعه آن دارد. روش غیر هم سنخ با موضوع مورد پژوهش منشأ آسیب جدی در آثار آن پژوهش خواهد بود.

حال پرسش آن است که برای شناخت زبان قرآن از کدام روش باید بهره گرفت؟ روش پیشینی یا پسینی؟ عقلی یا تجربی؟ و یا با تلفیق چند روش به تناسب نوع پرسش‌ها؟ به نظر می‌آید که روش عقلی، نقلی و تجربی البته با تفاوت درجات اعتباری و تناسب جایگاه موضوعی می‌تواند در شناسایی شیوه زبان قرآن، کارکرد و جهت‌گیری آن مؤثر افتد. بنابراین می‌توان روش‌های گوناگون زبان قرآن را به قرار ذیل برشمود.

۱۰۶- (روش عقل)

اساس معرفت‌های معتبر انسان عقل برهانی است که به بدیهیات متکی است، همچنان پیداست حجیت عقل ذاتی و غیر قابل اثبات و یا ابطال است.

روش عقلی در شناخت زبان قرآن می‌تواند به طرق و شیوه‌های گوناگون صورت پذیرد که یکی از آن راه‌ها شناخت عقلی از راه شناخت گوینده است. با پذیرش وجود خدا به عنوان یک وجود عینی و کمال مطلق، و با پذیرش انتساب قرآن به خداوند، در نهایت به حکم عقل این نتیجه به دست می‌آید که این سخن بازتابی از ویژگی‌ها و کمالات وجودی

گوینده خویش است. همان سان که استواری و مبرا بودن قرآن از تناقض و تعارض هم به نوبه خود دلیل خدایی بودن قرآن شمرده می‌شود:

﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ...﴾.^(۱)

بنابراین به داوری پیشینی عقل، تأمل در اوصاف و افعال خداوند می‌تواند راهی به سوی شناخت زبان قرآن باشد.

۶. ۲ - (وش تلفیقی (عقلی - نقلی) در پرتو ویژگی‌های متن

الف) شناخت زبان قرآن از طریق ویژگی‌های متن

آگاهی از ویژگی‌های هر متن و از جمله قرآن نیز به نوبه خود کمک می‌کند، زبان آن متن و پرسش‌های مطرح در آن را ارزیابی نماییم. با مطالعه قرآن معلوم می‌شود که اوصاف و ویژگی‌های خاصی را برای خود قائل است. قرآن خود را کتاب روشنگر (یوسف، ۱) بینه و نشانه روشن (انعام، ۱۵۷)، برهان (نساء، ۱۷۳)، بصیرت آفرین (جاثیه، ۲۰)، حق (فاطر، ۳۱)، سخن نهایی (طارق، ۱۳)، کتاب فرازمند و کلام جاودانه خدا (فصلت، ۴۱ - ۴۲) معرفی می‌کند.

هر یک از این ویژگی‌ها بیانگر یک حقیقتی است که در راستای شناخت زبان قرآن مؤثر است. وقتی قرآن آیت و نشان حقیقت است، (آل عمران، ۵۸) نشانه روشن و برهان است. این خصوصیات به وضوح گویای آن است که زبان قرآن، زبانی است که با عقل و اندیشه انسان سر و کار دارد و معرفت‌بخشن است. وقتی قرآن خود را روشن و روشنگر راه و جهت هدایت می‌داند، بی‌گمان نمی‌توان آن را خاموش، ناگویا و حیرت‌آفرین دانست. وقتی قرآن خود را سخن سنگین (مزمل، ۵) و گران‌بها و الهی می‌داند، ناگزیر باید محتوای آن را فراسوی آثار متعارف بشری دانست و قالب آن را نیز متناسب با ظرفیت آن در نظر گرفت.

ب) شناخت از راه‌گستره مخاطبان

یکی از روش‌هایی که می‌توان براساس آن زبان قرآن را به دست آورد، آگاهی از دامنه مخاطبان قرآن است. این مطلب یک امر معقولی است که اگر متنی مخاطب خویش را طیف خاصی چون: عالمان، عارفان، فیلسوفان و یا قشر و صنف و نژاد خاصی از مردم قرار داد، محتوا و شیوه زبان آن متن نیز مناسب با مخاطبان خویش خواهد بود. اما اگر مکتبی قلمرو رسالت خود را نوع انسان، صرف نظر از خصوصیت‌های عارضی وی قرار داد، در این فرض، قالب و محتوای آن متن نیز باید در خور با ذائقه این طیف کلان از مخاطبان باشد. بسیار روشن است که قرآن خود را راهنمای تمامی انسان‌ها از هر رنگ و نژاد و موقعیت می‌داند و همه را نیازمند راهبرد هدایت‌مندانه خویش می‌داند.

بدین روی سنخ‌شناسی مخاطب‌های قرآن نیز به دلالت عقلی منتج این واقعیت است که در نگرش زبان قرآن نمی‌توان مفاهیم آن را محبوس و مخصوص عصری خاص و در سطح محدودی از معنا بدانیم.

ج) شناخت زبان متن از طریق شناخت هدف آن

از شیوه‌هایی که می‌تواند ما را در پاسخ به پرسش‌های زبان قرآن یاری رساند، شناخت هدف متن است. به همین روی آگاهی از هدف قرآن نیز نقش اساسی در معرفی و شناساندن زبان قرآن ایفا می‌کند. قرآن رسالت خود را بیرون بردن انسان از تاریکی‌ها (جهالت و گمراهی) به نور هدایت معرفی کرده است.

﴿الرِّكَابُ أَنْرَأَنَا إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾.^(۱)

«الف، لام، راء، کتابی است که آن را به سوی تو فرود آوردیم تا مردم را به اذن پروردگارشان از تاریکی‌ها به سوی روشنایی بیرون آوری».

۱. ابراهیم:

﴿كِتَابُ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَبَرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ
أُولُو الْأَيْمَانُ﴾.^(۱)

«[این] کتابی مبارک است که آن را به سوی تو نازل کرد هایم
تا در آیات آن بین دیشید و خردمندان پند گیرند».

استاد مطهری با توجه به همین جهت می‌نویسد: قرآن کریم، هم تعلیم و هم تزکیه را هدف خود قرار داده است. پس هم زبان تعلیم دارد هم زبان تزکیه. یک وظیفه قرآن تعلیم دادن است. در این جهت مخاطب قرآن عقل انسان خواهد بود و قرآن با زبان منطق و استدلال با او سخن می‌گوید. اما جز این زبان، قرآن زبان دیگری نیز دارد که مخاطب آن عقل نیست، بلکه دل است و این زبان دوم، احساس نام دارد. آنکه می‌خواهد با قرآن آشنا گردد و بدان انس بگیرد باید با این دو زبان هر دو آشنایی داشته باشد و هر دو را در کنارهم مورد استفاده قرار دهد. تفکیک این دو از هم مایه بروز خطأ و اشتباه و سبب خسran و زیان خواهد بود.^(۲)

د) مفاد آیات تحدى و اعجاز قرآن (طور، ۳۳ - ۳۴؛ هود، ۱۳ - ۱۴؛ بقره، ۲۳ - ۲۴ و...) نیز گویای این مطلب است که قرآن از لحاظ محتوا و اسلوب به گونه‌ای است که بشر نمی‌تواند آن را پدید آورد.

۶. ۱۱ - (وش تجربی)

چنان که پیشتر اشاره شد فیلسوفان اثباتگرا و اصحاب حلقه وین بر اساس معیار تجربی، زبان دین را از قلمرو زبان معنادار خارج دانسته، تنها زبان معنادار را زبان علم دانستند که تحقیق‌پذیری به روش تجربی است. صرف نظر از مخدوش بودن اصل این مدعای انحصر روش معرفت به تجربه و هستی به ماده، و صرف نظر از خلط میان معناداری و تحقیق‌پذیری، این پرسش به نوبه خود در خور تأمل است که آیا روش تجربی می‌تواند

۱. ص: ۲۹.
۲. مطهری، آشنایی با قرآن، ج ۱، ۳۳ - ۳۵.

در قلمرو زبان دین کارآیی داشته باشد یا آن که اساساً این راه مسدود است؟ در ارزیابی این پرسش در انطباق با فرآن کریم باید گفت: معارف فرآن همه از یک سخن نیستند. یک رشته از معارف فرآن از لحاظ موضوع به گونه‌ای است که اساساً از حوزه امور تجربه‌پذیر و بررسی تجربی بیرون است، همچون: معارف مربوط به اسماء و اوصاف خدا، شناخت رستاخیز و ویژگی‌های آن، معارف غیبی مربوط به وحی و اعجاز، شناخت حقیقت روح و مانند این‌ها. بنابراین طبیعی است که در این عرصه روش تجربی اساساً کارآیی ندارد. اما یک سلسله معارف فرآن نیز قابل بررسی تجربی است و خود فرآن نیز مخاطبان خویش را به این سخن مطالعه و بررسی سوق داده است.

همین طور سیر آفاقی که از مشاهده آغاز می‌شود و به تأمل و نگرش ژرف و آیه‌ای پدیده‌های عالم متنه می‌شود از توصیه‌های فرآن و آموزه‌های دینی آن است. گردش در سرزمین‌ها و مناطق مختلف و بررسی سرنوشت اقوام و ملل، نیکان و بدان که مورد درخواست و تأکید است، خود نوعی نمونه‌گیری عینی محسوب می‌شود. اساساً در فرهنگ فرآن نتایج باورها، انگیزه‌ها و رفتارهای دینی تماماً به غیب حواله نشده، بلکه در همین جهان قابل لمس تلقی می‌شود. بر همین اساس در پاره‌ای از موارد بهیان آثار دعوت‌های الهی می‌پردازد. در اهمیت یاد خداوند به یک حقیقت دریافتی اشاره می‌نماید که:

﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُ الْفُؤُوبُ﴾.^(۱)

«آگاه باش که با یاد خدا، دل‌ها آرامش می‌یابد».

و درخصوص نماز می‌گوید:

﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾.^(۲)

«همانا نماز از کار زشت و ناپسند باز می‌دارد».

و در تبیین فلسفه توزیع فیئی، می‌فرماید:

﴿كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ﴾.^(۱)

«تا میان توانگران شما دست به دست نگردد».

و جهت‌گیری‌های مثبت و منفی تکاپوی جوامع انسانی را به شیوه یک معادله قابل مشاهده و تست آماری چنین ترسیم می‌کند که:

﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرْبَىٰ آمَنُوا وَاتَّقُوا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ﴾.^(۲)

«و اگر مردم شهرها ایمان آورده و به تقوا گرايیده بودند،
قطعاً برکاتی از آسمان و زمین برايشان می‌گشودیم».

و بیان سنت‌های الهی در حیات و سربوشت فردی و اجتماعی انسان‌ها را براساس یک نگرش آزمون‌پذیر تبیین می‌کند. بنابراین روش تجربی نیز می‌تواند به ویژه در اثبات واقعیت‌مندی و تحقیق‌پذیری پاره‌ای از گزاره‌ها و آموزه‌های قرآن مورد استفاده واقع شود. همان‌طور که معلوم شد تحلیل یاد شده از روش تجربی نه براساس نگرشی است که جوهر قرآن را دستاوردي فرهنگی - اجتماعی در شمار می‌آورد و نه در معنای انحصاری شمردن روش تجربی و نفی روش متأفیزیکی است چنان که به آن قائل شده‌اند.^(۳) بلکه به معنای امکان استفاده از این روش جهت شناخت زبان قرآن در پاره‌ای از معارف است.

۷ - شیوه گفتار قرآن

وقتی گفته می‌شود زبان قرآن چه نوع زبانی است، مفهوم مطابقی این سؤال آن است که شیوه گفتمان قرآن چه شیوه‌ای است؟ به عبارت دیگر مدل گفتمان قرآن آیا با مدل زبان عامه مردم و عرف عمومی سازگارتر است یا با مدل یک زبان و عرف خاص همانند: زبان علمی، فلسفی، اخلاقی، عرفانی، هنری و غیره؟

. ۱. اعراف: ۹۶

. ۲. حشر: ۷

. ۳. ر.ک: مفهوم النص، ۹۳، ۲۴، ۲۳، ۹۵.

همچنان که پیداست پیش فرض این سؤال نوعی تمایز (سبک، محتوایی یا هر دو) میان این شیوه‌های زبانی است و هر یک از آنها نوع خاصی از کشش زبانی به شمار آمده‌اند. اما اگر کسی بر آن باشد که این‌ها همه زبان عرفی هستند و نه بیرون از چارچوب عرف که البته هریک ویژگی‌های جزیره‌ای خود را نیز دارند، در این صورت پرسش فوق سه دیدگاه قابل مطالعه و بررسی است.

الف) عرف عام

گمان می‌رود یکی از قدیمی‌ترین نظریه‌ها در زبان قرآن آن است که اسلوب زبان قرآن، همان اسلوب تفہیم و تفاهم عقلاً و عرف عمومی مردم در انتقال معناست و متن قرآن نیز سبک جدیدی برای ابلاغ پیام خود ابداع نکرده است. عرفی بودن شیوه زبان قرآن بدین معناست که نازل کننده قرآن نیز در جهت تفہیم مقاصد خود از نظام زبان و واژگان موجود و متعارف در میان بشر و ساختار جمله‌بندی صحیح آن نظام که عموم مردم در گفتگوهای روزمره خویش به کار می‌برند، سود برده است. حاصل این نظر آن است که قرآن در ابلاغ پیام خود سبک و عرف خاصی همچون عرف فلاسفه، عرف، منطق دانان و مانند آنها را ندارد. همگانی بودن خطاب‌ها و هدایت‌های قرآن (بقره، ۱۸۲) و مفهوم عموم عقلاً بودن، اصلی‌ترین مستندات عرفی بودن زبان قرآن به شمار می‌رود.^(۱)

ب) زبان ترکیبی

نظریه دیگری در شیوه زبان قرآن مطرح است که آن را آمیزه‌ای از شیوه‌های گوناگون می‌داند. البته این دیدگاه توضیح مبسوطی از ارکان دیدگاه خود ارائه نداده است، لکن از قرائی چنین برداشت می‌شود که مقصود کاربرد شیوه‌های گوناگون به تناسب موضوعات مختلف است.

۱. خوبی، ابوالقاسم، *البيان في تفسير القرآن*، ۲۶۳، ۲۷۰؛ العک، عبدالرحمن، *أصول التفسير و قواعده*، ۱۳۸.

استاد مصباح‌یزدی در این باره می‌گوید:

«نظریه‌ای که زبان دین را مختلط از شیوه‌های گوناگون می‌داند، نظریه‌ای قوی است؛ یعنی اگر زبان دین را به‌طور مطلق عرفی بدانیم که هیچ جنبه نمادین در آن نیست یا بر عکس اگر بگوییم کلیه مفاهیم دینی نمادینند و هیچ مفهومی حقیقی یا عرفی نداریم، هیچ‌کدام از آن دو نظر درست نیست؛ بلکه باید نوعی تفصیل قائل شد... زبان دینی در واقع همان زبان عقلایی است که مردم به کار می‌برند و شامل استعاره، تشبیه، تمثیل و مانند آنها است؛ همان‌گونه که مشتمل بر مفاهیمی نمادین است». ^(۱)

همین‌طور آقای لگنه‌وازن می‌گوید:

«نمی‌توانیم در حیطه زبان، دستور کلی صادر کنیم و بگوییم همه قضایای دینی دارای زبان خاص یا عرفی هستند؛ بلکه زبان دین، مخلوطی از همه این‌ها است و دین، از زبان‌های گوناگون استفاده می‌کند». ^(۲)

همان سان که مشاهده شد این دیدگاه نیز در نهایت به نظریه قبل برمی‌گردد.

ه) عرف خاص

گمان می‌رود این نظریه تقریرهای گوناگون و احیاناً متعارضی را در بر می‌گیرد.

د) نظریه (مزی) (نمادین) مغض

رویکردی که زبان قرآن را نوعی رمزآلود شمرده، ضرورت رمزگشایی آن را مورد تأکید

۱. مجله معرفت، ش ۱۹، ص ۱۶ و ۱۸ . ۲. معرفت، ش ۱۹، ص ۱۵ .

قرار می‌دهد همچون باطنیان سنتی^(۱) و برخی متجددان،^(۲) به واقع زبان قرآن را زبانی ویژه و خاص می‌شمارد.

ه) نظریه مخاطبان خاص (ممدودانگاری مفاظت)

دیدگاهی که خطاب قرآن را به مخاطبان ویژه و محدود تلقی می‌نماید و فهم آن را تنها به آنان اختصاص می‌دهد همچون اخباریان شیعه و دیگر کسانی که تفسیر و معناشناسی قرآن را برای غیر معصوم ناممکن می‌دانند نیز بر زبان خاص قرآن صحه می‌گذارد. این نظریه با انگشت‌گذاری بر بعد فراسوی فهم بشری بودن قرآن، مشابه بودن همه آیات و مانند آن، فهم آن را به راسخان در علم و معصومان اختصاص داده، اتمام حجت همگانی قرآن را به غفلت می‌سپارد.^(۳)

و) نظریه ویژگی محدود

دیدگاه دیگری نیز مطرح است که با توجه به ویژگی‌های ژرف ساخت زبان قرآن در کنار روساخت آن، زبان قرآن و شیوه گفتار آن را زبان خاص و عرف ویژه می‌داند. نظریه مورد اشاره این اصل را مفروض می‌گیرد که عرف خاص ناقص چارچوب‌ها و نظام ساختار زبانی عرف عام نبوده، بلکه از درون آن عبور نموده ویژگی‌های ژرف ساختی متمایزکننده خود را دارد. براساس این دیدگاه، قرآن کریم افرون بر ساختار زبانی عرف عام عقلاً برای انتقال معانی رویین و سطح ظاهری، مهارت‌ها و فرمول‌های دیگری را نیز در کار بسته که جنبه‌ای از

۱. نک: شاکر، روش‌های تأویل قرآن، فصل ۵.

۲. مجتهد شبستری، نقدی بر قرائت رسمنی از دین، ۳۶۸؛ فراستخواه، دین و جامعه، بخش ۳، گفتار ۲۲ و ۲۳.

۳. ر.ک: استرآبادی، الموارد المدینه، ۲۸؛ حر عاملی، الموارد الطوسيه، ۴۱؛ جزائری، منبع الحجه، ۴۴، وی در ضمن مسئله سوم در اختلاف نظر مجتهدان و اخباریان نسبت به مدارک احکام، پس از نقل دیدگاه مجتهدان در منابع احکام و بعد از نفی حجت عقل و اجماع در مورد کتاب می‌نویسد: «و اما الكتاب فلا يجوز استنباط الأحكام ولا الخدالها منه الا ان يفسر بالحديث لكونه مشابها وقد خاطب الله به النبي و اهل بيته صلوات الله عليه و عليهم فلا يعلم منه حكم الا بقولهم عليه السلام».

سطح، به عمق زبان و منتقل کننده معانی باطنی آن است. واقعیت آن است که این دیدگاه هم در میان اندیشمندان متقدم اسلامی دارای طرفدارانی بوده است و هم در میان محققان معاصر. ابویکر محمد بن طیب باقلانی (۴۰۳ ق) متکلم اشعری در اثر مشهور خود «اعجاز القرآن» نظام زبان قرآن را نه تنها برتر از سایر کلمات فصیح عرب دانسته، بلکه آن را به‌طور اساسی فراتر از اسلوب معهود آن می‌شمارد.

«ولقد كان في نظم القرآن معجزاً لأن نظمه خارج عن جميع
وجوه النظم المعتاده في كلامهم». ^(۱)

«و به تحقيق در نظم قرآن، اعجز وجود دارد زیرا نظم قرآن از
همه وجوه نظم معمول در کلام عرب بیرون است».

عبدالقاهر جرجانی (۴۷۱ ق) از پایه‌گذاران دانش معانی بیان و مؤلف آثار ارزشمندی چون: «اسرار البلاغه»، «دلائل الاعجاز» و «الشافیه» نیز با بر شماری اعجز قرآن در شیوایی (فصاحت) فوق العاده، رسایی (بلاغت) شگفتی‌زا و سبک بدیع آن، راز برتری مطلق قرآن را در «اسلوب ویژه» آن جست و جو می‌کند. جرجانی در تبیین نظم خیره‌کننده قرآن، تنها بر سویه لفظ تکیه نکرده، بلکه نقطه توجه او کشف رابطه ارگانیک دو عنصر لفظ و معنا با هم است، همان چیزی که پیش از وی خطابی به اجمال طرح کرده بود و جرجانی آن را به یک نظریه تبدیل کرد.^(۲)

این مسئله که راز اعجز و بی همسانی قرآن به دو حیثیت لفظ و معنا و شیوه ترکیب آن دو برمی‌گردد و معانی والای وحی در ساختار ویژه مبدأ زبان منحصر به فرد قرآن شده، مورد توجه قرآن پژوهان مسلمان بوده است.^(۳) هر چند این موضوع برای نخستین بار توسط عبدالقاهر تنسیق یافت و صورت تحلیلی به خود گرفت.

در دوران معاصر نیز محققان بزرگی چون علامه سید محمد حسین طباطبائی،

۱. اعجز القرآن، تحقیق احمد صقر، ۷۵، ۳۰۰.

۲. ر.ک: دلائل الاعجاز في القرآن، ۱۹۶، معجزه‌شناسی فصل ۵ و ۶.

۳. ر.ک: البرهان في علوم القرآن، نوع ۳۳؛ نگارنده، معجزه‌شناسی، فصل ۶.

امام خمینی، استاد مرتضی مطهری و آیت‌الله جوادی آملی، آیت‌الله معرفت از نمونه کسانی هستند که به صراحت از زبان خاص و شیوه ویژه قرآن در ابلاغ پیام هدایت سخن گفته‌اند.

استاد مطهری می‌گوید:

«قرآن در بیان مسائل، شیوه‌ای مخصوص به خود دارد. در بسیاری موارد اگر یک آیه تنها را از قرآن اخذ کنید بدون آن که آن را برأیات مشابه عرضه بدارید، مفهومی پیدا می‌کند که با مفهوم همان آیه وقتی که در کنار آیات هم مضمون قرار گرفته است، به کلی متفاوت است». ^(۱)

وی همچنین در تحلیل چگونگی تعبیر آیه شریفه سوره جاثیه:

﴿تَنزِيلُ الْكِتابِ مِنْ اللهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ﴾. ^(۲)

«فرو فرستادن این کتاب، از جانب خدای ارجمند سنجیده کار است».

می‌گوید:

«زبان وحی با زبان مکالمه دو تا انسان فرق می‌کند». ^(۳)

و در ذیل آیه:

﴿وَأَقَدْ يَسِّرَنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ﴾. ^(۴)

«و قطعاً قرآن را برای پندآموزی آسان ساختیم».

می‌گوید:

«زبان قرآن زبان فطرت است، یعنی مطالب آن با قلب انسان پیوند و اتصال دارد». ^(۵)

۱. مرتضی مطهری، آشنایی با قرآن، ج ۱، ۲۱، ۲. جاثیه: ۲.

۳. همان، ج ۵، ۱۶۰. ۴. قمر: ۱۷.

۵. همان، ج ۲۲۶.

ایشان همچنین در مورد دیگری پس از ذکر آیاتی از قبیل:

﴿الَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُّتَشَابِهً مَثَانِي تَعْشِيرٌ مِّنْهُ جُلُودُ
الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ شُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ﴾.^(۱)

«خداآوند زیباترین سخن را [به صورت] کتابی همگون و متشابه،
متضمن وعده و وعید، نازل کرده است. آنان که از پروردگارشان
می‌هراستند، از آن پوست بدن‌شان به لرزه می‌افتد، سپس پوست‌شان
و دل‌شان به یاد خدا نرم می‌شود»

به ویژگی زبان و منطق قرآن می‌پردازد و می‌نویسد:

«در این آیات و در بسیاری آیات دیگر (مانند: مریم، ۵۸؛
صف، ۱) قرآن نشان می‌دهد که صرفاً کتابی علمی و تحلیلی نیست،
بلکه در همان زمان که از استدلال منطقی استفاده می‌کند، با احساس
و ذوق و لطایف روح بشر نیز سخن می‌گوید و جان او را تحت تأثیر
قرار می‌دهد». ^(۲)

این نکته بیانگر یکی از اساسی‌ترین اختلاف نظرهای عالمان مسلمان نسبت به برخی از
دیدگاه‌های جدید غرب است که زبان دین را به طور کلی عاری از بیان واقع انگاشته
و صرفاً زبان انگلیزnde می‌دانند و زبان علم را زبان توصیف واقع. به رغم این رویکرد،
نگاه عالمان مسلمان به زبان قرآن، اجتماع‌پذیری توأم‌ان دو ویژگی توصیف واقع
و انگلیزندگی در زبان دین است.

آیت‌الله جوادی آملی نیز زبان قرآن را زبان فطرت نامیده آن را چنین توصیف می‌کند:
«مراد ما از زبان قرآن و مردمی بودن آن، سخن‌گفتن به فرهنگ
مشترک مردم است. انسان‌ها گرچه در لغت و ادبیات از یکدیگر
بیگانه‌اند و در فرهنگ‌های قومی و اقلیمی نیز با هم اشتراکی ندارند،

۲. مرتضی مطهری، آشنایی با قرآن، ج ۱، ۴۲ و ۴۳.

۱. زمز: ۲۳.

اما در فرهنگ انسانی که همان فرهنگ فطرت پایدار و تغییرناپذیر است، با هم مشترکند و قرآن کریم با همین فرهنگ با انسان‌ها سخن می‌گوید، مخاطب آن فطرت انسان‌ها است و رسالت آن شکوفاکردن فطرت‌ها است و از این رو زبانش برای همگان آشنا و فهمش میسر عموم بشر است.^(۱)

قرآن کریم در افاده تعالیم عالیه خود، طریقه مخصوص به خود را دارد. قرآن در بیانات شافیه و کافیه خود روشی را اتخاذ کرده جدا از روش‌های معمولی که انسان‌ها در مقام محاوره اتخاذ می‌کنند.^(۲)

همین طور برخی از محققان غربی که مطالعات قرآنی نیز بر این موضوع تأکید می‌نمایند که از سویی قرآن می‌گوید که خدا هرگز پیامی را جز به زبان مردم مخاطب خود نازل نمی‌کند. همچنین قرآن می‌گوید که محمد ﷺ را به سوی تمام ساکنان جهان فرستادیم. قرآن برای این که پیامی قابل فهم برای تمام افراد جهان ارائه دهد، لازم بود با زبانی قابل فهم سخن بگوید... منظورمان از زبان نه تنها زبان ناطق، بلکه زبان‌های دل و ذهن است. قرآن توان سخن گفتن با تمام زبان‌های (مردم دنیا را) به دلیل ویژگی‌های شیوه سخن‌شناختی دارد.^(۳)

۳) نقد و تحلیل

در پاسخ به این پرسش که آیا زبان قرآن از نظر اسلوب و شیوه رسانایی پیام، همان شیوه و اسلوب گفتار عموم مردم است یا اسلوب ویژه؟ باید گفت: وجود یک رشته ویژگی‌های زبان‌شناختی مانع از آن است که ساختار گفتمان قرآن کریم را به تمامی، همان شیوه گفتار عمومی برشماریم.

۱. جوادی آملی، عبدالله، تفسیر تسنیم، ج ۱، ۳۲.

۲. معرفت، محمد هادی، مجله بینات، ش ۱، ۵۴؛ و نیز: ش ۳.

۳. ساچیکو مراتا و ویلیام چیتیک، مجله مشکوه، ش ۷۱، ۲۱.

نکته در خور توجه آن است که حتی کسانی که از زبان عقلایی و یا زبان ترکیبی قرآن سخن گفته‌اند نیز این دغدغه را پنهان نکرده‌اند که نمی‌توان تمام سطوح و مراتب معنایی قرآن را در زبان عرفی مقوله‌بندی کرد.

از سوی دیگر این مطلب نیز قابل تأمل است که رویکرد زبان خاص از یک سو هم خطاب همگانی قرآن و هم فهم‌پذیری عمومی آن را کاملاً مورد عنایت خود دارد و تصریح می‌نماید که قرآن دارای سبکی است که عرف عام مردم می‌تواند رهنمود آن را دریابند.

«ان القرآن مما يناله الفهم العادي». ^(۱)

«همانا قرآن از جمله کتبی است که فهم عادی نیز آن را درمی‌یابد».

«ان القرآن يذكر صراحة انه انما يخاطب الناس و يكلمهم ببيان ما يقرب من افق عقولهم». ^(۲)

«در حقیقت قرآن خود به صراحة می‌گوید که مردم را مخاطب قرار داده و با بیانی که به افق خرد آنان نزدیک است، با آنان سخن می‌گوید».

همچنین این دیدگاه تأکید می‌ورزد که وحی خدا با مردم به زبان و مطابق چهارچوب‌های ارتکازی آنان در محاورات صورت می‌پذیرد.

«ان الله تكلم مع الناس في دعوتهم و ارشادهم بلسان انفسهم و جرى بلسان انفسهم». ^(۳)

«همانا خداوند با مردم در دعوت و ارشاد آنان به زبان خودشان سخن می‌گوید و به زبان مردم جاری شده است»

۱. طباطبائی، المیزان، ج ۵، ص ۲۹۲.

۲. همان، ج ۳، ص ۲۹۲.

۳. همان، ج ۲، ص ۱۷۵.

از سوی دیگر نظریهٔ ویژگی محور به طور جد به نقد دو دیدگاه قرین خود در رویکرد به زبان خاص یعنی دیدگاه تأویلی و محدود انگاری مخاطبان می‌پردازد. علامه طباطبائی در نقد شیوه معما بودگی قرآن می‌نویسد:

«آن چه پس از تدبیر کافی در آیات قرآنی و احادیث اهل‌بیت به دست می‌آید این است که قرآن کریم در لهجه شیرین و بیان روشن و رسای خود، هرگز شیوه لغز و معما پیش نگرفته و مطالبی را جز با قالب لفظی خودش به مردم القا نکرده است». ^(۱)

ایشان در جای دیگر می‌نویسد:

«قرآن مجید از سنخ کلام است مانند سایر کلام‌های معمولی، از معنای مراد خود کشف می‌کند و هرگز در دلالت خود گنگ نیست و از خارج نیز دلیلی وجود ندارد که مراد تحت‌اللفظی قرآن جز آن است که از لفظ عربی اش فهمیده می‌شود». ^(۲)

«قرآن کریم که مأخذ اساسی تفکر مذهبی اسلام است، به ظواهر الفاظ خود در برابر شنوندگان خود حجت و اعتبار داده است». ^(۳)

بدین روی دیدگاه عرف خاص ویژگی محور، هیچ‌گونه رویارویی با دیدگاه عرف عام ندارد. بلکه تنها رقیب این نظریه دیدگاه‌هایی است که بر شیوه معما‌گونگی قرآن تأکید می‌ورزد و یا مخاطب قرآن را از دایرۀ عموم به طیف خاص محدود می‌نماید.

بنابراین دیدگاه یاد شده که هم فهم‌پذیری عمومی قرآن را مورد نظر دارد و هم روش‌ها و هنجارهای عقلایی را در انتقال زبانی پیام هدایت پذیراست و در عین حال زبان قرآن را زبان ویژه و خاص می‌داند، باید دید مقصود وی از زبان خاص چیست؟ و دلیل توجیه کننده این نظر کدام است.

۱. طباطبائی، شیعه در اسلام، ۸۵، نیز ر.ک: طباطبائی، قرآن در اسلام، ۲۹.

۲. طباطبائی، قرآن در اسلام، ص ۲۴.

۳. طباطبائی، شیعه در اسلام، ص ۷۸.

نقطه تأکید این دیدگاه آن است که سخن خدا در عین اشتراک، با زبان عرفی، اختصاصات ویژه خود را دارد و محکوم تمام ویژگی‌ها و قوانین زبان بشری نمی‌گردد. بر همین اساس مناسب می‌نماید که برخی از ویژگی‌های زبان شناختی قرآن مورد توجه قرار گیرد.

ه) فایده‌مندی همگانی

آثار گفتاری و نوشتاری یک انسان به‌طور متعارف مخاطب خاصی دارد. نوشه‌هایی که مخاطب آنها عموم مردم هستند و برای عالمان و متخصصان رشته‌های گوناگون مفید نخواهد بود و اگر در سطح آگاهی و فهم متخصصان باشد، برای مردم عادی قابل استفاده نیست. افزون براین که مسائل تخصصی نیز محدودیت‌های ویژه خود را دارد. علم ریاضی و شیمی اصطلاحات مخصوصی دارند که برای متخصصان غیر آن رشته‌ها قابل استفاده نیست. اما زبان قرآن از این نظر به گونه‌ای است که هم برای اندیشمندان و متخصصان رشته‌های گوناگون سودمند و قابل بهره‌گیری است، هم برای عموم مردم.

علامه طباطبائی در این خصوص می‌نویسد:

«قرآن برای ادیب و سخندا، آیت و نشان الهی است در فصاحت و بلاغت و برای فیلسوف، در حکمت و برای دانشمند، در دانش و برای جامعه‌شناس در علم اجتماعی و برای حقوقدان و قانونگذار در تشریع و برای سیاستمداران در سیاست و برای فرمانروایان در حکومت، و برای همه جهانیان در آنچه که همه آنان بدان دست نمی‌یازند، چون: غیب‌گویی و عدم تناقض در حکم و علم و بیان. از این روی قرآن مدعی عمومیت اعجاز و عدم انحصار در بعد خاص است؛ زیرا قرآن برای هر فردی اعم از انسان یا و پری، و عوام یا خواص، و عالم یا جاهل، و مرد یا زن، و انسان‌های متعالی یا انسان‌های متوسط و برای هر خردمندی معجزه است». ^(۱)

۱. طباطبائی، المیزان، ج ۱، ص ۶۰.

(۶) سبک قرآن

کتاب‌های انسانی هم از لحاظ قلمرو موضوع، محدود به موضوع یا موضوعات خاص‌اند و هم از نظر فصل‌بندی روش معلومی دارند. کتابی که موضوعش تاریخ یا جغرافیا، زیست‌شناسی یا فیزیک و جز این‌هاست، به لحاظ محدودیت ذهنی نویسنده و تمایز موضوعی علوم از دیگر سو، نمی‌تواند موضوعات گوناگون را به هم آمیزد.

قرآن رسالت خود را هدایت و تربیت انسان می‌داند، اما شیوه قرآن نه شیوه آثار علوم تربیتی یا اخلاقی است و نه شیوه دیگر آثار علمی، بلکه هر یک از سوره‌ها و بلکه آیات آن متضمن موضوعات مختلف و مسائل متفاوت است که نقطه پیوند آنها همان هدایت و جهت‌بخشی توحیدی زندگی انسان است.

حضرت امام خمینی در این زمینه می‌فرماید:

﴿قرآن شریف با آن که جامع همه معارف و حقایق اسماء و صفات
است و هیچ کتابی، آسمانی و غیر آن، مثل آن معرفی ذات و صفات
حق تعالی را ننموده و همین طور جامع اخلاق و دعوت به مبدأ و معاد
و زهد و ترک دنیا و رفض طبیعت و سبکبار شدن از عالم ماده
و رهسپار شدن به سرمتزل حقیقت است، به طوری که مثل آن متصور
نیست، مع ذالک چون سایر کتب مصنفه مشتمل نشده بر ابوابی
و فصولی و مقدمه و خاتمه و این از قدرت منشی، آن است که محتاج
به این وسائل در القای غرض خود نبوده و از این جهت می‌بینیم
که گاهی با نصف سطر برهانی را که حکما با چندین مقدمه بیان کنند،
به صورت غیر شبیه به برهان می‌فرماید﴾.^(۱)

بنابراین زبان تعلیمی قرآن از زبان تربیتی آن منفصل نیست و زبان هدایت معنوی آن آمیخته به زبان احساس آفرینی و سوق انسان به تعادل در همه ابعاد وجودی و واقعیت‌های عینی حیات است و این همان زبان مخصوص و چند ضلعی قرآن است.

۱. موسوی خمینی، شرح حدیث عقل و جهل، ص ۴۰.

(۱) زبان ذو مراتب

و حی قرآن که ترجمان هستی انسان است، فطرت آدمیان را گرانیگاه خطاب خویش قرار داده، پیام حرکت در مسیر سعادت و کمال را بر آنان می فرستد. به همین روی آموزشگاه تربیتی قرآن هیچ سطحی از سطوح معنوی و مرتبه‌ای از مراتب رشد وجودی انسان‌ها را به غفلت نمی‌سپارد. براین اساس قرآن هم حق سیستان گریزپا را فرامی‌خواند که به سوی حق باز آیند و فطرت مینوی خویش را در خاک نیالیند:

﴿إِذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ * فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلَى أَنْ تَزَكَّىٰ *
وَأَهْدِيَكَ إِلَى رَبِّكَ فَتَتَحَشَّىٰ﴾.^(۱)

«به سوی فرعون برو که وی سر برداشته است و بگو آیا سر آن داری که به پاکیزگی گرایی؟ و تو را به سوی پروردگارت راه نمایم تا پروا بداری؟».

و هم را کدان و در جازدگان را به تکاپو می‌خواند که:

﴿وَأَنْ لَيْسَ لِلنَّاسِ إِلَّا مَا سَعَىٰ﴾.^(۲)

«و برای انسان جز حاصل تلاش او نیست».

و بالاخره تمامی رهروان صراط مستقیم گوناگون نیستند مگر به استناد مگر به استناد کثرت طرق الی الله که چندان جالب نیست. صراط مستقیم را هماره فرامی‌خواند که:

﴿فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصِبْ * وَإِلَى رَبِّكَ فَارْجَبْ﴾.^(۳)

«پس چون فراغت یافته، به طاعت درکوش و با اشتیاق به سوی پروردگارت روی آور».

که دعوت گذر از وضع موجود به وضع مطلوب، دعوتی مدام است و پاسخ بدان نیز تلاشی

۱. نازعات: ۱۷-۱۹.

۲. نجم: ۲۹.

۳. شرح: ۷-۸.

بی پایان می طلبد. هر چند که آن را سمت و سویی است معلوم:

﴿وَ إِنَّ إِلَيْ رَبِّكَ الْمُنْتَهَى﴾.^(۱)

«پایان کار به سوی پروردگار توست».

بنابراین وقتی قرآن از فزونی ایمان و هدایت سخن می‌گوید، معلوم می‌شود که هدایت و ایمان قرآن را مراتبی تشکیکی است و ظرفیت معنایی قرآن و زبان رسانای آن معانی نیز دارای مراتبی متعدد است.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا آتَاهُمْ مِّا أَمْنَوا﴾.^(۲)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ایمان بیاورید».

﴿وَ يَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى﴾.^(۳)

«و خداوند کسانی را که هدایت یافته‌اند، بر هدایتشان می‌افزاید».

قرآن از نظر معنا مراتب مختلف دارد، مراتبی طولی که مترتب و وابسته به یکدیگرند، و همه آنها در عرض یکدیگر قرار ندارند، ولذا دشواری استعمال یک لفظ در بیشتر از یک معنا، یا مشکل عمومیت مجاز، و یا دشواری لوازم متعدد برای ملزم و واحد، پیش نمی‌آید. چه این که همه این معانی طولی، معانی مطابقی است و الفاظ آیات به دلالت مطابقی بر آنها دلالت دارد، البته هر معنایی متعلق به مرتبه‌ای از فهم است.^(۴)

ج) ظاهر و باطن

قرآن یک فرآیند تنزیلی و زبان از عمق به سطح دارد که در تجلی فعلی علم خداوند همانند خورشید روشنی بخش راه همه انسان‌هاست تا حد نصاب هدایت و زمینه سعادت اتمام حجت برای همگان فراهم آید.

۱. نجم: ۴۲.

۲. نساء: ۱۳۶.

۳. مریم: ۷۶.

۴. طباطبائی، المیزان، ج ۳، ص ۶۴-۶۷.

﴿هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًىٰ وَمَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِينَ﴾.^(۱)

«این قرآن برای مردم بیانی و برای پرهیزکاران رهنماود و اندرزی

است».

اما تمام حقیقت قرآن در این سطح خلاصه نبوده، بلکه مشتمل بر فرآیند تأویلی و حقایق باطنی و زبان از سطح به عمق است که دسترسی به آن افرون بر اصول معرفتی و زبان‌شناختی، مستدی تعالی نفسانی و بعد روانشناختی معصومانه است.

﴿إِنَّهُ لِقُرْآنٌ كَرِيمٌ * فِي كِتَابٍ مَكْتُوبٍ * لَا يَمْسِهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ * تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾.^(۲)

«که این پیام قطعاً قرآنی است ارجمند در کتابی نهفته که جز پاک شدگان برآن دست نزنند وحی است از جانب پروردگار جهانیان».

ط) چاودانگی

قرآن مدعی هدایت تمام مردم جهان است و پیام خود را برای همه می‌داند.

﴿الرِّكَّابُ أَنْرَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ﴾.^(۳)

«الف، لام، راء، کتابی است که آن را به سوی تو فرود آوردیم تا مردم را به اذن پروردگارشان از تاریکی‌ها به سوی روشنایی بیرون آوری به سوی راه شکست‌ناپذیر ستد».

همچنین دعوی کمال خویش را دارد:

. ۲. واقعه: ۷۷ - ۸۰ .

۱. آل عمران: ۱۳۸ .

۳. ابراهیم: ۱ .

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾.^(۱)

«امروز دین شما را برای تان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم».

و بر آن است که هر چه می‌گوید حق است و بطلان در حريم آن راه ندارد.

﴿بِالْحَقِّ انْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَّلْنَاهُ﴾.^(۲)

«و قرآن را به حق فرود آوردیم و به حق فرود آمد».

﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ حَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾.^(۳)

«و از پیش روی آن و از پشت سرش باطل به سوی آن نمی‌آید؛ فرو فرستاده شده‌ای است از حکیمی ستوده».

زبان عرف بشری خواه ناخواه به نوعی از سطح فهم، فرهنگ و آگاهی‌های گویندگان انسانی و محدودیت‌های آنها متأثر است. اما قرآن، آیت جاودان خدا که گویای حقیقت است محکوم فراسایش زمان و غبار بطلان نمی‌شود. زبان بالnde و پیام مانای قرآن پیوسته در روزگاران، بر سرزمین وجود آدمیان می‌بارد و آنان را به حیات مینوی می‌خواند:

«واعلموا انه ليس على احد بعد القرآن من فاقه و لا لاحد قبل القرآن من غنى... ما توجه العباد الى الله تعالى بمثله».^(۴)

آگاه باشید؛ هیچ کس پس از داشتن قرآن درمانده نیست، و هیچ کس پیش از داشتن قرآن بینیازی نخواهد داشت... هیچ چیز همانند قرآن وسیله روی آوردن بندگان به سوی خدا نیست».

۱. مائده: ۳.

۲. اسراء: ۱۰۵.

۳. فصلت: ۴۲.

۴. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۶.

نتیجه‌گیری

با توجه به آن چه گذشت می‌توان چنین استنتاج نمود که قرآن از لحاظ اصول محاوره، و منطق زبانشناختی، عرف عقلا را مراجعات می‌نماید. همین طور در ساخت مفهومی و رسانایی پیام جهت تحقق حد نصاب هدایت همگانی، سطح درک و فهم عموم مردم و شیوه‌گفتمان عقلا را لحاظ می‌کند نه اصطلاحات فنی متخصصان را. اما با این وصف نمی‌توان مهندسی کلام بدیل ناپذیر قرآن را که برآیند «معنا و ساخت آن» از سوی خدا و سبب اعجاز آن است، با اسلوب کلام معادل پذیر بشر یکسان انگاشت.

از رسول خدا روایت شده است که فرمود:

«فضل القرآن علىسائر الكلام كفضل الله على خلقه». ^(۱)

«برتری قرآن بر دیگر گفته‌ها چونان برتری خداوند بر آفریدگان

وی است».

همچنان که هدایت بخشی زبان قرآن را نمی‌توان از معرفت بخشی آن منعزل نمود.

والحمد لله رب العالمين.

کتابنامه

- ۱- ابوزید، نصر حامد، مفهوم النص، مرکز الثقافی العربي، بيروت، ۱۹۹۶م.
- ۲- استرآبادی، محمد امین، الفوائد المدنیه، دارالنشر لاهل البيت عليه السلام، بی جا، بی تا.
- ۳- باربور، ایان، علم و دین، ترجمه بهاءالدین خرمشاهی، تهران، نشر دانشگاهی، ۱۳۷۴ق.
- ۴- باطنی، محمد رضا، زبان و فنکر، فرهنگ معاصر، تهران، ۱۳۶۹ق.
- ۵- باقلانی، ابوبکر محمد بن طیب، اعجاز القرآن، تحقیق احمد صقر، دارالمعارف، مصر، بی تا.
- ۶- بیرون، منفرد، زبان شناسی جدید، ترجمه محمد رضا باطنی، انتشارات آگاهه، تهران، ۱۳۶۳ق.
- ۷- پیتر سون، مایکل و دیگران، عقل و اعتقادات دینی، ترجمه احمد نراقی و دیگران، تهران، طرح نو، ۱۳۷۶ق.
- ۸- جرجانی، عبدالقاہر، دلائل الاعجاز فی القرآن، دارالکتاب العربي، بيروت، ۱۳۲۰ق.
- ۹- جزائری، سید نعمت الله، منبع الحياة، طبع دوم، بی تا، بی تا.
- ۱۰- جوادی آملی، عبدالله، تفسیر تسبیم، ج ۱، مؤسسه اسراء، ج ۲، ۱۳۷۹ق.
- ۱۱- حر عاملی، محمد بن حسن، الفوائد الطوسيه، المطبعه العلميه، قم، بی تا.
- ۱۲- حموی، یاقوت، معجم الادباء، دارالحياء التراث العربي، بيروت، بی تا.
- ۱۳- خوبی، ابوالقاسم، البيان فی تفسیر القرآن، ج ۲، انتشارات کعبه، تهران، ۱۳۶۶ق.
- ۱۴- دهخدا، علی اکبر، لغت‌نامه دهخدا، انتشارات تهران، ج اول، ۱۳۷۳ق.
- ۱۵- زرکشی، بدراالدین، البرهان فی علوم القرآن، تحقیق مرعشی و همکاران، دارالعرفه، بيروت، طبع اول، ۱۴۱۰ق.
- ۱۶- زمخشri، محمد بن عمر، الكشاف عن حقائق قوامض تنزيل و عيون الاقاويل فی وجوده تأویل، دارالکتاب العربي، بی تا.
- ۱۷- سعیدی روشن، محمد باقر، تحلیل زبان قرآن، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، ۱۳۸۳ق.
- ۱۸- سعیدی روشن، محمد باقر، معجزه‌شناسی، مؤسسه فرهنگ و اندیشه اسلامی، تهران، ۱۳۷۹ق.
- ۱۹- شاکر، محمد کاظم، روش‌های تأویل قرآن، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ۱۳۷۶ق.
- ۲۰- صفوي، کورش، درآمدی بر زبان‌شناسی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۶۰ق.
- ۲۱- طباطبائی، محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، مؤسسه نشر اسلامی، قم، بی تا.
- ۲۲- طباطبائی، محمد حسین، شعبه در اسلام، دفتر انتشارات اسلامی، قم، ۱۳۷۳ق.
- ۲۳- طباطبائی، محمد حسین، قرآن در اسلامی، دارالكتب الاسلامیه، ۱۳۷۰ق.
- ۲۴- طبرسی، فضل بن جریر، مجمع البيان فی تفسیر القرآن، دارالعرفه، بيروت، ۱۴۰۸ق.
- ۲۵- طبرسی، محمد بن جریر، جامع البيان فی تفسیر القرآن، دارالعرفه، بيروت ۱۴۱۲ق.

- ۲۶ - طوسی، محمد بن حسن، *البيان في تفسیر قرآن*، دارالاحیاء التراث العربي، بیروت، بی.تا.
- ۲۷ - عک، الحالد عبدالرحمن، *أصول التفسیر و قواعده*، داراللغائس، بیروت، ۱۴۱۴ ق.
- ۲۸ - فخرالدین رازی، محمد بن عمر، *التفسیر الكبير*، دارالاحیاء التراث العربي، بیروت، بی.تا.
- ۲۹ - فراستخواه، مقصود، دین و جامعه، شرکت سهامی انتشار، بی.جا، ۱۳۷۷.
- ۳۰ - فروخ، عمر، *تاريخ الادب العربي*، دار العلم للملايين، بیروت، ۱۹۸۴.
- ۳۱ - کاپلستون، فردییک، *فلسفه معاصر*، ترجمه علی اصغر حلیبی، تهران زوار، ۱۳۶۱.
- ۳۲ - مجتبه شیستری، محمد، *نقدی بر قرائت رسی از دین*، طرح نوع، تهران، ۱۳۷۹.
- ۳۳ - مجلسی، محمد باقر، *بحار الانوار*، دارالاصوات، بیروت، ۱۴۱۳ ق.
- ۳۴ - مجله مشکات، ش ۷۱، ۱۳۸۱.
- ۳۵ - مجله معرفت، ش ۱۹، ۱۳۷۵.
- ۳۶ - مشیری، مهشید، *نخستین فرهنگ الفبا* قیاسی زبان فارسی، انتشارات سروش، ج اول، تهران، ۱۳۶۹.
- ۳۷ - مطهری، مرتضی، آشنایی با قرآن، ج ۱، انتشارات صدر، ج ۵، ۱۳۷۰.
- ۳۸ - مطهری، مرتضی، آشنایی با قرآن، ج ۵، انتشارات صدر، ج ۴، ۱۳۷۰.
- ۳۹ - معرفت، محمد هادی، مجله بیانات، ش ۱، ۱۳۷۳.
- ۴۰ - مگی، براین، *فلسفه بزرگ*، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران، طرح نو، ۱۳۷۴.
- ۴۱ - موسوی، خمینی، *روح الله، شرح حدیث عقل و جهل*، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، تهران، ۱۳۷۷.
- ۴۲ - هادسن، ویلیام دانالد، *لودویک ویتگشتین*، ترجمه مصطفی ملکیان، تهران، گروس، ۱۳۷۸.
- ۴۳ - هیک، جان، *فلسفه دین*، ترجمه بهرام راد، انتشارات بین المللی الهدی، ۱۳۷۲.

(۲) اصول و روش تفسیر قرآن

استاد احمد قدسی

چکیده

در این بحث، ابتدا به چند موضوع محوری پیرامون روش تفسیر اشاره شده که عبارتند از:

- ۱ - ویژگی‌های روحی و معنوی مفسر.
- ۲ - منابع تفسیر که در آغاز ورود به مفاهیم قرآنی مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند.
- ۳ - پیش‌فرض‌ها و پذیرش داده‌های قطعی مانند جاودانگی قرآن.
- ۴ - پیش نیازها در رابطه با علوم مربوط به تفسیر بویژه علوم انسانی.
- ۵ - قواعد تفسیر، یعنی استفاده از معیارها و قواعد موجود برای جلوگیری از انحراف در تفسیر.

آنگاه اشاره به شیوه تفسیری علامه طباطبایی و نقدهای وارد بر شیوه ایشان نموده و سخن ناقدان را نقد کرده و معتقد است که شاگردان و نیز کتب تفسیری معظم‌له به نقد آن نقدها پرداخته‌اند.

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿رَبِّ أَذْخُلْنِي مُذْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِي
مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا﴾.^(۱)

مباحث محوری روش تفسیر

در رابطه با روش تفسیر چند مبحث محوری قابل طرح می‌باشد:

۱ - ویژگی‌های روحی و معنوی مفسر.

۲ - منابع تفسیر: یعنی آنچه که در آغاز ورود به مفاهیم قرآنی می‌توانیم از آنها بهره‌مند شویم. البته منبع به معنای دیگری نیز آمده که اکنون قصد طرح آن را ندارم. پس مقصود از منابع آن است که از کجا شروع کنیم.

۳ - پیش فرض‌ها: نکته سوم قابل بحث در تفسیر، پیش فرض‌ها و مبانی تفسیر است همان‌که ما از آن به «اصول موضوعی» تغییر می‌کنیم. «اصول موضوعی» پیش فرض‌هایی هستند که یک مفسر قبل از ورود در تفسیر و آشنایی با مفاهیم قرآنی، بایستی با آنها آشنا شده و به عنوان اصل موضوعی پذیرد.

به عنوان مثال، عدم تحریف قرآن یکی از پیش فرض‌های است. شما اگر پذیرید که قرآن تحریف شده است، هیچ اعتمادی به آن نخواهید داشت.

جاودانگی مفاهیم قرآنی، یک پیش فرض دیگر است که اگر قرآن را مربوط و ویژه به عصر نزول بدانید، باز معنا ندارد که از محضر قرآن بهره بگیرید. بلکه حداکثر می‌توانید از تلاوت آن ثواب ببرید، که این پیش فرض مورد اتفاق همگان است.

۴ - پیش نیاز‌ها: یعنی علوم پیش نیاز و علوم مربوط به آن است که یک مفسر به عنوان پیش نیاز باید با علومی آشنا گشته تا بتواند وارد تفسیر شده و قرآن را تفسیر کند. مانند صرف، نحو، معانی بیان و بدیع که جزء علوم پیش نیاز هستند و نیز بسیاری از علوم اکنون

به عنوان علوم انسانی شناخته می‌شوند، که دست‌کم باید با آنها آشنا شد؛ مثلاً اگر شما بخواهید در مفاهیم اخلاقی، روان‌شناسی، و جامعه‌شناسی برداشتی از قرآن داشته باشید، طبیعی است که باید دست‌کم در حد آشنایی، با آن مباحث آشنایی داشته تا بتوانید نیازهای روان‌شناسی و جامعه‌شناسی [را درک کنید] یا فرض کنیم اگر شما در سیاست بین‌المللی یا در بحث مدیریت اگر بخواهید یک بحث قرآنی داشته باشید بایستی با رشته سیاست بین‌المللی و با مسائلی که امروزه به عنوان مدیریت مطرح است آشنا باشید تا این‌که بتوانید نیازهای روز را با برداشت مفاهیم قرآنی برطرف کنید بین آنچه که دیگران گفته‌اند، (مثلاً غربی‌ها) و آنچه که ما می‌توانیم از قرآن استفاده کنیم تطبیق کنید. بالاخره پیش نیازها به معنای علوم پیش‌نیاز است که گاهی از اوقات کمبود ما در مسائل علوم انسانی است که بایستی یک برنامه متمرکز، و مطالعات فشرده و منظم و سیستماتیکی را در ارتباط با بعضی از علوم انسانی شروع کرد و بیگانه با آن مسائل نبود، و به اصطلاح در برخورد با مفاهیم قرآنی از اندیشه‌ای باز برخوردار شد تا بتوان مفاهیم قرآنی را با حرف‌هایی که دیگران گفته‌اند مقایسه نمود.

۵- قواعد تفسیر: پس از آشنایی با پیش‌فرضها و گذراندن علوم پیش‌نیاز و آشنایی با منابع تفسیر، باید با روش و فرمول و قواعد تفسیر آشنا شد. مثلاً قواعد محاوره، قواعدی است که انسان در برخورد با کلام یک متکلم بایستی آنها را بکار بیند که باید در هنگام تفسیر با آن آشنا گردد. این نکته بسیار مهم است که من امروز می‌خواهم در ارتباط با شرایط ویژگی روحی و عملی مفسر مطالی را عرضه کنم اما گمان می‌کنم که قبل از آنکه ورود به این بحث، باید راجع به این قواعد و اهمیت فرمول‌های تفسیر مطالی را عرض کنم. ما یک مفهوم و مقوله‌ای بنام تفسیر داریم و آن چیزی که می‌تواند به عنوان حد و مرز تفاسیر، تفسیر درست را تعیین کند همین قواعد است که شما در اصول فقه در مباحث الفاظ بسیاری از آنها را خوانده‌اید. این جانب نیز کاری در دست تدوین در همین رابطه دارم و برخی از مثال‌های تطبیقی را مطرح کرده‌ام.

مسائلی که مربوط به فقه مصطلح است، پاره‌ای از این قواعد، خصوصاً آن‌چه که مربوط به استظهار از کلام متکلم که بخش عمده جلد اول کفايه است. در همه علوم انسانی که در استنباط از منبع کتاب و سنت کاربرد دارد.

ما باید این را بپذیریم که تفسیر هم مثل همه علوم دیگر فرمول و قاعده و اصل دارد، تا متوجه خطر سخنان بعضی از اهل ذوق بشویم که به اصطلاح، خودشان را در گروه قاطبه عرفا و اهل سیر و سلوک جازدهاند مثل صاحب «روح المعانی» که حرف‌های نامربوطی را به عنوان تاویل آیات خارج از ضابطه، و قاعده و فرمول‌های تفسیر مطرح کرده‌اند. البته در میان تفسیرهای شیعه نیز متأسفانه گاهگاهی کسانی به این سمت و سو، که وادی بسیار خطرناکی است رفته‌اند. اگر شما می‌خواهید واقعاً یک مفسر صاحب قلم، رأی و صاحب نظر بار بیاورید باید دوره سطح را تمام کرده و یک دوره خارج اصول خوانده باشد. مرحوم علامه طباطبائی ره (که شهید مطهری می‌گوید کثیری از مطالب ایشان الهامی است)، با این که یک عارف مصلح و یک فیلسوف عارف است چقدر سعی می‌کند که وحدت سیاق را رعایت کند، ایشان اصرار دارد که در متشابهات به محکمات مراجعه کند و از آیات دیگر کمک گرفته و از دلیل قطعی و روایات معتبر استفاده کند. بعضی از اساتیدی که شاگردان خاص آن مرحوم (علامه) بوده‌اند می‌گویند که ایشان وقتی که سراغ تفسیر یک آیه‌ای می‌رفت، ابتدا آیه را شرح می‌داد و سپس روایات را مطرح می‌کرد و آنجه را که از آیه استظهار کرده بر روایات عرضه می‌کرد که اگر با روایات معتبر مخالف بود، بیشتر تأمل و دقق می‌کرد. هرچند که برخی به ایشان تهمت زده‌اند که که مرحوم علامه به روایات اعتنا نمی‌کرد. در حالی که انسان اگر بخواهد با روش عملی علامه آشنا شود باید هم با تفسیرالمیزان مأнос باشد و هم با شاگردان درجه یک ایشان که الحمد لله در قید حیاتند.

حضرت آیت‌الله جوادی آملی و حضرت آیت‌الله مصباح از کسانی هستند که با مرحوم علامه مأнос و با روش عملی ایشان آشنا بوده و در درس تفسیر ایشان شرکت می‌کردند. بایستی همه حرف‌های مرحوم علامه را در کنار هم قرار داد و آنها را با عمل ایشان هماهنگ کرد تا نظر آن نظر مرحوم را در رابطه با یک موضوع فهمید.

شرایط روحی و عملی مفسر

در رابطه با مفسر چند شرط روحی و عملی مطرح است که عبارتند از:

الف) اعتقاد به شادابی و جاودانگی قرآن: ما بایستی توجه داشته باشیم که قرآن کتابی همیشگی است و از مفاهیم جاویدان و شادابی برخوردار می‌باشد. وقتی که از امام صادق علیه السلام سؤال می‌کنند که چه شده که هرچه بیشتر قرآن انتشار پیدا کرده و مفاهیم آن بیشتر مورد بحث قرار می‌گیرد طراوت و شادابی آن بیشتر می‌شود، حضرت فرمود:

«لان الله تبارك و تعالى لم يجعله لزمان دون زمان ولا الناس دون ناس فهو في كل زمان جديد عند كل قوم غصّ الى يوم القيمة». ^(۱)

«برای آن که خداوند تبارک و تعالی قرآن را برای زمانی خاص غیر از زمانی دیگر و برای مردمی غیر از دیگر مردمان قرار نداد پس قرآن در هر زمانی جدید است و نزد هر گروهی تازه است تا روز قیامت».

ما باید باور کنیم که این کتاب گویا آن نازل شده و همگان می‌توانند از آن استفاده کنند و اختصاص به زمان خاص و مکان معین ندارد.

ب) اعتماد به نفس: یکی از نکاتی که در ارتباط با شرایط روحی و معنوی یک مفسر بایستی در نظر بگیریم اینکه اعتماد به نفس داشته باشد. اعتماد به نفس در اینکه او هم می‌تواند تفسیری از قرآن داشته باشد. در روایت آمده است که علم نیز چون مال مقسوم است و همانطور که هر کسی در مال سهمی دارد (رزق مادی) از علم هم که رزق معنوی است بهره‌ای دارد. البته ضوابط و قواعد، فرمول‌ها و پیش نیازها و پیش فرض‌ها را باید طی کند. ما اگر با ضابطه پیش رفیم و سالیان سال در حوزه علمیه تحصیل کردیم و خوب کفایه

۱. چون خدای تعالی آن را مخصوص یک زمان معین و مردمان مشخص قرار نداده، بلکه برای هر زمانی و قومی شادابی تا روز قیامت دارد.

و مکاسب و درس خارج خواندیم و شاگرد مستعدی بودیم ما از دیگران چه کم داریم ما هم اگر در محضر قرآن قرار بگیریم در آیه‌ای تأمل کنیم و سیر فکری داشته باشیم و تفاسیر را مطالعه کنیم ممکن است به یک چیزی برسیم که چه بسا به ذهن شریف مرحوم علامه هم نرسیده است. کار علمی و تمرین عملی و ممارست می‌خواهد. هر کسی عمر و وقت در علمی بگذارد، مطمئن باشد که در آن علم به چیزهایی می‌رسد که دیگران نرسیده‌اند با توجه به این تجربه عملی من قاطع‌انه عرض می‌کنم که اگر با اعتماد به نفس به سراغ تحقیقات قرآنی و مطالعات تفسیری برویم به جایی می‌رسیم.

ج) طرح سؤال: یک نکته دیگر اینکه ما باید طرح سؤال داشته باشیم، یعنی برای این آیه ابتدا نه به سراغ تفاسیر بلکه باید به سراغ خود قرآن رفت. مثلاً سوره حمد را می‌خواهی بگویی «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» بسم الله. جار و مجرور متعلق به ابتداء است یا استعین؟ یعنی من با نام خدا آغاز می‌کنم، یا با کمک و یاری او؟ بعضی‌ها گفته‌اند به استعین متعلق است. چون استعین بوسیله باء متعدد شده است، ولی بعضی‌ها می‌گویند استعین بدون واسطه متعدد می‌شود. این بحث نتیجه‌ای عالی دارد.

در «بِسْمِ اللَّهِ» اسم از «وسم» است یا از «سمو»؟ خیلی نتیجه دارد اگر از «وسم» باشد به معنی «علامت» باشد. با نام و علامت خدا کارم را آغاز می‌کنم و اگر «سمو» به معنای «برتری» باشد. بایستی بینم که اصلاً معنایی دارد، یا خیر؟ با نام «الله» چرا در اینجا می‌گوییم با نام خدا شروع می‌کنم؟ اگر اسم را از «وسم» به معنای علامت بگیریم، چون اسم براساس ادبیات اسماء و تصحیح آن سُمیَّ و سُمیَّ است، بایستی از سمو باشد اسماء یا سُمیَّ معلوم می‌شود که معتل و مثال نیست، بلکه ناقص است.

الله، از الا له بوده است از الله یا از وله؟ در سؤال قبلی شما وقتی روایات را نگاه می‌کنید روایاتی است در عیون اخبار الرضا^{علیه السلام} از امام رضا^{علیه السلام} نقل شده «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» یعنی: «اسم نفسی بسمة من سماة الله» من خودم را با مارکی از علامات الهی [یا اصطلاح] علامت‌گذاری می‌کنم. مفاد این روایت چگونه قابل جمع است با اینکه جمع اسم را اسماء بگیریم و بگوییم مصغر آن سُمیَّ است.

به نظر من تنها کسی که به این سؤال جواب داده طبق این تحقیقی که ما داشته‌ایم آقای معرفت در کتاب «التفسیر الاشری الجامع» که یک جلد آن منتشر شده است. ایشان بحثی در سوره حمد این بحث را طرح کرده و مشکل را حل کرده است. الله، الا از الله است یا از وَلَه؟ گروه بسیاری خیلی می‌گویند از الله است به معنای معبد، الله یعنی آن معبد خاص که مستجمع جمیع صفات است در حالی که در روایت می‌بینیم حضرت می‌فرماید: الله یعنی آن موجودی که بندگان در ارتباط با او تحریر و سرگردان و شیدا هستند. حال باید دید که چگونه با معنای معبد بودن سازگار است. فرق بین «الرحمن» و «الرحیم» چیست؟ وزن فعلان دلالت بر وسعت رحمت برای مؤمن و کافر می‌کند و وزن فعلیل که رحیم باشد دلالت بر رحمت خاص. به همین ترتیب در «الحمد لله رب العالمین»، ال در الحمد استغراق است یا جنس؟

حمد یعنی ستایش و بارک الله و آفرین گفتن مردم است. ولی همه بارک الله و آفرین گفتن ما مال خدا است. چرا در اینجا بحث از ربویت مطرح شد، العالمین به چه معناست؟ حضرت آیت‌الله شبیری زنجانی در یک برنامه مرکزی، یک عده از طلاب مستعد را که شرح لمعه را تمام کرده و با هوش و مستعد هستند برای رشته تخصصی در فقه و اصول جذب کرده و به ما گفتند تا برای آنها بحث تفسیری داشته باشیم. من گفتم: شما می‌توانید بحث رسائل و مکاسب و کفایه را در راستای قرآن قرار دهید. بنده که می‌خواهم فقه و اصول بخوانم که مجتهد شوم. باید بیایم در محضر مفاہیم مختلف قرآنی، تا بتوانم در ابعاد مختلف اسلامی، از آن استنباط کنم.

(۳) روش‌های تفسیر قرآن

دکتر محمدعلی رضایی اصفهانی

چکیده

گزیده حاضر به راهکاری شیوه‌های تفسیری قرآن می‌پردازد، در ابتدا خطاهای تفسیری را دوگونه:

- ۱ - خطاهای روشهی؛
 - ۲ - خطاهای محتوایی حصر کرده و توضیح می‌دهد.
- پس پنج روش تفسیری را نام می‌برد که عبارتند از:
- ۱ - روش تفسیر قرآن به قرآن؛
 - ۲ - روش تفسیر روایی؛
 - ۳ - روش تفسیر عقلی؛
 - ۴ - روش تفسیر اشاره‌ای (باطنی)؛
 - ۵ - روش تفسیر به رأی؛
 - ۶ - تفسیر اجتهادی یا جامع جمع روش‌های صحیح را روش اجتهادی می‌نامد.

سپس تفاوت گرایش تفسیری و روش تفسیری را بیان نموده و در بخشی دیگر اسلوب‌های تفسیری را توضیح می‌دهد که دو نوع:

۱ - نزولی؛ ۲ - ترتیبی هستند و هر کدام نیز تقسیماتی دارد.

مقاله با تأکید بر دیدگاه‌های آیت‌الله معرفت مراحل چهارگانه تفسیر باطنی را با عنوان‌های:

۱ - هدف آیه؛

۲ - الغاء خصوصیت؛

۳ - تحصیل قاعده کلیه؛

۴ - مصدق‌یابی در زمان، توضیح می‌دهد و نهایتاً آزمایش این قواعد به جهت این‌که تفسیر به رأی نباشد.

در پایان روش تفسیر علمی را با پیش‌فرض‌های مختلف توضیح می‌دهد و با اجتناب از تحمیل نظریه‌های غیرقطعی علمی، استفاده از نظریات قطعی علمی را جایز می‌شمارد و این شیوه تفسیر به رأی را برای مخاطبین آکادمیک و جدید قابل فهم می‌داند. در نهایت این مقال دو شیوه تفسیر علمی و باطنی را برای مخاطبان جوان شیوه‌های قابل قبول‌تری می‌داند.



بسم الله الرحمن الرحيم

در مورد روش‌های تفسیر قرآن که حتماً همه ائمه محترم جماعات در مساجدشان مبتلای به این مسئله هستند و از تفسیر قرآن استفاده می‌کنند، بحث می‌کنیم. در باب اهمیت این بحث فقط یک جمله عرض می‌کنم که این بحث آن در حوزه در رشته تخصصی تفسیر، ما چهار واحد ارائه می‌کنیم. همچنین در مرکز جهانی علوم اسلامی و مراکز دانشگاهی که ارائه می‌شود به صورت چهار واحدی ارائه می‌شود یعنی بحث، بحث بسیار کلی و گسترده‌ای

است که من سعی می‌کنم خیلی کوتاه رئوس مطالب را بیان کنم، و مسائل و امehات مطلب را و دو تا برش از بحث را که فکر می‌کنم برای شما کاربردی‌تر است یک مقداری عمیق‌تر و مفصل‌تر بیان می‌کنم.

خطای در تفسیر

خطای در تفسیر بر دوگونه است:

۱ - خطای روشی؛ ۲ - خطای محتوایی.

در یک روایتی که معمولاً در بحث تفسیر به رأی نقل می‌شود و در ذیل آیه هفتم سوره آل عمران مرحوم علامه طباطبایی در المیزان آن را نقل می‌کند که:

«من قال فی القرآن برأیه فاصاب فقد أخطأ».

هر کس در قرآن با رأی خود سخن بگوید پس درست از آب دریاید پس به یقین خطا کرده است.

علامه از این روایت یک نکه‌ای را استفاده می‌کند و می‌فرماید این که گفته‌اند: «من قال فی القرآن برأیه فاصاب فقد أخطأ» اگر هم تفسیر به رأیش به‌طور اتفاقی درست دریاید، باز هم خطا کرده است چون این خطای در روش است. معلوم می‌شود که یک خطای در روش است.

بدین‌سان خطای در روش به این معنا است که من محتوای یک آیه را اشتباه بگویم ممکن است اتفاقاً درست بگویم ولی از روش صحیح استفاده نکرده باشم و لذا علامه می‌فرماید معلوم است که روش تفسیر قرآن خودش موضوعیت دارد، نه این‌که فقط طریقت داشته باشد، و لذا فرمود: «من قال فی القرآن برأیه فاصاب فقد أخطأ» یعنی محتوا اتفاقاً درست درآمده، رفت مراجعاً کرد دید اتفاقاً درست گفته باز هم خطای کرده چرا؟ چون در روش و طریق خطای کرده، علامه از این مسئله استفاده موضوعیت روش می‌کند. و لذا مسئله روش‌های تفسیر بسیار مهم و قابل مطالعه است.

نوع دیگر خطای در محتواست که معلوم است تفسیر و محتوا و مفاد آن براساس رأی مفسر است نه مفاد قرآن.

روش‌های تفسیر قرآن

در مورد این که روش تفسیری و گرایش تفسیری چیست من نمای کلی بحث را خدمت شما ارائه داده‌ام که روش‌های تفسیر را به شش روش تقسیم می‌کنند. البته روش دیگری هم هست که به عنوان روش اجتهادی یا جامع، گاهی از آن یاد می‌شود.

- ۱ - روش تفسیر قرآن به قرآن؛
- ۲ - روش تفسیر روایی؛
- ۳ - روش تفسیر عقلی؛
- ۴ - روش تفسیر اشاره‌ای که همان باطنی یا عرفانی است؛
- ۵ - روش تفسیر به رأی، البته روش تفسیر به رأی، تسامحاً روش گفته می‌شود و الا در حقیقت تفسیر نیست؛
- ۶ - جمیع روش‌های صحیح را که معمولاً از آن با عنوان روش تفسیر جامع یا روش تفسیر اجتهادی یاد می‌کنیم.

گرایش‌های تفسیری هم شاخه‌های زیادی دارد؛ گاهی در عناوینی تحت عنوان مذاهب و مکاتب تفسیری از اینها یاد می‌شود، مثل مذاهب فقهی در تفسیر حنفی، مالکی، شافعی، شیعی، یا مذاهب کلامی، اشعری، معتزلی و یا گرایش ادبی در تفسیر و یا گرایش فقهی، فلسفی و اجتماعی.

روش تفسیر و گرایش تفسیری

سؤال اساسی این است که تفاوت روش تفسیر با گرایش تفسیری چیست؟ اگر این سؤال را ما جواب بدھیم و وارد بحث بشویم فکر می‌کنم مناسب‌تر باشد.

روش تفسیری بازگشتنش به مباحث مستندات مفسر و منابعی است که مفسر از آنها استفاده می‌کند برخلاف گرایش تفسیری که بازگشتنش به سلیقه‌ها، تخصص‌ها و علاقه‌ها مفسر است. یعنی اگر علامه طباطبایی رحمة الله عليه را می‌بینیم از تفسیر قرآن به قرآن استفاده کرده است، یعنی برای فهم یک آیه از منبع قرآن استفاده کرده در جایی فرموده: «انا انزلناه في ليلة القدر»^(۱) و در جایی فرمود: «شهر رمضان الذي انزل فيه القرآن»^(۲) این دو تا، راکنارهم می‌گذارد و نتیجه سومی می‌گیرد پس معلوم می‌شود قرآن در شب قدر است و موارد دیگر که امثالش زیاد است.

یک وقت است مفسری از منبع روایات زیاد در تفسیر استفاده می‌کند اگر کسی تفسیر خودش را به روایتی از پیامبر و اهل بیت ﷺ مستند کرد می‌شود تفسیر روایی، و اگر تفسیر خودش را مستند به عقل کرد و از منبع عقل استفاده کرد تفسیر عقلی است. مثلاً در آیه «يد الله فوق ايديهم»^(۳) گفت: چون خدا جسم نیست و برهان عقلی داریم که خدا جسم نیست بنابراین «ید» نمی‌تواند به معنای دست باشد، «ید» اینجا حتماً به معنای غیر دست است مثلاً مجاز عقلی است به معنای قدرت. در بحث روایی هم همین طور بسیاری از روایات ما مخصوص آیات قرآن است. بسیاری از آنها مقید آیات قرآن است بسیاری مفسر آیات قرآن است. می‌فرماید: «أقم الصلاة» بعد پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید: «صلوا كما رأيتموني أصلّى» این فعل پیامبر اینجا تفسیر می‌شود گاهی بیان پیامبر تفسیر است مثل: «خذوا عنى مناسككم» وقتی بیانات پیامبر در تفسیر آیات حج می‌آید در حقیقت تفسیر بیانی است و گاهی هم تفسیر اشاره‌ای یا باطنی است چون تفسیر اشاره‌ای یا باطنی و تفسیر علمی را می‌خواهیم جداگانه و عمیق‌تر بحث کنم فقط اشاره می‌کنم که تفسیر علمی یعنی تفسیر قرآن با توجه به علوم تجربی و تفسیر اشاره‌ای یعنی توجه به بطون قرآن، گاهی اشارات قرآنی به تفاسیر صوفیه کشیده می‌شود گاهی تفسیر رمزی به تفاسیر صوفیه منجر می‌شود که البته هر دو قسمش صحیح و غیر صحیح دارد.

. ۱. قدر: ۱۸۵ . ۲. بقره:

. ۳. فتح: ۱۰ .

تفسیر به رأی، در جایی است که مستند مفسر یا منبع تفسیریش رأی شخصیش باشد.
راغب می‌فرماید: رأی یعنی اعتقادی که از غلبه گمان پیدا می‌شود یعنی مستند به علم نیست،
گاهی ما تفسیر می‌کنیم مستندمان عقل است یا نقل است گاهی تفسیر می‌کنیم و مستندمان
نه عقل است نه نقل بلکه مستندمان رأی شخصی خودمان است. اگر این‌گونه شد می‌شود تفسیر
به رأی پس تفسیر به رأی در جایی است که بدون توجه به قرآن عقلی و نقلی،
آیات تفسیر بشود، یا در جایی که شخصی تخصص کافی نداشته باشد و اقدام به تفسیر بکند
که آن عمل برگشتیش به همان نوع اول است، و در این‌گونه موارد تفسیر، می‌شود تفسیر
به رأی، و فرمود:

«مَنْ فَسَرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلَيَتَبُوأْ مَقْعِدَهُ مِنَ النَّارِ».

«هر کس قرآن را به رأی خود تفسیر کند، جایگاهش از آتش
پرخواهد شد».

روایات متعدد از شیعه و اهل سنت در این زمینه وارد شده است. روایتی که عرض شد
از اهل سنت بوده و ترمذی آن را در سنتش نقل می‌کند و آن را حسن می‌شمارد و یک روایت
از امام رضا علیه السلام داریم که:

«ما آمن به من فسر القرآن برأیه».

«آن کس که قرآن را به رأی خود تفسیر می‌کند، ایمان ندارد».

حدیث، حدیث قدسی است از پیامبر اکرم ﷺ و امام رضا علیه السلام نقل می‌کند و سندش
هم بررسی شده است، البته روایات زیاد است بعضی ادعای تواتر این احادیث را کردہ‌اند.
بنابراین تفسیر به رأی وادی، خطرناکی است و برای امثال بنده زیاد ممکن است
واقع بشود و در معرض سقوط قرار بگیریم لذا در روایات خیلی روی آن تأکید شده
راه نجاتش هم این است که ما بازگردیم به روش‌های صحیح تفسیر و بهترین روش،
روش تفسیر جامع است که کل این روش‌ها را در بر می‌گیرد پس روش تفسیری عبارت شد
از اینکه تفسیر قرآن براساس مستند یا منبع خاصی مثل قرآن، روایت، عقل و علم،
البته با علم اطمینان‌آور تفسیر بشود.

اما گرایش تفسیری بازگشتش به سلیقه مفسر است بازگشتش به تخصص مفسر است یا باورها و اعتقادهای مفسر، گاهی اوقات زمخشri به خاطر این‌که ادیب خوبی است مطالب ادبیش خیلی گسترش پیدا می‌کند و در جهت ادبی متورم می‌شود، تفسیر کشاف زمخشri، از جهت ادبیات متورم می‌شود و لذا می‌شود تفسیر ادبی، گاهی اوقات یک شخصی در تفسیرش توجه می‌کند به مطالب اجتماعی مثل تفسیر فی ظلال و تفسیر نموده حضرت آیت‌الله مکارم شیرازی و امثال ذلک، اینها به مباحث اجتماعی خیلی توجه می‌کنند و لذا تفسیرشان با گرایش اجتماعی است. گاهی اوقات تفسیر به خاطر آن مذهبی که طرف دارد و مذهبش کلامی است، اشعری است مثل فخر رازی یا معترلی مثل خود زمخشri، تفسیرش گرایش به کلام معترلی پیدا می‌کند و یا گرایش به کلام اشعری پیدا می‌کند، یعنی یک تفسیر کلامی می‌شود. مثل تفسیر فخر رازی که یک تفسیر کلامی است. گاهی اوقات مذهب مفسر اثر می‌گذارد یعنی مفسر چون شیعی مذهب است مذهبش تأثیر می‌گذارد تفسیر شیعی می‌شود، آیات و روایات را خیلی توضیح می‌دهد و امثال ذلک، یکی دیگر مذهبش اهل سنت است مثل سیوطی در تفاسیرش و غیر آن مثلاً از قول صحابه و امثال ذلک تابعین زیاد استفاده می‌کند کم‌کم مبانی اهل سنت را در تفسیرشان اشراط می‌کنند. این گرایش تفسیری است.

در میان گرایش تفسیری گرایش فلسفی هم داریم مثل تفسیر قرآن کریم ملاصدرا که مبانی فلسفی را خیلی در آن توضیح داده شده است. بحث‌های ماده، هیولا، مکاشفه، مکرر پیش آمده است یا گاهی اوقات هم تفسیر فقهی می‌شود مثل فقه القرآن راوندی و یا تفسیر قرطبه که اولی تفسیر شیعی است و دومی تفسیر اهل سنت با گرایش فقهی است، پس گرایش تفسیری این شد که مفسر براساس سلیقه، علاقه و تخصصی که دارد تفسیرش را از یک جهت و یک بعد پرورش می‌دهد و آن بعد متورم می‌شود یا از جهت فلسفی، یا از جهت کلامی خاص، یا از جهت فقهی و یا از جهت اجتماعی ولی مستندات در اینجا فرقی نمی‌کند، یعنی ممکن است تفسیر گرایش ادبی باشد ولی مستندات قرآنی زیاد داشته باشد روشش قرآن به قرآن باشد گرایش ادبی باشد، بنابراین روش و گرایش دو مطلب اساسی در

منطق فهم قرآن است، که ما در تفسیر ممکن است یک روش و یا گرایش خاص انتخاب بکنیم به عبارت دیگر یا مستند خاصی انتخاب بکنیم و یا براساس نیاز مخاطبمان یک گرایش خاصی را در تفسیر انتخاب کنیم. مثلاً من در مسجد درس می‌دهم و بحث می‌کنم در آنجا برای مردم گرایش اجتماعی بیشتر به کار می‌آید لذا برای تفسیر از این گرایش بیشتر استفاده می‌کنم، اما اگر بخواهیم در مسجد گرایش فقهی بگوییم مثلاً فقه القرآن را درس بدhem مخاطب من کشش و علاقه ندارد. بنابراین وارد این گرایش نمی‌شوم. مفسر باید از اول روش و گرایش خودش را انتخاب بکند و در آن روش و گرایش پیش برود. در گرایش‌ها و روش‌ها من مطالب زیادی را آورده‌ام خودتان ان شاء الله مراجعه بفرمایید اگر به بحث علاقمند شدید مثلاً در مورد گونه‌ها یا قواعد تفسیر قرآن به قرآن مفصل بیان کرده‌ام که زیر مجموعه‌هایش را نیز آورده‌ام مثلاً ارجاع متشابهات به محکمات یا بحث جمع آیات مطلق و مقید یا جمع آیات عام و خاص، همچنین توضیح آیات مجمل بوسیله آیات مبین یا تعیین مصدق ایک آیه بوسیله آیه دیگر، با مثال‌هایش ذکر کرده‌ام. استفاده از سیاق آیات و توجه به آیات مشابه در لفظ و محتوا و توجه به آیات مخالف و رفع اختلاف ظاهری آنها، و گاهی ترجیح احتمال در آیه بوسیله آیه دیگر که مرحوم علامه طباطبائی از این روش زیاد استفاده کرده است، اهمیت ویژه‌ای دارد در تفسیر روایی هم کاربردهای متعدد و گونه‌های متعددی هست، مثل تفسیر و توضیح آیه‌ای که مثالش را در مورد حج و نماز بیان کردم تطبيق آیه بر مصدق خاص، که زیاد داریم در روایات، مثلاً «*اَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ*» در روایات آمده که منظور امیرالمؤمنین علیه السلام است که منظور تطبيق بر مصدق اکمل است و الا راه پیامبر اکرم صلوات الله عليه و آله و سلم راه مستقیم است راه بقیه ائمه هم راه مستقیم است گاهی بیان جزئیات آیات الاحکام است، در موردی تخصیص آیه است گاهی تقیید آیه است بهوسیله روایات گاهی بیان ایات ناسخ و منسوخ در روایات آمده است و گاهی هم بیان شان نزول‌ها ذکر شده است و در پایان هم بیان بطن آیه.

گونه‌های تفسیر عقلی

در مباحث تفسیر عقلی هم ما دو گونه اساسی داریم، وقتی که گفته می‌شود عقل، دو تا معنا دارد عقل گاهی به معنای عقل برهانی است یعنی برهان‌های عقلی و گاهی عقل به معنای قوه فکر و نیروی فکر است هر دو تا در تفسیر کاربرد دارند یک وقت در مثال «**يَدِ اللَّهِ فُوقَ أَيْدِيهِمْ**^(۱)» برهان داریم که خدا جسم نیست حتی برهان عقلی، آیه را تأویل می‌کند. یا در آیه «**لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا**^(۲)» برهان می‌آید آیه را توضیح می‌دهد و گاهی اوقات قوه فکر به معنای عقل است در تفسیر قرآن و در جمع‌بندی آیات و روایات، از آن استفاده می‌شود که این مطلب دوم در تمام روش‌های تفسیری کاربرد دارد پس از تفسیر عقلی معنای اخص مراد است یعنی استفاده از برهان‌های عقلی در تفسیر قرآن، اما برویم سراغ دو تا بحثی که می‌خواستم به صورت جداگانه عرض کنم البته به اسلوب‌های تفسیری اشاره‌ای کردم.

أنواع اسلوب تفسيري

۱ - تفسیر ترتیبی شامل: الف) ترتیب نزولی؛ ب) بر حسب ترتیب مصحف.

۲ - تفسیر موضوعی.

دو تا اسلوب تفسیری داریم تعابیر دیگر هم کرده‌اند مثل: شیوه تفسیری یکی تفسیر ترتیبی که خودش دو قسم است به ترتیب نزول و به ترتیب مصحف، یعنی از سوره حمد تا ناس تفسیر می‌شود و به هر دو تا هم تفسیر گفته شده است، در شیوه هم مصحف امیرالمؤمنین علیه السلام به ترتیب نزول بوده اخیراً هم بعضی از علماء تفسیر به ترتیب نزول را شروع کرده‌اند، تفسیر به ترتیب مصحف که همان تفسیر مشهور است و این تفاسیری که داریم عموماً تفسیر به ترتیب مصحف است یعنی از سوره حمد تا سوره ناس، و یکی هم تفسیر موضوعی است، تفسیر موضوعی هم خودش چند قسم دارد تفسیر موضوعی

۱ . فتح: ۱۰ . ۲ . انبیاء: ۲۲ .

يعنى استفاده از آيات مشابه و مخالف و جمع‌بندی‌ش در یک جا و نظر نهایی قرآن را به دست دادن البته خود تفسیر موضوعی را به چهار دسته تقسیم می‌کنیم.
اما آن دو مطلبی که می‌خواستیم توضیح بدھیم و شاید کاربردی باشد تفسیر اشاره‌ای و تفسیر علمی است.

تفسیر اشاره‌ای

تفسیر اشاره‌ای عرفانی، صوفی‌گرایانه و باطنی است و بعضی از اقسامش به تفسیر به رأی منتهی می‌شود اینها را من کنار می‌گذارم مخصوصاً تفاسیر صوفیه را.
تفسیری را که ما صحیح می‌دانیم، تفسیر باطنی است که اهل بیت ﷺ از پیامبر اکرم ﷺ و ائمه اطهار ﷺ نقل فرموده‌اند و این مسئله را هم تأکید نموده‌اند روایات متعددی هم آمده است که قرآن ظاهر و باطن دارد، خوب اینکه فرموده‌اند قرآن ظاهر و باطن دارد و تفسیر باطنی دارد یعنی چه؟ آن چیزی که اهل بیت به ما یاد داده‌اند چیست؟ ما دنبال آن هستیم.

تقریرهای تفسیر باطنی

در مورد تفسیر باطن قرآن، چند تقریر بین علمای ما هست:

- ۱ - حضرت امام رحمة الله عليه یک تقریری دارد می‌فرمایند تفسیر باطنی قرآن، حقیقت قرآن است که عند الله است «و لا يمسه الا المطهرون»^(۱) آن تفسیر در لوح محفوظ، حقیقت عند الله است مطلب حضرت امام را با آدرسش می‌توانید ملاحظه بکنید.
- ۲ - مرحوم علامه طباطبائی می‌فرماید آن معنای طولی که ذیل آیه است یعنی معانی ژرف آیه، معانی که در طول معنای ظاهری واقع شده است و با قرائت آیاتی که کشف می‌شود تفسیر باطنی است. باطن قرآن یعنی آن لایه‌های زیرین که در طول معنای اول قرار دارد فرمایش مرحوم علامه را هم آورده‌ایم.

۱. واقعه: ۷۹

۳- چیزی که به کار ما می آید این تقریر اخیر است که خیلی در مباحث اجتماعی به کار می آید؛ تقریری است که مرحوم آیت‌الله معرفت در بحث باطن داشتند، ایشان می‌گفتند باطن قرآن یعنی قاعده کلیه مأخذ از آیه، پیش فرض بحث من این است که ما به مراتبی از باطن قرآن بتوانیم دست پیدا بکنیم یعنی علاوه بر معصوم علیه السلام دیگران هم بتوانند به حداقل مراتبی از باطن قرآن دست پیدا بکنند، این فرمایش مرحوم آیت‌الله معرفت خیلی کاربردی است حالا من توضیح می‌دهم، گاهی نگاه انسان را به قرآن عوض می‌کند.

مراحل چهارگانه تفسیر باطنی

آیت‌الله معرفت می‌فرمودند که مثلاً اگر در یک آیه‌ای ظاهر داشته باشد ما بخواهیم به باطنش دست پیدا بکنیم باید چهار مرحله را طی بکنیم و یک مرحله را هم آزمایش بکنیم بینیم تفسیر به رأی نیست؟ ایشان می‌فرمودند:

اول باید هدف آیه را بدست بیاوریم.

دوم باید الغاء خصوصیت بکنیم مسائلی که زائد بر زمان و مکان و امثال ذلک است، مثل زمان، مکان و افراد، اینها را الغاء خصوصیت بکنیم.

سوم یک قاعده کلی از آیه به دست بیاوریم که قابل تطبیق بر همه زمان‌ها باشد.

چهارم این‌ها را بر مصادیق جدیدی تطبیق بکنیم که در زمان ما هست.

پنجم باید آن را آزمایش بکنیم.

اجازه بدھید من یک مثال از خود مرحوم آیت‌الله معرفت بزنم یک مثال هم بنده دارم و یک مثال هم از روایت که در آن بحث باطن و تعبیر ذکر شده است، ... ایشان خودش مثال را آیه ۴۴ سوره نحل در «**فَسَأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ**» پیاده کرده می‌فرماید آیه «**فَسَأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ**» در مورد علمای اهل کتاب است یعنی چیزهایی که نمی‌دانید در مورد نبوت پیامبر و حقائیق پیامبر که در کتب آسمانی پیشین آمده است، از اهل ذکر بپرسید. آیه اشاره می‌کند از اهل کتاب بپرسید ایشان فرمودند این اهل ذکر درست است که طبق شان نزول آیه

اهل کتاب هستند، یهودی و مسیحی‌ها هستند منتها ما می‌توانیم از اینها الغاء خصوصیت بکنیم یک قاعده کلیه به دست بیاوریم که لزوم رجوع جاهل به عالم است، اگر یک قاعده کلیه شد از افراد و زمان و مکان الغاء خصوصیت شد آن وقت شامل چه می‌شود؟ یک مصدق اکبر پیدا می‌کند که در روایات آمده است که «نحن أهل الذكر» ائمه اطهار^{الله} بالاترین مصدق‌اند و بعضی از آقایان حتی از این آیه استفاده می‌کنند برای جواز مسئله تقلید می‌گویند چون تقلید رجوع جاهل به عالم است و این آیه هم همین را می‌گوید آیت الله مکارم شیرازی در درس خارجش از این آیه استفاده می‌کرد، بنابراین وقتی که یک قاعده کلیه شد مصاديق زیادی دارد، مصدق اکملش اهل بیت و مصاديق دیگر شیوه‌شوند علمای هر زمان که هر چه مردم نمی‌دانند از اهل ذکر پرسند این مثالی است که خود ایشان در مقدمه تفسیرشان زدند و در جاهای دیگر هم گفته شده است.

اما من یک مثال دیگر می‌زنم که حالت اجتماعی تر داشته باشد در آیه ۱۲ سوره یوسف داریم «ارسله معنا غداً يرتع و يلعب» برادران یوسف به حضرت یعقوب گفتند: یوسف کوچک را با ما بفرست برود صحرا، بخورد و بازی بکند تفسیر ظاهري این آیه می‌شود یک گزارش تاریخی یک داستان تاریخی، که مربوط به صدها سال قبل است و قرآن برای ما نقل می‌کند، اما اگر کاری که آقای معرفت فرمودند انجام بدھیم یعنی هدف آیه را گرفته و استخراج کردیم که هدف این آیه چیست؟ چرا قرآن این قطعه تاریخی داستان یوسف را برای ما نقل کرده که سخن برادران یوسف است. آنگاه در پی هدف آیه بودیم. ظاهراً هدف این است می‌خواهد به پدران و مادران هشدار بدهد در مورد فرزندانشان که مراقب آنها باشید، اگر ما آمدیم این را الغاء خصوصیت کردیم یعنی زمان حضرت یوسف را کنار گذاشتیم خود حضرت یوسف را کنار گذاشتیم، پدرش را مکانش را همه اینها را کنار گذاشتیم یک قاعده کلی به دست می‌آید که هر پدر و مادری باید موظب فرزندش باشد که او را بهانه غذا و بازی از او جدا نکنند، (قاعده کلیه می‌شود) حالا اگر ما یک مقدار دیگر الغاء خصوصیت بکنیم از بازی و غذا و از پدر بودن هم الغاء خصوصیت بکنیم یک مقدار دقیق بشویم یک بطن و قاعده بزرگتری به دست می‌آید که هشدار به ملت‌ها است که مراقب

استعدادهای درخشناسان باشند چون یوسف هم استعداد درخشنان بود که آنها را به بهانه‌های مختلف از دستستان نگیرند یک قاعده کلیه به دست می‌آید. این قاعده کلیه می‌تواند بر هر مصدق جدیدی در زمان ما که بتواند مصدق آیه باشد و شرایطش را داشته باشد صدق بکند. بعد من و شما مواطن فرزندانمان باشیم. همین طور به ملت‌های شرق هشدار می‌دهد که مواطن استعدادهای درخشناسان باشند که آمریکائی‌ها و دیگران آنها را می‌برند. خلاصه به ما می‌گوید خیلی ساده‌اندیش نباشیم حداقل مثل ژاپنی‌ها زیرک باشیم می‌گویند ژاپنی‌ها در مسائل مربوط به المپیادها شرکت نمی‌کنند المپیادهای داخلی می‌گذارند و اجازه نمی‌دهند جوانانشان به اروپا و آمریکا بروند در المپیادها شرکت بکنند چون معمولاً^۱ می‌دانند در قسمت‌هایی مثل کشور ما بعد از ۵ یا ۶ ماه تند و تند برای آنها از فلان دانشگاه دعوتنامه می‌آید اگر مواطن آنها نباشیم فوراً آنها را می‌برند. یعنی استعدادهای درخشنان را شناسایی می‌کنند و آنها را یکی یکی می‌برند یک هشدار کلی می‌دهد که مواطن استعدادهای درخشنان تان باشید که آنها را به بهانه‌های مختلف و زرق و برق دار از شما نگیرند.

این چهار مرحله شد. هدف آیه را بدست آوردیم الغاء خصوصیت کردیم یک قاعده کلیه به دست آوردیم تطبیق کردیم بر مصدق زمان خودمان، آزمایشش چیست؟ از کجا بفهمیم پیام کلی که از آیه گرفته‌ایم تفسیر به رأی نیست؟ این را فرمودند از اینجا بفهمید که اگر این قاعده کلیه خود مورد آیه را که حضرت یوسف علیه السلام بود شامل بشود، این قاعده صحیح است اما اگر این قاعده کلیه خود مورد یوسف را نگیرد این می‌شود تفسیر به رأی و یک برداشت شخصی می‌شود و ربطی به آیه نخواهد داشت این هم آزمایش.

یک مثال هم برای تان از روایات بخوانم که در روایات داریم که آیه «وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ»^(۱) در مورد قیامت است که فرمود موازین قسط را بیاورید میزان می‌آورند روایات متعددی داریم که فرمودند «نحن موازين القسط» چطوری امام میزان قسط می‌شود؟ میزان یعنی ترازو؟ به ظاهر این که نمی‌شود تمسک کرد؟

پس مقصود چیست؟ آقای معرفت رحمت الله علیه می‌فرمود که در حقیقت امام اینجا آمده الغاء خصوصیت از آیه کرده که میزان یعنی ترازو که در مغازه‌ها هست، از این الغاء خصوصیت کرده و گفته میزان یعنی وسیله سنجش، حالا این وسیله سنجش می‌تواند ترازوی دوکفه باشد، برای بعضی از چیزها یک وسیله سنجش بالاتر ممکن است داشته باشیم مثل سنگ محکی که قدیم طلا را با آن می‌سنجدند، می‌خواهید بالاتر بیاید وسیله سنجش اعتقادی، خط کش اعتقدای، خط کش اخلاقی، وقتی که اینظوری شد ائمه اطهار^{علیهم السلام} «موازین القسط» می‌شوند روز قیامت که می‌شود اخلاق من را با اخلاق امیرالمؤمنین^{علیهم السلام} می‌سنجدند عقاید من را با عقیده امیرالمؤمنین^{علیهم السلام} می‌سنجدند آن می‌شود میزان، نه میزانی که دوکفه دارد و در مغازه‌هاست، میزانی که یک قاعده‌کلی از آن به دست می‌آید، مراد است یعنی هر وسیله‌ای که برای سنجش و ارزش‌گذاری به کار برود میزان است آن وقت آن روایت معنا می‌دهد که «علی قسمیم الجنۃ والتّار»، دیگر آن تفسیر ظاهری نمی‌شود که امیرالمؤمنین گویا می‌ایستد به این می‌گوید برو بهشت به این یکی می‌گوید برو جهنم، خودش خط کش است لازم نیست به این یکی بگوید برو بهشت به دیگری بگوید برو جهنم، حالا اگر این طوری شد که ما توانستیم از آیاتی قواعد کلی به دست بیاوریم از باب الغاء خصوصیت است. باز هم در روایات نمونه‌هایی از آن را داریم در منطق تفسیر قرآن جلد اولش مبانی و قواعد تفسیر است جلد دومش روش‌ها و گرایش‌های تفسیر قرآن است.

مرحوم آقای معرفت معتقد بود که بسیاری از روایات که مرحوم علامه مجلسی در جلد ۷۹ بحار جمع کرده است با همین قاعده قابل فهم است که اخذ قاعده کلیه کرده‌اند.

ما منکر نمی‌شویم که ممکن است بعضی از مراتب بطن قرآن که مراتب عالی است در خصوص معصوم باشد ولی به هر حال مراتب دارد امام هم یک دیدگاه دارد مرحوم علامه هم یک دیدگاه دارد به هر حال اگر این قاعده را در تفسیر قرآن به کار بگیریم یعنی اخذ قاعده کلی تطبیق بر مصاديق جدید، اصلاً قرآن احیا می‌شود به عبارت دیگر در زندگی روزمره مردم جریان پیدا می‌کند. دیگر داستان قوم لوط و عاد و ثمود نیست داستان یوسف آن زمان نیست که جوانی که جلو شما نشسته و برای او صحبت می‌کنید او را می‌بیند،

داستان یوسف را نمی‌گویند داستان زندگی خودش را برای او می‌گویند چون قاعده‌های کلیه را می‌گیرید و تطبیق می‌کنید این است که این شیوه تفسیری از اهل بیت علیهم السلام را مابه ارث برده‌ایم این در تفسیر، بویژه در تفاسیر اجتماعی برای جوانان و مخاطبین اجتماعی خیلی مفید است.

تفسیر علمی

بحث تفسیر علمی را هم مطرح می‌کنیم که فکر می‌کنم مفید باشد. مقصود از روش تفسیر علمی، تفسیر قرآن با علوم تجربی است اعم از علوم تجربی و علوم انسانی، متنها مقصود این نیست که ما هرگونه علمی را در تفسیر قرآن به کار ببریم مخصوصاً علوم ثابت نشده را.

شیوه‌های تفسیر علمی

بلکه در روش تفسیر علمی حداقل چهار شیوه به کار می‌رود: اول شیوه استخراج همه علوم از قرآن، دوم شیوه تحمیل نظریه‌های علمی بر قرآن، سوم شیوه استخدام علوم در فهم قرآن، چهارم شیوه نظریه‌پردازی و جهت دهی به علوم که تقریباً ترتیب تاریخیش هم همین است. شیوه اول که استخراج همه علوم و جزئیات از قرآن باشد با افرادی مثل غزالی در احیاء العلوم شروع شد بعد در الجواهرش و جاهای دیگر تداوم یافت. بعدها زرکشی این راه را ادامه داد نمونه‌هایش را در الاتقان سیوطی می‌بینیم حاصل این جریان این است که می‌گویند تمام جزئیات علوم در قرآن وجود دارد. آقای غزالی صریحاً می‌گوید هفتاد هزار علم در قرآن وجود دارد و این را ضرب در چهار هم می‌کند چون:

۱ - حد دارد؛ ۲ - مطلع دارد؛ ۳ - ظاهر دارد؛ ۴ - باطن دارد صریح مطلب در احیاء العلوم هست در جواهرش هم آورده (كتاب کوچکی است از غزالی)، اینها استدلال‌شان هم به آن آیه شریفه است: «وَنَرَّأْنَا عَيْنَكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ»^(۱) در حالی که این استدلال

^(۱). نحل: ۸۹

مخدوش است چرا؟ به خاطر این‌که آیه «تبیاناً لکل شیء» در حقیقت قید لبی دارد، یعنی این‌که «تبیاناً لکل شیء یرتبط بالهدایة»، همانطوری که یک پزشک می‌گوید من یک کتاب نوشته‌ام همه چیز درش هست شما هیچ وقت دنبال مثلثات داخل آن کتاب نمی‌گردید وقتی خداوند می‌فرماید من کتابی را برای شما فرستاده‌ام که همه چیز داخلش هست چون هدف این قرآن، هدایت است، قید می‌خورد: «تبیاناً لکل شیء یرتبط بالهدایة» پس مبنای این دیدگاه مخدوش است که همه جزئیات حداقل در ظواهر قرآن باید وجود داشته باشد.

این دیدگاه را کنار می‌گذاریم دیدگاه دومی در این زمینه وجود دارد که تحمیل نظریه‌های علمی بر قرآن است. این دیدگاه عموماً در اوایل قرن بیستم میلادی بویژه در مصر هند و ایران رشد کرد که بسیاری از دانشمندان مسلمان تلاش می‌کردند به یک نحوی نشان بدهنده قرآن با علم در تعارض نیست از این راه بسیاری از نظریه‌های اثبات نشده را بر قرآن تطبیق می‌کردند، جوان‌های مسلمان را جذب کنند هدف‌شان بعضاً خوب بود اما کار غلط بود، مثلاً عبدالرزاق نوفل در مصر این کار را کرد مثالی از ایشان بزم ایشان می‌گوید در آیه شریفه که می‌فرماید:

﴿خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنفُسِكُمْ أَرْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا﴾.^(۱)

«خلق لكم من انفسكم» یعنی پروتون!! «ازواجاً» یعنی الکترون که به دور پروتون می‌چرخد «لتسكنوا اليها» یعنی حالت تعادلی که در هسته اتم بین الکترون و پروتون وجود دارد این نه با معنای لغوی آیه سازگار است و نه با مفهوم آن.

این شیوه مطمئناً به تفسیر به رأی متنه می‌شود و لذا غلط است. نوفل چند تا کتاب دارد الله والقرآن، العلم الحديث والقرآن، وکتب‌های دیگری نیز در این زمینه دارد. سوم استخدام علوم در فهم قرآن ما فکر می‌کنیم این شیوه درست است یعنی گاهی اوقات ما می‌توانیم از یافته‌های علوم تجربی که اطمینان‌آور باشد یا قطعی باشد در فهم آیات

قرآن و تفسیر آنها استفاده کنیم بلکه فکر می‌کنیم ضروری است همانطوری که حضرت آیت‌الله مکارم شیرازی در تفسیر نمونه انجام داده است. این شیوه در روایات اهل‌بیت هم اشاراتی دارد مثلاً در مورد آیات شریفه «اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا»^(۱) اوایل سوره رعد دارد «رفع السموات» و در اوایل سوره لقمان دارد: «خلق السموات بغیر عمد ترونها». ^(۲) روایتی از امام رضا علیه السلام در ذیل همین آیه نقل شده است که:

«ثُمَّ عَمِدُولكُنْ لَا تَرَوْنَهَا».

«آن‌جا ستون‌هایی است و لکن ستون‌ها را شما نمی‌بینید».

یعنی معلوم می‌شود که آیه دو تا ترکیب دارد: یک ترکیب را حضرت تأیید می‌کند که آن‌جا ستون‌هایی است که آن ستون‌ها را شما نمی‌بینید، ستون‌های نامرئی که امروزه به آن می‌گویند، نیروی جاذبه یا گریز از مرکز این که این کرات آسمانی را به دورهم نگه می‌دارد و می‌چرخاند از این کلمه عمد که جمع عمود است به معنای ستون است عرب آن زمان ستون خیمه می‌فهمید امروز ما چه می‌فهمیم؟ نیروی جاذبه؟ به کمک چه؟ به کمک پیشرفت علمی و البته اعجاز علمی هم در اینجا شده چون قبل از تولد نیوتون که نیروی جاذبه را کشف کرد قرن‌ها قبل، قرآن خبر از آن داده بود و لذا یکی از نتایج این‌گونه تفاسیر هم اعجاز علمی است ولی در مورد ادعاهای اعجاز علمی گاهی افراط و تفریط‌هایی شده خیلی از موارد ادعای اعجاز کرده‌اند ما جمع کردیم موارد اعجاز ادعایی را نقد کردیم ییش از سیصد آیه، ادعای اعجاز شده بود که ما پنج موردش را پذیرفتیم، یکی همین نیروی جاذبه است که می‌توانید ملاحظه بفرمایید در کتاب «پژوهشی در اعجاز علمی قرآن» ولی همین پنج مورد هم بسیار ارزشمند است خیلی از مواردش در حد شگفتی‌های علم است در مواردی که اعجاز بشود بایستی بگوییم اینجا قرآن اعجاز کرده مواردش خیلی محدود است مثل همین مورد نیروی جاذبه، بحث زوجیت در عموم موجودات، بحث مراحل خلقت انسان و چینشش، بحث حرکات خورشید و امثال ذلک پنج مورد است که بحث لقادح ابرهاست، این موارد را پذیرفته‌ایم... .

حرکات زمین جزء شگفتی‌های قرآن است ولی قبلًا در یونان بوده به عنوان قول ضعیف چون در یونان بوده ما می‌گوییم اعجاز نیست «عجز الناس عن اتیان مثله» نیست احتمال دارد از طریق شام وارد عربستان شده باشد: «اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال». بنابراین در مواردی که قبل از قرآن کسی نگفته است و مطلبی را قرآن پیش‌گویی علمی کرده است و بعد علم آن را اثبات کرده است این موارد می‌شود اعجاز، در خیلی از موارد ما نیاز داریم به یافته‌های علوم تجربی برای فهم آیات قرآن، اصلًا بعضی از موارد انصافاً فهمش مشکل نشان می‌دهد مثلاً آیات آغازین سوره حج آیات آغازین سوره مؤمنون: نطفه، علقه، مضغه، مخلقه، غیر مخلقه، این‌ها را ملاحظه بفرمایید در تفاسیر معمولاً با مشکلات دشواری ما روبرو هستیم می‌بینیم واقعاً می‌شود یافته‌های پژوهشی را در آن جا استفاده کنیم که معمولاً مفسرین جدید استفاده می‌کنند برای فهم مخلقه حتی ادعای چالش و تعارض بین قرآن و علم شده فهم این مطالب چه رفع این چالش‌ها نیاز دارد به یاری جستن از علوم تجربی، مثلاً در چلب و ترائب که هنوز هم خیلی جاها دانشجویان پژوهشی از اولین سؤالاتی که می‌کردند همین بحث چلب و ترائب بود، آقا این چلب و ترائب یعنی چه؟ این که شما می‌گویید که نطفه مرد از سلبش می‌آید نطفه زن از سینه‌اش می‌آید یعنی چه؟ در علم پژوهشی که این‌طوری نیست چرا قرآن این‌طوری گفته در حالی که ما اگر به تفسیر صحیح آیه مراجعه کنیم می‌بینیم که اصلًا تفسیر آیه این نیست یعنی پشت مرد و ترائب، یعنی جلو استخوان‌های جفت، استخوان‌های جلو، مثلاً این ترقوه‌ها را می‌گویند ترائب، چنانچه در کتاب پژوهشی در قرآن آورده‌ام، دو تا ران را می‌گویند ترائب، قرآن می‌خواهد خیلی محترمانه صحبت بکند می‌گوید آبی که از پشت و پیش مرد بیرون می‌آید، می‌خواهد تعابیر مستقیع را ذکر نکند، ولذا تعابیر خیلی محترمانه‌ای را ذکر کرده ادب قرآن در اوج است اصلًا «یخرج من بین الصلب والترائب» و «ماء دافق» دافق فقط مرد صدق می‌کند: «ماء المرأة»، دافق نیست جهنده نیست حرکت چند سانتی را یک هفته طی می‌کند... در زن حرکتی چند سانتی‌متری بین تخدمان تا رحم یک هفته طول می‌کشد کجا این دافق است؟ اگر به این مسائل توجه نکنیم نکات، پژوهشی، نکات کیهان‌شناسی که در فهم آیات

هست و امثال ذلک آن وقت حتی ممکن است که تفسیر آیه را اشتباه بکنیم که بحث سر مطالب فطعی مثل کرویت زمین مثل حرکت زمین مثل نیروی جاذبه مثل مسائل پزشکی و امثال ذلک است.

اما قسم چهارم، نظریه‌پردازی‌ها و جهت دهی‌ها به علوم انسانی است:
این بحث خیلی جذاب‌تر است دقت بفرمایید عرض کردیم چهار نوع تفسیر قرآنی داریم:

۱ - استخراج همه علوم از قرآن که غلط است.

۲ - تحمیل نظریه‌های اثبات نشده بر قرآن که غلط است.

۳ - تفسیر به رأی که غلط است.

۴ - استخدام علوم قطعی یا اطمینان‌آور در فهم قرآن که صحیح است که به گونه‌ای نظریه‌پردازی است، این نظریه‌پردازی با تسامح اینجا گفته می‌شود. مقصود این است که گاهی اوقات ما در مباحث قرآنی به مطالبی برمی‌خوریم که همین‌الآن یک گام از علم جلوتر است مثالش را دقت بفرمایید از علوم طبیعی و هم از علوم انسانی یک مثال می‌آورم مثلاً در علوم طبیعی قرآن در مورد کیهان‌شناسی می‌فرمایند:

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ حَلْقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَثَّ فِيهِمَا

مِنْ دَابَّةٍ﴾.^(۱)

از نشانه‌های خدا این است که آسمان و زمین را آفرید «بَثَ» یعنی پراکنده ساخت در آسمان‌ها و زمین دابه را؛ واژه دابه در در اصطلاح قرآن معمولاً به جن و ملائکه گفته نمی‌شود دابه یعنی موجود زنده، جنبده، در معنی فارسی یعنی جنبده، مثل انسان، حیوان، موجودات ذره‌بینی.

این آیه به صراحة دلالت دارد بر وجود موجودات زنده در آسمان‌ها، و روایاتی هم اتفاقاً پشتیبان داریم که مستحضر هستید منتها جالب این است که ما معمولاً صبر می‌کنیم

. ۱. سوری: ۲۹.

دانشمندان علوم تجربی اول یک مطلب علمی را کشف می‌کنند بعد می‌آیم می‌گوییم فرآن ۱۴۰۰ سال پیش فرموده بود این مطلب را شما توجه نداشتید بعد می‌گویند حالا که فرموده بود شما چرا الان گفته‌ید؟

ما مشکلمان همین است که شجاعت نداریم مطالب علمی قرآن را قبل از این‌که علم کشف بکند این طوری که صریح و روشن است اعلام بکنیم که نظر قرآن این است این پاپ از دنیا رفت می‌گفتند سیصد مشاور در دنیا داشت که در علوم مختلف با آنها مشورت می‌کرد و حتی با این خرافاتی که در تورات و انجیل بود دنبال این بود که این مطالب را به صورت نظریه‌های علمی و موضوعات تحقیق علوم تجربی ارائه بکند ولی ما موضوعات بر حق قرآنی را در این حد بعضی وقت‌ها توجه نمی‌کنیم.

در بحث علوم انسانی هم همین‌طور است قرآن در مورد مدیریت، سیاست، اقتصاد و موارد گوناگون سخن دارد؛ قرآن نظام مشروعیتی را مطرح می‌کند:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَئِكُمْ أَمْرٌ مِّنِّي﴾. ^(۱)

از بالا به پایین برخلاف مشروعیت‌های معمولی که در دنیا مطرح است که از پایین به بالاست قرآن در بحث اقتصاد، اقتصاد بدون ربای مبتنی بر عدالت را مطرح می‌کند ما معمولاً در این زمینه‌ها از قرآن عقب هستیم. در مسئله مدیریت این آیات شرایط مدیر را مطرح می‌کند مدیریت مبتنی بر اخلاق را مطرح می‌کند:

﴿وَرَأَدَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِنْسِ﴾. ^(۲)

در مورد شرایط مدیر دارد، علم، تخصص، جسم، قدرت بدنی، در قصه حضرت موسی می‌فرماید: «القوى الامین»، ^(۳) در قصه حضرت یوسف می‌فرماید: «انی حفیظ علیم»، ^(۴) شرایط مدیر را مطرح می‌کند ما باید این آموزه‌های قرآنی را در

۱. نساء: ۵۹.

۲. بقره: ۲۴۷.

۳. قصص: ۲۶.

۴. یوسف: ۵۵.

علوم انسانی جریان بدھیم و در حقیقت به یک تولید علم جدید برسیم که از کanal تشریح علمی قرآن می‌گذرد. در تفسیر علمی که توصیه می‌شود بیشتر در مورد آن تأکید بکنید نه اینکه از بقیه تفسیرها غافل بشوید از تفسیر قرآن به قرآن یا تفسیر روایی یا عقلی نمی‌شود غافل شد اما از تفسیر علمی یا تفسیر باطنی به آن معنایی که عرض کردم می‌توان برای مخاطبان عام و بویژه جوانان به خوبی می‌شود استفاده کرد.

والسلام عليکم و رحمة الله و برکاته

فصل چهارم

پرسش‌ها و شباهات معاصر

(۱)

ولایت فقیه تجلیٰ مشروعیت و مقبولیت

استاد محسن غرویان

چکیده

گزیده حاضر با بررسی مبانی فقهی ولایت فقیه را ابتدا به شیوه‌ای سلبی، مبانی و رویکردهای داده‌های صنفی - فقهی را که بر سر راه تئوری ولایت مطلقه فقیه قرار دارد، نقادی می‌کند که بخشی از آنها را ناشی از اغراض یا اطلاعات ناقص و پاره‌ای از پرسش‌ها را منطقی و مبتنی بر قواعد اصولی و فقهی می‌داند که باید پاسخ‌های قانع‌کننده برای آنها پیدا کرد. پاره‌ای از پرسش‌ها کاملاً فقهی - اصولی هستند، همچون ملاک اعلمیت که در فقیه آیا صرفاً توانایی اجتهاد فقه فردی است یا فقه سیاسی و اجتماعی نیز در ملاک اعلمیت قرار می‌گیرد؟

در پاسخ نگارنده مقاله برآن است که به علت یک بریدگی و گسست تاریخی که ناشی از اعمال قدرت صاحبان قدرت و سیاست بوده است، ذهنیت فقهای شیعه عدم وجود شرایط لازم برای حاکمیت فقه، اغلب به سمت فقه فردی گراییده است و بدین‌رو ملاک اعلمیت هم فقه فردی معرفی شده است ولی با پیروزی انقلاب اسلامی و حضور امام خمینی در صحنه‌های اجتماعی، فقه سیاسی نیز ملاک اعلمیت قرار می‌گیرد.

مقاله سپس به تارشناصی ولایت فقیه پرداخته و دامنه آن را از کاشف الغطاء فراتر و دیرینه‌تر دانسته و عروة الوثقی را که میثاق مجتهدین است به عنوان منع تراویش ولایت فقیه می‌داند، سپس شیخ انصاری و علماء بعد را نیز از پویندگان این نظریه می‌داند.

پاره‌ای از پرسش‌ها، در این عرصه برگرفته از مکاتب اندیشگی سیاسی مرسوم در دنیاست که پرسشی آکادمیک و از منظری، برون دینی است و آن بحث مقبولیت و مشروعتی در نظام مبتنی بر ولایت فقیه است که مقاله علاوه براین که مقبولیت را از آن مردم می‌داند با انتکاء به دلیل افتراض، مشروعيت را نیز امری متأثر از سوی مردم می‌داند که با نظرداشت دلیل افراض می‌توان گفت که مردم در مشروعيت نیز تأثیر دارند چون امری عقلایی است و شارع نیز رئیس العقلاء است؛ پس مشروعيت نیز پایه‌ای مردمی دارد. براساس این دیدگاه می‌توان با تلفیق مشروعيت و مقبولیت بسیاری از نزاع‌های مفهومی و سیاسی، اصحاب اندیشه و سیاست را خاتمه بخشد و بین آنها سازگاری ایجاد نمود.



بسم الله الرحمن الرحيم

چند نکته مقدماتی باید در آغاز بحث اشاره کنم، یک نکته این است که ما آنچنان که باید و شاید توجه به مسئله ولایت فقیه نداریم و همین کم توجهی گاهی باعث می‌شود که شباهت به مرور در اذهان و حتی در اذهان طلاب و اهل علم نیز رسوخ نمایند وقتی شباهت دینی مطرح می‌شود، ما فکر می‌کنیم که این شباهت همیشه در ذهن غیر حوزوی‌هاست، ولی با دقت بیشتر می‌بینیم که خیلی از این شباهت در ذهن طلاب حوزه و بعضی از اهل علم هم وجود دارد و لذا لازم است که ما خودمان در بحث‌های طلبگی این‌ها را حل کنیم و به اینها بپردازیم و با مباحثات علمی، ذهن خودمان را نیز نسبت به قضیه روشن تر کنیم.

یک سری شباهت راجع به ولایت فقیه هست که در اندیشه‌های سیاسی غرب مطرح می‌شود. فیلسوفان غرب زمین حرف‌هایی می‌زنند و یک عدد ای هم می‌آیند در مملکت،

در دانشگاه‌ها و در دیبرستان‌ها به عنوان شبه مطرح می‌کنند؛ مثلاً اینکه آیا ولایت فقیه با دموکراسی سازگار است یا خیر؟ دموکراسی‌ای که آبراهام لینکلن یا آدامز یا دیگر فیلسوفان سیاسی دنیا گفته‌اند، بخشنده از شباهات است که ما باید به آنها هم بپردازیم، ولی در این جلسه این‌ها موضوع بحث ما نیستند.

اما یک سری از سؤالات و شباهات هست که در حوزه علمیه و در بحث‌های طلبگی مطرح است. این‌ها را باید از طریق هماندیشی و گفتگو حل کنیم و پاسخ بدیم. یکی از این شباهات در باب ولایت فقیه این است که آیا ولی فقیه در حکومت و جامعه اسلامی، حتماً باید مرجع باشد یا لزومی ندارد از مراجع تقیید باشد و همین که مجتهد باشد کافی است؟ این یک بحث فنی فقهی اصولی لازم دارد. بعضی می‌گویند: غیر از مرجع کسی حق ولایت بر مردم ندارد، بنابراین باید بحث کنیم که مرجعیت چه شرایطی و رهبری چه شرایطی دارد و آیا می‌شود بین مرجعیت و رهبری تفکیک قائل شد یا طبق اصول و مبانی فنی چنین چیزی امکان ندارد؟

یک سؤال دیگر این است که آیا رهبر باید اعلم باشد؟ و همانطوری که در مرجعیت شرط است، در رهبری هم شرط است؟

سؤال دیگر این است که اعلمیت به چیست؟ مثلاً کسی سال‌ها کتاب الزکاة یا کتاب الصلاة تدریس کرده، یا کتاب متاجر درس گفته، و پنجاه سال است فقه عبادی را تدریس می‌کند. آیا فقه عبادی ملاک اعلمیت است یا فقه سیاسی و به چه دلیل؟ اگر کسی در فقه بیشتر در مسائل فردی کار کرده و شخص دیگری در مسائل اجتماعی بیشتر کار کرده است، ملاک اعلمیت بین این دو نفر چیست؟ یا کسی در همه ابواب کار کرده مثلاً پنج سال در فقه فردی و پنج سال در فقه اجتماعی، سیاسی، عبادی، هر کدام را پنج یا شش سال کار کرده، ولی در هیچ کدام تمرکز پیدا نکرده که مثلاً چهل یا پنجاه سال زکات و خمس، صوم و صلاة و طهارت بگوید، ولی در هر کدام از این ابواب یک تحقیقی کرده، یک جامعیتی پیدا کرده، یک پژوهش و تحقیق نسبتاً جامعی را انجام داده، آیا شرط اعلمیت را بیشتر دارد یا آن کسی که مثلاً صوم و صلاة و طهارت گفته، آثار و نوشهای و شاگردانش همه نشان می‌دهند

که این فقط در صوم و صلاة و کتاب الطهارة و امثال این‌ها کار کرده، در مسائل حکومت و امور بین‌الملل و مسائل سیاسی اجتماعی خیلی آثاری ندارد و کاری هم نکرده، خودش هم می‌گوید که من در این‌ها خیلی کار نکرده‌ام، در اینجا ملاک اعلمیت چیست؟ بالاخره این‌ها یک بحث‌های درون حوزوی است و ما باید این‌ها را روشن کنیم و خیلی هم در محاذف مختلف می‌پرسند حتی اگر از ما هم نپرسند باید برای خود ما از نظر علمی این‌ها حل بشوند آن حدود ۲۸ سال از انقلاب مانگذشته است، ولی هنوز این‌گونه مباحث جای کار دارد و باید بیشتر به آنها پردازیم. بحث طلبگی و مطالعه و تحقیق کنیم.

یک مطلب دیگر این است که ما مسئله ولايت فقيه را باید رگ حیاتی حوزه و روحانیت بدانیم و گذشته از اینکه وظیفه شرعی و دینی و اسلامی ماست که از اسلام حمایت کنیم. ما حوزوی‌ها باید توجه داشته باشیم به اینکه این چه نعمت بزرگی است که آن حکومت و رهبری در دست یک عالم دینی روحانی است، گاهی توجه نداریم که چقدر از علما و فقها شهید شدند، شهید اول، شهید ثانی، ثالث، رابع، «شهداء الفضيلة» علامه امینی را مطالعه کنید، این علماء و بزرگواران چه هدفی داشته‌اند؟ هدف‌شان برقراری حکومت دین و حکومت اسلام و تشیع و برقراری معارف اهل‌بیت بوده، حالا خداوند این نعمت را به روحانیت در این زمان داده است، ما باید خدا را خیلی شاکر باشیم و وظیفه داریم کارکنیم تا پایه‌های این تفکر را حفظ کنیم، تفکری که امام برای حوزه‌ها آورد، بالاخره حوزه‌ها و روحانیت و طلاب قبل از انقلاب در چه وضعیتی بودند و آن در چه وضعیتی هستند. امروزه دنیا، حوزه‌ها و روحانیت را به همین ولايت فقيه می‌شناسد، یعنی می‌گوید این‌ها یک نحله فکری و دینی هستند که حکومت، سیاست، حاکم و رهبر دارند، این‌ها در حوزه‌های علمیه خودشان دروسی می‌خوانند که خروجی آن درس‌ها می‌شود حکومت، سیاست، نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، در کدام دوره از فقهاء شما سراغ دارید که این همه زمینه‌های بسط ید فقهاء فراهم بشود. ما می‌گوییم فقيه مبسوط الید باید حاکمیت را به دست بگیرد این‌ها همه در ذهن بوده است. آن امام به برکت شهدا و به برکت وفاداری مردم این زمینه‌ها را فراهم کرده‌اند یعنی نواب امام زمان آن دارند حکومت می‌کنند، نائب امام عصر حکومت را به دست گرفته

است این کمنعمتی نیست و کم‌آرمانی برای علما و حوزه‌های علمیه نبوده است، این است که ما واقعاً وظیفه داریم تا هرچه بیشتر بحث‌های علمی و پایه‌های این اندیشه و این تفکر (به قول امروزی‌ها تئوری ولايت فقیه) را محکم کرده و شباهات را جواب بدیم. هرچه سؤال هست تحقیق کنیم و را مستدل و مبرهن جواب بدیم و ساده از کنار این‌ها عبور نکنیم یک لحظه شما تصور کنید اگر بتوانند غرب و شرق عالم، حکومت را از دست فقها بگیرند آن وقت در این مملکت چه می‌شود یعنی دوباره روحانیت باید برگردد به گوشه حجره و گوشه منزلش دستش را کوتاه می‌کنند و این بار اگر آنها قدرت پیدا کنند بسیار بدتر خواهند کرد چون این‌ها فهمیدند که روحانیت و حوزه‌ها چه قدرتی دارند؟ این است که واقعاً مسئله پخته کردن بحث ولايت فقیه مهم است و بایستی شباهتش را بررسی و مطالعه کرد و دفاع نمود. من گاهی می‌بینم بعضی از اهل علم و طلاب خیلی ساده می‌گویند: این ولايت فقیه دلیلی ندارد، هیچ پایه علمی ندارد، تو چه کار می‌کنی، روی شاخه نشسته‌ای و بن را می‌بری؟ باییم تحقیق کرده و از تئوری ولايت فقیه دفاع کنیم و پایه‌های این تئوری را محکم کنیم، چون این حیات روحانیت و حیات اسلام است، حیات حوزه‌های علمیه است رگ حیاتی ماست، برخی می‌گویند: ولايت فقیه یک بدعت است، کاشف الغطاء آورده و قبل از کاشف الغطاء مطرح نبوده است، شیخ انصاری که قائل به ولايت فقیه نبوده همین طور ساده و به همین راحتی، پایه‌های خودمان را در واقع متزلزل می‌کنیم، به هر حال اگر انسان شم سیاسی هم داشته باشد نباید این کار را بکند، چون این عزت، عظمت، شوکت و قدرت حوزه‌های علمیه و روحانیت است، خوب حالا اگر آمدیم ولايت فقیه را تضعیف کردیم یک مقاله نوشتیم که ولايت فقیه که ریشه و پایه‌ای ندارد، مقبوله عمر بن حنظله که ضعیف است و مشهوره ابی خدیجه هم را این طور رد بکنیم که شهرت روایی حجت نیست، خوب چه کار می‌کنی؟ ثم ماذ؟ شما اگر پایه‌های ولايت فقیه را تضعیف کردید، می‌خواهید چه کار کنید؟ آیا این درست و عقلانی است؟ ما باید پایه‌های این اندیشه و تفکر و فلسفه سیاسی را که امام احیاء کرد زنده‌اش کنیم، خوب فقیه یعنی دانا، شمایی که می‌گویند پایه ولايت فقیه ضعیف است. خوب فقیه را ما برداریم چه کسی باید حکومت بکند،

غیر عالم به دین یعنی آن کسی که نسبت به احکام الهی و احکام دین و احکام شرع دانایی ندارد و عالم به احکام شریعت نباشد؟ حکومت یا حکومت فقیه است و یا حکومت سفیه، پایه های ولایت فقیه را متزلزل کنیم حکومت یافتند دست سفیه، خوب این چه کاری است؟

بنده می بینم نویسنده ای معمم مقاله ای نوشته که ولایت فقیه از مخترعات امام رضوان الله علیه است یا از مبتدئات است یا پشتونه فقهی و تاریخی ندارد، پشتونه تاریخی ندارد پشتونه فکری چه طور؟

این مقدمات را از این جهت عرض کردم که ما به هر حال واقعاً وظیفه عقلی و شرعی داریم که بنشینیم در باب ولایت فقیه مطالعه بیشتری بکنیم و پایه هایش را محکم کرده و از آن دفاع بکنیم.

در این راستا چهار بحث فنی علمی را می خواهیم مطرح کنیم و یک بحث علمی و مقایسه علمی داشته باشیم.

ریشه یابی موضوع ولایت فقیه

یکی از کتاب های مهم فقهی کتاب «عروة الوثقى» است که همه مراجع برآن حاشیه می زند و نظرات خودشان را در حواشی این کتاب بیان می کنند. در اولین بحث از عروة بحث تقلید آمده است، مرحوم آخوند خراسانی هم در آخر کفاية بحث اجتهاد و تقلید را مطرح کرده و در اول رساله ها معمولاً بحث تقلید می آید به خصوص در بحث های اجتهادی مباحث فنی تر اضافه بر آنچه در رساله های عملیه معمولی آمده وجود دارد. صاحب عروة در مسئله یازدهم، اولین جا در فقه است که ایشان کلمه اعلم را آورده اند می فرماید:

«لا يجوز للدول عن الحى إلى الحى الا اذا كان الثاني اعلم». ^(۱)

«جايز نiest عدول از يك مرجع زنده به مرجع زنده ديگري

مگر آن که دومي اعلم باشد».

۱. العروة الوثقى، ج ۱، ص ۱۹

و در مسئله دوازدهم بلا فاصله می‌فرماید:

«يجب تقليد الاعلم مع الامكان على الا هوط و يجب
الفحص عنه».

«احتياط واجب است که انسان از اعلم تقلید کند در صورت امکان
و باید جستجو از اعلم هم بکند».

وقتی که ما می‌خواهیم درباره رهبری و ولایت فقهی بحث کنیم پرسش این است که آیا در اعلمیت، فقه سیاسی و دخالتی دارد یا خیر؟ یا فقط فقه عبادی منظور است؟ یعنی اینجا که می‌گوید «يجب تقليد الاعلم» واجب است از اعلم تقلید شود (اعلم یعنی داناتر) دلیل این هم قبل از اینکه حکم نقلی باشد حکم عقلی است یعنی عقل می‌گوید که:

«اذا دار الامر بين العالم والجاهل «فسائلوا اهل الذكر ان كنتم
لاتعلمون»^(۱) اذا دار الامر بين الاعلم والعالم يجب تقليد الاعلم».

وقتی امر دائر شد بین دانا و نادان «باید از دانایان بپرسید اگر می‌دانید» و هرگاه امر دائر شد بین داناتر و دانا پس تقلید داناتر لازم است».

براين اساس عقل حکم می‌کند (حکم بدیهی عقلی این است) که به اعلم مراجعه کنیم. این حکم عقلی است که «يجب تقليد الاعلم» روایت هم اگر باشد ارشاد به حکم عقل است. حالا بحث کنیم که این اعلم ملاکش چیست؟ همان طوری که من در ابتدای عرض مطرح کردم آیا فهم سیاسی، فقه سیاسی، دانایی سیاسی در اعلمیت نقشی دارد یا خیر؟ یعنی ما وقتی که می‌خواهیم اعلم را تشخیص بدیم، اصلاً نباید سراغ اطلاعات سیاسی و بینش سیاسی و پژوهش‌ها و تحقیقات او در فقه سیاسی برویم؟

در فقه و اصول وقتی که صحبت می‌کنیم دائم باید دلیل بیاوریم. ما معتقدیم که فهم، درک و تحقیق سیاسی را هم باید در اعلمیت دخالت داد و به نظر می‌رسد که این امر مورد غفلت قرار گرفته است و این غفلت هم عوامل و زمینه‌های زیادی دارد. فقهاء در یک دوره‌هایی اصلاً به دست گرفتن حکومت فکر نمی‌کردند و یعنی در ذهن شان هم نمی‌آمدند که حکومت را به دست بگیرند. آن وقت که می‌گفتند «علم» در ذهن شان بلا فاصله تبادر می‌کرده که اعلم یعنی «علم فی الطهارة والصوم والزکاة والخمس». چون اصلاً زمینه‌های دیگری به ذهن شان نمی‌آمدند است، اما حالا که ما فقه سیاسی و حکومت داریم، یعنی فقهاء در رأس حکومت هستند، ما شورای نگهبان داریم که فقیه هستند، رهبر داریم فقیه و مجتهد است. در تمام ارکان حکومت پای فقهاء هست و باید هم باشد. حالا در این زمان هم باز وقتی می‌گویند شرائط عوض شده است، ما باید در اعلمیت، اطلاعات فقه سیاسی را هم دخیل بدانیم.

نکته دیگر این است که اصلاً ما در تعریف فقه چه می‌گوییم؟ می‌گوییم:

«الفقه هو العلم بالاحكام الشرعية الفرعية عن ادلته التفصيلية».

«فقه، دانش به احکام شرعی فرعی است از روی ادله تفصیلی آن».

این تعریف فقه است، خوب هر جایی که حکم شرعی داشته باشیم آنجا جای فقیه است یعنی فقیه باید آنجا حضور داشته باشد، چون فروع در مقابل اصول است آن هم نه اصول دین، بلکه اصول فقه یعنی در اصول کلامی جای تقلید نیست و این فروع شامل احکام حکومت و مسائل اجتماعی و امثال آن نیز می‌شود. اصلاً خود تشکیل حکومت و جوب دارد یا ندارد؟ آیا امر به معروف و نهی از منکر جزء احکام فرعیه نیست؟ نباید در فقه ما احکام مربوط به امر به معروف و نهی از منکر را با تمام وسعتی که دارد بررسی کنیم؟ اینها که جزء احکام فرعیه و محدوده فقه است. خوب امر به معروف و نهی از منکر شامل مسائل هنری، مسائل سیاسی اجتماعی، مسائل خانوادگی، مسائل تربیتی، در همه سطوح جوانان، نوجوانان زنان، و مردان می‌شود.

آیا ما در احکام مربوط به مسائل اجتماعی سیاسی باید اعلمیت را حذف کنیم یعنی این‌ها در اعلمیت یک‌اعلم هیچ نقشی ندارند؟ چرا به چه دلیل؟ از آن طرف ما فقه را عام معنا می‌کنیم، می‌گوییم:

«هو العلم بالاحكام الشرعية الفرعية».

«فقه علم به احکام شرعی فرعی است».

آیا مسائل سیاسی و اجتماعی جزء احکام شرعیه نیست؟ حالاً اگر یک فقیه سالیان سال در امر به معروف و نهی از منکر کار کرده باشد اعلمیت او نباید به حساب بیاید؟ چرا، این دلیلش چیست؟ به نظر می‌رسد که مسائل سیاسی اجتماعی که در طول تاریخ اسلام در طول تاریخ فقه در غیبت کبرای امام عصر سلام الله علیه پیش آمده اینها خود به خود و ناخودآگاه یک زمینه‌ای را در حوزه‌ها و در اذهان فراهم کرده که مسائل سیاسی اجتماعی و فقه سیاسی در اعلمیت، جزء العلة هم به حساب نمی‌آیند. این ظلمی بوده که توسط ستمگران و حکام جور بر فقه و فقها شده که حتی بسیاری از اهل علم و حوزه‌یان باور کرده‌اند که در اعلمیت، مسائل اجتماعی دخلی ندارد. در تعریفی که همه فقها برای فقه در کتاب‌های فقهی کرده‌اند یک عنوان خاص می‌بینند، این تعریف اطلاق و عموم دارد، حال مگر سیاست در محدوده شرع نیست، آیا مسائل سیاسی غیرشرعی است یعنی مسائل سیاسی اجتماعی جزء شرع نیست؟ در کتاب شریف شرح لمعه می‌بینیم که بیش از هفتاد کتاب فقهی در آنجا وجود دارد، بسیاری از این ابواب فقهی و کتب فقهی که آنجا مطرح شده جنبه سیاسی اجتماعی دارد، کتاب الحدود، دیات، القضاء، المتاجر، شرکت، مضاربه، مساقات، ماگویا این‌ها را هم خیلی در اعلمیت دخیل نمی‌دانیم، یعنی اگر فقیهی عمری در مسائل اقتصادی کار کرده باشد باز در گوشه ذهنمان این است که این نمی‌تواند اعلم باشد، اعلم همان است که کتاب الصوم والصلوة والطهارة را بحث کند، چرا؟ این از کجا پیدا شده مگر این‌ها جزء فقه نیست مگر این‌ها در دایره تشریع نیست مگر این‌ها حکم شرعی ندارد مگر شارع در مورد این‌ها نظر نداده است. همان‌طوری که در بحث فقهی رؤیت، فقها توسعه قائل شدند باید در معنای فقیه، فقه اعلم، مجتهد و عالم هم توسعه بدھیم یعنی اعلمیت هم باید مفهومش توسعه پیداکند. برای رؤیت می‌گوییم:

«صم للرؤية و افطر للرؤية».^(۱)

«با رؤیت ماه روزه بگیر و با رؤیت ماه، افطار کن».

یعنی باید با چشم سر، هلال ماه شوال را دید تا بعد بشود عید، اخیراً خدا رحمت کند شیخنا الاستاد حضرت آیت‌الله فاضل لنکرانی را که فتوای اخیرشان این شد که با تلسکوپ و با چشم مسلح هم رؤیت است. یعنی حدیثی را که سنداً و دلالتاً در آن بحثی نیست چون سندش محکم است، اما مدلول کلمه و واژه رؤیت را فقیه توسعه می‌دهد. البته این توسعه ملاک دارد، شیخ انصاری در خیلی از جاهای مکاسب در بحث‌های مشابه، قائل به توسعه در مفاهیم می‌شود ولی مثلاً می‌گوید: «والا وفق بالقواعد هو القول الثاني»، کار فقیه همین است حرفي که می‌زند باید با قواعد فقهی و اصولی موافق باشد نمی‌تواند بدعت وارد کند باید موافقش کند، تطبیق بدهد بر قواعد. ادلہ اجتهادی یا ادلہ فقاہتی باید روی پایه باشد. الان بنده با عینک نگاه می‌کنم، این رؤیت است یا رؤیت نیست، اگر بگوییم رؤیت با عینک رؤیت با چشم سر نیست آیا کسی این را قبول می‌کند؟ اگر عینک قوی‌تر شد، تلسکوپ شد، این هم رؤیت است... آن ابزار که می‌گوییم، ابزار طبیعی است ولی این ابزار، ابزار مصنوعی است آنهایی که اشکال می‌کنند می‌گویند ابزار مصنوعی نباشد «صم للرؤية و افطر للرؤية» یعنی رؤیت با ابزار طبیعی، ولی الان صدق عرفی می‌کند که دیدن با عینک هم رؤیت است و نمی‌گویند که این ابزار است و رؤیت صدق نمی‌کند، با تلسکوپ هم ماه را دیدن یک ابزار علمی است که می‌شود بر آن اعتماد کرد. توسعه در معنای رؤیت قائل شده‌اند.

این توسعه‌ای که گاهی در مفاهیم می‌دهیم البته طبق قواعد باید روشنمند باشد، فقیه باید روشنمند و روی اصول و ادلہ صحبت کند یا با دلیل عقلی یا از کتاب یا از سنت یا از اجماعات، بالاخره باید دلیل بیاورد. حال این توسعه را چرا ما در مفهوم اعلمیت ندهیم؟ که اعلمیت هم باید الان معنایش توسعه پیدا کند، من یکی دو عبارت از فقهاء آورده‌ام از جمله صاحب جواهر و یکی دو عبارت از فقهاء بزرگ گذشته که برای همه ما قول شرع

۱. التهذیب، ج ۴، ص ۱۵۹؛ الاستبصار، ج ۲، ص ۶۴.

تلقی می‌شود. گاهی بعضی از اهل علم قلم به دست می‌گیرند و مقاله می‌نویسند بر ضد ولایت فقیه، این‌ها باید یک مقدار بیشتر درس بخوانند و مطالعه کنند و یا آن درس‌هایی که خوانده‌اند و یادشان رفته دوباره بخوانند. چرا این‌طور می‌نویسند که ولایت فقیه پشتونهای ندارد و از فقهاء بزرگ کسی این حرف را نگفته است؟

صاحب جواهر در مباحث مختلف فقهی خودش، از جمله کتاب الزکاة چاپ بیروت در صفحه ۶۶۸ جلد پنجم در بحث زکات به مناسبت می‌گوید: زکات را به چه کسی باید داد؟ «... و مع ذلك كله لا ريب في أن الاولى مع الامكان حمل ذلك إلى الإمام عليه السلام أو نائبه بل عن الخلاف الاجماع عليه لانه ابصر بمواقعها و اعرف بمواضعها».

چون نائب امام می‌داند که این را کجا مصرف کند او اعرف است به موارد مصرف و ابصر است به موقع زکات و یک عبارت دیگری ایشان دارد در همین زمینه صریح‌تر، می‌فرماید:

«و يمكن أن تظهر ثمرتها في زمن الغيبة بطلب الفقيه لها بنائاً على وجوب اجابتة لعموم نيابته».

این توسعه‌ای که ما می‌گوییم یعنی ما وقتی می‌گوییم نائب امام نیابت را در چه قرار می‌دهیم؟ یعنی محدوده نیابت چیست؟ خوب بعضی می‌گویند نیابت فقط در امور حسیّه است و اگر کسی بجهه یتیمی هست و سرپرست ندارد فقیه باید ولایت بر اموال او را بر عهده بگیرد، خوب چرا این تضییق را در معنای نیابت می‌آوریم؟ از کجا می‌آوریم؟ این را باید توسعه بدھیم خود صاحب جواهر تعبیر کرده است «عموم نيابته» می‌گوید ثمره این بحث در زمان غیبت یعنی زمان، ظاهر می‌شود یعنی اگر فقیه گفت زکات بیاورید «بنائاً على وجوب اجابتة» باید بیاورد. یعنی می‌گوید واجب است طلب فقیه اجابت شود هر مکلف مسلمانی وقتی فقیه از او خواست باید زکات را بپردازد «عموم نيابته» برای اینکه نیابت فقیه عام است. خوب همین جایه و جمع آوری زکات امری اجتماعی و اقتصادی سیاسی است «کما حکاه

الشهید» می‌گوید: شهید هم این را حکایت کرده است. حالا این آقایی که قلم می‌زند که ولایت فقیه پشتوانه ندارد این‌ها را نخواهد.

«کما حکاہ الشهید، و کذا يجب دفعها الى الفقيه فى الغيبة

لو طلبها بنفسه أو وكيله».

می‌گوید: زکات را باید به فقیه داد اگر فقیه طلب کرد.

صاحب جواهر می‌گوید: «لانه (یعنی) لان الفقيه نائب للامام»^(۱) برای اینکه فقیه نائب امام است. اگر امام به تو حکمی بکند و جوب اطاعت ندارد؟ قطعاً دارد، فقیه هم مثل امام است «لانه نائب للامام»، کالساعی، ساعی اصطلاحاً به کسی گفته می‌شده که در زمان ائمه، از سوی آنها مسؤول جمع آوری زکات بوده است. ساعی سعی می‌کرده که بروز زکات جمع کند و بعد می‌آورده به امام تحویل می‌داده است در واقع فقیه در زمان غیبت نائب امام است مثل ساعی در زمان حضور امام، «بل اقوی منه»، می‌گوید فقیه از ساعی در زمان حضور قوی تر است «النیابت عنه فی جمیع ما کان للامام» برای این‌که فقیه در زمان غیبت نیابت دارد در جمیع شؤونی که برای امام معصوم است «والساعی انما هو وكیل للامام للعمل المحسوس»، ساعی نائب امام است در زمان حضور آن هم در یک کار جمع آوری زکات است، ولی فقیه نیابت از امام دارد «فی جمیع ما کان للامام» این «جمیع ما کان للامام» را صاحب جواهر می‌گوید. همان فقه جواهری که امام فرمودند. جواهری که همه فقهاء جواهر می‌خوانند مرجع و مجتهد می‌شوند، صاحب جواهر می‌گوید. جمیع آنچه که برای امام هست در حکومت و مدیریت جامعه برای فقیه هست آن وقت آقا می‌نویسد که ولایت فقیه پشتوانه فقهی ندارد. برو درس بخوان بین فقهاء بزرگ چه گفته‌اند؟

عبارت‌های شیخ انصاری را هم برای شما می‌خوانم که شیخ انصاری خودش ولایت فقیه را مطرح کرده و دفاع کرده «و أما الحوادث الواقعه فارجعوا فيها الى رواة حدیثنا»^(۲) و قائل به نیابت عام است در تمام شؤونی که شؤون ولایت و امامت و حکومت است،

۱. جواهرالكلام، ج ۱۵، ص ۴۲۵.

۲. وسائل الشيعة، ج ۲۷، ص ۱۴۰؛ غيبة الطوسي، ص ۲۹۰.

ما نمی‌خواهیم مقام عصمت برای حکومت قائل بشویم. هیچ کسی نگفته که ولی فقیه معصوم است و عصمت دارد خود فقیه و خود امام رضوان الله علیه. خود مقام معظم رهبری هیچ مرجع و فقیهی ادعا نمی‌کند که من در حد عصمت هستم. اما برای اداره مملکت، برای مدیریت جامعه شؤونی لازم است و باید اختیاراتی داشته باشد. این شؤون و اختیارات همان شؤون و اختیارات امام و پیغمبر است و خود امام هم این را در مباحث ولایت فقیه و حکومت اسلامی فرمودند. اصلاً عقل حکم می‌کند که رئیسی که نتواند ریاست کند و مدیری که نتواند مدیریت بکند به او مدیریت جامعه سپرده نشود. البته بعضی ولایت مطلقه را این‌طور معنا می‌کنند که: ولایت فقیه معنایش این است که فقیه می‌تواند زوجه کسی را طلاق بدهد و به عقد خودش دریابورد؟ آنها این‌طور مطرح می‌کنند تا ولایت فقیه لوث شود، این‌ها بازی با مبحث ولایت مطلقه است، فقیه روی اصول و قواعد کار می‌کند. این که همه آنها مورد دارد، این که ما ولایت مطلقه را این‌طوری معنا کنیم برای جوان‌ها در دانشگاه بگوییم ولایت مطلقه معنایش این است که فقیه مطلق العنان است روی هوا و هوش هر کاری دلش بخواهد انجام می‌دهد ظلم به فقاهت است، ظلم به ولایت است. ظلم به فقیه است، اما اداره کردن مملکت، امور کشوری، لشکری، فرماندهی قوا، اینها مسائلی است که یک فقیه باید این اختیارات را داشته باشد عزل و نصب‌ها، تخصیص بودجه‌ها، روابط بین‌الملل، رابطه با کشورها، ورود و عدم ورود نیروها و قشون یک کشور این‌ها مسائلی است که فقیه باید در اختیار داشته باشد که به تعبیر صاحب جواهر «أَبَصَرَ بِهِ مَوْاقِعَ وَاعْرَفَ بِهِ مَوْاضِعَ» است یعنی فقیه است که موقعیت جهان اسلامی و امت اسلامی را درک می‌کند و او براساس قواعد و اصول و مبانی که در ذهن دارد می‌تواند تصمیم بگیرد و حکم و عزل و نصب بکند.

من به یک عبارت خیلی جالب از صاحب جواهر اشاره کنم که می‌فرماید:

«اطلاق ادلة حکومته خصوصاً روایت النصب التي وردت

عن صاحب الامر عليه الصلاة والسلام روحى له الفدا يصيره

من اولى الامر الذين اوجب الله علينا طاعتهم». (۱)

۱. جواهر الكلام، ج ۱۵، ص ۴۲۲.

همانند:

«وَ مِنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَا صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُطِيعًا لِأَمْرِ رَبِّهِ مُولَاهُ مُخالِفًا لِهُوَاهُ فَعْلَى الْعَوَامِ أَنْ يَقُلُّ دُوهٌ». ^(۱)

روایات دیگری هم داریم مثل «وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ» که در توقع شریف آمده و خود شیخ انصاری در صفحه ۱۵۴ از مکاسب‌های قدیم، «فِي الْوَلَايَةِ عَلَى الْإِسْتِقْلَالِ وَالْأَخْبَارِ الْوَارَدَةِ فِي شَأنِ الْعُلَمَاءِ» در باره حدیث «وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجُعُوهَا إِلَى رَوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حَجَتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حِجَّةُ اللَّهِ» مفصل بحث کرده است. در روایات نصب که من جلسه‌ای برای عده‌ای از سروران عزیز مطرح کردم یک آقایی آمدند گفتند: «حافظاً لِدِينِهِ» کجا یش مسائل سیاسی اجتماعی است؟ گفتم: مگر سیاست جزء دین نیست؟ شما مگر نمی‌گویید دیانت ما عین سیاست ماست و سیاست ما عین دیانت ماست، سیاست از دین جدا نیست، خوب «حافظاً لِدِينِهِ» هم خودش دلیل بر این است که آن کسی اعلم است که حافظاً لدینه در مسائل نظامی و در مسائل سیاسی و در مسائل اجتماعی هم هست، شما چرا دین را به عبادیات محدود کردید، «حافظاً لِدِينِهِ»، اتفاقاً ظهورش بیشتر در مسائل اجتماعی است، می‌گویید «وَ أَمَّا مِنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ» آیا امام خمینی بیشتر دین را حفظ کرد یا دیگرانی که کاری به مسائل سیاسی اجتماعی ندارند؟ چه کسی دین را در دنیای امروز حفظ و مطرح کرده است؟ چه کسی اسلام را امروزه در دنیا زنده کرده است؟ دین که فقط مسائل فردی و عبادی نیست. صاحب جواهر می‌فرماید: «اطلاق ادله حکومته یصیره من اولی الامر» یعنی ولی فقیه هم جزء اولی الامر و مشمول «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَئِكُمْ أَنْهُمْ مُنْكَرٌ»^(۲) می‌شود بعضی می‌گویند: «اولی الامر» فقط معصوم است صاحب جواهر می‌گوید نه خیر این اولی الامر شامل فقیه هم می‌شود «الذین اوجب اللہ علیہنَا طاعتہم»، کسانی که خداوند بر ما واجب کرده اطاعت آنها را، فقیه هم جزء اولی الامر است. او از استوانه‌های فقه و فقاهت

۱. وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۳۱؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۵۸.

۲. نساء: ۵۹.

است که همه مجتهدین ما حرف‌های این‌ها را که یاد بگیرند و بفهمند می‌شوند مجتهد و مرجع و استاد، بنده عرضم این است که مواطن باشیم این کسانی که بر ضد ولایت فقیه آن هم در لباس روحانیت مطالبی می‌نویسند به این‌ها بگوییم که شما دنبال چه هستید و می‌خواهید چکار کنید؟ این‌ها استوانه‌های فقاوت هستند آن وقت شما می‌گویید ولایت فقیه پایه و اساس فقهی و استدلال ندارد و یک مطلب ذوقی است؟ برای این حرف‌ها فردای قیامت باید جواب بدھید.

من دوست دارم که یکی دو جمله از مقام معظم رهبری بخوانم، ایشان می‌فرمایند:

«فکر اسلامی مثل یک دریای عمیق است. سیر در این اقیانوس عظیم و رسیدن به اعماق آن و کشف آن که از کتاب و سنت همه این‌ها استفاده می‌شود کاری است که همگان باید بکنند. تولید فکر در هر زمانی متناسب با نیاز آن زمان از این اقیانوس عظیم معارف ممکن است.»

«ما نباید به فراگیری قانع باشیم باید هدف تحقیق و آموزش ما تولید علم باشد، یعنی باید دائمًا در تلاش باشیم که یک فکر نو، علم نو، اندیشه نویی را تولید کنیم، حوزه‌های علمیه باید پیشرو باشند».

«فرهنگ و تمدن اسلامی همواره در مصاف با معضلات جدید و نیز در چالش با مکاتب و تمدن‌های دیگر شکفته است یعنی شکوفا شدن وقتی است که ما درگیر بشویم با اندیشه‌ها و مکاتب مختلف و بعد بنشینیم فکر کنیم و حرف خودمان را با منطق و استدلال بیان کنیم، پاسخ به شبیه نیز بدون شناخت شبیه ناممکن است، همین که این عزم و بیداری اینجا وجود دارد خیلی جالب است.»

به نظر من ایشان می‌فرمایند: همین که این عزم و بیداری و خودآگاهی در نسل دوم حوزه و دانشگاه نیز پیدا شده است و راه ترقی و تکامل را نه در جمود و تحجر و نه در خودباختگی و تقليد، بلکه در نشاط اجتهادی و تولید فکر علمی و دینی می‌داند و می‌خواهد که شجاعت نظریه‌پردازی و مناظره در ضمن وفاداری به اصول و اخلاق و منطق در حوزه و دانشگاه بیدار شود و اراده کرده است که سؤالات و شباهات را بی‌پاسخ نگذارد، خود فی نفسه یک پیروزی به دست آورده است و باید آن را گرامی داشت. انصافاً نکات بسیار عمیق و زیبایی را ایشان بیان فرمودند و اخیراً هم باز بر این موضوع اصرار و پافشاری کردند که حوزه‌های علمیه باید محل بحث‌های آزاد فکری باشد. البته هر کس می‌خواهد حرف تازه‌ای مطرح کند حرف نویی بزند باید با قواعد و اصول و پایه‌های منطقی حرف خودش را مطرح بکند و دیگران هم باید حوصله، تحمل و ظرفیت داشته باشند و این حرف‌ها را با منطق نقد و بررسی کنند. یکی از اهداف ما در دفتر مطالعات و پژوهش‌ها در حقیقت تحقق بخشیدن به همین منویات مقام معظم رهبری است. یعنی می‌خواهیم این بستر را مطرح کنیم که زمینه بحث‌های علمی و تولید فکر و جنبش نرم‌افزاری در اینجا در حد توانی که ما داریم فراهم بشود و بحث‌های منطقی و عالمانه‌ای مطرح و مورد نقد و بررسی قرار بگیرد.

در تکمیل بحث گذشته دوست دارم که در تحکیم اندیشه ولايت فقیه باز یکی دو جمله از جواهر را عرض کنم. در صفحه ۶۷۰ جواهر جلد پنج چاپ بیروت، می‌فرماید:

«قلت: اطلاق ادلة حكومته خصوصاً رواية النصب التي وردت عن صاحب الامر عليه السلام روحى له الفدا يصيره من اولى الامر».

يعنى فقيه می‌شود جزء اولی الامر. بعضی در تفسیر «**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَئِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ**^(۱)» گفته‌اند اولی الامر فقط معصوم است، اما صاحب جواهر می‌فرماید: فقيه هم جزء اولی الامر است. البته مقام عصمت کسی برای فقيه فائق نمی‌شود، ولی جزء اولی الامر است. «**وَأَمَّا الْحَوَادثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوهَا إِلَى رَوَاةِ**

حدیثنا یا احادیثنا» مرحوم شیخ انصاری هم در مکاسب به آن تمسک کرده بعد در ذیل آن توضیح می‌دهد که این حوادث همان امور واقع در جامعه اسلامی است و شامل همه مسائلی می‌شود که مردم باید از رئیس جامعه پرسند. بنابراین فقیه هم می‌شود اولی الامر. بعد می‌فرماید:

«نعم من المعلوم اختصاصه في كل ما له في الشرع مدخلية
حڪماً أو موضوعاً و دعوى اختصاص ولايته بالاحكام الشرعية
يدفعها معلومية توليه كثيراً من الامور التي لاترجع الى للحكام
كحفظه لمال الاطفال والمجانين والغائبين وغير ذلك مما هو
مُحرر في محله». ^(۱)

سپس می‌فرماید:

«و يمكن تحصيل الاجماع من الفقهاء».

آن نکته‌ای که می‌خواهم عرض کنم این است که از این عبارت صاحب جواهر فهمیده می‌شود که فقیه هم باید در حکم دخالت کند هم در موضوع، این که در ذهن ما رسوخ کرده است که فقها در موضوعات نباید وارد بشوند دلیلش چیست و چه کسی آن را اثبات کرده که فقیه در موضوعات نباید مداخله بکند؟ این حرف بی‌دلیل است بلکه دلیل برخلاف آن داریم. صاحب جواهر می‌فرماید: دایره ولایت فقیه فقط در احکام نیست و در موضوعات هم باید دخالت بکند، مسائل سیاسی و اجتماعی به گونه‌ای است که اگر در خیلی از جاها فقیه موضوع را درست تشخیص ندهد حکم‌ش را هم نمی‌تواند درست تشخیص بدهد یعنی تشخیص حکم و فتوا دادن فرع بر تشخیص موضوع است. به عنوان مثال در مسئله شرکت‌های گلدنکوئیستی بعضی از فقها می‌گویند حلال است و بعضی از فقها می‌گویند حرام است. ریشه‌اش برمی‌گردد به اینکه موضوع را درست نمی‌دانند، به خاطر اینکه کارشناس را دعوت نکرده‌اند که باید برایشان توضیح بدهد

۱. جواهرالكلام، ج ۱۵، ص ۴۲۲.

که این شرکت چکار می‌کند یا تجارت اینترنتی، تا موضوع درست تشخیص داده نشد نمی‌توان در مورد آن درست حکم کرد که مثلاً تجارت اینترنتی معاطات است یا بیع؟ «اَحْلُّ اللَّهِ الْبَيْعَ وَ حَرَمُ الرِّبَا»^(۱) آن را می‌گیرد یا خیر؟ معاطات شامل آن می‌شود یا نمی‌شود؟ بیع عرفی است یا خیر؟ صدق عرفی می‌کند یا خیر، این‌ها را وقتی فقیه خودش وارد نشد نمی‌تواند حکم بکند که حلال است یا حرام، صحیح است یا فاسد، و حکم تکلیفی و حکم وضعی آن را فقیه نمی‌تواند بیان کند، پس این کبرای کلی که فقیه در موضوعات نباید داخل بشود غلط است. فقیه باید در موضوعات اقتصادی و سیاسی، و اجتماعی خودش کارشناس باشد و یا از یک کارشناس خبره دعوت کند که آن موضوع را دقیقاً با تمام جزئیات و شرائط برایش توضیح بدهد و در بعضی از چیزها فقیه باید خودش اهل فن باشد. در مسائل سیاسی بین‌المللی و نظامی فقیه باید خودش اطلاعات داشته باشد. البته نه این‌که خودش مثلاً خلبان باشد، لزومی ندارد.

تشخیص متعلقات احکام و موضوعات احکام در خیلی از مسائل سیاسی اجتماعی بر عهدهٔ خود فقیه است فهم و درک لازم را باید برای این‌ها داشته باشد یک زمانی بوده است که فقهاء اصلاً دستی در این کارها نداشته‌اند. در این کارهای سیاسی اجتماعی ورود نداشته‌اند، کاملاً از سیاست جدا بوده‌اند، در آن‌جا فقهاء می‌گفتند: شأن ما دخالت نیست اما الآن که ولايت و حکومت و رهبری دست فقیه است فقهیه نمی‌تواند بگوید من کاری به موضوعات ندارم، این عبارت را از این جهت خواندم که به نظر من در بحث ولايت فقیه برای بعضی از ما طلاق مشتبه شده است که فقیه باید در موضوعات دخالت کند، و این فکر به نفع استعمار تمام می‌شود و ما باید به این نکته توجه داشته باشیم.

یک مطلب دیگری را به صورت گذرا اشاره کرده و از آن رد می‌شوم، این است که ممکن است کسی بگوید: در اعلمیت ما بیاییم معدل‌گیری بکنیم همان‌طور که یک دانش‌آموز را وقتی می‌خواهند بینند جزء دانش‌آموزان ممتاز کلاس هست یا خیر می‌آیند

نمرات درس‌های مختلفش را جمع می‌زنند بعد تقسیم بر تعداد دروس می‌کنند. اگر معدلش بالا بود می‌گویند این شاگرد اول است یا شاگرد ممتاز کلاس است، در فقه‌ها هم باییم معدل‌گیری کنیم بگوییم که مراجع مجتهدهای مختلف داریم یکی بیشتر در مباحث اعتقدای کارکرده است. یکی بیشتر در مباحث سیاسی کارکرده، دیگری در فقه سیاسی بیشتر کارکرده در عبادی کمتر، دیگری در کتاب الطهارة و صوم و صلاة و حج بیشتر کارکرده و یکی کمتر کارکرده، به هر حال فقهای ما در رشته‌های مختلف علوم اسلامی و فقهی کارکرده‌اند باییم یک معدل‌گیری بکنیم هر کسی معدلش بالاتر بود بگوییم او اعلم است این هم یک بحثی است در معدل‌گیری و تشخیص اعلمیت که ما فقط روی یک نکته تکیه نکنیم.

رأی مردم و ولایت فقیه

بحث دیگری که باز این بحث خیلی مهم و حساسی هم شده بحث این است که در ولایت به طور عام و در ولایت فقیه رأی مردم چه سهمی دارد؟ رأی اکثریت مردم چه نقشی دارد، می‌دانید این بحث سال‌هاست در مملکت ما ادامه دارد و گاهی هم کش و قوس پیدا می‌کند و در ایام انتخابات پیش می‌آید و بحث‌ها داغ می‌شود و بعد سردتر می‌شود. به هر حال یک بحث حساسی است که مشروعيت ولی فقیه آیا به رأی مردم است یا نه؟ مقبولیت یعنی چه؟ مشروعيت یعنی چه؟ بعد رأی مردم تنها در مقبولیت اثر دارد یا در مشروعيت هم اثر دارد؟ یکی از کسانی که درگیر این بحث بوده خود بنده هستم و چیزهایی هم نوشته‌ام و در میزگردهایی شرکت کرده‌ام که در صدا و سیما هم پخش شده. رأی مردم در مشروعيت حکومت و ولایت آیا نقشی دارد یا خیر؟ یک عدد می‌گویند: رأی مردم اصلاً سهمی در مشروعيت حکومت و ولایت فقیه ندارد رأی مردم و اکثریت آراء مردم فقط نقش در مقبولیت دارد، یعنی مشروعيت را از شرایط تعیین شده در شریعت می‌گیریم برای آن کسی که می‌خواهد حاکم و ولی امر باشد شرایط را شرع تعیین کرده، مردم می‌آیند اعلام می‌کنند که ماقبول می‌کنیم یا قبول نمی‌کنیم. اگر رأی دادند قبول می‌کنند و مقبولیت هم حاصل می‌شود و اگر رأی ندادند مقبولیت حاصل نمی‌شود.

یک عده‌ای که تحت تأثیر اندیشه‌های غربی هستند می‌گویند: تمام مشروعيت به رأی مردم است و مشروعيت را هم ما از رأی اکثریت می‌گیریم و بعد این عده تمسک می‌کنند به فرمایشات امام، مثلاً امام فرمودند: «میزان رأی مردم است»، میزان یعنی چه؟ یعنی مشروعيت؟ در قرآن می‌خوانیم:

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا إِلَيْنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ﴾.^(۱)

«به راستی [ما] پیامبران خود را با دلایل آشکار روانه کردیم و با آنها کتاب و ترازو را فرود آوردیم».

میزان یعنی شرع، امام هم که فرمودند میزان رأی ملت است، پس مشروعيت را ما از رأی ملت می‌گیریم، بعضی هم می‌گویند که مقام معظم رهبری فرمودند: مردم سalarی دینی، یعنی پس مردم سalarی هم خودش یک اصل و یک رکن است. این معنايش مشروعيت است ما از رأی مردم مشروعيت را باید بگیریم، احزاب و گروه‌های سیاسی هم که ملاحظه فرموده‌اید زیاد این بحث را مطرح می‌کنند و به عنوان یک شبهه برای طلاق حوزه هم مطرح است و روحانیون ما هم الآن دو دسته شده‌اند. یک عده می‌گویند اصلاً رأی مردم در مشروعيت دخالتی ندارد و یک عده می‌گویند رأی مردم دخالت دارد و هر دو دسته هم به حرف‌های امام استشهاد می‌کنند. یک معضلی شده است و یک بحث فکری و نظری می‌خواهد. بنده چون درگیر این بحث بوده‌ام هم درگیری بیرونی داشته‌ام هم درگیری درونی یعنی برای خودم هم می‌خواستم واقعاً حل بشود اخیراً در این میزگردی که شبکه چهار پخش کرده با یکی دو نفر از اساتید دانشگاه و حوزه یک مقدار تأملات و اندیشه‌های خودم را آنجا مطرح کردم و گفتم من اینجا مطرح می‌کنم نقد و بررسی کنید و به نظرم قابل تأمل و بحث است، ما یک دلیل داریم به نام دلیل افتراض که در منطق هم از آن استفاده می‌کنند. خیلی از چیزهایی که می‌خواهند ثابت کنند می‌گویند فرض می‌کنیم براین فرض آن وقت طرح مسئله می‌کنند و به بحث و بررسی علمی می‌پردازند. به این نوع دلیل می‌گویند دلیل افتراض،

اتفاقاً من عروة را آوردم که یک دلیل افتراض خدمت شما عرض کنم که فکر نکنید یک چیز من درآورده است، خیر مستند می‌کنم به بزرگان که به این راحتی کسی نتواند اشکال بکند.

در مسئله سیزدهم عروة، آمده است:

«اذا كان هناك مجتهداً متساوياً في الفضيلة يتخير بينهما
الا اذا كان أحدهما اورع فيختار الاورع».

یک فرض این است که اگر دو تا مجتهد از نظر فضیلت متساوی باشند این دو مجتهد متساوی الفضیلة را شما چطور اندازه‌گیری می‌کنید؟ ترازو دارید دو تا مجتهد را می‌گذارید در ترازو و می‌سنجدید، یک فرض است شاید در عالم خارج هم شما پیدا نکنید چون پیدا کردنش خیلی مشکل است شما چطور تساوی در فضیلت را اندازه می‌گیرید؟ تساوی در تقوا، تساوی در عدالت، تساوی در علم را هم حتی شما نمی‌توانید اندازه گیری بکنید، اما برای بحث علمی خوب است صاحب عروة می‌خواهد بگویید: اگر فرض کنیم دو تا مجتهد متساوی الفضیلة وجود دارند و می‌خواهید مجتهد و مقلد انتخاب کنید اگر به این نتیجه رسیدی که این دو تا متساوی هستند، «یتخیر بینهما»، در آن‌جا اختیار دارید می‌توانید یکی از آنها را انتخاب کنید «الا اذا كان أحدهما اورع» مگر اینکه یکی از آن‌ها تقواش بیشتر باشد. ما می‌خواهیم بگوییم رأی مردم هم در مشروعیت تأثیر دارد، چگونه این البته حرف نویی است به نظر خود بنده حرف نویی است اگر اشکالی هم دارد مطرح بفرمایید ما استفاده می‌کنیم. این حرف واضحی است که رأی اکثریت هم در مشروعیت تأثیرگذار است، دلیل ما دلیل افتراض است فرض می‌کنیم دو تا مجتهد کاندیدای رهبری شوند، این دو تا مجتهد هم طبق دلیل افتراض فرض می‌کنیم که از نظر سابقه فقهی، علمی و تقوا متساوی هستند و قرار هم این است که مرجع فردی باشد (فرض را عوض نکنید که شورای رهبری درست کنیم. آن یک بحث دیگری است) ما می‌خواهیم رهبر، یک نفر باشد دو یا سه یا چهار مجتهد آمدند خودشان را مطرح کردند و گفتند ما می‌خواهیم رهبر بشویم آن وقت فرض می‌کنیم که از این دو نفر یکی شصت درصد رأی مردم را دارد یکی چهل درصد، بنده عرض می‌کنم که اگر این فرض را پیش پیامبر ﷺ و شارع مقدس قرار بدھیم، شارع کدام یک را امضاء می‌کند و کدام یک را

امضاء نمی‌کند؟ می‌گوییم دو تا مجتهد هستند شرایط شرعی را دارند آن شرایطی که علم و تقواو عدالت و مدیریت و مدیریت و اینها هست فقط ترجیح یکی بر دیگری به عهده مردم است یعنی شصت درصد، یکی را انتخاب می‌کند و چهل درصد به دیگری رأی می‌دهند. اینجا شارع کدام را امضاء می‌کند و کدام را منع می‌کند و می‌گوید شما دیگر اقدام برای تشکیل حکومت نکن، اینجا به نظر می‌رسد که شارع شصت درصدی را امضاء می‌کند آن چهل درصدی را می‌گوید شما اقدام برای حکومت نکن، و اگر اقدام بر حکومت هم بکنی خلاف شرع است یعنی او را منع می‌کند چون در فرض شصت درصد اگر شما اقدام بکنی در جامعه هرج و مرج پدید می‌آید و درگیری می‌شود شما وظیفه ندارید و قیام برای تشکیل حکومت نکن. اگر ما این فرض را مطرح کنیم و بعد بگوییم رأی اکثریت مردم در مشروعيت نقش دارد مشروعيت یعنی همین امضای شارع، امضای شارع روی یکی از این هاست روی هر دوی این‌ها نیست و شرایط شرعی به قوت خودش باقی است، ولی امضاء مال یکی از این‌هاست، ... آیا شارع چهل درصد را بر شصت درصد ترجیح می‌دهد؟ یعنی ترجیح مرجوح بر راجح که این خلاف عقل است و شارع که رئیس العقلاء است هرگز این کار را نمی‌کند، ... اوفق بالقواعد در این فرض این است که رأی مردم هم در مشروعيت آن حاکم شصت درصدی دخالت دارد... این مطلب نکته بدیع و جدیدش همین است که چرا شما مشروعيت را در اینجا مساوی فرض می‌کنید؟ ما می‌گوییم شارع را باید بینیم که امضاء خود را روی کدام می‌زند هر کدام را امضاء کرد آن مشروعيت می‌باید یعنی تمام چیزهایی را که شارع لحاظ می‌کند بعد امضاء می‌کند دخل در مشروعيت دارد. شارع هیچ وقت خلاف بداهت عقلی عمل نمی‌کند اینجا هم بداهت دارد، ... همین مردمی که در قانون اساسی هستند در کوچه و خیابان، امت اسلامی، نمازخوان‌ها و مسجدی‌ها همین‌ها شصت درصد به یک فقیه و چهل درصد به دیگری رأی می‌دهند. بنده می‌گوییم شارع آن شصت درصدی را امضاء می‌کند و مشروعيت می‌دهد و آن چهل درصدی را امضاء نمی‌کند، چرا شارع مشروعيت می‌دهد؟ می‌گوید چون این‌ها شصت درصد است و ترجیح دارد بآن‌یکی و راجح تر از این مرجوح است. ما امضاء را از شارع می‌گیریم اما عنصری که اینجا در امضای شارع سهم

دارد شارع می‌گوید اینها شصت درصدی هستند و شما چهل درصدی هستید. من آن شصت درصدی را امضاء می‌کنم و ما هم همین را می‌گوییم که امضای نهایی مال شارع است. مگر ما نمی‌گوییم تمام اوامر و نواهی شارع مقدس تابع مصالح و مفاسد نفس الامریه است و این مصلحت نفس الامریه‌اش این است که می‌گوید آن شصت درصد است و این چهل درصد است. حضرت آیت‌الله جوادی آملی حفظه الله در بحث‌های تفسیری خودشان فرمودند:

هر کجا امر، امر ناس است، خداوند در قرآن فرموده است که:

﴿وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾.^(۱)

﴿وَشَاوِرُهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾.^(۲)

امر اضافه شده است به ضمیر هم، «و شاورهم» فعل امر است «و هم» مفعول است. در «شاورهم» نیز ضمیر «هم» به ناس برمی‌گردد. هر کجا امر مردم است خداوند به پیامبرش دستور داده با مردم در اموری که امر ناس باشد، مشورت کنید، اما آن جایی که امر خدادست حکم الهی است می‌فرماید: (ان الحکم الا لله)،^(۳) حکم نیست مگر از آن خدا، بعضی می‌گویند این دو آیه چطور با هم جمع می‌شود؟ سه تا آیه داریم در سوره مائدہ:

﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾.^(۴)

«و کسانی که به موجب آنچه خدا نازل کرده داوری نکرده‌اند، آنان خود کافرانند».

﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾.^(۵)

«و کسانی که به موجب آنچه خدا نازل کرده داوری نکرده‌اند، آنان خود ستمگرانند».

۱. شوری: ۳۸.

۲. آل عمران: ۱۵۹.

۳. انعام: ۵۷؛ یوسف: ۴۰ و ۶۷.

۴. مائدہ: ۴۴.

۵. مائدہ: ۴۵ /

﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾.^(۱)

«و کسانی که به آنچه خدا نازل کرده حکم نکنند، آنان خود،
نافرمانند».

کسی که حکم به حکم الهی نکند حکومت بر اساس حکم الهی نکند فاسق، کافر و ظالم است. ولی آنجا هم داریم:

﴿وَأَمْرُهُمْ شُورٍ بَيْنَهُمْ﴾.^(۲)

﴿شَاوِرُهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾.^(۳)

اما ایشان می فرمودند «الجمع مهمما امکن اولی من الطرح» ما باید جمع کنیم اینجا بی که امر ناس است «شاورهم فی الامر» و «امرهم شوری بینهم» و آن جایی که امر الهی است «ان الحكم الا لله».

در بحث مقبولیت و مشروعيت نیز «الجمع مهمما امکن اولی من الطرح یا اولی من الترک» بعضی ها ترک می خوانند و بعضی ها طرح می خوانند هر دو درست است تا جایی که می توانیم باید جمع بکنیم. چرا ما مقبولیت را یک طرف بگذاریم و مشروعيت را یک طرف؟ چرا ما مشروعيت را چنان از مردم جدا کنیم که بعد نمی توانیم جوابگو باشیم، و از آن طرف مقبولیت را می گذاریم یک طرف و مشروعيت را کاملاً منفک از آن، بیاییم این دو را تلفیق کنیم.

طرح بنده این است ما بیاییم بین این دو تا یک طریق الجمع نظری تئوریک فکری برایش پیدا کنیم تا جمع بین دو نظر بشود و اشکال فنی هم به آن وارد نباشد ما در اینجا می گوییم شرایط شرعی دو تا مجتهد را از کتاب و سنت و عقل و اجتماع می گیریم شرایط مشروعيت شرعی آن شرائطی که باید رهبر داشته باشد. می گوییم هر چه شارع، خدا و پیامبر بفرماید. اما وقتی کار به نهایت رسید می گوییم که شارع اهتمام به امور مسلمین کرده است «من اصبح و لم یهتم بامور لمسلمین فلیس بمسلم» می گوید رهبر جامعه حاکم جامعه آن

۱. مائدہ: ۴۷.
۲. شوری: ۳۸.
۳. آل عمران: ۱۵۹.

کسی است که اهتمام بیشتر به امور مسلمین داشته باشد و اهتمام به بیشتر مسلمین داشته باشد یعنی هم اهتمام بیشتر داشته باشد و هم اهتمام به بیشتر مسلمین داشته باشد یعنی مجتهد شصت درصدی مسلمین بیشتری را می‌تواند مدیریت و هدایت کند و تأثیرگذار در زندگی آن‌ها باشد، دلیل «من أصبح ولم يهتم بأمور المسلمين» آنجا را می‌گیرد «وأمرهم شورى بينهم» آنجا را می‌گیرد. آیه قرآن است «وشاورهم فى الامر» آنجا را می‌گیرد این‌ها هم دلیل شرعیش هست از کتاب و سنت یعنی شصت درصد مصداقیت بیشتری پیدا می‌کند برای مسلمین الف و لام جمع بر سرش هست یعنی المسلمین جمع است والف و لام هم افاده عموم می‌کند. صاحب جواهر می‌فرماید:

«و بالجملة، فالمسألة من الواضحات التي لا تحتاج الى ادلة». ^(۱)

مسئله ولايت فقيه از واضحاتی است که نیاز به دلیل نداره و در یک جمله دیگر می‌فرماید:

«لولا عموم الولاية لبى كثير من الامور المتعلقة بشيعتهم
معطلة».

«اگر عموم ولايت برای فقيه نباشد، یعنی اگر این شمول و گسترده‌گی در موضوعات نباشد، بسیاری از امور متعلق به شیعیان معطل می‌ماند».

آن‌طوری که امام رحمة الله عليه فرمودند. البته براساس کتاب، سنت، عقل و اجماع ولايت مطلقه معنايش خروج از حد عقل و شرع نیست. در دایره شرع این توسعه و این وسعت را قائل بشویم. تقریباً یک سال و نیم پیش بود قبل از خطبه‌های نماز جمعه تهران به من گفتند که در آستانه چهارده و پانزده خرداد بحث اندیشه‌های سیاسی امام را مطرح کن، قبل از خطبه‌ها من سخنرانی داشتم اندیشه‌های امام را در باب ولايت فقيه مطرح کردم و همین بحث مشروعیت و مقبولیت را مطرح کردم البته آن زمان هنوز این فکر و اندیشه‌ای که حالا مطرح کرده‌ام که سهم رأی اکثریت در مشروعیت است در ذهنم نیامده بود آنجا من

۱. جواهر الكلام، ج ۲۱، ص ۳۹۷.

بحث را طوری القاء کردم که رأی مردم هیچ نقشی در مشروعيت ندارد و فقط در مقبولیت تأثیر دارد، خیلی غلیظ و شدید هم این بحث را مطرح کردم. سخنرانیم که تمام شد دیدم آیت‌الله هاشمی رفسنجانی آمده‌اند برای خطبه‌های نماز جمعه و آن پایین نشسته بودند. ایشان فرمودند سخنرانیت را از طریق رادیوی ماشین گوش می‌کردم گفتند یک نکته به تو می‌گوییم و آن اینکه این حرف‌هایی که گفتنی مطالبی که گفتنی همه درست بود اما ادبیات حرف زدن با مردم خوب نیست، لحن صحبت خوب نیست لحن و ادبیات خودت را عوض کن چرا شما طوری صحبت می‌کنی که انگار می‌خواهی مردم را از خودت دور کنی چرا طوری صحبت می‌کنی که انگار رأی و نظر مردم ارزش ندارد این طور مطرح نکن، بحثی که کردید که اساس مشروعيت این است و آن است این بحث خوبی بود، ایشان فرمودند: من هم همین را قائل هستم. همین درست است و نظر همه فقهاء و علماء و بزرگان هم همین است، اما این طوری که شما مطرح می‌کنید این مردم را از خودت دور می‌کنی. خودت را از مردم جدا می‌کنی بین خودت و مردم فاصله می‌اندازی، بعد ایشان فرمودند من از سال ۴۲ کنار امام هستم. امام این طوری بحث نمی‌کردن‌گرچه همین حرف‌ها را داشتند. امام طوری مطالب فقهی و علمی را مطرح می‌کرد که به مردم و به رأی آنها هم بھا می‌داد. من از روزی که ایشان این سفارش را کرد جداً تحت تأثیر قرار گرفتم. این نصیحت ایشان برای بنده خیلی مفید بود دیدم یک مقداری این‌ها به لحن و ادبیات ما بر می‌گردد و طرز مطرح کردن مباحث و تقریر مطالب ما طوری است که ما هیچ نمی‌خواهیم به رأی و نظر مردم احترامی بگذاریم و بھایی بدھیم، ولی این طوری نیست و این که امام فرمودند «میزان رأی ملت است»، بنده با این تقریر برای خودم با همین دلیل افتراض حل کردم. بنده می‌توانم از این جمله امام دفاع کنم میزان رأی ملت است در مشروعيت، نه صرفاً در مقبولیت، در این فرض اگر شرایط شرعی در دو نفر باشد آن کسی که رأی اکثریت را می‌آورد او مشروعيت دارد حداقل مشروعيت او بیشتر است، احوط این است، حالا بحث فقهی می‌کنیم، احوط این است که شما باید او را حاکم کنید یعنی اگر چهل درصدی را گفتید حاکم خلاف احتیاط است. احوط این است که او باید حکومت را به دست بگیرد.

به هر حال این هم نکته‌ای بود که ما اولاً ادبیاتمان را یک ادبیاتی انتخاب کنیم که برای مردم و رأی و نظر آنها هم ارزش قائل بشویم. این را که من در میزگرد صدا و سیما مطرح کردم بعد بعضی از آقایانی که جزء میزگرد بودند دوربین که قطع شد آمدند تبریک می‌گفتند به من که خیلی بحث خوبی بود خیلی خوب تقریر کردید که برای رأی مردم حداقل این اندازه سهم در مشروعيت قائل شدید. یعنی دیدم که حداقل هم از نظر خودم این اشکال فنی و فقهی ندارد و هم دیدم که آن‌ها هم استقبال می‌کنند که شما بیایید مباحث را اینطور تقریر کنید.

بنده ادعا می‌کنم در این فرض بخشی از مشروعيت با رأی مردم است برای اینکه شصت درصدی بر چهل درصدی رجحان دارد، و رجحان آن هم عند العقلاء والعقل والكتاب والسنّة والاجماع تأييد می‌شود، شارع هم رئيس العقلاء است و هیچ وقت برخلاف این ترجیح عمل نمی‌کند. حرف من این است که شارع راجح را بر مرجوح ترجیح می‌دهد. در فرضی که من عرض کردم به نظرم هیچ اشکالی وارد نیست.

والسلام عليکم و رحمة الله وبركاته

(۲)

بحران معنویت و پیدایش عرفان‌های نوظهور

دکتر محمد‌مهدی گرجیان

چکیده

این گفتار با بررسی عرفان شیعی، اصلی‌ترین سؤال خود را «علل‌گرایش جوانان به عرفان‌های کاذب» طرح می‌کند. سپس مباحث عرفانی را بر دو بنیان فطري و اصلی انسان یعنی گرایش و بینش قرار می‌دهد و تجمیع این دو را عامل تعالی و تکامل می‌داند. در باب علل‌گرایش مواردی از جمله: تعلل و سستی در ارائه دین به صورت روزآمد و قابل قبول و نیز سوء برداشت در ترکیب دین و سیاست و... را مطرح می‌کند.

سپس با تشریح اقتضاءات دوران مدرن و پس‌امدرن و نگاهی به وضعیت و هویت انسان در این دوره تمدنی، رابطه عرفان‌های کاذب و هویت مدرن را بررسی می‌نماید.

در گام بعدی به عرفان شرقی پرداخته و معتقد است که عرفان‌های موجود شرقی نیستند، بلکه تنها قالب و نام را از شرق گرفته‌اند و دارای محتواي کاملاً غربي و لائيک می‌باشند و با بررسی آئين یوگا به عنوان مصدق، به فرضيه خود دست می‌يازد.

نتیجه اين بحث که در لابلاي تحليل‌ها می‌توان بدان دست يافت، تمسك به آموزه‌های فرقاني و شيوه ائمه معصومين با نظرداشت اقتضاءات زمانی و توجه به شيوه‌اي نوين در قالب تفهيم آموزه‌ها و مطالب می‌باشد.

بسم الله الرحمن الرحيم و صلى الله على محمد و آله الطاهرين

بسیار خرسندم که توفیق الهی نصیبم شد که خدمت سروران عزیز مبلغ و طلایه داران رسالت انبیاء در عصر حاضر رسیده ام. از حسن ظن سرور مکرم برادر بزرگوار استاد معظم حاج آقای غرویان که منشأ خیرات بسیار زیادی در عرصه های مختلف علمی اجتماعی هستند کمال تشکر را دارم.

بحثی که خدمت سروران عزیز ارائه می نمایم تحت عنوان «بحran معنویت و رسالت عرفان اسلامی در عصر حاضر» است.

بشر از روز اول دارای دو خصیصه در نهاد و فطرت بوده است:

اول: بینش؛

دوم: گرایش.

بینش، روحیه فطری یا به عبارت دیگر روح فطرت در وجود انسان هست که او را به مراتب عالیه و عوالم برتر دعوت می کند. انسانها خواهناخواه مبدأ اعلی را هدف گرفته اند:

﴿إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُور﴾.^(۱)

«و [همه] کارها به سوی خدا بازگردانده می شود».

﴿أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُور﴾.^(۲)

«هش دار که [همه] کارها به خدا باز می گردد».

طیعی است که بینش فطری در نهاد انسان، بالقوه موجود است. اما گاه هست که دچار بحرا نهایی شده و عده ای براساس امیال خودش آن را دستکاری می کنند و از این روحیه خداجویی انسان استفاده می کنند و گوساله سامری را به جای خدای موسی قرار می دهند و از مردم می خواهند که در مقابل او کرنش کنند، خداوند سبحان برای این که مسیری که در فطرت انسان نهاده شد به اعوجاج کشیده نشود و در صراط مستقیم ادامه راه بدهد،

۱. آل عمران: ۱۰۹؛ انفال: ۴۴؛ حج: ۷۶.
۲. سوری: ۵۳.

انبیاء الهی را فرستاد و عقل را کمک کار این قضیه قرار داد تا انسان مسیر اصلی خودش را ترک نکند، هواهای نفسانی هر یک از اینها چه بسا بتواند انسان را از راه مستقیم به کجراهه بکشاند و خصوصاً اگر این کجراهه‌ها به امور آنها را امور نفسانی سوق دهد و مکتبی تشکیل دهنده می‌توانند کار بسیار خطرناکی را انجام داده، و بی‌راهه‌های فراوانی را پیش روی انسان قرار دهنده و اباطیل را تزیین کنند و انسان‌هایی را از صراط مستقیم به راههای بسیار کج و معوج وارد سازند. در حال حاضر رسالت من و شما به عنوان شخصی که مُبلغ عرصه معنویت هستیم و به کسوت و لباس انبیاء درآمده‌ایم، با توجه به مشکلاتی که معنویت بشر امروز را عموماً و جوان‌های ما را خصوصاً و تحصیل کرده‌ها را به نحو اخض تهدید می‌کند چیست؟ قبل از پاسخ به این پرسش ضروری است که به این پرسش بنیادین پرداخته شود که دلائل گرایش به کج راههای از جانب این جوانان چیست؟ من فکر می‌کنم اگر این‌ها را رصد کنیم بحث به جای درستی برسد.

۱ - مبانی علوم مدرن: در درجه اول به ذهنم می‌رسد که طبع مبانی علم مدرن این‌گونه است و این یک امر جهانی است و فقط در کشور ما نیست ولی جای سؤال این است که ما با داشتن فرهنگ غنی دینی در عرصه‌های مختلف چگونه شد که عده‌ای از جوانان و تحصیل کرده‌های ما به آن طرف کشیده شدند، به ذهنم می‌آید که باید اشاره کرد، بچه‌هایمان را به مدرسه می‌فرستیم از پیش دستانی تا انتهای دانشگاه با این علم و بنیادهای این علم در ارتباطند، عمدتاً بر حس گرایی استوار است. به تعبیری می‌شود گفت که بعضی می‌گویند مسلمان ماتریالیست تربیت می‌کند. مسلمان هست اما ذهن او به گونه‌ای شکل داده شده که درک صحیحی به جز حس و حسیّات ندارد و به معنویت اصلی که وجود اقدس الله برای انسان در نظر گرفته و انبیاء عظام و اولیاء الهی راهبران این راه بودند توجه ویژه نمی‌کند یعنی به عوالمی مافوق عالم ماده چه عالم مثال و چه عالم عقل و مجردات و عالم ارواح توجه ویژه‌ای ندارند و چه بسا به الفاظ بسنده کنند. اما در جانشان آن‌گونه که باید تحقق پیدا نمی‌کند، مگر آنکه تحت تربیت ویژه قرار بگیرند، ولذا حضرت امام محمد باقر علیه السلام می‌فرمایند: هر انسانی خصوصاً جوان باید در هفته دو بار مورد تعلیم و تربیت قرار بگیرد و نقل شده

که وجود مقدس امیر مؤمنان کسی را داشت که در هفته دو بار او را وعظ می‌کرد و می‌گویند یک آقایی در هفته دو بار مقام معظم رهبری را وعظ می‌کند. وجود مقدس امیر مؤمنان نیز، نیاز به وعظ دارد، زیرا خداوند می‌فرماید:

﴿فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنَعَّمُ الْمُؤْمِنِينَ﴾.

«که مؤمنان را پند سود بخشد».

طبيعي است همه نیاز به وعظ دارند. عرض کردم طبع مبانی علم مدرن واقعاً این گونه است و تعجب نکنیم که اگر یک وقتی چنین قضیه‌ای اتفاق افتاد که شخص با تحصیلات جدید از دین جدا شود، بلکه اگر به قول یکی از بزرگان می‌فرمود اگر آن طرف قضیه اتفاق بیفت، طرف برود مدرسه و درسش را بخواند و تا دانشگاه هم برود و تحصیلات عالیه داشته باشد و در آن شکل بچه مذهبی بیار بیاید، باید تعجب کرد. درس‌های دینی و قرآن و امثال این‌ها را هم که به این بچه یاد داده‌اند به علوم دیگر منگنه کرده‌اند، و منگنه هم یک وقت باز می‌شود. آن که اصلاً در دست ما نیست و باید مسؤولان مملکتی به فکر بیفتند و کلی هم رهبری حفظه‌الله نسبت به این قضیه تذکرات داده‌اند و یک همت ملی را طلب می‌کند. آن دیگر در دست من و شما مبلغ نیست.

۲ - پاسخ ندادن به گرایش فطری انسان از جانب مبلغین است: یعنی اگر به ندای فطری یک محقق و جوان و اندیشمند و صاحب فکری پاسخ داده نشد، طبيعی است که به دنبال گوساله سامری خواهد رفت. امام رضوان‌الله علیه در تفسیر سوره حمد می‌فرمود: تمام انسان‌ها خدا پرستند حتی بتپرست مصدقاش را اشتباه گرفته و انبیاء آمده‌اند برای این‌که بگویند مصدق اتم را کنار گذاشته‌اید و دنبال کوره راه‌های بی‌ربط که این‌ها هم نشانه او هستند رفته‌اید. انسان بی‌نهایت طلب است و کمال نهایی را طلب می‌کند و اصلاً هم سیر نمی‌شود آن کسی که دنبال شهوت و فساد هست ابدآ سیری پذیر نیست. آن کسی هم که دنبال معنویت هست ابدآ سیری پذیر نیست. دیدید اویس قرنی چه فرمود؟ گفت دوست دارم همه عمر عالم یک شب بشود و یک شب هم من اول تا آخر شب را شروع کنم به سجده و با معبد خودم عشق بازی کنم. در شرح حال وجود مقدس سید الساجدین علی بن حسین بن علی علیه السلام آمده

است که وقتی به «ایاک نعبد و ایاک نستعين» که می‌رسید آن را صد بار تکرار می‌کرد می‌گفت آن قدر می‌گوییم تا از گوینده‌اش بشنوم.
 «الله اذقني حلاوة ذكرك».

«خداؤندا شیرینی یاد خود را به من بچشان».

طبيعي است انساني که بهسوی معنویت هم که بخواهد برود سیری پذیر نیست و وجود مقدس پیامبر اکرم صلوات الله عليه فرمود:
 «ما عرفناك حق معرفتك».

«تو را آنگونه که در خور معرفت تو است نشناخته‌ایم».

او که دریای معرفت بود. در سال ۷۲ در دانشگاه تهران مقاله‌ای داشتم. مرحوم علامه جعفری رحمة الله عليه نیز در آن جلسه هم حضور داشتند و عنوان جلسه مقایسه دو قول از دو شخصیت بود، این که بازیزید بسطامی گفت:
 «سبحان ما اعظم شأنی».

«منزه است چقدر شأن من بزرگ است!!».

اما وجود مقدس نبی اکرم فرمود: «ما عرفناك حق معرفتك» چطور شد که آن حضرت فرمود آن معرفت حقیقی را دست نیافتم و به کنه معرفت دست نیافتم و بازیزید می‌گوید: ما به جاهای عظیم رسیده‌ایم. بنده دیدم مرحوم علامه وارد شدند. ادب کردم چون بخشی از کتاب اسفار را خدمت ایشان تلمذ می‌کردم عرض کردم که چون استاد آمدند و بنده خلاف ادب است که بخواهم صحبت کنم در دو دقیقه حرف‌هایم را که می‌خواستم نیم ساعت صحبت کنم خلاصه می‌کنم. دو جمله گفتم، گفتم هر کدام راست گفته‌اند، به چه شکل هر دو را گفته‌اند؟ نبی اکرم به عنوان اقیانوس بی‌کران است هر چه دریاها و رودها و تمام برکه‌ها داخلش بریزند باز هم «هل من مزید» می‌گوید، چرا که هنوز هم سیر و پر نشده، بازیزید بسطامی شبیه این استکان‌های کمر باریک است تا زیر سماور گذاشتید و شیر را باز کردید، پر و لبریز می‌شد و می‌گوید: دیگر تمام شد. کامل کامل شدم. دو تا جمله را گفتم

و خدا حافظی کردم، مرحوم علامه تفقد کرده و فرمودند: انتظار از شاگرد امام صادق علیه السلام همین است: «خیر الکلام ما قل و دل» همین باید باشد نبی اکرم بنی‌نهایت است بی‌نهایت که پرشدنی نیست، تجلی اعظم خداوندی و صادر اول و عقل کل است و به قول عرفا، عقل اول حسن‌های از حسنات حقیقت محمدیه است و در رتبه پایین‌تر از خودش است، اما امثال بایزید با یک شیر سماور هم پر می‌شود و احساس پُری می‌کند.

پاسخ ندادن به گرایش‌های فطری انسان مورد بحث بود پس از آن‌جاکه انسان در نهادش گوهر «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي»^(۱) هست، یک حالت بی‌نهایتی را طلب می‌کند و نوگر است، خصوصاً جوان که من باید به او پاسخ بدهم و اگر ندهم او به جای دیگر خواهد رفت. جای دیگری که بزرگ کرده است قرص سیانور را در داخل یک لایه شکولاتی قرار داده به خوردن می‌دهد و او هم می‌خورد. اما اگر ما غذای سالمی را شکل بسته‌بندی جالب به او ندهیم پس می‌زند. این تمثیل خوبی است، شما یک وقت قرص سیانور را در داخل پوسته شکلاتی بگذارید، بچه بدون درنگ می‌خورد چون خبر ندارد داخلش چیست، اما بهترین غذای سالمی را که مادر آماده می‌کند، پس می‌زند. ما چرا حقایق را در داخل پوسته‌های شکلاتی قرار ندهیم؟ ما چرا نوگرایی نکنیم؟ آیا ما برای یک صحبتی که در یک جلسه می‌خواهیم برای چند تا جوان داشته باشیم نیم ساعت فکر کردیم؟ اگر فکر کنیم یقیناً آن روز موفق هستیم، مشکل ما این است که معمولاً دنبال آرایه‌های کلامی نیستیم و زیبایی‌سازی توجه نمی‌کنیم.

نکته بعدی، دشمن از همین فطرت خداجویی انسان وارد عرصه می‌شود، یک وقتی قدرت‌های بزرگ می‌گفتند که دین افیون جامعه است، آنها بی که حداقل به سن من و بیشتر هستند می‌دانند که بر سر در دانشگاه‌ها و در و دیوار آن با عبارات بسیار بزرگ نوشته شده بود که: «دین افیون جامعه است». اوایل انقلاب همه جا نوشته شده بود که دین افیون جامعه است. اما انقلاب اسلامی خط بطلان براین اندیشه کشید. گفتند راه دیگری می‌رویم، دین را در

خدمت می‌گیریم، دیدند با کمونیست نمی‌شود برخورد کنند. گفتند: کمونیستی درست می‌کنیم که با ما باشد، کمونیست غربی، سوسیالیسم غربی درست کردنده، نوگرایی در مارکسیسم و لینینیسم، این‌ها گوربایچف درست کردنده تمامش کرد. لیبرالیسم را هم که مطرح کردنده گفتند: بهتر است لیبرالیسم را در عرصه دین ببریم. لیبرالیسم بر پایه نسبیت است. می‌بریم در عرصه دین که هم لیبرالیسم می‌شود و هم دین. همانطور که سامری نیامد بگوید اصلاً خدایی نیست بلکه گفت: خدایتان این است، به گرایش فطری انسان که در نهاد انسان وجود دارد نگفت گفت: خدایتان این است. این‌ها نیز نیامدند به انسان بگویند معنویت خواسته بشر نیست. بلکه گفتند معنویتی که ما می‌گوییم خوب است معنویت الهی را از آسمان به فرش و زمین کشانندند و گفتند این معنویت خوب است، معنویت زمینی، عرفان زمینی، عرفان بشری. رئیس مکتب پراگماتیسم گفته بود من یک دین جدیدی آورده‌ام؟ گرچه ادیان الهی را زیر سؤال برد ولی گفت: از نظر تحلیل‌های جامعه‌شناسانه دین برای زمان کودکی انسان است، یعنی انسان وقتی که فکرش رشد نکرده بود و جهالت داشت دین را اختراع کرد، ولی وقتی که عقل انسان رشد کرد دیگر دین مدار نخواهد شد اما خودش احساس کرد که می‌تواند ادعای آوردن دید جدید کند که گفت اصلاً پیغمبر آن دین من هستم، انسان مداری و انسانیت پرستی را به تعییر خودش اختراع نمود. پس پاسخ ندادن به گرایشان فطری انسان مشکل آفرین است و اگر نتوانیم در قالب امروزی مباحث دینی را طرح کرده و از نعمت فطرت الهی استفاده نکردیم، همانند همه نعمات الهی، نقمت می‌شود: «مَا هُوَ شَفَاعٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا حَسَارًا»^(۱) حتی اگر به قرآن کریم توجه ویژه نشود نقمت است.

باران که در لطافت طبعش ملال نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس

اگر من توجه نکنم این‌گونه خواهد شد، علم چیز بدی نیست، الحمد لله بچه‌های ما رفتند درس‌شان را خواندند و دکتر و مهندس شدند کارشناس شدند، خوب دست‌شان درد نکند، اما در موازات آن با توجه به بنیادهای علم مدرن که آنها دارند بایستی واکسینه شوند

و محل ایجاد آمادگی در آنان جز مساجد نیست: «خذوا زینتکم عند کل مسجد» مسجد باید طوری باشد که جوان که وارد مسجد می‌شود احساس کند خانه اوست، حلقه‌های معرفتی داشته باشند. ارتباط جوان با یک مسؤول مسجد و رابطه روحانی مسجد با یک جوان باید به نحو عاطفی باشد.

۳ - تعلل و سستی در عرضه دین به نحو روزآمد: قسمت قبل هم پاسخ ندادن امکان دارد که واقعاً به خاطر سستی نباشد. اما یک وقتی بنده آدم سستی و تعلل کردم، چرا؟ هزار تا کار دارم نماز خواندن در مسجد هم برایم یک کار است، خیلی مهم است، من لحظه اول عرض کردم من فکر کنم امروز که می‌خواهم به مسجد بروم برای جوانان چه مطلبی بگویم، نیم ساعت فکر کنم، یک ربع فکر کنم، خوب تعلل و سستی ما در عرضه دین به نحو روزآمد.

۴ - عدم به روز بودن سیستم دین‌مداری یا دین‌ورزی دین‌مداران: اگر من این‌ها را توجه نکنم طبیعی است که او چون دنبال مسائل نو و روزآمد است، دنبال مسائل بزرگ شده می‌رود، اصلاً جوان نوگرایی را دوست دارد، حتی اگر باطل باشد، اگر من حقیقت به او بدهم یقیناً دنبال باطل نمی‌رود و منتظر من نمی‌ماند، یکی از ائمه جماعات که بسیار موفق است در دانشکده‌ای که بنده خودم مسؤولش هستم، یک جوان روحانی است که آنجا نماز جماعت می‌خواند. قبلًا تعداد نمازگزاران در نماز جماعت نهایتاً پنج یا شش نفر بود ولی اکنون اصلاً جای نماز نیست، یعنی اگر کسی دو دقیقه تأخیر کند نمی‌رسد و جاندارد، ما آن مشکل جا داریم، علت را سؤال کردم. گفت: من اگر از روز قبل، فکر نکنم که نیاز امروز جوانان چیست و صحبت کنم بروم منزل و بخواهم نهار بخورم از حضرت حجت خجالت می‌کشم، چرا که من کاری نکرده‌ام و سر سفره حضرت وارد شده‌ام، می‌خواهم بخوابم می‌ترسم اگر بخوابم و بمیرم به تکلیفم عمل نکرده باشم و اگر بمیرم جواب ندارم. اگر کسی اینطوری فکر کند مسجدش پر می‌شود، نزدیک نماز می‌شود دانشجوها به حال دویدن می‌روند که زودتر برسند. خوب همین دانشجو قبلًا هم بوده و انسان بسیار درس خوانی هم هست و وقتی را تلف نمی‌کند. اگر روحانی می‌گفت: من لحظه‌ای را که

با جوانان می‌نشیم و با آنها در جهت رفع مشکلات آنها صحبت می‌کنم، جزء عبادات یقینی خودم می‌دانم.

۵- گره خوردن ناصحیح دین و سیاست: دین و حکومت، به هیچ وجه از هم‌گسته نیستند. اما اگر این گره ناصحیح باشد، بخشی از آن گره ناصحیح را خواه و ناخواه به ما نسبت می‌دهند و ما شاید از گره ناصحیح دفاع کنیم. ما نباید طوری صحبت کنیم که حکومت در دست ماست و انتظار ایجاد کنیم. فردا اگر شکر گران شده به من چپ نگاه کنند. این گره خوردن ناصحیح عامل می‌شود که مردم من را مقصو بدانند. بتزین پیدا نکرده حاج آقا مقصو است، کفش پسرش گران شده حاج آقا مقصو است، هرچه بگویید ما مقصو نیستیم مقبول نمی‌افتد. به قول آن آقای بزرگوار می‌گفت که کارها را آنها می‌کنند و پاسخش را ما باید بدھیم. چرا ما محل و مبرر باشیم. من می‌گوییم روحانیت باید حریت خودش را داشته باشد، اگر ما حریت داریم ناییم جزء وعاظ السلاطین نباشیم.

۶- عدم توجه به نیاز مخاطب: مسائل را بی‌توجه به نیاز مردم، بلکه صرفاً برای رفع تکلیف طرح نکنیم، مأگاهی اوقات برای رفع تکلیف می‌گوییم امروز صبح من باید یک ربع صحبت بکنم خوب یک چیزی می‌گوییم دیگر، اصلاً توجه نمی‌کنم که نیاز مخاطب چیست. یک وقتی در قم دکتری بود، بنده خدا می‌آمد هر کسی که سردرد داشت همان یک قرص را می‌داد و اگر پادرد داشت همان یک قرص را می‌داد. بالای خیابان ارم بود نسخه‌هایش از قبل آماده شده بود، از شب قبل پنجاه صصت نسخه آماده داشت هر کس از در وارد می‌شد یک نسخه به او می‌داد. خوب این معلوم است که اثر بخش نیست. من واقعاً باید فکر کنم که امروز چه نیازی دارد؟

۷- معرفی مطالب باطل به عنوان عرفان شرقی: سروزان عزیز می‌دانند که اصلاً و ابداً این‌ها عرفان شرقی نیست باور کنید اینها عرفان غربی است، من دو تا آمار خدمت شما ارائه بدهم بینید چقدر آمار وحشتناکی است. در آمریکا سه سال پیاپی مثنوی مولانا کتاب اول سال است از نظر چاپ، در ایران ما چه؟ دو سال پیاپی عرفان بودا، این در واقع یعنی زنگ خطری است به گوش من و شمای روحانی و مبلغ، برای چه؟ این آمار آمار درستی

است، آمار غلط نیست، به نام عرفان شرقی، با تعایری چون یوگا، مکتب ذن. یوگا فی حد ذاته در بحث‌های پزشکی خوب است. ذهن پروری است، در قالب‌های بسیار زیبا یک تکه از اینجا می‌گویند و یک تکه از آنجا می‌گیرند عرضه می‌کنند. نمی‌گوید این که من به شما می‌گوییم باطل است عرض کردم گوواله سامری برای نفع اصل خداوند نبود نمی‌خواست به گرایش ما دست بزند می‌خواست بیش ما را کم کند گرایش هست نمی‌شود به آن دست زد: «فِطْرَةُ اللهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِعَلْقَبِ اللهِ».^(۱)

بحث یوگا بحث ورزش بدنی و ورزش ذهنی است و سازمان بهداشت جهانی گفت: یوگا نیاز همه است، اصل مطلب درست است. اما این می‌تواند جای خدای من بنشیند؟ خیلی چیزها نیاز بدن و روح انسان است، اما آیا می‌تواند جای خدای من بنشیند؟ به تعبیر یکی از بزرگان مقیدات را به جای مطلقات نشانده‌اند، معنویت را عرض کردم که از عرش به فرش کشانند و آسمانی را زمینی کردن. جالب است یک سری اذکاری برای خودشان در نظر گرفته‌اند. اذکاری که بسیاری از آنها اذکار در هم تنیده است و نه مفهومی دارد و نه معنایی. سال‌های قبل من در آن جلسه شرکت کرده بودم، زن و مرد در آن نشسته بودند. تمام که شد دیدم که به همدیگر تبریک گفتند. من تعجب کردم؟ گفتند همه ما اوج پیدا کرده‌ایم و به سقف رسیده‌ایم. گفتم من که احساس نکرده‌ام به سقف رسیده‌ام. بحث مراقبه را آنها مطرح می‌کنند، این مراقبه همان مراقبه ماست که یک اکسیر اعظم است بحث آنها همه این چیزهایی را که ما داریم دارند اما ما اصیلش را داریم و آنها سمی‌اش را، آنها در پوسته‌های بسیار زیبا ارائه می‌کنند و ما چیزهای عظیم و گرانقدرمان را با جلد‌های پوسیده و قدیمی عرضه می‌کنیم. در مکتب یوگا می‌گویند: انسان از پنج درصد فعالیت ذهنی یا ارزش ذهنیش استفاده می‌کند و نود و پنج درصد معطل مانده و باید روزآمد و بهره‌وری آن را اضافه کرد. اتفاقاً قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَمَا أُولُو الْيَمِينِ مِنْ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾.^(۲)

یک مقدار کمی به شما دادیم و انسان می‌تواند از پایین ترین درجه به «قاب قوسین»^(۱) برسد، «و فی انفسکم افلا تبصرون»،^(۲) این یوگا به درد چه کسی می‌خورد؟ می‌گوید: انسان را فعال و کنش‌گرا یا صرفاً متأثر می‌کند. یوگا از مکاتب روانشناسی است که روانشناسی در غرب در یک کلمه خلاصه می‌شود و آن ایجاد شهروند سازگار است، شهروند سازگار کسی را می‌گویند که به او می‌گویند: برو گرانادا رئیس جمهور آنجا را بگیر و بیاور در آمریکا زندانی کن می‌گوید: چشم. بگویند: رئیس جمهور پاناما را از کاخ ریاست جمهوری بردار و بیاور زندانی کن. می‌بگوید: چشم. و اگر به او گفتند که برو در هیروشیما و ناکازاکی انسان‌ها را بکش و اصلاً هم دلت نسوزد. می‌گوید: چشم. بگویند در عراق و افغانستان این همه انسان‌ها را بکش و بی‌خيال باش. بنده خدا عروسی دارد و در عروسیش پانصد نفر جمع هستند خوب بزن همه را بکش و افتخار هم بکن. شهروند سازگار یعنی این. خودتان که می‌گوید او مانیزم باید تحقق پیدا کند، آن او مانیزم کجاست؟ کدام معنویتی دستور و یا مجوز این قضیه را به من می‌دهد که من بروم آدم بکشم و از کشتن انسان‌ها لذت ببرم، این معنویت است؟ مکاتب روانشناسی می‌خواهند عرفان را در خدمت بگیرند. افرادی بودند که از دهه پنجاه تا دهه هشتاد فعالیت‌های زیادی کردند تا این مکاتب را راه بیندازند نهضت‌های نوظهور مذهبی، در ظرف سی سال به فرقه‌های بسیار زیادی تقسیم شدند، حتی موسیقی را هم رنگ مذهبی دادند. مارکسیست را هم حتی رنگ مذهبی دادند، گسترش فرقه‌های کوچک برای این است که راحت بتوانند تسلط پیدا کنند. جوانی که امروز مکتب «الف» را دنبال کرده. مدتی ماند و سیر نشده، می‌گوید عجب پس این یکی را اشتباه انتخاب کرده‌ام بروم «ب» را تجربه کنم بیسم چطور است؟ می‌رود «ب» را تجربه کند می‌بیند نه این هم نشد. یک آمار به دست شما بدhem خیلی جالب است. افرادی که به دنبال مکاتب نو ظهور عرفانی رفته‌اند می‌گویند: نهایت درجه‌ای که یک جوان بتواند در آنجا دوام بیاورد یک سال و نیم است این آمار دقیق است. چون انسانی که فطرت الهی در نهادش هست، نمی‌تواند دوام بیاورد.

لذا متأسفانه نو به نو عوض می‌کند علت این‌که متکثراً کردن این مکاتب و فرق را به خاطر این‌که می‌گوییم این که نشد بروم یک سال آن یکی را تجربه کنم «لکل جدید لذة»، نشد آن یکی دیگر را تجربه می‌کنم یک وقت می‌بیند سنسن گذشت پیرمرد شد، بیینید آقای بهرام الهی را نمی‌دانم آقایان می‌شناسند یا خیر؟ فرقه‌اش به فرقه استاداللهی معروف است. خیلی از تحصیل کردگان سطح بالا دنبال او می‌روند، چرا؟ خودش هم تحصیل کرده است. دو کتاب مهم دارد بنام «آثار الحق» و «برهان الحق» بیینید چقدر زیبا از کلمه استفاده می‌کند. کتابی است به نام «سلوک در تاریکی»، نام قشنگی است این کتاب پاسخ‌گوی آن دو کتاب آقای بهرام الهی است. سلسله‌های صوفیه در ایران، کتاب آقای مدرسی چهاردهی این یک مقدار قدیمی‌تر است گرچه امروزی نیست اما بنیان‌های آنها را به خوبی بیان کرده است، آقای محمد تقی واحدی کتابی نوشته است به نام در کوی صوفیان، نقد صوفیه است کتاب خوبی است، جمع و جور است، یکی از فرقه‌های معروف آنها نوربخشیه است، نعمت الله‌یها چند قسم شده‌اند، یکی از آنها نوربخشی‌ها هستند، رئیس آن‌ها به ذوالریاستین معروف است این‌ها برای جوان جذاب است چرا؟ چون این‌ها قید و بندهای بنده و جنابعالی را ندارند. ما معمولاً باید و نبایدها را اول می‌گوییم، در حالی که مکتب اسلام اصلاً چنین کاری نکرده و باید و نبایدها را اول نگفته است چراکه احکام اسلام تدریجی است و یکی یکی آمده است، عمدتاً در مکه مکرمه نبوده در مدینه منوره بوده. ما همان اول که رسیدیم می‌خواهیم باید و نباید کنیم، نکته دیگر اینکه نگوئیم: عجب تو کافر شده‌ای، استکانش را آب بکشید، ای وای، از دین برگشته‌ای، این دیگر تیر خلاص این بنده خداست، اعتمادش را نسبت به شما از دست می‌دهد، این آقای نوربخشی که به عنوان دکتر روانشناس و تحصیل کرده است اصلاً نسبت به غیرت و حجاب و ناموس و این‌ها طبق استناد موجود پایین نیست، این‌ها حدود شصت جلد کتاب اعتقادی و سلوکی برای خودشان دارند، و وابسته به حکومت انگلیس هستند و جدّاً از جانب آنها حمایت می‌شوند، این‌ها نکاتی است که وزارت اطلاعات کار قشنگی کرده که اگر با این‌ها آشنا شوید بسیار برای کارکرد خودتان مفید است. این اطلاعات را حتماً باید داشته باشید.

دستان سعی کنند عمدتاً برخوردهای اثباتی کنند نه برخوردهای منفی، حقایق خودمان را عرضه کیم، گاه اوافت به آن‌ها نقدی بزنیم، ما آنقدر حقایق زیاد داریم که اگر عرضه کنیم تشه و طلب برای آنها زیاد است.

سؤال: تناصحی را که فرقه‌های مختلف می‌گویند چگونه پاسخ بگوئیم؟

جواب: گرچه پاسخ به بحث تناصح وقت زیادی را می‌طلبد، اما به طور خلاصه عرض می‌کنم. اگر زمانی به تعییر ما سونامی بیاید و دو میلیون انسان یکجا بمیرند، ولی زاد و ولد روزانه نهایتاً پانصد نفر باشد، دو میلیون نفر انسان مرد و پانصد نفر متولد شده‌اند، روح این دو میلیون با کدام یک از این پانصد نفر در ارتباط باشد؟ اگر بگویید: پانصد هزار نفری را تعیین می‌کنیم، پاسخ آن است که این ترجیح بلامرجح است. اگر بگویید: پانصد هزار نفر دوم یا سوم یا چهارم همین طور ترجیح بلامرجح است. یک راه باقی می‌ماند، و اگر هر چهار روح به یک بدن تعلق گیرد لازمه‌اش آن است که یک فرد چند روح داشته باشد و چند شخصیتی باشد و اگر هیچ یک از ارواح به بدن‌ها تعلق نگیرد، طبق قول به تناصح ارواح باید تعطیل بشوند در حالی که هیچ وقت تعطیل نمی‌شوند، چرا؟ چون روح کارکرد خاص خودش را دارد و بدون بدن در این دنیا نمی‌تواند ادامه حیات بدهد، چون بدن به عنوان محل ماده آن است.

نکته دیگر این‌که اگر بگوییم برعکس دو میلیون نفر متولد شدند و پانصد هزار نفر از دنیا رفتند، اکنون دو میلیون نفر منتظر نفس جدید هستند و ما بیشتر از پانصد هزار روح نداریم. حال چکار کنیم؟ سهمیه‌بندی کنیم؟ اگر گفته شود هر چهار بدن یک نفس داشته باشد چهار تا بدن باید با یک روح باشد، لازمه‌اش این است که چهار نفر درست مثل هم فکر کنند و مثل هم باشند با هم فرق نداشته باشند.

سؤال: اگر تعداد متولدین و اموات همه مساوی باشند چه اشکال دارد؟

جواب: ابن سينا می‌گوید من سؤال می‌کنم این پانصد هزار نفر زودتر مردند و بعد این تعداد متولد شد، و یا در یک لحظه از چند حال خارج نیست یا موجودین زودتر مردند این‌ها

بعد متولد شدن دیگر متولد شدن موجودین بعداً مردن دیگر در آن واحد است؟ می‌گوید: اگر در یک لحظه بود لازمه‌ای آن این است نفس باید این بدن را طرد کنند تا به بدن دیگری تعلق بگیرد. باید یک ثانیه این را رها کند، اگر بگوید در آن واحد بوده لازم است که یک شخص، دو شخص باشد.

برخی می‌گویند: عده‌ای که الان ناقص خلق می‌شوند در واقع توان حیات قبل شان را می‌دهند. آمده‌اند اینجا تا تطهیر بشوند و مشکلات شان حل بشود، لذا در بدن دیگری قرار می‌گیرند تا رشد پیدا کنند، اینان تناسخ را چند نوع مطرح می‌کنند، تناسخ نزولی و تناسخ تساوی که هریک برای خود نامی دارند. از انسان به حیوان و از انسان پست‌تر به انسان بالاتر و یا از حیوان به انسان و می‌گویند: روح یک انسانی حلول کرده به یک حیوان تا به عذاب برسد و تطهیر بشود. چون این‌ها قائل به معاد نیستند و در نفی معاد همه با هم شریکند چرا؟ برای اینکه می‌خواهند همه چیز را همینجا تمام کنند، به معاد و جهات آخرت معتقد نیستند و از آن خبری ندارند، می‌گویند مگر انسان بدی نبود؟ خوب در همین دنیا بدنش به مار یا به گاو یا به حیوان دیگری تعلق می‌گیرد تا تطهیر بشود و روحش بالا بیاید بعداً دوباره انسان بشود تا بدنش ظاهر بشود، چون از معاد خبری نیست. و یا این‌که از بدتر به بهتر، از حیوانی به انسانی حلول کند این را هم قائلند. من می‌خواهم بگویم آن اشکال جناب ابن سینا بسیار دقیق است که اگر شما این‌ها را گفتید، لازم است که یک انسان دو انسان بشود. یک نفس چند نفس داشته باشد و یک بدن چند نفس و یا چند بدن یک نفس داشته باشد.

در این جلسه من در رابطه با دیگر مکاتب فقط اسم برم، از آین شرق مهمترین آن‌ها، عرفان سرخپوستی است که انسان واقعاً گاهی آنقدر باید بی‌عقل باشد که این دریای ذخار خودمان را رها کند و به عرفان آمریکایی و یا سرخپوستی رو بیاورد. تعدادی از عرفان‌های سرخپوستی عبارتند از:

۱ - تولنک.

۲ - سو.

۳ - ساحری.

و از میان مهم‌ترین عرفان‌های دیگر آمریکایی:

۱ - کنکار.

۲ - یائولوکوئیلو.

و از دیگر عرفان‌ها، عرفان‌های مسیحی است که یک سری عرفان‌های قرون اولیه قبل از قرون وسطی، مثل عرفان پولس قدیس و کاسین، و عرفان آگوستین قدیس است و بعدها رسیده به هیلدگارد، ریچارد، برنارد و بعد به فرانسیسیان، و ریچارد رول، والتر هیلتون و جولیان نوروی چی همه از قرون وسطی هستند. در عرفان مسیحی عرفان آلمانی، اسپانیایی و فرانسوی هر کدام را بومی خودشان کردند، البته در عرفان مسیحی یک چیز شریک است یعنی نفی عقلانیت، ولی عرفان اسلامی در بحث نظری حتماً با عقلانیت همراه است، یعنی فلسفه‌ای پشتوانه آن است.

عرفان‌های جدید که امروزی هستند بنام فراععلم و فراروانشناسی یعنی بعد از روانشناسی، این مکاتب در حدود بیست و پنج مکتب است که عبارتند از: ۱ - نیکی؛ ۲ - تاوت؛ ۳ - ان. ال. بی؛ ۴ - هیبنوئیسم؛ ۵ - مدیتیشن؛ ۶ - تجسم خلاق؛ ۷ - موفقیت؛ ۸ - فنگ‌شوی؛ ۹ - چهره‌شناسی؛ ۱۰ - کف‌بینی؛ ۱۱ - تأثیرستارگان بر سرنوشت انسان؛ ۱۲ - تأثیر حیوانات بر انسان؛ ۱۳ - پیشگویی؛ ۱۴ - طالع‌بینی؛ ۱۵ - روانشناسی کاربردی؛ ۱۶ - رنگ درمانی؛ ۱۷ - موسیقی درمانی؛ ۱۸ - معنا درمانی؛ ۱۹ - بازی درمانی؛ ۲۰ - هنر درمانی؛ ۲۱ - مغناطیس درمانی؛ ۲۲ - خنده درمانی؛ ۲۳ - هاله‌بینی و انرژی درمانی؛ ۲۴ - سنگ درمانی؛ ۲۵ - ازدواج درمانی.

موسی کلیم وقتی دعوتش از سی روز به چهل روز رسید مردم از خدا پرستی رویگردان شدند و چون حسگرا بودند سامری هم از این حسگرایی و مشبهه بودن و مجسمه

سودن آنها استفاده کرد و از همان راه وارد شد و یک گوساله برای آنها آورد، و گفت: این خدای شما است که دنبال خدای محسوس می‌گردید، اینجاست سامری‌های امروز هم بتهای امروزی می‌سازند، امروز نمی‌شود گفت بباید این گوساله را بپرسیم کسی قبول نمی‌کند، از خصیصه و روحیه معنویت انسان عصری استفاده می‌کند می‌گوید معنویت می‌خواهید، بسم الله معنویت دم دستی.

چند نکته در تبلیغ معارف دینی

اول این‌که نیاز‌سنگی کنیم. دوم کالا را به دقت و خوب بسته‌بندی می‌کنیم، سروران عزیزم، بسته‌بندی و بسته‌بندی، ما بهترین خرمای دنیا را داریم، این خرمای را یادتان هست چطور بسته‌بندی می‌کردن و می‌فرستادند؟ یک نکته را عرض کنم من یک وقت در سفرهای خارجی بودم گفتند اینجا بهترین نوع زعفران را دارند گفتم زعفران که در ایران است، معلوم شد که زعفران را از ایران می‌خرند و در اسپانیا بسته‌بندی می‌کنند و به بند و جنابعالی می‌فروشنند. بسته‌بندی آنقدر زیباست که دوست داری حتماً بخری دلت نمی‌آید نخری، بسته‌بندی بسیار مهم است کالای فرهنگی را باید بسته‌بندی کرد و زیبا جلوه داد، من یک روایت را می‌توانم طوری بگویم که طرف اشمثاز پیدا کند، کلام نور و معصوم است:

«کلام‌کم نور و امرکم رشد».

«کلام شما نور و امر شما رشد است».

اما یک وقتی هم بد ارائه بکنم که طرف خوشش نیاید و یک وقت آنقدر زیبا جلوه بدهم که طرف لذت ببرد و سال‌های سال حتی موجب هدایت او و نسلش بشود، من و شما حتماً یادمان هست زمان کودکی و آن جایی می‌نشستیم یک حاج آقایی بالای منبر صحبتی می‌کرد یک کلمه او گاهی اوقات آتشی به دل ما می‌انداخت که هنوز هم شعله‌ور است و گرما می‌بخشد. روحانی می‌تواند شور ایجاد کند در یک وجود آن چنان که موتور محرک

او در طول زندگیش باشد، او که حرکت کند خانواده‌اش و فرزندانش همسایه‌اش نیز حرکت می‌کنند، خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَانَمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً﴾.^(۱)

این دو خصوصیت را عرفان‌های منفی دارند، اما ما باید از این امتیازات استفاده کنیم.

امام محمد باقر علیه السلام می‌فرمایند، حکمت را باید از هر کسی یاد گرفت:

«خذ الحکمة ولو من اهل الكفر».

«خذ الحکمة ولو من اهل النفاق».

اما عمدۀ این مکاتب در یک چیز مشترکند و آن نفی خداست، عمدۀ آنها نفی خدای واقعی می‌کنند و ولی بعضی هم یک مقدار خداپرستی در درون‌شان هست، اما به شکل بسیار بسیار فلح و به هم ریخته، بدون سند، بحران‌زا، خدایی که خود به دنبالش می‌رود بعد از مدتی می‌گوید اگر این خداست بهتر است همان شیطان را پیرستم. یکی از مکاتبی که تازگی راه افتاده شیطان‌پرستی است، نه شیطان‌پرستانی که قبلًاً بوده‌اند، بلکه به نحو جدید که اصلاً به هیچ چیزی اعتقاد ندارند، وضعیت‌شان اصلاً گفتنی نیست، بعضی از دوستان ممکن است این فیلم‌ها را دیده باشند، به نام معنویت، تمام این معنویاتی که در حال حاضر هستند فکر نکنیم که این‌ها بر پایه یک فلسفه‌ای نیستند، خیر فلسفه دارند اما فلسفه آنها فلسفه به هم ریختگی است، حدود ۵۵ سال قبل مدعی شدن انسان به مرحله مدرنیزم رسیده است، به مرحله مدرنیزم رسیدن یعنی اینکه انسان مدرن شده، انسان مدرن یعنی چه؟ در عرصه فرهنگ، اسطوره، دین، علم در همه چیز باید مدرن باشد، خوب فلسفه مدرن اقتضائی داشت، به تمام لوازم آن اقتضائات نتوانستند تن بدهنند، درست نتوانستند از جامعه‌ی به تعییر خودشان غیر مدرن خارج شوند، دینی که می‌خواستند ارائه کنند بر اساس آن جواب نمی‌داد چرا؟ مدرنیزم به معنای این بود که جامعه باید حاکم‌ش علم باشد نه معنویت و نه خدا، خدا به عنوان یک کالای لوکس می‌شود در کنار قرار گیرید اما علم باید حرف کامل را بزند.

یک ساختمانی در غرب ساختند به عنوان نماد مدرنیزم که چند سال قبل آن را تخریب کردند، گفتند دیگر مدرنیزم تمام شد و فصل، فصل پست مدرن است.

پست مدرن یعنی چه؟ یعنی گذر از مدرنیزم، مدرنیزم بر پایه اصالت حس بوده و نفی هرگونه قضایای غیر محسوس، روش یعنی روش حسی، بناهای فکری حسگریانه و تجربی، هر آنچه که در قالب حس و تجربه جای بگیرد هست و الا نیست. الفاظ مربوط به غیر محسوس، الفاظی هستند که ما فقط با آنها زندگی کنیم، این‌ها آمدند این‌طور عمل کردند یک شخصیتی بود به نام دریداکه دو تا حرف زد خیلی مهم بود، نه اینکه ارزشمند بود. مهم بود. یکی اینکه گفت خدا مرد، فوت خدا را اعلام کرد و گفت فاتحه‌اش را هم خواندیم، اتفاقاً دو سال قبل خودش مرد، دیگر اینکه اعلام کرد مدرنیزم مرد، خوب پست مدرن می‌خواهد چکار کند. بسیاری از عرفان‌های گفته شده بر پایه این فلسفه قرار دارد اینکه رهبری حفظه‌الله می‌فرماید «توجه کنید علوم انسانی، مادر علوم و ریشه علوم است بی توجهی به آن نکنید» گاهی بچه مذهبی‌های ما خیلی برایشان لذت بخش است که دکتر و مهندس بشوند، اما بدانیم زیرساخت و پایه دکتر و مهندسی اینجاست، حتی معماری را کشورها، آنها بیکار که توجه دارند اساس‌شان اساس فلسفه‌ای است که برای آن این معماری را مبتنی می‌کنند، مکتب پرآگماتیسم آمریکا باعث شده ماشین‌های شان غول باشد، مثل همان مکتب عمل‌گرایی خودشان است، در آلمان می‌بینید که با اینکه نازیسم است و خودش را بترتیب از همه می‌داند، می‌گوید حتی اگر ضرر بدhem باید اتومبیل بنز ساخت ما در عالم حرف اول را بنزند، نوع مکتب بودیسم که در کشور ژاپن است و یا مکتب دین آن نوع تأثیرگذار در ساخت ماشین‌ها و ساختمان‌های آنهاست و در عالم اسلام هم همین طور است. گرچه ما یک مقدار زود فرهنگ خودمان را فروختیم و ارزان فروختیم الان معمولاً ساختمان‌ها بتوی فلسفه یا معماری اسلامی ندارد هر ساختمانی به یک شکلی درآمده‌اند در یک خیابان که بروید به هر شکلی ساخت و ساز شده است ولی قدیم حساب شده بوده و علمای ما و حتی معماران ما برای ساخت مسجد حساب می‌کردنند با وضو کار می‌کردنند آجرها را که روی هم می‌گذاشتند بدون وضو کار نمی‌کردند. مسجد حتی مدل پنجره‌اش رو به بالاست و از کثرات

به وحدت می‌رسند:

﴿الى الله ترجع الامور﴾.^(۱)

﴿وَ[هَمَّةٌ] كَارِهُا بِهِ سُوَى خَدَا بازگردانده مِي‌شود﴾.

آیه شریفه **﴿الى الله ترجع الامور﴾** را در آن جا شما می‌دیدید. هفت بطن وجود انسان را شما در آن جا می‌دیدید، آیات الهی را به صورت مجسم انسان در آنجا می‌دید. اما حالا کجاست، پست مدرن آمد گفت: مبنای فلسفه من به هم ریختگی علم است، یعنی ما پایه و اساس ثابتی نداریم، سنگی به سنگی در این صورت بند نمی‌شود، عرفان‌های امروز هم بر این پایه هستند یعنی آنچه که بند و جنابعالی به عنوان اصل محال بودن تناقض را بدیهی برشمردیم که ریشه همه قضایای عقلانی هست، آنان منکرند و می‌گویند چه کسی گفته اجتماع نقیضین محال است؟ هم این درست است، هم آن درست است، و هیچ پایه علمی ثابتی نداریم که چیزی روی آن قرار دهیم. البته الآن جای بحث فلسفی نیست که حتی همین قول شما آیا امر ثابتی است؟ به هم ریختگی علوم امر ثابتی هست یا خیر یک لحظه می‌شود گفت به هم ریختگی علوم درست نیست، نابهم ریختگی درست است، یعنی نظاممندی درست است. البته من نمی‌خواهم فلسفه آنها را نقد کنم، یک کلمه‌اش را بگوییم و آن اینکه بسیاری از عرفان‌های قارچی مبتنی بر این فلسفه است، و آنها یکی که سردمدارند در جهان غرب پایه‌های معرفتی را بر این مبنا ریخته‌اند.

داده‌های علمی بعد از مدتی چه بسا تغییر کنند، چون مبتنی بر امور حسی هستند. مطالب عقلی نیست به این معنی که صغیر و کبری و حد وسط همه‌اش عقلی باشد این طور نیست محسوسات است و در محسوسات چه بسا ممکن است فکر اشتباه کند حتی این را هم نمی‌پذیرند یعنی اساس و شالوده این‌ها بر شکاکیت است، وقتی شکاکیت شد اشکالی ندارد که امروز من یک حرفی زده‌ام و فردا یک حرف دیگر می‌زنم، دیروز در آموزه‌های عرفانی یک چیزی گفتم، حالا تجربه دیگری به دست من داد، یک وقتی یک کلامی را که نور

. ۱. آل عمران: ۱۰۹.

بزرگ عصر حاضر ما، مرحوم علامه طباطبائی رضوان‌الله علیه (نور‌الله قبره) آن انسانی که آینده را خوب می‌دید، فرمود: متوجه باشید به جای کلمه وحی کلمه دیگری به کار نبرید که این خیانت به دیانت است، بعدها آمدند به جای کلمه وحی گفتند تجربه دینی، وحی یعنی چه؟ می‌گویند پیامبر در درون خودش یک جوششی داشت، این طور نبوده که از آسمان چیزی بیاورد پیامبر نعوذ بالله قوه خیالش و حدش راه افتاد و یک وقت یک چیزی گفت، مثل عرفا که یک چیزی می‌گویند، گاهی بچه مسلمان برای این که معروف شود می‌گوید یک حرفی بزنم که معروف بشوم، یک حرفی می‌زنم که یک عده‌ای بپسندند و برای من هورا بکشنند. مرحوم علامه با آن روحیه الهی و نورانیش این دقت را داشت که ما یک اصل ثابت به نام وحی داریم، وحی اینجا بیست:

﴿إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى * عَلَمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى﴾.^(۱)

«این سخن بجز وحی که وحی می‌شود نیست. آن را [فرشته] شدید القوی به او فرا آموخت».

و یا آمده است:

﴿وَ مَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَيْنِينِ * وَ مَا هُوَ بِقُوْلِ شَيْطَانٍ رَّجِيمِ * فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ * إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرُ لِلْعَالَمِينَ * لِمَنْ شَاءَ مِئْذِكْرٌ أَنْ يَسْتَقِيمَ﴾.^(۲)

«و او در امر غیب بخیل نیست. و [قرآن] نیست سخن دیو رجیم. پس به کجا می‌روید؟ این [سخن] بجز پندی برای عالمیان نیست. برای هر یک از شما که خواهد به راه راست رود. و تا خدا، پروردگار جهانیان، نخواهد، [شما نیز] نخواهید خواست».

ما نباید بخواهیم کلمات جدید به کار ببریم، او گفت وحی و ما حالا بگوییم تجربه دینی، داخل کلمه تجربه دینی چیزهایی قرار داده‌اند که بسیار بسیار سم مهلك است،

می‌گویند یک عارف یا شاعر تجربیاتی برای خودش دارد، پیامبر هم این‌گونه است. این کلمه تجربه هم غلط انداز است، چون تجربه در امور حسی هست و در مسائل معنوی و مسائل معرفتی و مسائل روحانی لفظ تجربه کشش ندارد. من چند نوع از مکاتبی را که در حال حاضر هست مطرح می‌کنم تا دوستان بیشتر توجه داشته باشند. این مکاتب عمده‌ای از واژه‌های مقدس ما استفاده می‌کنند، ولی و برای آن‌ها بار معنایی جدیدی را تولید می‌کنند. به ظاهر همان لفظ است در واقع معنای جدید دارد و ما نباید گول بخوریم، این مکاتب را به شش قسمت عمده تقسیم کرده‌ام، باور کنید همه این‌ها در کشور ما مثل قارچ رویده‌اند. کم و زیادش هست باید برنامه داشته باشیم و حواسمن جمع باشد.

تقسیم عرفان‌های نو ظهور و آیین‌های شرقی

آیین شرق که گفتیم به این معنی نیست که واقعاً شرقی باشد قبل از ذکر دادم ظاهر کلمه شرق را می‌گیرند، ولی شرقی‌ها این‌قدر بی‌در و دروازه نبودند. مرحوم علامه رضوان الله علیه در کتاب شریف المیزان می‌نویسد: در اویانیشادهای هندوها می‌شود توحید ناب را پیدا کرد، این به این معنا نیست که آن کتاب جای قرآن نعوذ بالله بنشیند. بلکه به این معنی است که در آن‌جاها هم بحث توحید هست، گرچه محرف شده است. در مثل مسیحیت که خودش اصیل است، اما الآن دین محرف است. نه کتابش سنتیت دارد و نه احکامش و نه آدابش. بسیاری از رهبران عرفان شرقی یا در انگلیس و یا در آمریکا زندگی می‌کنند هوای آنها را خیلی دارند و خوب آنها را حمایت می‌کنند، مگر نه اینکه بهائیت که مرکزش ایران است، در بسیاری از کشورها بیشتر از ایران طرفدار پیدا کرده است، آمریکا، انگلستان و اسرائیل دارند کار می‌کنند، قبله آنها اسرائیل است، این‌ها آمده‌اند از نام وجود مقدس حضرت بقیة الله الاعظم «روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفدا» استفاده کرده‌اند. یکی از خصائصی که عرفان‌های منفی دارند و در میان آنها جوان پسند است اینکه امر و نهی ندارند، یعنی احکام خمسه تکلیفی که ما داریم آنها ندارند:

﴿بل یرید الانسان لیفجر امامه﴾^(۱)

می‌گویند: چرا یک دین را قبول کنم که امروز بگویید برو و یا نرو، نگاه بکن و نگاه نکن، گوش کن گوش نکن، حرام است مستحب است واجب است مباح است مکروه است. یک عده‌ای به من گفته‌اند: شما با اینکه در کارهای عرفان هستید چرا بر ضد آن صحبت می‌کنید گفتم: ما نوکر تشیع اصیل هستیم. من نمی‌خواهم طوری صحبت کنم که کسی خوشش بیاید. طوری صحبت می‌کنم که دینم حکم می‌کند. یک خانم سال‌های سال هر غلطی و هر خیانتی توانست کرد و حرم‌سرا داشت. بعد که جانش بالا آمد و توان فسق و فجور نداشت، رئیس عرفا و صوفیه شده بود، نقل می‌کنند رابعه عدویه می‌خواهد به مکه برود ولی بین راه برگشت. گفتند چرا؟ برگشتی گفت کعبه خودش می‌آید دنبال من، من چرا بروم؟ امام مجتبی علیه السلام بیست بار با پایی پیاده رفت مکه و از این حرف‌ها نزد این خانم همه کاره گفت مکه خودش می‌آید دنبال من من چرا بروم؟ نقل می‌کنند حسن بصری به او گفت یا ازدواج کنیم پیر هم شده بود، گفته بود که من به غیر خدا هیچ‌گاه فکر نمی‌کنم، به قول مرحوم فیض کاشی:

گروهی عالم عاقل، گروهی جاہل غافل من دیوانه بی‌دل، نه با اینم نه با آنم!

بهترین کار این است که نه دنیا را از دست بدhem و نه آخرت را، چون خود دکان هم خیلی مهم است از امام صادق علیه السلام سؤال شد که چرا مسیحیان و یهودیان که می‌دانستند و اطمینان داشتند که پیامبر می‌آید و به او اعتقاد داشتند دنبال او نرفتند؟ فرمود: به خاطر دو خصیصه یکی اینکه شام‌های شب شبه‌شان را از دست ندهند. این شام شب شنبه فقط شکم نیست. یعنی آن ریاست و دست بوسی‌ها را می‌ترسیدند از دست بدhen، مگر به چه علت بلعم باعورا در مقابل موسی کلیم ایستاد، چون دید که دکانش را دارد از دست می‌دهد گفت ما هم هستیم و سابقه داریم، در زمان امام صادق علیه السلام همین قضیه اتفاق افتاد دکان‌های جداگانه به چه علت باز شد؟ گفتند این طرف برویم دنیا خراب می‌شود و اگر آن برویم آخرت

می‌شود. رفتند مکتب جداگانه درست کردند و به تعبیر زیارت جامعه کیره: «من اتیکم نجی و من لم یأتکم هلك، الى الله تدعون و عليه تدلون و به تؤمنون و له تسلمون و بامرہ تعملون و الى سبیله ترشدون و بقوله تحکمون، سعد من والاكم و هلك من عاداکم ... و ضل من فارقکم».

اما آینهای شرق را اگر بخواهیم تقسیم‌بندی بکنیم، یکی یوگاست که صحبت‌ش گذشت، یکی اوشو، من نمی‌توانم تک تک مبانی اینها را بگویم و نقد و بررسی کنم یکی از این‌ها که متأسفانه تعدادی از جوانان دنبالش هم رفه‌اند مکتبی است به اسم سای بابا، یکی رام الله است، این‌ها بیشتر از مکتب هندوگرفته شده یکی هم کریشناست.

یکی از علت‌هایی که یوگا طرفدار پیدا کرده است این است در جنبه‌های جسمی و ورزشی جوان‌ها کار می‌کند، هم ورزش‌های ذهنی و هم ورزش‌های جسمی می‌دهند، می‌گویند این عاملی است تا فرد هوشمند شود، بعد فرد که می‌رود نه تنها هوشمند نمی‌شود، بلکه یک مقدار هم که داشت کرایه می‌دهد و بر می‌گردد، یک آقایی به نام دالایی لاما هست اما این دالایی لاما که عمدتاً کشورهای غربی از او استفاده می‌کنند. چنین در مقابل او ایستاده اما عمدتاً سفرهای غربی دارد آنها هم خیلی او را حلوا حلوا می‌کنند و جدیداً رفته بود پیش رئیس جمهور آمریکا و آنها هم از این‌ها پشتیبانی می‌کنند.

عمده مکاتب شرق دو ویژگی دارند:

۱ - عدم حضور خدا به معنای حقیقی که ما داریم هیچ کدام خدا را به نحو حقیقی ما ندارند.

۲ - تناصح یعنی همه این ادیان تقریباً در قضیه تناصح با هم شریک هستند، بازگشت ارواح در همین دنیاست و نه در آخرت.

طبق مبنای صدرالمتألهین، نفس جسمانیه الحدوث و روحانیة البقاء هست، این نفس ما از چه تشکیل شده؟ می‌گویند عناصری که در اینجا هستند این عناصر دست به دست هم

می‌دهند، چراکه هر عنصری به تنها بی به شرط لا است، این عنصر و این عنصر هر یک ب شرط لا هستند، هر یک می‌گوید من هستم و لا غیر، اماً وقتی که امتراج پیدا کردند به حالت تعادلی می‌رسند به عبارت دیگر فرآیند این ترکیب حالت اعتدالی است و تأثیری غیر از تأثیر قبل دارد، یک تعادل نسبی که پیدا می‌کنند می‌شوند نباتی یعنی اول عنصری است و بعد تبدیل می‌شود به جمادی و بعد نباتی می‌شود، (از جمادی مردم و نامی شدم)، بعد به شکل حیوانی بعد به شکل نطقی و بعد هم به شکل قدسی، این مسیر را مرحوم صدر المتألهین ذکر می‌کند بعد از اینکه از حالت عنصری یک مقدار جلوتر آمد حالت مزاج پیدا می‌کند، هر مزاجی نفس ویژه خودش را طلب و متولد می‌کند، چون جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء است و وقتی که این فرد این نفس را داشت اگر مرد این نفس تعادل ویژه او را طلب می‌کرد چون متولد از اوست و فقط این را می‌شناسد. فردا اگر فرزند دیگری می‌خواهد متولد بشود عناصر تشکیل دهنده او نیز خاص خودش است. فرآیند ترکیب و مزاج خاص او با این مزاج دقیقاً فرق دارد، این مزاجش هم یک نفس طلب می‌کند اگر نفس قبلی هم که فردش مرد بیاید اینجا دو تا می‌شود یعنی یک انسان دو نفس دارد و می‌شود دو نفر. این استدلال را ابن سينا در اشارات نمط هشتم در بحث بهجت و سعادت نیز آورده است می‌توان به آنجا مراجعه نمود.

(۳)

وهابیت و شبههافکنی‌های اعتقادی

استاد نجم‌الدین طبی

چکیده

برای شناخت همه جانب و کامل فرقه وهابیت باید پنج محور در ارتباط با این فرقه مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

- ۱ - شناخت مؤسسان و مؤیدان و مجددان و مروجان این تفکر و این فرقه.
- ۲ - شناخت و بررسی دیدگاه‌های این فرقه در زمینه اصول دین.
- ۳ - شناخت تاریخ تأسیس و تطور این تفکر و این فرقه در گذر زمان.
- ۴ - شناخت و بررسی مواضع این فرقه در زمینه توسل و طلب شفاعت و ساختن قبور اولیای الهی، و زیارت آنها و استمداد از آن بندگان خاص خدا.
- ۵ - فعالیت فرهنگی این فرقه و گروه در عصر حاضر.

آنچه در این نوشتار مورد بحث قرار گرفته است محور دوم یعنی بررسی دیدگاه‌های این گروه در زمینه اصول عقاید، آنهم در حوزه (خداشناسی) و (معداد) است.

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآلـه الطـاهـرـين، سـيـما الإمامـ المـهـديـ روـحـيـ فـدـاهـ.

نوشته حاضر ضمن سلسله بحث‌هایی است که در سال ۱۴۱۶ ق (دوازده سال قبل) در حوزه «الرسول الأكرم» بیروت به زبان عربی تدریس می‌شد و طلاب محترم حوزه را از خطر و هاییت و افکار منحرف ابن‌تیمیه و جریان سلفی‌گری برحدزr می‌داشت. پیش از پرداختن به نقد عقاید آنان، به تاریخچه ابن‌تیمیه و ابن‌وهاب و نقش آنان در ایجاد اختلاف و درگیری بین امت واحد اسلامی و از هم پاشیدن صفووف مسلمین پرداخته شده، تا همگان بدانند که امروز چه کسانی به نام دین و مذهب، خنجر بر پیکره دین می‌زنند و کاری را که یهود (علیهم لعan الله) و استعمارگران نمی‌توانند به آن دست یابند، متأسفانه این گروه و حزب، به آسانی آن را به دست آورده و نتایج آن را تقدیم دشمنان اسلام می‌کنند.

این نوشتار هر چند کوتاه و مختصر است، ولی می‌تواند در فهم مقصود و رساندن پیام آن به اذهان، نقش مؤثری را داشته باشد.

در پایان آرزومندیم خداوند عزوجل، اسلام و امت اسلامی را از شر بدخواهان و دسیسه منافقان حفظ گردداند.

ضمناً از جناب حجۃ‌الإسـلام داداش زاده کـه در ترجمـه اـین درـسـهـا تـلاـشـ وـ کـوشـشـ فـراـوانـ دـاشـتـه وـ اـزـ حـجـةـالـإـسـلامـ شـیـخـ مـحـمـدـبـاقـرـ پـورـامـینـیـ -ـ کـهـ درـ وـیرـایـشـ وـ مـلاـحـظـاتـ وـ تـذـکـرـاتـ اـرـزـنـدـهـ خـوـیـشـ بـهـ غـنـاـ وـ مـحتـوـایـ آـنـ اـفـرـودـهـاـنـدـ -ـ کـمـالـ تـشـکـرـ وـ تـقـدـیرـ رـاـ دـارـمـ.

۱- ابن تیمیه و کاشت بذر نفاق

شرح حال

احمد بن عبدالحليم حرانی دمشقی، معروف به ابن تیمیه در سال ۵۶۶ق (۵ سال پس از سقوط خلافت بنی عباس توسط هولاکو در بغداد) در حران^(۱) که کانون فرقه صابئه بود، دیده به جهان گشود. دوران کودکی و نوجوانی خود را در آن دیار سپری کرد و به سبب هجوم قوم وحشی تاتار، مجبور شد به همراه خانواده خود، در سال ۶۶۷ق. از زادگاه خویش کوچ کرده، به دمشق بگریزد. آغاز تحصیل او در علوم مذهبی، فقه حنبی و نخستین استاد وی، پدرش بود.

نخستین چالش فکری

ساکنان حماة از ابن تیمیه پرسیدند که نظر بزرگان اهل صلاح در مورد آیاتی مثل:

﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَ﴾.^(۲)

«خدای رحمان که بر عرش استیلا یافته است».

﴿اسْتَوَ إِلَى السَّمَاء﴾.^(۳)

«سپس به [آفرینش] آسمان پرداخت».

و نیز این کلام رسول گرامی:

«إِنَّ قُلُوبَ بَنِي آدَمَ يَبْيَنُونَ إِصْبَاعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ».

«همانا قلب‌های بنی آدم بین دو انگشت از انگشتان خداوند رحمان

است».

۱. حران از توابع شام است.

۲. طه: ۵ نیز در اعراف: ۵۴ و یونس: ۳ نیز این تعبیر آمده است.

۳. بقره: ۲۹.

و قول آن حضرت: «يَضْعُ الْجَبَابُ قَدَمَهُ فِي التُّارِ...».

«جباب و ستمگر قدم خود را در آتش می‌نهاد» چیست؟ پاسخی که او به این پرسش داد، تصریح بر جسم داشتن خداوند عزوجل داشت؛ انتشار پاسخ وی در آن ناحیه غوغایی به راه انداخت و از آن پس (از سال ۶۹۸ق) به دلیل صدور فتاوا و تفسیرهای ناروای آیات شهرت یافت.

ابن کثیر می‌گوید: گروهی از فقهاء بر ضد او برخاسته و از جلال الدین حنفی، قاضی وقت، محاکمه وی را خواستار شدند. قاضی، ابن تیمیه را احضار کرد؛ ولی وی از حضور در محکمه سر باز زد. بعدها به دلیل آن عقیده انحرافی که در پاسخ اهل حماة از خود بروز داده بود، در شهر به «حمویه» خوانده شد.^(۱)

وی همواره با نظر دادن برخلاف آرای مشهور و رایج بین مسلمانان موجب تشویش اذهان و آشتفتگی در عقاید و باورهای مردم می‌شد، تا این‌که در سال ۷۰۵ق بحثی میان او و چند تن از قضات درگرفت و در نهایت منجر به تبعید وی به مصر گردید... سپس در سال ۷۰۶ق امیر سيف الدین سلاور، نایب مصر، سه نفر از قضات فرقه‌های شافعی، مالکی و حنبلی و نیز سه تن از فقهاء بهنام‌های باجی، جزری و نمواری، احضار کرد تا در مورد ابن تیمیه، تصمیم‌گیری نمایند. همگی رأی به آزادی او دادند تا شاید دست از عقاید خود بردارد؛ اما طولی نکشید که در سال ۷۰۷ق این عطاء ضد او مطالبی را ابراز داشت و قاضی بدرالدین را بر آن داشت تا حکم کند به اینکه سخنان ابن تیمیه نهایت بی‌ادبی نسبت به ساحت پیامبر ﷺ است؛ از این‌رو به حبس او دستور داد و وی به مدت یک سال (تاسال ۷۰۸ق) در مصر بازداشت و سپس به اسکندریه تبعید شد، ولی همچنان بر انحراف خود اصرار داشت و دست از فتاوی شگفت‌انگیز خود برنمی‌داشت. بدین سبب وی را در قلعه‌ای در دمشق زندانی کردند... و مانع شدن تا مطالبی را نوشته، یا کتبی را مطالعه کند؛ تمام کتاب‌هایی را که نزدش بود، برداشتند و هیچ‌گونه ابزار نوشتن در اختیار او قرار ندادند و سرانجام در سال ۷۲۸ق درگذشت.^(۲)

۱. البداية والنهائية، ج ۱۴، صص ۲۶ - ۳۴ . ۲. المنہل الصافی، ص ۳۴ .

شخصیت ابن تیمیه

در مورد شخصیت ابن تیمیه می‌توان گفت:

۱ - او شخصیتی واقع بین نبود و به مسائلی که مسلمانان در آن دوران سخت بدان توجه داشتند و برای آن‌ها حساس بود، اهمیتی قائل نمی‌شد؛ زیرا در دورانی که مسلمین بیش از هر چیز دیگر نیاز شدید به وحدت داشتند، وی با افساندن بذر فتنه و درگیری، اوضاع مردم را هر از چندگاهی متشنج می‌کرد و بخش وسیعی از توان حکومت و قصاصات را - که می‌بایست صرف دفاع در برابر کفار شود - به خود مشغول می‌کرد و با تشویش افکار و نشر عقاید باطل توان رها را هدر می‌داد.

۲ - نظرات ابن تیمیه برخلاف آرای مشهور بود که بر آن اتفاق داشتند؛ به طوری که بسیاری از قصاصات و فقهها با نظر وی از در مخاصمه وارد گردیدند.

۳ - وی قائل به تجسيم و تشبیه و جهت داشتن خداوند عزوجل بود.

۴ - او به استغاثه به رسول الله اعتقاد نداشت و حرمت زیارت قبور انبیا و صالحین را ترویج می‌کرد.

معاصر ابن تیمیه

در عصر ابن تیمیه و پس از او علمای بسیاری پرده از افکار انحرافی وی برداشتند و در این میان نقد علمای معاصر او از اهمیت بسیاری برخودار است. اینان عبارتند از:

۱ - **صفی الدین الهندي الأرموي** (م ۷۱۵ق)؛ او از بزرگان مذهب اشعری بود و در یک مجلس با ابن تیمیه به مناظره پرداخت. ویژگی صفاتی الهندي هنری به گونه‌ای بود که وقتی وارد یک مسئله علمی می‌شد، با حوصله تمام، همه جوانب آن مسئله را مورد کاوش قرار می‌داد. اما ابن تیمیه برخلاف او و طبق عادتش با شتاب از مسئله‌ای به مسئله دیگر می‌پرداخت و بدون این که آن را خوب تقریر کند، از آن می‌گذشت؛ از این رو صفاتی الهندي به او گفت: ای ابن تیمیه! تو مانند گنجشکی هستی که وقتی می‌خواهم آن را به دام بیندازم از این شاخه به آن شاخه می‌پردد...

بعد از مدتی ابن‌تیمیه زندانی و بر ضد او روش‌نگری‌ها و تبلیغات وسیعی انجام گرفت.^(۱)

۲ - شهاب‌الدین حلبی (م ۷۳۳ ق)؛ او کتابی در زمینه نفی جهت داشتن خداوند عزوجل به رشته تحریر درآورد. این کتاب در حقیقت رد عقیده ابن‌تیمیه است. در مقدمه آن کتاب می‌نویسد:

«اما بعد، آنچه که مرا بر آن داشت تا این کتاب را بنویسم، مسئله‌ای است که در این عصر به وقوع پیوست و آن این است که بعضی در صدد برآمده‌اند و مطالبی در اثبات جهت داشتن خداوند عزوجل نوشته‌اند و هر کسی که در این زمینه مطالعه‌ای نداشته باشد و به سلاح معرفت، مسلح و مستبصر به نور حکمت نباشد، فریته آن سخنان می‌گردد. لذا برآن شدم تا عقیده اهل‌سنّت و اهل جماعت را بیان کرده، فساد مطالب او (ابن‌تیمیه) را روشن نمایم، در حالی که او هر آن چه را که خود ادعای کرد، اولین کسی بود که به نقض آن پرداخت و هر قاعده‌دای را که مطرح نمود، خود دست به تخریب آن زد».^(۲)

۳ - قاضی القضاة کمال‌الدین الزملکانی (م ۷۳۳ ق)؛ به گفته سبکی، وی پیشوای علامه و اهل مناظره بود^(۳) و در دو مسئله طلاق و زیارت به رد بر عقاید ابن‌تیمیه پرداخته است.

۴ - حافظ شمس‌الدین ذهبی، (متوفی ۷۴۸ ق)؛ وی در نامه بلند و پندآموزش به ابن‌تیمیه چنین می‌نویسد:

«تا چه اندازه استخوان در چشم برادر مؤمن خود می‌بینی در حالی که فراموش کرده‌ای آن تنہ درختی را که در چشم خودداری! تا چه مقدار به ستودن از خود می‌پردازی؟ تا چه اندازه سخنان

۱. الطبقات الشافعية الكبرى، ج ۹، ص ۱۶۴ . ۲. الطبقات الشافعية الكبرى، ج ۹، ص ۲۵ .

۳. همان، ص ۱۹۰ .

و بدبختی‌هایت، تو را به ورطه سیه روزی کشانده؟ تا چه مقدار به مذمت علماء می‌پردازی و به دنبال عیوب مردم هستی؟ در حالی که خودت آگاه به نهی پیامبر خدا هستی که فرمود: مردگان خود را جز به خیر یاد نکنید. بله من می‌دانم که تو در مقام دفاع از خود برآمده، چنین توجیه می‌کنی با کسانی باید به نبرد برخاست که بویی از اسلام نبرده‌اند و آشنای به آن چه که رسول مکرم بر آن مبعوث گردیده نیستند و این جهاد است و از بسیاری از کارهای که به واسطه عمل به آن، آدمی را به رستگاری می‌رسانند... بی‌خبراند.

نیکو بودن اسلام شخص به این است که چیزهای غیر مهم را رها سازد. ای مرد، به خدا قسم، برماست که تو را باز داریم؛ چرا که تو بحث‌کننده‌ای چرب زبان هستی و هیچگاه آرام و قرار نداری. از این همه اشتباهات در دین پرهیز که رسول خدا، از طرح چنین مسائلی بیزار است. آن حضرت از کثرت سؤال نهی کردند و فرمود: همانا مخوف‌ترین چیزی که بر امتم از آن بینانک هستم، منافق چرب زبان در میان امتم می‌باشد.

سخن زیاد در آن جایی که مرتبط با حلال و حرام باشد و لغتش در آن نباشد، قساوت قلب می‌آورد. پس چگونه خواهد بود سرانجام سخن زیاد در مباحث فلسفی که ارتباطی به حرام و حلال ندارد؟ این سخنان فلاسفه دروغ‌هایی است که قلب را می‌میراند. به خدا سوگند - با این سخنان تو، دست مایه خنده برای دیگران شده‌ایم. تاکی می‌خواهی دقایق کفریات فلاسفه را بیرون آوری و به عقاید خود ضمیمه کنی؟ ما با همین عقول خود به رد آن کفریات می‌پردازیم. ای مرد، افکار آلوده و مسموم فلاسفه و نیز کتاب‌های آنها به تو رسیده است - که چنین سخنانی را بر زبان می‌رانی - بدان که

غوطه ور شدن در افکار مسموم، باعث می‌گردد تا جسم به آن خو گرفته، در نهان آن جا بگیرد. دریغاً از یک مجلس قرآن که تلاوت شن به همراه تدبیر و خشیتیش به همراه یاد خدا وند - عزو جل - و سکوت شن به همراه تفکر باشد! افسوس از یک مجلسی که در آن یادی از ابرار شود؛ چرا که یاد انسان‌های صالح در مجالس، باعث می‌شود که رحمت خداوند بر اهل آن مجلس نازل گردد. اما در مجالسی که تشکیل می‌گردد، اگر نام صالحان برده شود، از آنها با لعن و نفرت یاد می‌شود. اما تو شمشیر حاجاج بن یوسف و زبان ابن حزم را دو برادر دانسته که با آن دو، دوستی می‌ورزی. ای شکست خورده، هر کس از تو پیروی کند، خود را در معرض کفر و فروپاشی دینش قرار داده است؛ بویژه اگر این افراد که از تو تعییت می‌کنند انسان‌هایی با علم اندک باشند که دین را برای ارضای شهوت خود پذیرفته‌اند. گرچه این اشخاص با سخنان تو، متأثر می‌شوند و با دست و زبان خود از تو دفاع می‌کنند، اما همین اشخاص در باطن از دشمنان تو هستند.

مگر نه این است که اکثر پیروان تو، انسان‌هایی ناتوان، دست بسته و سبک عقل یا آدم‌هایی بی‌سوادند؟ اگر پیروان صالحی داشته باشی، آن‌ها هم انسان‌هایی خشك و بی‌فهم هستند. پس تو اگر سخن مرا تصدیق نمی‌کنی، خودت درباره آنها جستجو کن و اعمال و افکارشان را با ترازوی عدل بسنجد. ای مسلمان، اسب شهوت را برای مدح خود، پیش بیاور که تا چه اندازه نفس خود را تصدیق می‌کنی و با آن دوستی می‌ورزی و خوبان را دشمن می‌شماری؟ چه اندازه با نفس خود دوستی می‌ورزی و نیکان را خوار می‌شماری؟ تا چه اندازه نفس خود را بزرگ می‌شماری و عبادت‌کنندگان را کوچک می‌نگری! تا کی با نفس خود دوستانه برخورد می‌کنی و کار زهاد را زشت می‌شماری؟ تا کی می‌خواهی کلامت را با کیفیتی ویژه

ستایش کنی؟ به خدا قسم، با همان کیفیت احادیث صحیحین را مدح نمی‌کنی. ای کاش احادیث صحیحین از دست تو سالم می‌ماند! چراکه هر وقت اراده نمودی، احادیث صحیحین را با برچسب تضعیف و موهم یا با تأویل و انکار، تغییر داده‌ای. آیا وقت آن نرسیده که از سخنان و افکارت دست‌برداری؟

آیا وقت آن نرسیده که توبه و اนา به درگاه حق بنمایی؟ آیا به سن ۷۰ نرسیده‌ای که کوچیدن از این دنیا برای تو نزدیک باشد؟ به خدا قسم من مرگ را به تو یاد‌آوری نمی‌نمایم. چراکه تو از کسی که مرگ را به یادت می‌اندازد، نفرت می‌ورزی. بنابراین، گمان نمی‌کنم گفتار مرا قبول کنی و به نصیحت من گوش فرا دهی. بلکه در تو همت بزرگی می‌بینم که برای نقد سخنان من، چندین جلد کتاب بنویسی. و همین امر مانع از آن می‌شود که سخنان خود را به پایان برسانم. نصرت تو به این است که هر آن چه تو می‌گویی، من آن را قبول کنم و یا ساكت بشوم.

اما در هر صورت، حال تو نزد من معلوم است و من دلسوزانه و از روی محبت به نصیحت تو پرداختم. وقتی حال تو نزد من این‌گونه است، پس نزد دشمنان چگونه خواهد بود؟ در حالی که در میان دشمنان تو انسان‌هایی صالح و عاقل و اهل فضل مشاهده می‌کنم، همچنان که در میان دوستان تو، انسان‌هایی فاسق، دروغگو، جاہل، حیوان صفت و... می‌بینم. اگر تو در روز روشن مرا ناسزاگویی، باز من از تو رضایت دارم؛ اما از تو می‌خواهم که درباره گفتارم در خفا فکر کنی و از آن بهره‌مند شوی.

خداؤند رحمت کند کسی را که عیوب مرا به من می‌گوید...».^(۱)

۱. تکلمة الصيف الصقيل كوثري، ص ۱۹۰؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۱، ص ۳۸.

۵- یافعی؛ او در کتاب مرآة الجنان در شرح حال ابن تیمیه گوید: ... ابن تیمیه مسائل عجیب و غریبی بیان نمود که این نوع از مسائل با مذهب اهل سنت مبایت دارد. از زشت‌ترین مطالبی که وی عنوان نمود، نهی از زیارت قبر نبی مکرم اسلام است.^(۱)

۶- ابوبکر حصنی دمشقی (م ۸۲۹ ق)؛ او می‌گوید: پس بدان همانا من در سخنان این شخص خبیث که در قلبش مرض هست، گمراهی را مشاهده نمودم که در اثر تبعیت از متشابهات قرآن و سنت حاصل گردیده و هدفش جز فتنه‌انگیزی چیز دیگری نیست و در این امر، بعضی از عوام الناس از او پیروی کرده‌اند. همین زمینه‌ای است تا خداوند عزّوجلّ آنها را به هلاکت رساند. لذا من در کلمات وی با چیزهایی مواجه شدم که یارای تکلم را از من گرفت و دیگر انگشتانم توان ثبت کلماتی در ردّ وی را ندارد، چرا که هر آن چه از کذب بوده به رب‌العالمین نسبت داده و گفتار خود را به صورتی فریبنده با آیات قرآنی تطبیق داده است و همچنین به بدگویی و از انسان‌های صالح و خلفای راشدین وتابعین آنها پرداخته که من از ذکر آن خودداری می‌کنم و فقط سخنان ائمه پارسا را در این زمینه یادآور می‌شوم...^(۲).

۷- شهاب‌الدین ابن حجر الهیتمی (م ۹۷۴ ق)؛ او در شرح حال ابن تیمیه گوید: ابن تیمیه فردی است که خداوند او را خوار و گمراه و کور و کر ساخته است. که به همین مطلب پیشوایان گذشته - که از فساد حالاتش پرده برداشته‌اند و کذب سخنانش را آشکار ساختند - تصریح نمودند.

وی در ادامه گوید: ابن تیمیه از متاخرین حنابله است که مشروعیت این طایفه را زیر سؤال برد. او آن قدر در استدلال‌های خود حرف‌های گرافی زده که گوش‌ها از شنیدن آن ابا داشته، سرشت آدمی از آن نفرت می‌ورزد. اما من می‌گویم: او کیست تا به نظرات او توجه نموده و یا در چیزی از امور دینی به گفتار او تکیه کرد؟ مگر او همان کسی نیست که از سوی یکی از پیشوایان گذشته - که به بررسی سخنان فاسد او پرداخته و دلایل او را به‌نقض کشیده و زشتی‌های او هام او را ظاهر ساخته - مورد مذمت قرار گرفته است. این شخص که

۱. برای اطلاع بیشتر ر.ک. به: مرآة الجنان، ج ۴، ص ۲۷۷.

۲. دفع شبهه من شبّه و تمّد، ص ۲۱۶.

عز بن جماعة نام دارد در مورد ابن تیمیه می‌گوید: او فردی است که خداوند عزوجل او را ذلیل و گمراه ساخته، لباس خواری بر تن او پوشانیده است. و چنان بر مستند تهمت و کذب بر دیگران تکیه زده که جز خفت و بی‌آبرویی و حرمان نتیجه دیگری برای او نداشت.^(۱)

۸ - حافظ ابوالفضل غماری: عده‌ای به سخنان ابن تیمیه استدلال کرده، و او را شیخ الإسلام می‌خوانند، در حالی که او جزو نواصی بوده و دشمن حضرت علی (کرم الله وجهه) می‌باشد.

همو حضرت فاطمه را متهم به نفاق کرده است و معتقد به تشییه و بدعت‌های دیگر است و خداوند عزوجل نیز او را به سزا کار خویش رسانید و بدعت‌گذاران بعد از او، متأسفانه دست پوردگان او می‌باشند.^(۲)

۹ - ابن بطوطه جهانگرد معروف، در کتاب سفرنامه خود می‌نویسد: «وَكَانَ فِي عَقْلِهِ شَيْءٌ»؛ یعنی ابن تیمیه اختلالات ذهنی و مشکل عقلی داشته... روزی در جلسه درس او شرکت کردم، شنیدم که می‌گفت: همان‌گونه که من از منبر پایین می‌آیم خداوند نیز از آسمان به زمین می‌آید.^(۳)

۱۰ - ملاعلی قاری حنفی (م ۱۰۱۶ ق)؛ در شرح شفاء گوید: ابن تیمیه حنبی دچار افراط گردیده به طوری که سفر برای زیارت پیامبر خدا را حرام نموده است. همانطور که بعضی دیگر افراط کرده، زیارت را به ضرورت دین جزو قربات می‌دانند و منکران را کافر می‌شمارند. وی در ادامه می‌گوید: اینکه زیارت پیامبر قرب به خداوند عزوجل می‌آورد، از ضروریات دین است. و انکار کننده آن محکوم به کفر است. شاید همین دومی به صحت نزدیک تر باشد. چون تحریم آنچه که علماء بر استحباش اجماع نموده‌اند، از مصاديق کفر است؛ چرا که تحریم یک کار مستحب بالاتر از تحریم یک کار مباح است که در این مسئله بر اباجه آن اتفاق نظر صورت گرفته است.^(۴)

۱. فرقان القرآن، ص ۱۳۲ .

۲. الصبح السافر، ص ۵۴ .

۳. الرحله، ص ۹۵؛ من اعلام المجددین، ص ۴۷ .

۴. درة الجمال في اسماء الرجال امر، ج ۱ ، ص ۳۰ .

۱۱ - النبهانی (م ۱۳۵۰ ق): در کتاب شواهد الحق می‌گوید: افزون بر محکوم شدن ابن تیمیه از سوی علمای اهل سنت، آن هم به خاطر خطرهای فاحش و فتاوی شاذ در مسائل دینی که به موجب آن با اجماع مسلمین مخصوصاً اموری که مربوط به پیامبر ﷺ بود، به مخالفت برخاست، این سخن به اثبات رسیده که علمای مذاهب چهارگانه همگی بر رد بدعت‌های ابن تیمیه اتفاق نظر دارند که بعضی‌لای این علماء به صحت آن چه که او نقل می‌کند، تردید نشان داده‌اند؛ همچنان که بعضی دیگر از علماء در عقل وی تشکیک نموده‌اند.

۱۲ - گفتار ابن تیمیه در منع زیارت قبر نبی گرامی ﷺ از زشت‌ترین مسائلی است که از وی نقل شده است.^(۱)

ابن قیم و ابن تیمیه

تنها کسی که به ترویج افکار و اوهام او پرداخت، شاگردش ابن قیم جزوی است که اشاره‌ای مختصر به افکار و اقوال او می‌گردد:

وی محمد بن ابی بکر زرعی حنبی (م ۷۵۱ ق) معروف به ابن قیم^(۲) و از شاگردان ابن تیمیه بود که با افکار شاذ استادش؛ چه در زمان حیات و چه بعد از فوت او، تقليد کورکرانه داشت. او گرچه مناظراتی شیوه به استدلال دارد، لیکن استدلال‌های او، در واقع از آن دست تشکیک‌هایی بود که اظهار می‌داشت و به عبارت دیگر، او تکرار کننده همان سخنان جنجالی و منتشر کننده اقوال شاذ استاد خویش بود. او در این شیوه استدلال‌های خود، به دنبال تلطیف سخنان بی‌پرده و خشن ابن تیمیه بوده تا با ظاهری دلنشیں، کسانی را که افکار ضعیفی داشتند، بفریبد. به طور خلاصه، او عمرش را فنای سخنان بیهوده ابن تیمیه کرد و گفتار غیر واقعی و غیرمنطقی استاد خویش را، حیله گرانه، امری دینی و واقعی ارائه می‌کرد.

به این نظریات توجه کنید:

۱ - ذهبي می‌گويد:

۱. ارشاد المساري، ج ۲، ص ۳۲۹ . ۲. الوافي بالوفيات، ج ۲، ص ۲۷۰ .

«ابن قیم در علم حدیث و نیز در بعضی از رجال حدیث، بسی رنج
برد و به تحصیل علم فقه هم پرداخت... مدتی هم به خاطر این که بار
سفر بستن برای زیارت قبر ابراهیم خلیل علیہ السلام را ناروا شمرد،
محبوس گردید». ^(۱)

۲ - ابن حجر در کتاب الدرر الکامنه می‌نویسد:

«او چنان حبّ ابن تیمیه را در سینه داشت که چشم بسته،
تمام سخنانش را پذیرفت و حتی به تأیید آن پرداخت. از نمونه
تأییدهای وی، تهدیب کتب و نشر افکار او بود... ابن قیم به همراه
استاد خود دستگیر شد و خوار و خفیف گردید و با شلاق، هر دو را
کتک زدند و سپس بر روی شتر، در شهر گردانیدند. وقتی ابن تیمیه
درگذشت، بارها به سبب فتاوای ابن تیمیه مورد امتحان قرار گرفت.
لذا همواره از طرف علمای عصرش نکوهش می‌شد و آسیب می‌دید.
همچنان که علما هم از دست او بدون آسیب نمی‌ماندند». ^(۲)

۳ - ابن‌کثیر می‌گوید: وی در صدد برآمد تا در مسئله طلاق فتوی دهد، که در همین
جريان، ماجراهایی میان او و سبکی و دیگران رُخ داد که نقل آن وقایع وقت‌گیر است.
از ویژگی‌های ابن قیم این بودکه وی علاقه زیادی به جمع آوری کتب گوناگون داشت.
او آن قدر کتاب جمع آوری کرد که وقتی از دنیا رفت، فرزندانش تا مدت‌های مديدة،
مشغول فروش کتاب‌های پدر بودند. این غیر از آن کتبی است که ورثه برای خود کنار گذاشته
بودند. گفتنی است، بیشتر این کتاب‌ها، از سخنان استاد محبوش بود. ^(۳)

۱. الدرر الکامنه، ج ۳، ص ۴۰۰؛ معجم المؤمنین، ج ۹، ص ۱۰۶.

۲. الکی و الالقاب، ص ۳۹۳.

۳.

البداية والنهاية، ج ۱۴، ص ۲.

نمونه‌ای از انحراف‌های ابن تیمیه و ابن قیم

به نمونه‌ای از ادعاهای ابن تیمیه و شاگردش ابن قیم که در آثار آنان فراوان است؛ توجه کنید:

الف) شرک دانستن هر طلب

آنان می‌گویند: خداوند در قرآن، نهی از خواندن غیر خداوند، نموده است و وهایت، با پیروی از ابن تیمیه، برای تأیید گفتار خود، به آیاتی تمسک می‌کنند؛ بدون آن‌که در مفاد و مصادق آنها تفکر اندکی کرده باشند؛ از این‌رو، خواندن انسان‌های صالح و طلب یاری از آنان را شرک تلقی می‌کنند و دلیل شان این است که خداوند در قرآن مجید، خواندن بت‌ها توسط مشرکین را، شرک نامیده است.

نمونه‌هایی از آیات مورد تمسک وهایت به قرار ذیل است:

۱- «وَ أَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا».^(۱)

«همانا مساجد از آن خداوند است. پس با خدا دیگری را مخوانید».

۲- «لَهُ دَعْوَةُ الْحَقٌّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ».^(۲)

«دعوت حق از آن اوست و کسانی که جز خدا را می‌خوانند، به دعوت آنها پاسخ داده نمی‌شود».

۳- «إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادُ أُمَّالُكُمْ».^(۳)

«همانا آنان برآ که به جای خدا می‌خوانید، بندگانی مانند خود شما هستند».

۱. جن: ۱۸. ۲. رعد: ۱۴.

. ۳. اعراف: ۱۹۴.

۴- «وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ».^(۱)

«کسانی را که جز او (خدا) است می‌خوانید، حتی مالک پوست نازک هسته خرما هم نیستند».

۵- «قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ رَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ
عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا».^(۲)

«بگو، کسانی را که به جای او (معبد خود) می‌پندارید، بخوانید، آنها نه می‌توانند از شما دفع زیان کنند و نه آنکه (بلایی را از شما) بگردانند».

۶- «أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ إِلَيْيَنِ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةُ».^(۳)

«کسانی را که ایشان می‌خوانند، خودشان وسیله‌ای برای تقریب به پروردگار می‌جویند».

۷- «وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ».^(۴)

«و مخوان جز خدا، چیزی را که نه سودی به تو می‌رساند و نه زیانی».

۸- «وَمَنْ أَضَلُّ مِنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ
إِلَيْيَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ».^(۵)

«چه کسی گمراهتر از کسی است که معبدی غیر از خدا را می‌خواند که تا قیامت هم به او پاسخ نمی‌گوید».

و هابیان، با کمال وقارت، این گونه آیات را بر مسلمانانی تطبیق می‌دهند که اعتقادشان در مورد انبیا و صالحان، چیزی جز این نیست که آنان بندگان مقرب خدا هستند و دعاها ایشان

۱. فاطر: ۱۳.

۲. اسراء: ۵۶.

۳. اسراء: ۵۷.

۴. یونس: ۱۰۶.

۵. احقاف: ۵.

مستجاب می‌شود و به حاجت انسان نیازمند، به اذن خداوند پاسخ می‌دهند.

در پاسخ آنها باید گفت:

اولاً: مصاديق این آيات مشرکان هستند، به خاطر اعتقاد به ربوبیت بت‌ها و این‌که آنها بدون اذن خداوند سبحان می‌توانند بطور مستقل مشکلی را برطرف کنند و یا تغییری در آن ایجاد نمایند و یا به یاری کسی بستابند!

این عقیده کجا و عقیده مسلمین کجا؟ مسلمان موحدی انسیا و انسان‌های صالح را بنده‌گان برجسته خداوند می‌داند و نیز معتقد است که آنها از دستور خداوند تعالی سرپیچی نمی‌کنند و هر آنچه که خدای سبحان فرمان دهد انجام می‌دهند.

ثانیاً: مراد از دعا در این آیات، فقط دعای به معنای ندا نیست، بلکه نوع خاصی از دعا است که به معنای عبادت است. شاهد این مطلب آن است که خداوند دعا به معنای ندا و دعا به معنای عبادت را در یک آیه کنارهم آورده است:

﴿وَ قَالَ رَبُّكُمْ أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْلُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾.^(۱)

«پروردگار شما گفته است: مرا بخوانید تا دعای شما را اجابت کنم.

کسانی که از عبادت من تکبر می‌ورزند به زودی با ذلت، وارد دوزخ می‌شوند».

و نیز امام زین العابدین علیه السلام می‌فرماید:

«فَسَمِّيَتْ دُعَاءَكَ عِبَادَةً، وَ تَرْكَهُ اسْتِكْبَارًا، وَ تَوَعَّدْتَ عَلَى تَرْكِهِ دُخُولَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ».^(۲)

«خدایا! دعای خود را عبادت خواندی و ترک دعا را استکبار

نام نهادی و بر ترک دعا، و عده ورود به جهنم با خواری داده‌ای!».

۲. نورالثقلین، ج ۴، ص ۵۲۷

۱. غافر: ۶۰

و نیز در روایت آمده است:

«الدُّعَاءُ مُخْلِّصٌ لِلْعِبَادَةِ». ^(۱)

«دعا، مغز عبادت است».

مراد از دعا در این جا، قسمتی از دعا است؛ دعایی که مقرون به الوهیّت مدعو به نحوی از اتحاد باشد.

ثالثاً: منظور از نهی در این آیات، این است که شما مدعو را به اندازه رتبه خداوند بالا نبرید؛ به عبارت دیگر، هدف از نفی دعوت و خواندن غیرخدا، دعوت‌های ملازم با عبادت و پرستش است که از اعتقاد به الوهیّت سرچشمه می‌گیرد. شاهد این مطلب، کلام خداوند عزّوجلّ است که فرمود:

﴿وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا﴾. ^(۲)

«و همانا مساجد از آن خدادست، پس هیچ‌کس را با خدا نخوابند». لذا اساس عبادت مشرکان ناشی از همین امر بود. خداوند سبحان در این زمینه می‌فرماید:

﴿وَجَعَلُوا لِلَّهِ أَنَدَادًا لِيُضْلِلُوا عَنْ سَبِيلِهِ﴾. ^(۳)

«و برای خدا مانندهایی قرار دادند تا [مردم را] از راه او گمراه کنند».

﴿إِذْ نُسَوِّيْكُم بِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾. ^(۴)

«چون شما را با پروردگار عالمیان برابر می‌شمردیم».

ب) مرزبندي شيعه و سنى

ابن تیمیه معتقد است برای ایجاد تفرقه میان مسلمانان و مرزبندي بین شيعه و سنى،

۱. سفينة المحار، ج ۳، ص ۴۸.

۲. جن: ۱۸.

۳. ابراهیم: ۳۰.

۴. شعراء: ۹۸.

سزاوار است که از مستحبات و سنت‌های ثابت پیامبر اکرم ﷺ دست برداشته و آن را کنار نزیم.

او می‌افزاید: اگر امری مستحبی جزو شعار شیعه شود و به آن عمل کنند، مناسب است - پیروان ابن تیمیه - به آن مستحب عمل نکنند؛ زیرا به عقیده وی مصلحت تفرقه‌اندازی و مرزبندی برای تشخیص و شناخت شیعه از سنی و تمیز از همدیگر، از مصلحت عمل به مستحبات و سنت ثابت شده در شرع اسلام، برتر و سزاوارتر است! آنجاکه می‌گوید:

«وَمِنْ هَذِهِ ذَهَبَ مِنَ الْفَقَهَاءِ إِلَى تَرْكِ بَعْضِ الْمُسْتَحْبَاتِ إِذَا
صَارَتْ شَعَارًا لَّهُمْ - أَيُّ الشِّعِيرَةِ - فَإِنَّهُ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ التَّرْكُ وَاجِبًا
لِذَلِكَ، وَلَكِنْ فِي إِظْهَارِ ذَلِكَ مُشَابِهَةَ لَهُمْ، فَلَا يَتَمَيَّزُ السُّنْنَى مِنَ
الرَّافِضِيِّ وَمُصْلِحَةُ التَّمَيِّزِ عَنْهُمْ لِأَجْلِ هَجْرَانِهِمْ وَمُخَالَفَتِهِمْ أَعْظَمُ
مِنْ مُصْلِحَةِ هَذَا الْمُسْتَحْبَ». ^(۱)

از همین رو برخی از فقیهان به ترک مستحبات رأی داده‌اند آنگاه که آن مستحبات شعار شیعیان شده باشد. البته ترک این‌گونه مستحبات واجب نیست. ولی اگر کسی آنها را انجام دهد به شیعیان تشبیه می‌یابد و سنی از شیعه بازشناخته نمی‌شود!! و مصلحت جدا بودن آنان برای دوری گزیدن و مخالفت با آنان، بیشتر از مصلحت انجام یک عمل مستحبی است!!».

آیا عمل کردن شیعه و پاییندی آنان به سنت‌ها و مستحبات شرعی، نقطه ضعف و ضدارزش شمرده می‌شود؟!

آیا همین اقرار ابن تیمیه، دلیل بر ارزشی بودن راه و روش شیعه نیست؟!
آیا پیروی مذهبی - که ابن تیمیه با آنان مخالف و دشمن است - از یک حکم مستحبی، سبب می‌شود که به آن حکم عمل نشود و باید آن را کنار زد؟

۱. منهاج السنّة، ج ۲، ص ۱۴۳.

حال خود قضاوت کنید که سنی واقعی کیست؟ آنکه به سنت پاییند است تا جایی که آن را شعار خود قرار داده، یا آن که سنت را کنار می‌گذارد تا شبیه عاملان به سنت نشود؟!

ج) نفی استغاثه به پیامبر ﷺ

ابن تیمیه، استغاثه به پیامبر خدا ﷺ یا هر نبی و انسان صالحی را شرک دانسته و حکم اعدام برای استغاثه کنندگان صادر را کرده و ایشان را مهدورالدم می‌شمارد. او می‌گوید:

«من يأتِي إِلَيْي قبر نبِيٍّ أو صالحٍ وَ يسأَلُه حاجته ويستغثِّيه مثلَّ
أن يسأَلُه أن يزيل مرضه أو يقضِّي دينه، أو نحو ذلك مما لا يقدر
عليه إِلَّا اللهُ، فهذا شركٌ صريحٌ يجب أن يستتاب صاحبه، فإنَّ تابَ
و إِلَّا قتل». ^(۱)

«هر کس نزد قبر پیامبر یا مؤمن صالحی باید و حاجت خود را از او بخواهد از او استغاثه کند مثلاً از او بخواهد که بیماری او را بزداید یا قرض او را اداء کند و حاجاتی نظیر آن که جز خداوند کسی دیگری بر آن قدرت ندارد، پس این کار شرک صریح است و لازم است که چنین شخصی توبه داده شود. اگر توبه کرد که بسیار خوب ولی اگر توبه نکرد، باید کشته شود!».

گویا ایشان از صدر اسلام تا به امروز، از سیره مسلمانان نسبت به استغاثه به قبر شریف پیامبر و اولیا و افراد مورد توجه طوائف مسلمین اطلاع ندارد و یا اینکه اطلاع دارد، ولی تفکر و نظریات او خارج از سیره مسلمین و نظری است شاذ.

گویا او موارد ذیل را ندیده و از آنها آگاهی ندارد:
- استغاثة يكى از مسلمانان به راهنمایی عثمان بن حنف صحابی، به قبر پیامبر خدا برای رفع گرفتاری. ^(۲)

۱. زیارة المقصود والاستجداد بالمقصود، ص ۱۵۶.

۲. مسند احمد، ج ۴، ص ۱۳۸؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۵۶۹؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۴۱.

- استغاثة مردم مدینه به قبر پیامبر ﷺ به امر و اشاره عایشه برای نزول باران.^(۱)

- استغاثه یکی از صحابه به قبر پیامبر در زمان خلیفه دوم.^(۲)

- استغاثه ابوعلی خلال حنبلی به قبر امام کاظم علیهم السلام.^(۳)

- استغاثه شافعی (محمد بن ادريس) به قبر ابوحنیفه.^(۴)

- استغاثه اهل سمرقند به قبر بخاری.^(۵)

گویا ابن تیمیه حتی فتاوی بزرگان اهل سنت، همانند قیروانی مالکی (م ۷۳۷ ق)^(۶) را ندیده و از آن آگاهی ندارد و یا همه را مشرك و واجب القتل و مهدورالدم می‌شمارد! و گویا پیروان این حزب و گروه نیز از فتاوی بزرگان اهل سنت در جواز استغاثه به پیامبر ﷺ همانند قسطلانی^(۷) و شیخ سلامه عزامی^(۸) و دهها نفر دیگر از آنان بی‌اطلاع بوده، یا حکم اعدام آنها را نیز صادر کرده‌اند!

برای توضیح و آگاهی بیشتر از انحراف ابن تیمیه و تضاد فکر و اندیشه او با مسلمانان، می‌توانید به کتاب «روافد الإیمان إلی عقائد الإسلام»^(۹) و یا ترجمه آن «رویکرد عقلانی بر باورهای وهابیت» رجوع کنید.

۲ - محمد بن عبدالوهاب و فتنه وهابیت

شرح حال

افکار و پندارهای ابن تیمیه با مرگ او و شاگردش ابن قیم، به بوته فراموشی سپرده شده بود، تا این‌که این آرا توسط فردی به نام محمد بن عبدالوهاب از زاویه ازدوا و گمنامی درآمد.

۱. سنن دارمی، ج ۱، ص ۵۶؛ سبل المهدی والرشاد، ج ۱۲، ص ۳۴۷.

۲. فتح الماری، ج ۲، ص ۵۷۷؛ وفاء الوفاء، ج ۴، ص ۱۳۷۲.

۳. تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۲۰. ۴. خلاصة الكلام، ص ۲۵۲.

۵. طبقات الشافعیه الکبری، ج ۲، ص ۲۳۴.

۶. المدخل فی رسالت زیارة القبور، ج ۱، ص ۲۵۷؛ نیز ر.ک به: الغدیر، ج ۵، ص ۱۱۱.

۷. فرقان القرآن، ص ۱۳۳؛ ر.ک. به: الغدیر، ج ۵، ص ۱۵۵.

۸. المواهب اللدنیه، ج ۳، ص ۴۱۷. ۹. روافد الإیمان إلی عقائد الإسلام، صص ۹۱-۶۴.

محمد بن عبدالوهاب در سال ۱۱۱۱ یا ۱۱۱۵ ق در شهر عینه، از توابع نجد دیده به جهان گشود. او بیش از ۹۰ سال عمر کرد و در سال ۱۲۰۷ ق درگذشت. ابتدای رشد و نموش، در زادگاهش عینه بود. در همانجا بود که فقه حنبلی را از علمای حنابله آموخت؛ سپس برای تکمیل معلومات، رهسپار مدینه متوره شد و در آن شهر به تحصیل فقه و حدیث پرداخت.

احمد امین مصری می‌گوید:

«اوی سفری به مدینه کرد، سپس به مدت چهار سال در بصره، پنج سال در بغداد، یک سال در کردستان و دو سال در همدان اقامت گزید. اندک زمانی نیز رحل اقامت در اصفهان و قم افکند. پس از آن پرده از روی عقاید انحرافی خود برداشت و مردم را به آن دعوت نمود». ^(۱)

امام علی علیہ السلام می فرمایند:

«کسی چیزی را از دیگران مخفی نمی‌کند مگر این‌که آن امر پنهان در اثر اشتباهی، بر زبان آن شخص ظاهر می‌شود و چهره‌اش آن را نمایان می‌کند».

لذا علما دریافته بودند که ابن عبدالوهاب هم خود به گمراهی رفت و اگر به تبلیغ پردازد، گروهی را به گمراهی می‌کشاند. نخستین کسانی که گمراهی او را دریافته و مردم را از اوی برحدتر داشته و به شدت با عقایدش به مخالفت برخاستند، پدرش عبدالوهاب و برادرش شیخ سلیمان ابن عبدالوهاب بودند و حتی برادرش شیخ سلیمان کتابی در رد بدعوهای محمد بن عبدالوهاب نوشته.

در سال ۱۱۳۹ ق پدرش عبدالوهاب، از عینه به حریمله کوچ و باقی مانده عمر خود را در همان شهر سپری کرد تا این‌که در سال ۱۱۴۳ ق از دنیا رفت. عبدالوهاب از فرزندش محمد رضایت نداشت و همیشه او را از عقایدش نهی می‌کرد.

۱. زعماء الاصلاح في العصر الحديث، ص ۱۰.

دعوت به فتنه

میرزا ابوطالب اصفهانی - که از معاصران ابن عبدالوهاب است، در مورد وی می‌گوید: محمد بن عبدالوهاب علاقهٔ فراوانی به مطالعهٔ اخبار کسانی داشت که مدعی نبوت بودند؛ مانند مسلیمهٔ کذاب و سجاج و اسود عنسی و طلیحه اسدی و...^(۱).

محمد بن عبدالوهاب، تا زمانی که پدرش در قید حیات بود، کمتر سخن می‌گفت. ولی پس از درگذشت پدر، پرده از روی عقاید خویش برداشت. تبلیغات محمد بن عبدالوهاب در شهر حریمله، افکار عمومی را متوجه ساخت؛ به گونه‌ای که بعضی از مردم آن شهر، کمر به قتل او بستند. از این‌رو، وی از آن دیار گریخت و به زادگاهش عینه پناهنده شد. در عینه با حاکم وقت، عثمان بن معمَّر تماس گرفت و دعوت جدید خود را با او در میان نهاد و میان او و امیر، پیمانی برقرار گردید و قرار شد که حاکم از او پشتیبانی کند.

پیمان منعقد شده به این صورت بود که امیر، شیخ را در آشکار نمودن دعوت و انتشار عقایدش آزاد بگذارد و در مقابل، شیخ به هر ترتیبی که ممکن است، امیر را بر نواحی نجد مسلط کند؛ چرا که در آن زمان نجد به شش امارت تقسیم می‌شد که یکی از آن‌ها، امارت عینه بود. پس برای استحکام این روابط، امیر خواهرش را به تزویج شیخ درآورد. بدین ترتیب ابن عبدالوهاب برای دنیا، دین را تسخیر نمود و امیر نیز بر منطقه نجد مسلط گردید.

اما این پیمان چندان طول نکشید؛ چرا که به دستور محمد ابن عبدالوهاب، قبر زید بن خطاب^(۲) تخریب و شهر به تشنج و التهاب کشیده شد. خبر دعوت شیخ محمد

۱. سیر اعلام البلاء، ج ۱، ص ۳۱۷. طلیحه یکی از صحابه بود. وی در سال ۹ هجری اسلام آورد و سپس مرتد شد و به طائفه آل جفنه (در شام) ملحق گردید و دوباره در زمان عمر به اسلام بازگشت و به حج آمد. عمر به او گفت: تو را دوست ندارم چون تو دو نفر از نیروهای اطلاعات - عملیاتی به نام عکاشة بن محصن و ثابت بن اقرم را به قتل رساندی - سرانجام او در جنگ نهادند کشته شد.

۲. زید بن خطاب، برادر عمر بن خطاب و از او بزر تر بود و قبل از او اسلام آورد. ظاهراً در تمامی جنگ‌های پیامبر شرکت کرده، در جنگ یمامه در سال ۱۲ هجری به همراه ۶۰۰ نفر از اصحاب پیامبر کشته شد؛ سیر اعلام البلاء، ج ۱، ص ۲۹۸.

و اعمالی که او صورت داده بود، به سلیمان الحمیدی، امیر احساء و قطیف رسید.
وی نامه‌ای برای عثمان بن‌معمر نوشت و دستور داد ابن‌عبدالوهاب را به قتل برساند.

صاحب کتاب تاریخ نجد، عبدالله فیلبی می‌نویسد:

«قرار بر این شد که عثمان بن‌معمر از میهمانش خلاصی جوید،
لذا از شیخ خواست هر مکانی را که خود شیخ دوست دارد انتخاب
کرده، به همان جا رود. نتیجه‌اش این شد که شیخ در عیه را برای رحل
اقامت مناسب دید. عثمان بن‌معمر شخصی به نام فرید را به همراه
شیخ روانه ساخت و او را مکلف کرد تا در بین راه وی را از پای
درآورد. لیکن فرید، سُستی به خرج داد و ابن‌عبدالوهاب را ترور
نکرد، بلکه بدون اینکه هیچ آزاری به او برساند، به عینه بازگشت».

صاحب کشف الارتیاب، به نقل از سید محمود شکری می‌نویسد:

«ابن عبدالوهاب در سال ۱۱۶۰ ق به سوی در عیه حرکت کرد
و در عیه همان بladی است که مسیلمة کذاب در آن می‌زیست».

هم‌پیمانی با ابن‌سعود

شیخ در سال ۱۱۶۰ ق وارد در عیه شد. امیر آن شهر، محمد بن‌سعود بود. او دعوت خود را
با حاکم در عیه در میان نهاد و هر دو پیمان بستند که رشتہ دعوت از آن محمد بن عبدالوهاب
و زمام حکومت در دست محمد بن‌سعود باشد؛ از این‌رو، همان پیشنهادی که به عثمان بن
معمر داده بود، با ابن‌سعود در میان گذاشت و بدین ترتیب رشتہ اتحاد میان این دو نفر منعقد
گردید.

راویان می‌گویند، امیر محمد بن‌سعود با ابن‌عبدالوهاب بر جهاد در راه خدا(!)
بیعت نمود... درحالی که این دو تن هیچ شهری از شهرهای کفار؛ چه در شرق و چه در غرب
را فتح نکرده‌اند و این به اصطلاح جهادشان، بر ضد مسلمانان بود؛ همان مسلمانانی که از

اطاعت ابن سعود سرباز زدند. به همین دلیل ابن سعود به ابن عبدالوهاب گفت: تو را بشارت می‌دهم به پیروزی و جهاد با کسانی که مخالف توحید هستند، اما می‌خواهم با تو، دو شرط داشته باشم:

۱ - وقتی که ما تو را یاری کردیم و خداوند فتح و پیروزی را نصیب ما و شما نمود، می‌ترسم که تو از میان ما کوچ کرده، به جای ما، غیر ما را یاری کنی و شیخ با او عهد و پیمان بست که چنان کاری را انجام ندهد.

۲ - من خواهان آنم که از اهل دروغیه به هنگام برداشت محصول، مالی درخواست کنم، ولی می‌ترسم که تو مانع شوی. شیخ گفت: شاید خداوند فتوحاتی نصیم ما کند که در اثر آن، غنایم زیادی به دست آوری و آن، بیش از آنچه باشد که از اهل دروغیه خواهانی.^(۱)

محمد بن سعود برای استحکام این روابط، یکی از دختران ابن عبدالوهاب را برای فرزندنش عبدالعزیز به همسری گرفت.

محمد جواد مغنية در کتاب هذه هي الوهابية می‌نویسد:

بعد از آنکه ابن عبدالوهاب احساس قدرت کرد، یاران خود را گردآورد و آنها را برای جهاد تحریک و آماده نمود و به شهرهای اطراف -که مسلمین در آن می‌زیستند- نامه نوشت که دعوتش را قبول کنند و به اطاعت او درآیند. او از کسانی که به اطاعت او در می‌آمدند ده درصد احشام و اموال شان را می‌ستاند و هر کس که با او از در مخالفت بر می‌خاست، با یارانش به جنگ با او می‌پرداخت. او که به کشتار خوگرفته بود، اموال مردم را به تاراج می‌برد و اطفال و زنان را به اسیری می‌کشاند و شعارش این بود که به وهایت بگرود و گرنه برای شما قتل و برای زنان تان بیوه شدن و برای فرزندان تان یتیمی و را به دنبال دارد. این است اساس و مبدأ وهایت که به خاطر هیچ مصلحتی حاضر نبودند از عقاید خود تنزل کنند و به همین دلیل بود که با ابن معمر معاهده بست... او برای پیشبرد اهداف خود، حاضر بود با هر قدرتی و هم‌پیمان شود.

۱ . محاضرات في تاريخ الدولة السعودية، صص ۱۳ و ۱۴.

عبدالله فیلبی در تاریخ نجد می‌گوید:

«ابن عبدالوهاب مبادی فریضه مقدس جهاد را در مغز شاگردانش تزریق نمود و بدین سان بسیاری از شاگردانش مقدس‌ترین تعالیم استادشان را در جهاد یافتند؛ زیرا جهاد امری است که عرب به آن خو گرفته بود - البته منظور وی از عادت عرب، کشتار و تاراج اموال است - شیخ، خمس غنیمت را به خزانهٔ مرکزی، به همان ترتیبی که امیر سعود و ابن عبدالوهاب تقاضا کرده بودند، اختصاص داد و در قبالش، استیلای شیخ محمد بر شؤون بلاد، بعد از یک یا دو سال، فراهم گردید». ^(۱)

خشونت و هابیت

شاید تعجب آور باشد اگر بشنویم که استحکام و هابیت به همین شعاری بود که مطرح می‌کردند و حتی آوازهٔ و هابیت از ابتدا تا عصر حاضر با همین شعار بالا گرفت و بنیان آن ریخته شد. محمد بن سعود در آن زمان و روزگاری که با ابن عبدالوهاب هم‌پیمان گردید، به سختی حکومت می‌کرد و ابن‌سعود آنقدر از نظر مالی ممکن نبود که بتواند معیشت شاگردان خاص ابن عبدالوهاب را تأمین کند. اما بعد از جنگ‌های اولیه، سیلی از غنائم روانه شهر گردید؛ به گونه‌ای که این غنائم را طبق احکام خودشان عادلانه تقسیم کردند! که خمس اموال غارت شده از مسلمانان را ابن‌سعود برداشت و بقیه به نسبت هر پیاده نظام یک سهم و هر سواره نظام دو سهم، بین افراد لشکر تقسیم گردید. تمیل به عقاید و هابی، می‌توانست افراد را ثروتمند سازد؛ چرا که آنها با جنگ‌هایی که صورت می‌دادند، به‌زعم خودشان اموال مشرکان! را بر می‌داشتند و به مسلمانان واقعی به نظر آنها، که همگی پیرو آئین و هابیت بودند! - می‌سپردند.

۱. ابن‌عابدین که معاصر فتنه و هابیت بود. در سال ۱۲۵۲ق درگذشت. او در کتاب خود به نام الرد المحتار در باب جهاد البغة می‌نویسد: «مطلوب الوهابیه خوارج زماننا».

عثمان بن معمر که از قدرت ابن سعود بیمناک شد، دختر خود را به همسری یکی از پسران ابن سعود درآورد. اما آن کینه‌ای که بین ابن عبدالوهاب و امیر عثمان بود، پایانی نداشت و علتش - همچنان که گذشت - این بود که عثمان بن معمر، ابن عبدالوهاب را از شهر راند و سرانجام همین کینه باعث شد که ابن عبدالوهاب شخصی را مأمور کند تا عثمان را به قتل برساند. لذا عثمان در حالی که در محراب نماز بود، به قتل رسید.

در کتابی منتشر شده از وهابیون به نام «تاریخ نجد» آمده است:

«عثمان بن معمر، مشرک و کافر بود. وقتی که مسلمین برکفر او اطلاع یافتند، پیمان بستند تا بعد از نماز جمعه او را به قتل برسانند. لذا در ماه رجب سال ۱۱۶۳ ق یعنی در ماههای حرام، درحالی که عثمان در محراب مسجد بود، او را به قتل رسانندند. سه روز بعد از کشته شدن عثمان، محمد بن عبدالوهاب به عینه آمد و به جای عثمان شخصی به نام مشاری بن معمر را که از یاران ابن عبدالوهاب خودش بود، بر آن شهر گمارد».

مهاجمان به دستور حکومت وقت و ابن عبدالوهاب به شهر یورش برداشتند و آن را تخریب و تمام دیوارهایش را ویران ساختند. چاههای آب را پر ساختند. درختان را آتش زدند و به ناموس مسلمین دست درازی کردند. شکم‌های زنان حامله را دریدند. دستان اطفال معصوم را بریدند و تمامی آنها را با آتش سوزانندند. هر آنچه در خانه‌ها از پارچه‌های رنگارنگ و زینت‌آلات یافتند، ریودند و بالآخره تمامی مردان شهر را به قتل رسانندند و شهر عینه از آن سال (۱۱۶۳ ق) تا به امروز مخروبه است.

وهابیت مجوز چنین جنایاتی را گفتار ابن عبدالوهاب می‌دانستند؛ چرا که او گفته بود: خداوند سبحان غصب خود را بر شهر عینه و اهل آن سرازیر کرد و برای اینکه آنان را از گناهانشان پاک کند، همه را نابود ساخت و این غصب خداوند - عزّوجلّ - بر اهالی شهر، به خاطر گفتار شرک‌آلودی بود که حاکم عینه؛ یعنی عثمان بن معمر بر زبان راند و آن این بود که شخصی نزد عثمان آمد و گفت: ملخ‌ها به شهر ما حمله کرده‌اند و ما می‌ترسیم که زراعت را

بخورند. عثمان در پاسخ با طعنه گفت: ما مرغانی را برای مقابله با ملخ‌ها می‌فرستیم تا آنها را بخورند. به خاطر همین حرفی که عثمان زد و ملخ‌ها را به سُخره گرفت، خداوند سبحان بر شهر و مردم آن غضب نمود! و این مسئله نشانی از نشانه‌های خداوند است که جایز نیست ملخ‌ها را به مسخره گرفت و خداوند هم ملخ‌ها را به شهر فرستاد و اهل آن را نابود کرد!

وقتی سعودی‌ها بر حاکم عینه چیره شدند، در صدد برآمدند قلمرو خود را گسترش دهند. پس به بلاد اسلامی تعرض کردند. به همین دلیل به تقویت قوای خود پرداختند و در ابتدا لشکر خود را مجهز به ۷ گروه شترسوار نمودند. آنچه که روشن است اینکه، این لشکر مجهز و جنگجویان شترسوار، هیچ‌گاه در بلاد کفار و مشرکان به جهاد نپرداختند و قلمرو به اصطلاح جهاد مقدس‌شان، خصوص بلاد مسلمانان بوده است. همانانی که «الله إِلَّا اللهُ» و «محمد رسول الله» بر زبان داشتند.

وقتی ابن عبدالوهاب قدرت و سیطره خود را مسلم دید، به اهل نجد - که همگی مسلمان و سنی بودند - نامه‌ای نوشت و از آنها خواست به مذهب توحید داخل شوند، اماً گروهی چون سخن ابن عبدالوهاب را ناروا شمردند، از دستورش سریعچی کردند و گروه دیگر از ترس به اطاعت او درآمدند. وی اهالی درعیه را به جنگ و قتال فرمان می‌داد و آنان هم به دستورش عمل می‌کردند و با سایر مسلمین به جنگ می‌پرداختند. او بارها به جنگ با اهالی نجد و احساء پرداخت که توانست بعضی از این مردم را به اجبار مطیع خود گرداند و بعضی دیگر هم از روی رغبت، به اطاعت او درآمدند. سرانجام این جنگ‌ها آن شد که تمام امارات نجد با زور و غلبه به دست آل سعود افتاد.^(۱)

یا وهابیت یا شمشیر!

از سنت‌هایی که وهابیت از خود به جای گذاشت، قتل و خونریزی است و ابن عبدالوهاب با شعارهای خود به همین امر دامن زد. او گفت:

۱. کشف الارقاب، ص ۱۳.

﴿لا عدْلٌ وَ لَا سِلْمٌ وَ لَا رَحْمَةٌ وَ لَا إِنْسَانِيَّةٌ وَ لَا حَيَاةٌ وَ لَا شَيْءٌ أَبْدًا
إِلَّا الْوَهَابِيَّةُ أَوْ السَّيْفُ﴾.

«هیچ عدلی و هیچ صلحی و هیچ رحمتی و هیچ انسانیتی و هیچ زندگی نیست و هرگز هیچ چیزی در بوته وجود نیست و مگر در سایه وهابیت یا شمشیر».

و محمد بن عبدالوهاب باید بداند که مسؤول تمام این مسلمان‌کشی‌ها و بدعت‌هast و ما را همین گفتار برادر ابن وهاب؛ شیخ سلیمان بن عبدالوهاب، بس است که گفت:
 «فَأَنْتَمْ تَكْفُرُونَ بِأَقْلَلِ الْقَيْلِ وَ الْقَالِ. بَلْ تَكْفُرُونَ بِمَا تَظْنُونَ أَنْتُمْ
 أَنَّهُ كُفَّرٌ، بَلْ تَكْفُرُونَ بِصَرِيحِ الإِسْلَامِ، بَلْ تَكْفُرُونَ مِنْ تَوْقِفٍ
 عَنْ تَكْفِيرٍ مِنْ كَفْرِ تَمُوهٍ ...».^(۱)

«پس شما با کمترین حرف مردم را تکفیر می‌کنید، بلکه به گمان و احتمال، کافر بودن آنان را تکفیر می‌کنید، بلکه آن‌هایی که مسلمان هستند را کافر می‌دانید. اگر مردم با شما درباره کسی که او را کافر خوانده‌اید، هم فکر نشوند آنها را نیز کافر می‌دانید!».

رسوایی و افشاگری

حرکت خشونت‌بار و انحرافی محمد بن عبدالوهاب و جریان حامی او، سبب شد که برخی از نزدیکانش، از حمایت وی دست داشته و به افشاری چهره او پردازند؛ به دو نمونه زیر دقت کنید:

۱ - سید محمد بن اسماعیل (م ۱۱۸۲ق)؛ او از قصیده‌ای که در مدح محمد بن عبدالوهاب سرود، اظهار پشیمانی کرد. پیش‌تر وقتی موج دعوت به توحید ابن عبدالوهاب به یمن رسید، قصیده‌ای بلندبالا در مدح شیخ نجدی - ابن عبدالوهاب - سرود که مطلع آن چنین بود:

۱. الصواعق الالهية، ص ۲۷.

سلام على نجد و من حلّ في نجد و ان كان تسليمى على البعد لا يجدى
 «درود بر نجد و کسی که در آن قرار دارد، هر چند درود من از این
 راه دور سودی ندارد».

ولی او هنگامی که خبرهای ناگواری از قتل و غارت و هاییان شنید، از سروده خویش
 پشیمان شد و قصیده‌ای نو در پشیمانی از تأیید و هاییان سرود که با این بیت آغاز می‌شد:
 رجعتُ عن القول الذي قلت في النجدِ وقد صَحَ لِي عَنْهِ خَلَافُ الذِّي عَنِي
 «من از گفتار پیشین خود در حق آن مرد نجدی بازگشتم؛
 زیرا خلاف آنچه که دربارهٔ وی می‌پنداشتم، برایم ثابت شد».

از امیر محمد بن اسماعیل^(۱) نقل شده که وی در شرح قصیده فوق - که آن را
 «محو الحوبة في شرح أبيات التوبه» نامید - گفته است: وقتی قصیده اولم، که در مدح
 ابن عبدالوهاب بود، به نجد رسید، در صفر سال ۱۱۷۰ ق شخصی که خود را شیخ
 مربد بن احمد تمیمی معرفی کرد، نزد من آمد. او به همراه خود کتاب‌هایی از ابن تمیمی
 و شاگردش ابن قیم - که با خط خود، آنها را استنساخ کرده بود - داشت. این شخص در شوال
 همان سال به وطن خود (نجد) بازگشت و مشخص شد که او از شاگردان ابن عبدالوهاب است،
 لذا من قصیده دوم خود را، که بازگشت از قصیده اول بود، به او دادم. البته علتش آن بود
 که قبل از آمدن شیخ مربد، شخصی به نام عبدالرحمان نجدی، که فردی فاضل بود، نزد من
 آمد و از حالات محمد بن عبدالوهاب برایم گفت. من آن حالات را زشت و ناپسند دانستم.
 او برای من بازگو کرد که چگونه شیخ محمد فتوا به خونریزی و غارت اموال مسلمین،
 هر چند با مکر و حیله می‌دهد و نیز به تکفیر امت اسلامی پرداخته است. من چندان از سخنان
 عبدالرحمان نجدی اطمینان نداشتم تا این که با شیخ مربد - که فردی مشهور بود - برخورد
 نمودم. به همراه او تعدادی از نامه‌های شیخ محمد بن عبدالوهاب، که در آن به تکفیر امت
 اسلام پرداخته و دستور به قتل و غارت آنها داده و شیخ مربد آنها را جمع آوری کرده بود،

۱. او نویسنده کتاب سبل السلام در شرح بلوغ المرام عسقلانی است و در سال ۱۱۸۲ ق درگذشت.

به چشم می‌خورد. از همان جا بود که آن حالات و ویژگی‌هایی را که عبدالرحمان نجدی از ابن عبدالوهاب نقل نمود، برایم یقین گردید و دانستم که شیخ محمد چیزی اندک از شریعت می‌داند و یا آن مقدار هم که می‌داند، در آن دقت نظر ندارد؛ چرا که او استادی قوی نداشت تا او را به راه راست هدایت کند و علوم سودمند به او بیاموزد. او فقط برخی از کتبی را که ابن تیمیه و شاگردش ابن قیم تأثیر گرفته بودند، خوانده و همان مطالب را چشم بسته قبول کرده و تقليدی گُورکورانه از آنها داشت و حال آنکه ابن تیمیه و شاگردش تقليد را حرام می‌دانستند.^(۱)

سید محسن امين می‌گوید:

«همین گفتار امیر محمد بن اسماعیل دلالت دارد که او از سخنانی که به نفع و هاییت گفته بود، برگشته است و شاید توبه او بعد از تأثیر رساله تطهیر الاعتقاد عن ارдан الالحاد بوده است؛ چرا که آن رساله در مفسدہ انگیزی کمتر از نوشته‌های دیگر ابن عبدالوهاب نیست».^(۲)

۲- شیخ سلیمان بن عبدالوهاب؛ برادر محمد بن عبدالوهاب، در کتاب

الصواعق الالپیه می‌نویسد:

«پس همانا امروز مردم به کسی مبتلا شده‌اند که گفتار خود را منتسب به کتاب و سنت می‌داند و گمان می‌کند که از علوم کتاب و سنت بهره‌برداری می‌کند. او در برداشت‌های غلط از کتاب و سنت، اهمیتی نمی‌دهد که کسی با او مخالفت کند. وقتی از او درخواست می‌کنی که کلامش را بر اهل علم عرضه بدارد، ابا می‌کند و زیربار نمی‌رود؛ بلکه مردم را مجبور می‌کند تا به صریح گفتارش یا به مفهوم آن عمل نمایند. هر کس که با او به مخالفت برخیزد، تکفیرش می‌کند. این روش و مرام او است. وی شخصیتی است که حتی یک ویژگی از خصلت‌های اهل اجتهاد را ندارد. به خدا سوگند در او این یک خصلت

۱. کشف الاریاق، ص ۸.
۲. همان.

نیست. به خدا قسم یک دهم این خصلت هم نیست پس اِنَّ اللَّهُ وَ اِنَّا عَلَيْهِ راجعون امت اسلام همه دارای یک زبان هستند. عقیدای واحد دارند؛ اما او همه را کافر و جاہل می‌داند.

پروردگار! این گمراه را هدایت کن و او را به راه حقیقت بازگردان...».

وی در ادامه می‌گوید:

«عقاید که باعث گردید محمد بن عبدالوهاب، مسلمانان را تکفیر کند، قبل از احمد بن حنبل و سایر پیشوایان مسلمین بوده است؛ به طوری که بلاد اسلام پر از این‌گونه عقاید بود و هیچ یک از رهبران مسلمین اعم از حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی به تکفیر مسلمین نپرداخته و یا آن‌ها را مرتد نخوانده و یا دستور به جهاد با آن‌ها نداده و یا بلاد مسلمین را بلاد شرک و اهل آن را کافر حربی نامیده‌اند. در حالی که شما به سادگی چنین گفته‌هایی را به زبان می‌رانید. شما کسانی را که چنین عقایدی دارند و در واقع کافر نیستند، تکفیر می‌کنید در حالی که این عقاید از ۸۰۰ سال پیش تاکنون بوده است و هیچ یک از علمای اسلام نگفته‌اند که با انجام فلان کار، شخص مسلمان کافر می‌شود و من گمان نمی‌کنم که فرد عاقلی، چنان سخنی بر زبان براند. اما به خدا قسم لازمه سخنان شما این است که امت اسلام، اعم از علماء و امراء و مردمان عادی پس از احمد بن حنبل، کافر و مرتد گردیده‌اند. اِنَّ اللَّهُ وَ اِنَّا عَلَيْهِ راجعون و انسان تأسف می‌خورد که این حرف عوامانه را از شما می‌شنود. چگونه است که حجت شرعی تنها برای شما اقامه گردید و شما عالم به آن هستید و قبل از شما، کسی معرفت درستی از دین اسلام نداشت!». ^(۱)

۱. الصواعق الالهیه، ص ۴

انحراف در افکار

افکار انحرافی ابن عبدالوهاب را در نمونه‌های ذیل می‌توان جست:

۱ - زینی دحلان می‌گوید:

«محمد بن عبدالوهاب، روز جمعه‌ای، در مسجد در عیه، خطبه خواند و در آن خطبه گفت: هر کس به پیامبر ﷺ توسل جوید، کافر است. برادرش شیخ سلیمان، که مخالف افکار و اقوال محمد بود؛ در یکی از ملاقات‌هایش گفت: محمد! در نظر تو، ارکان دین اسلام چند تا است؟ محمد پاسخ داد: پنج تا. شیخ سلیمان گفت: ولی تو ارکان اسلام را شش می‌دانی که ششmin آن این است: هر کس از تو پیروی نکند، مسلمان نیست».

۲ - شخص دیگری از محمد بن عبدالوهاب پرسید: خداوند در هر شب از شب‌های ماه رمضان، چه تعداد از مسلمانان را آزاد می‌کند و از عذاب می‌رهاند؟ شیخ محمد گفت: در هر شب ماه رمضان ۱۰۰ هزار نفر را آزاد می‌کند و در آخرین شب ماه رمضان به اندازه تمام این شب‌ها که آزاد کرد، از آتش می‌رهاند و آزاد می‌کند. آن شخص گفت: کسانی که از تو پیروی می‌کنند، به اندازه یکدهم آنچه تو گفتی، نیستند.

این‌هایی را که خداوند عزّوجلّ آزاد می‌کند، همه مسلماناند، در حالی که تو فقط کسانی را که از تو پیروی می‌کنند مسلمان می‌دانی و معتقد به کفر دیگر مسلمانانی. محمد بن عبدالوهاب از جواب این شخص شکفت‌زده شد و سکوت اختیار کرد.^(۱)

۳ - جمیل صدقی می‌گوید: محمد بن عبدالوهاب، کسانی را که از شهروندان بودند و به او می‌گرویدند، «انصار» می‌نامید و کسانی که از جاهای دیگر آمده و از او پیروی می‌کردند، «مهاجر» می‌خواند و کسانی که قبل از گرویدن به مذهب او حجّة‌الاسلام انجام داده و قصد پیروی از آیین او را داشتند، دستور می‌داد بعد از گرویدن، دوباره حج انجام دهند

۱. الدرر السنۃ فی الہدی علی الوهابیہ، ص ۳۹

و پیش از آن، به آنها می‌گفت:

شهادت بده که تو مشرك بودی و شهادت بده که پدر و مادر تو مشرك بودند و نیز شهادت بده فلانی و فلانی - که منظورش بزرگان از اهل علم بوده و از دنیا رفته‌اند - از کافران هستند؛ اگر شخصی به این موارد شهادت می‌داد، قبول می‌کرد تا داخل در مذهبش شود.

او با صراحة، به تکفیر امت، از صدر اسلام تا سال ۶۰۰ ق می‌پرداخت و هر کس را که از او پیروی نمی‌کرد تکفیر می‌نمود، اگرچه آن شخص از پرهیزگارترین مسلمانان می‌بود و خلاصه سخن این‌که: همگی را مشرك می‌نامید و خون و اموال‌شان را مباح می‌دانست و ایمان را در پیروان خود، احتکار می‌کرد.^(۱)

۴ - محمد بن عبدالوهاب، درود بر پیامبر خدا^{صلی الله علیہ و آله و سلم} بعد از اذان را زشت می‌شمرد و از ذکر درود بر پیامبر در شب جمعه و این‌که با صدای بلند بر روی منابر بر پیامبر درود بفرستند، نهی می‌نمود و هر کس از دستورش سریچی می‌کرد، به شدت تحت تعقیب قرار می‌گرفت. حتی وی فرد نایبنایی را که مؤذن بود و بعد از اذان بر پیامبر خدا درود فرستاد، به قتل رسانید. او فریبکارانه به یارانش القا می‌کرد که این عمل من محافظت از حریم توحید است. او بسیاری از کتاب‌هایی را که در موضوع درود بر پیامبر بود؛ مانند دلائل الخیرات و... به آتش کشید. حتی به این نیز اکتفا نکرد، بلکه بسیاری از کتب فقهی و تفسیری و حدیثی را که مخالف با مطالب بی‌محتوای او بود، به شعله‌های آتش سپرد.^(۲)

۵ - زینی دحلان می‌نویسد:

«وها بیان در زمان دولت شریف مسعود بن سعید (۱۱۶۵ ق) ۳۰ نفر از علمای خود را نزد وی فرستادند. شریف به علمای حرمین دستور داد با آن ۳۰ تن مناظره کنند. علمای حرمین به مناظره نشستند، بعد از مناظره، متوجه فساد عقيدة ایشان شدند؛ لذا حاکم شرع

۲. همان؛ *المجر الصادق*، ص ۱۷.

۱. همان؛ *المجر الصادق*، ص ۱۷.

نامه‌ای مبنی بر کفر آنان نوشت و دستور به حبس آنها داد. نتیجه این

شد که برخی از آنها حبس شده، برخی دیگر گریختند.^(۱)

۶ - در زمان دولت شریف احمد (۱۱۹۵ ق) امیر در عیه بعضی از علمای خود را نزد

شریف احمد فرستاد. علمای مکه به مناظره با آنها پرداختند و کفر آنها را ثابت کردند،

لذا به آنها اجازه حج داده نشد.^(۲)

۷ - وقتی مردم از زیارت قبر پیامبر خدا علیهم السلام منع گردیدند، گروهی از مردمان احساء تحمل نکرده، برای زیارت قبر آن حضرت به مدینه حرکت کردند. خبر حرکت به وهابیون رسید و از طرفی این گروه می‌بایست در هنگام مراجعت، از در عیه عبور می‌کردند. وقتی وارد در عیه شدند، آنان را گرفته، ریش‌هایشان را تراشیدند و وارونه سوار بر مرکب شان کردند و تا احساء به همین منوال بردند.^(۳)

۸ - یک بار خبر به وهابیون رسید که گروهی قصد زیارت و حج دارند و می‌خواهند از در عیه عبور کنند. بعضی از علمای وهابی به پیروان خود می‌گفتند: مشرکین را رها کنید و بگذارید به مدینه بروند، اما آنان که مسلمان هستند، با ما همینجا می‌مانند.^(۴)

درباره مسلمین

ابن عبدالوهاب درباره مسلمانان عقیده‌ای خاص و انحرافی دارد. او در کتاب‌های خود

می‌گوید:

۱ - کفاری که پیامبر ﷺ خدا با آنها به مقابله برخاست، اقرار داشتند که خداوند، خالق و رازق و مدبر است، ولی پیامبر به مجرد این اقرار، آنها را داخل در اسلام به حساب نیاورد، به خاطر این‌که خداوند فرمود:

۲. همان.

۱. الدرر السنۃ فی الہ علی الوهابیہ، ص ۳۹.

۴. کشف الارقاب، ص ۱۵ به نقل از خلاصه الکلام.

۳. الدرر السنۃ فی الہ علی الوهابیہ، ص ۳۹.

﴿قُلْ مَن يَرْزُقُكُم مِّن السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمْنَ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ ... فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا يَتَّقُونَ﴾.^(۱)

«بگو: «کیست که از آسمان و زمین به شما روزی می‌بخشد؟
یا کیست که حاکم بر گوش‌ها و دیدگان است؟... پس بگو: «آیا پروا
نمی‌کنید؟»».

۲ - همانا مشرکان می‌گفتند: ما بت‌ها را نمی‌خوانیم و در دعا توجهی به آنها نداریم،
مگر به خاطر طلب قرب و شفاعت... .

﴿وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أُولِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرَّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفِي﴾.^(۲)

[و کسانی که به جای او دوستانی برای خود گرفته‌اند [یه بهانه که:
ما آنها را جز برای این که ما را هرچه بیشتر به خدا نزدیک گردانند].
این نوعی مغالطه و وارونه جلوه دادن حقایق است؛ زیرا پیامبر با آنها بدان جهت که
بت‌ها را شفیع قرار می‌دهند نجنگید، بلکه از آن رو جنگید که اولاً: بت‌ها را معبد خود قرار
می‌دهند و ثانیاً از آنها طلب شفاعت می‌کنند.

۳ - به یقین، پیامبر خدا بر قومی مبعوث گردید که معبدهای گوناگونی داشتند؛
بعضی فرشتگان را عبادت می‌کردند و بعضی دیگر انبیا را مورد پرستش قرار می‌دادند.
بعضی درختان و سنگ‌ها، برخی دیگر خورشید و ماه را می‌پرستیدند؛ اما پیامبر با همه این‌ها
به جنگ برخاست و فرقی میان آنها نگذاشت.

۴ - شرک مشرکان زمان ما، پرزنگ‌تر از شرک مشرکان صدر اسلام است؛ زیرا آنها در
ناز و نعمت مشرک بودند و در سختی موحد، اما مشرکان امروز در هر دو حالت مشرک‌اند.
خداآنده فرموده:

﴿فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلُكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَاهُمْ
إِلَى الْأَبْرَارِ إِذَا هُمْ يُسْرِكُونَ﴾.^(۱)

و هنگامی که بر کشتی سوار می شوند، خدا را پاکدلانه می خوانند،
و چون به خشکی رساند و نجات شان داد، بناگاه شرک می ورزند».

و مقصودش عموم مسلمین است؛ چرا که اینها در سختی‌ها و در ناز و نعمت به پیامبر
توسل می جویند و به همین خاطر شرک‌شان غلیظ‌تر از شرک مشرکان صدر اسلام است.
بی تردید سخن ابن عبدالوهاب باطل است؛ چرا که میان مسلمانان و کسانی که بت‌ها را
می پرستند، تفاوت بسیار است؛ معبد مسلمانان خداست و بس و توجه و توسل‌شان
به پیامبر ﷺ به این جهت است که آن حضرت چون عظمتی نزد خداوند دارد، برایشان دعا
کرده، نزد خداوند عزوجل شفیع آنها باشد. این عمل مسلمین کجا و عمل بندگان طاغوت،
که به پرستش بتان می‌پردازند و خداوند را معبد خود قرار نمی‌دهند، کجا؛ از این‌رو،
سخن ابن عبدالوهاب مغالطه‌ای است که نمونه‌اش بسیار است؛ مثلاً گفته است:

«خداوند، پیامبر ﷺ را به سوی مردمی فرستاد که زیاد عبادتش
می‌کردند و در راه خدا صدقه می‌دادند. اما این افراد بعضی از
مخلوقات را بین خود و خداوند قرار داده، می‌گویند: هدف ما از این
عمل، تقرّب به خداوند است و می‌خواهیم این‌ها را شفیع خود نزد
خدا قرار دهیم».

ابن عبدالوهاب، اشکال خود را متمرکز در «واسطه» کرده و واسطه قرار دادن نزد
خداوند را شرک می‌داند. در حالی که او لاً: مشرکان مخلوقات را پرستش می‌کردند و ثانیاً: آنها
را واسطه در نظر می‌گرفتند. باری، آنچه که ممنوع است، عبادت غیر خدا است،
نه صرف واسطه قرار دادن و شیخ در تشخیص ملاک شرک، به خط رفته است؛ چرا که مسلمانان
تنها خدا را می‌پرستند و واسطه را برای تقرّب و شفاعت قرار می‌دهند.

شعار تکفیر

از دیگر شعارهای وهابیان، تکفیر مسلمان است. شاهد این مطلب گفتاری از آلوسی، صاحب کتاب نجد است.

آلوسی از چهره‌های مورد تأیید وهابیت، در مورد سعود بن عبدالعزیز مطالبی آورده، در ادامه می‌نویسد:

«سعود با لشکریان خود توانست بزرگان و رؤسای عرب را وادار به تسلیم کند. او مردم را از انجام فریضه حج باز می‌داشت و بر سلطان وقت می‌شورید و در تکفیر مخالفان خود غلوّ می‌کرد و در بعضی از احکام به شدت سخت‌گیری و اکثر امور دین را حمل بر ظواهر می‌کرد وحال آنکه انصاف برگزیدن راه میانه و کاستن از سخت‌گیری‌هایی بود که علمای نجد انجام می‌دادند؛ مانند جهاد فی سیل الله شمردن غارت اموال مسلمین و ایجاد مانع برای مردم در انجام اعمال حج و نیز گرفتن جلوی تساهلی که مردم عراق و شامات و... داشتند». ^(۱)

البته وهابیان در این اواخر، تغییر سیاست داده، آشکارا به تکفیر مسلمین نمی‌پردازن و تهمت تکفیر در نوشهایشان کمتر دیده می‌شود، ولی در مورد شیعه همچنان شیوه تکفیر و تهمت را آشکارا به کار می‌برند. انصافی را که آلوسی مدعی آن است، در کجا می‌توان یافت؟ آیا کشتار و تجاوزی را که وهابیت در کربلا و نجف به راه انداختند، می‌توان فراموش کرد؟ ^(۲)

راز گسترش

ابن عبدالوهاب ادامه دهنده افکار ابن تیمیه بوده ولی در این میان ابن تیمیه توفیقی به دست نیاورد و نتوانست با افکار خود در بین مسلمانان جا باز کند، اما محمد بن عبدالوهاب توانست

۱. کشف الارقاب، ص ۹۱۳ به نقل از کتاب تاریخ نجد، محمود شکری آلوسی.

۲. بحوث فی المل والحل، ج ۴، ص ۳۵۲.

به موفقیت دست یابد. دلیلش آن بود که ابن تیمیه افکار خود را در زمانی عرضه کرد که در میان مردم، انبوهی از علمای اسلام می‌زیستند و مردم از نظر فکری در جایگاه مناسبی قرار داشتند، از این‌رو، تضاد میان افکار علما و نظریات ابن تیمیه باعث شد که علما با برآهین قاطع و مستدل افکارش را به بوته نقد کشانند و بطلان نظریاتش را آشکار سازند؛ اما ابن عبدالوهاب زمانی افکار و نظریاتش را عرضه کرد که آن منطقه مملو از افراد بی‌ساد و جاهل بود که حتی مبادی اولیّه اسلام را نمی‌دانستند و از سویی ابن عبدالوهاب به وسیله خاندان سعودی حمایت و یاری می‌شد.

الرهاوی می‌نویسد:

«وقتی ابن عبدالوهاب متوجه شد که عموم بلاد نجد، از دنیای تمدن و پیشرفت به دور هستند و همچنان از نظر مادی ساده زیست و از نظر فکری مستضعف‌اند و در همان سادگی فطری به سر می‌برند و جهالت برآنان غلبه یافته و هیچ‌گونه اطلاعی و از علوم عقلی ندارند، تمام تلاش خود را صرف کرد تا به طریقی در دل‌های این مردم ساده، نفوذ کند و بذرهای نفاق و فساد را در دل آنها بکارد و این آرزویی بود که از گذشته‌های دور در دل داشت. او توانست از جهل و بی‌سادی مردم استفاده کند و به برتری برسد و از سادگی مردم سوء استفاده کرده، خود را مجده و مجتهد در احکام دین، معرفی نمود و با این حربه به تکفیر تمام طوایف مسلمین پرداخت و همه را مشرک و حتی کفرشان را بدتر و شدیدتر از کفر و شرک مشرکان صدر اسلام دانست. او آیاتی از قرآن را که دربارهٔ مشرکان نازل شده بود، حمل بر تمام مسلمین کرد که به زیارت قبر پیامبر شان می‌رفتند و آن حضرت را نزد خداوند شفیع خود قرار می‌دادند». ^(۱)

۱. النجاشی الصادق، ص ۱۴.

رد و نقد مکتوب

کتاب‌هایی که در رد افکار محمد بن عبدالوهاب نگاشته شده، بسیار است؛ علمای اهل سنت تقریباً ۴۰ کتاب در رد افکار محمد بن عبدالوهاب نوشته‌اند که از جمله آنها می‌توان به آثاری که در پی می‌آید، اشاره کرد:

- ۱ - مقدمه استادش محمد بن سلیمان الكردی الشافعی که تقریظی است بر رساله سلیمان بن عبدالوهاب. در این مقدمه به گمراهی و خروج ابن عبدالوهاب از دین اشاره شده است. همچنان که استاد دیگر، محمد حیاۃ السندی و پدر شیخ؛ یعنی عبدالوهاب، بدان اشاره کرده‌اند.
- ۲ - تحریر سیف الجہاد لمدّعی الاجتہاد؛ اثر استاد دیگر وی، عبد اللہ بن اللطیف الشافعی.
- ۳ - الصواعق و الرعدود؛ تأليف عفیف الدین عبد اللہ الحنبلی.^(۱)
- ۴ - تهکم المقلدین بمن ادعی تجدید الدین؛ از محمد بن عبدالرحمن بن عقالق حنبلی. وی در این کتاب همه آن مسائلی را که از بدعت‌های ابن عبدالوهاب بود، پرداخته و هریک از این مسائل را به شیواترین وجه پاسخ داد.
- ۵ - رساله احمد بن علی القبانی؛ فصول این کتاب، بر رد معتقدات ابن عبدالوهاب و به چالش کشاندن نظریات انحرافی او کفایت می‌کند.
- ۶ - المقالات الویفیه فی الرد علی الوهابیه؛ تأليف شیخ حسن قربک.
- ۷ - الأقوال المرضیة فی الرد علی الوهابیه؛ از شیخ عطاء الکسم الدمشقی.
- ۸ - الصارم الہندی فی عنق النجذی؛ اثر شیخ عطاء المکی.
- ۹ - رساله للشیخ؛ عبد اللہ بن عیسیٰ المویسی.
- ۱۰ - رساله‌ای از شیخ احمد مصری احسائی.
- ۱۱ - السیوف الصقال فی اعتاق من انکر علی الأولیاء بعد الانتقال؛ از یکی از علمای بیت المقدس.

۱ . علامه علوی بن احمد الحداد می‌گوید: «من تقریظهای علمای بصره و بغداد و حلب و احساء و... رابرآن نگاشتم و محمد بن بشیر قاضی رأس الخیمه در منطقه عجمان آن را تلخیص نمود.

- ١٢ - الانتصار للأولياء الأبرار؛ اثر طاهر سنبل الحنفي.
- ١٣ - مصباح الأنام و جلاء الظلام في ردّ شبه البدعي النجدي التي أصل بها العوام:
اثر سيد علوى بن حداد.
- ١٤ - قصيدة ای از شیخ ابن غلبون الليبي رد قصیده صنعتی:
سلامی علی اهل الاصابة و الرشد و لیس علی نجد و مَنْ حَلَّ فِي نَجْدٍ.
- ١٥ - الدررالسنية في الرد على الوهابیه؛ اثر مفتی مکه، احمد زینی دحلان.
- ١٦ - شواهد الحق في التوسل بسید الخلق؛ اثر شیخ یوسف البهانی.
- ١٧ - اظهار العقوق ممّن منع التوسل بالنبي و الولي الصدوق؛ تأليف شیخ المشرفی المالکی.
- ١٨ - رسالة في جواز التوسل؛ از شیخ مهدی الوازنانی، مفتی فاس.
- ١٩ - جلال الحق في كشف احوال اشرار الخلق؛ شیخ ابراهیم الحلمی القادری.
- ٢٠ - النقول الشرعية في الرد على الوهابیه؛ اثر حسن شیخ الحنبلي.
- ٢١ - السیف الباتر لعنق المنكر على الأکابر؛ از سید علوی بن احمد.
- ٢٢ - تحريض الأئمیاء على الاستغاثة بالأنبياء والأولياء؛ تأليف عبدالله بن ابراهیم میرغنی.
گفتنی است، آثار علمای شیعه نیز، که در رد انحرافات ابن عبدالوهاب نگاشته شده،
متعدد است و می توان به چند مورد آن، برای نمونه اشاره کرد:
- ١ - منهج الرشاد لمن أراد السداد؛ از شیخ جعفر کاشف الغطاء.
 - ٢ - الآیات البیانات فی قمع البدع و الضلالات؛ اثر محمد حسین کاشف الغطاء.
 - ٣ - الآیات الجلیة فی ردّ شبہات الوهابیة؛ مرتضی کاشف الغطاء.
 - ٤ - إزاحة الوسوسة عن تقييل الأعتاب المقدسة؛ از شیخ عبدالله المامقانی.
 - ٥ - البراهین الجلیة فی دفع شبہ الوهابیة؛ اثر محمد حسن القزوینی.
 - ٦ - دعوى الهدى إلى الورع في الأفعال و الفتوى؛ از شیخ جواد البلاغی.
 - ٧ - الرد على الوهابیة؛ محمد علی الغروی.

٨ - الرد على الوهابية؛ سيد حسن الصدر.

٩ - كشف الارتياح في اتباع محمد بن عبدالوهاب؛ السيد محسن الأمين.

١٠ - الموسام والمراسم؛ جعفر مرتضى عاملى.

١١ - هذه هي الوهابية؛ محمد جواد المغنية.

١٢ - التبرك؛ اثر آيت الله على احمد ميانجي.

١٣ - مع الوهابيين في خططهم و عقائدهم؛ اثر استاد جعفر سبحانی.

١٤ - الوهابية في الميزان؛ از استاد جعفر سبحانی.

١٥ - روافد الإيمان إلى عقائد الإسلام؛ از نجم الدين طبسى.

٣ - حکومت نجد و همپیمان و هابیت

پیش تر گفته شد که آل سعود و در رأس آن، محمد بن سعود، از حامیان ابن عبدالوهاب بودند و این به سبب پیمانی بود که بین محمد بن عبدالوهاب و آنها منعقد گردید و همچنان پایدار است. لیکن شناخت علّت وسعت دعوت و هایيون متوقف بر شناخت صحیح از حیات قبیله آل سعود و اعمالی است که مرتکب شدند و نیز خونریزی و ویرانی هایی است که به بار آوردنده اعمالی که و هایيون مرتکب شدند، برخاسته از حرکتی دینی نبوده، بلکه ناشی از تعصبات قبیله ای بوده که در پوشش دین و شعار ترک شرك، آن فجایع را انجام دادند.

دوره های سه گانه حکومت سعودی

مورخان، تاریخ سعودی را به سه دوره تقسیم کرده اند:

١ - دوره اول از سال ١١٣٧ تا ١٢٣٣ ق.

٢ - دوره دوم از سال ١٢٤٠ تا ١٣٠٩ ق.

٣ - دوره سوم از سال ١٣١٩ تا عصر حاضر.

دوران اوّل، حکومت و هابی‌ها

۱- محمد بن سعود

این دوره از زمان محمد بن سعود، هم‌پیمان ابن عبدالوهاب آغاز می‌شود. میان محمد بن سعود و حاکم عینه برخوردهایی به وجود می‌آید که حاکم عینه از سلطه آل سعود هراسناک می‌گردد؛ از این‌رو، پیمانی با ثرمده و ابن سویط منعقد می‌کند، اما در همین میان، عثمان بن معمر، حاکم عینه غافلگیرانه به قتل می‌رسد و نقش آل معمر خاتمه می‌یابد و شهر عینه به قلمرو حکومت ابن سعود ملحق می‌شود.

زینی دحلان می‌نویسد:

«شروع کار ابن عبدالوهاب در شرق و در سال ۱۱۴۳ ق بود و در سال ۱۱۵۰ ق در منطقه نجد و اطراف آن کارش بالاگرفت. وی به یاری امیر درعیه (محمد بن سعود) پرداخت؛ چراکه با این وسیله توانست وسعت نفوذش را تا مکه بکشاند و قبل از این توانسته بود اهالی درعیه و حوالی آن را به اطاعت از خود درآورد. بسیاری و از سرشناسان عرب، دسته‌دسته و قبیله قبیله، مطیع او گردیدند. با این‌که همگی به وی پیوستند، اما از صحرانشینان بیمناک بود، لذا در برخورد با آنها همیشه می‌گفت: من شما را به توحید و ترک شرك دعوت می‌کنم. با سوءاستفاده از جهالت صحرانشینان و عدم اطلاع آنها از امور دینی، با سخنانی فریبنده، خود را در دل این مردم جا می‌کرد و همیشه به آنها می‌گفت: همانا من شما را به دین دعوت می‌کنم و همه کسانی که زیر این آسمان هستند، مطلقاً مشرک‌اند و هر کس مشرکی را به قتل برساند، بهشت نصیش خواهد شد!».

مردم با سخنان فریبنده ابن عبدالوهاب، تبعیت از او را پذیرفتند و با همین شعارها دل‌شان را خوش کرده بودند. گویا ابن عبدالوهاب - العیاذ بالله - مانند پیامبر در میان مردم بود؛

چرا که این مردم هر آنچه که او می‌گفت، می‌گرفتند و رها نمی‌کردند. پیروان وی وقتی که مسلمانی را می‌کشتند، مالش را به یغما می‌برند و خمس مال را به رئیس حکومت وقت می‌دادند و بقیه را در میان خود تقسیم می‌کردند و رفتار این مردم همان رفتار ابن عبدالوهاب بود و آنچه که خواسته وی بود، انجام می‌دادند و امیر نجد نیز حامی او بود که با این حمایت‌ها، امارت او وسعت گرفت.

ابن سعود ۳۰ تن از علمای خود را با عنوان انجام اعمال حجّ، به مکه فرستاد و هدفش دعوت مردم به وهابیت بود. مردم مکه از دعوت ابن عبدالوهاب در نجد اطلاع داشتند، ولی اهداف شان را نمی‌دانستند که چه در سر می‌پرورانند. وقتی این گروه به مکه رسیدند، امیر مکه آنان را دعوت به مناظره کرد و با انجام مناظره، پرده از عقاید انحرافی خود برداشتند. امیر دستور دستگیری آنها را داد که بعضی از این ۳۰ تن دستگیر و محبوس شدند و بقیه گریختند.

شکست در نجران

حاکم ریاض، که دهام بن دواس نام داشت، از سرسرخ‌ترین دشمنان وهابیت بود، به طوری که حدود ۲۷ سال، میان ریاض و درعیه، جنگ‌های خونین رخ داد و در این میان، دو برادر محمد بن سعود با نام‌های «فیصل» و «سعود» کشته شدند. در سال ۱۱۷۸ میان جوانان قبیله بنویام - که از اهالی نجران بودند - و دو قبیله عجمان و بنی خالد، پیمانی منعقد گردید؛ آنان هم‌قسم شدند تا فتنه وهابیت را از بین ببرند؛ از این‌رو، با هم قرار گذاشتند جوانان بنویام به رهبری سید حسن بن هبة الله از طرف نجران به درعیه حمله کنند و قبیله بنی خالد و عجمان به رهبری شخصی که خالدی نام داشت، از طرف احساء به درعیه یورش ببرند. آنان وعده گذاشتند حرکت‌شان به گونه‌ای طراحی شود که در روز معینی همگی به اطراف درعیه رسیده باشند، اما در این میان قوای جوانان بنویام زودتر از موعد به درعیه رسیدند و توانستند لشکر ابن سعود را تارومار کنند. ابن سعود پس از این شکست، پنهان شد اما ابن عبدالوهاب با خدعا و نیرنگ توانست جان به در ببرد. وی، پرچم صلح در دست گرفت و شرط کرد

که اگر جنگجویان نجران وارد شهر نشوند و در همان محل درگیری باقی بمانند و اسرا را تحويل دهند، وی و حاکم سعودی متعهد می‌گردند دهها هزار سکه طلا به جهت خساراتی که لشکر نجران متحمل گردیده، پردازند و قوای وهابی نیز از منطقه در عیه تجاوز نکرده، در همانجا مستقر باشند. وقتی لشکر خالدی که دارای جنگجویان مسلح زیادی بود و بسیاری هم از نجدهای ها لشکر را همراهی می‌کردند، به میدان جنگ رسیدند، متوجه صلح گردیدند. لذا آنها هم به این پیمان راضی شدند. پس از این صلح بود که ابن سعود به خاطر صدمات روحی در سال ۱۱۷۹ ق درگذشت.

۴- عبدالعزیز بن محمد بن سعود

بعد از درگذشت ابن سعود، پسر او عبدالعزیز بن محمد بن سعود، با دخالت ابن عبدالوهاب جای پدر را گرفت. او داماد ابن عبدالوهاب بود و همچون پدرش بسیار سفاک و خونآشام بود که پاره‌ای از جنایات او را یادآور می‌شویم:

الف) اشغال اهسأء

قوای حکومت به جانب احساء حرکت کرده و در بین راه، هر آنچه از اموال مسلمین را به چنگ آورد، تاراج نموده و هر مقاومتی که در بین راه، در صورت گرفت، با بی‌رحمی تمام سرکوب کردند. جالب آنکه حتی به نخلستان‌ها هم رحم نکرده، همه را ویران ساختند و بدین ترتیب احساء تسليم گردید.

در سال ۱۷۹۶ م اهالی آن تصمیم بر رهایی از سلطه وهابیون گرفتند ولی با لشکر قوى، و مجھز سعودی مواجه شده، از نو سرکوب گردیدند.

ابن‌بشر درباره چگونگی تسليم اهالی احساء می‌نویسد:

«امیر نجد بعد از نماز صبح، حرکت خود را به احساء آغاز کرد.

وقتی که لشکریان به نزدیکی احساء رسیدند، نیروهای مسلح بر روی

رکاب اسبان ایستاده، به یک باره با تفنگ‌های خود شلیک کردند.
 این عمل باعث گردید بسیاری از زنان حامله، سقط جنین نمایند...
 شهر اشغال گردید و بعد از اشغال، امیر نجد وارد شهر شده،
 چند ماهی در آنجا اقامت نمود. او هر کسی را که اراده می‌کرد،
 به قتل می‌رساند، یا از احساء اخراج می‌کرد و یا به زندان می‌انداخت
 و هر آنچه می‌خواست به تاراج می‌برد و خانه‌ها را تخریب می‌کرد؛
 «وضرب عليهم ألوفاً من الدرام و قبضها منهم و ذلك لما تكرر
 منهم من نقض العهد و منابذة المسلمين وأكثر منها القتل...»
 یعنی هزاران درهم جزیه و مالیات بر آنان تحمل کرد و دریافت
 نمود. چون اینان پیمان‌شکنی کردند، پس بسیاری از آنان را به قتل
 رسانید. وقتی ابن‌ سعود قصد کوچ کردن از احساء را داشت، بسیاری از
 بزرگان و رؤسای آن دیار را به همراه خود به درعیه برد و آنها را در
 این شهر اسکان داد و به جای خود در احساء شخصی به نام ناجم را که
 از طرفدارانش بود، گُمارد.^(۱)

ب) یورش به کربلا

در سال ۱۲۱۶ ق سعود بن عبدالعزیز با قشون بسیاری متشكل از مردم نجد، به قصد عراق حرکت کرد. وقتی به شهر کربلا رسید، آنجا را محاصره نمود. بعد از آنکه قشون به زور وارد شهر شدند، به قتل عام مردم پرداختند و به خزانه حرم امام حسین علیه السلام دست بردند، ضریح آن حضرت را شکستند و اموال فراوان و اشیای نفیس آن را به غارت بردند.

آیت‌الله سید جواد عاملی، که خود شاهد حوادث و از مدافعان شهر نجف اشرف بوده، می‌گوید:

۱. عنوان المجد، ج ۱، ص ۱۰۵.

«امیر نجد در سال ۱۲۱۶ ق به بارگاه امام حسین علیہ السلام تعلّق نمود و اموال آن را به غارت برد. نیروهایش مردمان و اطفال را به قتل رسانده، اموال شان را به غارت برداشت و جسارت به قبر حضرت امام حسین علیہ السلام نموده و بقعه را تخریب کردند، سپس به مکه مکرمه و مدینه متوجه متعرض شدند و هر آنچه که خواستند در قبرستان بقیع انجام دادند و فقط قبر پیامبر خدا از دست آنان مصون ماند».^(۱)

کورانسیز در وصف جنایات وهابی‌ها می‌گوید:

«عادت شیعیان این بود که در روز غدیر، به خاطر عید غدیر خم، جشن‌هایی برپامی‌کردند؛ لذا همگی برای اقامه جشن عید به نجف اشرف می‌آمدند. به همین دلیل شهرهای شیعه‌نشین عراق، به خصوص کربلا، خالی از سکنه می‌شد. وهابی‌ها از این فرصت استفاده کردند و در غیاب مدافعان، به شهر حمله برداشتند. در شهرکه فقط افراد ضعیف و سال خورده باقی مانده بودند، توسط سپاه ۱۲ هزار نفری وهابیون به قتل رسیدند و هیچ کس در این جنایت زنده نماند؛ به طوری که تعداد کشته‌شدگان در یک روز به ۳ هزار نفر رسید».^(۲)

فیلیبی در تاریخ نجد می‌نویسد:

«امیر نجد با لشکر پدر خود به کربلا حمله برد و بعد از محاصره شهر، به زور وارد شهر گردید. سپس ضریح امام حسین علیہ السلام را ویران نموده و جواهرات آن را با خراب کردن ضریح به غارت برداشت و هر آنچه از اشیای قیمتی در شهر وجود داشت، به تاراج برداشت. ممکن است تصوّر شود که وهابیون تنها بلاد شیعه‌نشین را مورد تاخت

۱. مفتاح الکرامه، ج ۵، ص ۵۱۲.

۲. تاریخ البلاد العربیه، ص ۱۲۶ طبق بعضی از گزارش‌ها، وهابیون پنج هزار نفر را کشته و پانزده هزار نفر را مجروح کردند. موسوعة العقبات، ج ۸، ص ۲۷۳.

و تاز خود قرار می‌دادند، ولی این تصوّر به هیچ وجه درست نیست و باید گفت که آنها، کلیه مناطق مسلمان‌نشین حجاز، عراق و شام را آماج حملات خود قرار می‌دادند که تاریخ در این مورد از هجوم وحشیانه آنان گزارش‌هایی را ثبت نموده است.

نویسنده کتاب مذکور، فردی انگلیسی‌الاصل، به نام «سنت جون سره» است و وی مدت زیادی در نجد به سر برده و روابط خوبی با سعودی‌ها داشت.

چ) اشغال طائف

در اواخر سال ۱۲۱۷ ق و هابیون بر حجاز دست درازی نموده، بعضی نواحی آن را غارت کردند سپس به طائف تاختند. امیر طائف، که شریف غالب بود، به دفاع از شهر بربخت. لیکن درجنگ شکست خورد و به طائف برگشت و خانه‌اش را آتش زد و سپس به مکه گریخت.

وهابی‌ها که ظرف سه روز توانستند با قهر و غلبه وارد شهر شوند، بعد از ورودشان به شهر، به قتل عام مردان پرداختند و زن‌ها و بچه‌ها را به اسارت بردن و این روش وهابیون بوده است که وقتی چیره می‌شدند، این خشونت و سیاست وحشیانه را إعمال می‌کردند.^(۱) لازم به ذکر است که قبر ابن عباس(ره) از تجاوز آنان در امان نماند.

زینی دحلان می‌نویسد:

«لشکریان سعودی در ذی قعده ۱۲۱۷ ق وارد شهر شده، به قتل عام مردم پرداختند. آنان به صغیر و کبیر رحم نکردند؛ طفل شیرخوار را روی سینه مادر سر بریدند و گروهی از اهالی طائف، که از قبل، به خاطر ترس از هجوم وهابیان، از شهر خارج شده، پا به فرار گذاشتند. سواران لشکر سعودی آن‌ها را تعقیب کرده

۱. اخبار الحجاز و نجد في تاريخ الجرجي، ص ۹۳.

و اکثرشان را به قتل رساندند. وارد خانه‌ها شده، کسانی را که در خانه‌ها بودند کشتند و چون در خانه‌ها کسی باقی نماند، به دکان‌ها و مساجد رفته، هر که را در آن‌جا یافتند، کشتند. بعد از فروکش‌کردن آتش جنگ، تمام اموال غارت شده را از شهر خارج کردند و همه را در یکجا جمع کردند که به اندازه کوهی شد. سپس خمس این اموال تاراج شده را به امیر سعود دادند و بقیه را در میان خود تقسیم کردند، ولی کتاب‌ها را که در میان آن تعدادی مصحف شریف و کتب حدیث و فقه بود، در کوچه و بازار ریختند.

د) غارت مکه مکرمه

در ۱۲۱۷ق و هابی‌ها تصمیم گرفتند بر مکه مکرمه استیلا یابند؛ بدین‌منظور، ارتشی را در اوّل ماه‌های حرام (که حتی اعراب جاهلی جنگ در این ماه‌ها را حرام می‌دانستند) برای حمله مهیا سامان دادند. خبر این توطنه زمانی منتشر شد که مردم مشغول انجام فریضه حجّ بودند. در میان حجاج، امام مسقط، سلطان بن سعید و نقای وی و نیز امرابی از مصر و شام و... حضور داشتند. شریف غالب (امیر مکه) از آنها کمک خواست، اماً جوابی نشید. از این‌رو خود، مردم را بعد از اتمام مناسک حجّ به جهاد علیه وهابیان فراخواند، اماً مردم اعتنایی به او نکرده، با دلایل واهمی، برای جنگ، از خود سستی و نشان دادند. شریف غالب مجبور شد، به همراه یارانش با خزانی و ذخایر مالی، از مکه فرار کند. در این میان بسیاری از مردم مکه به جده گریختند. امیر نجد بالشکرش در روز دهم ماه محرم وارد مکه گردید، بدون این‌که مردم مقاومتی از خود نشان دهند. او همان جنایاتی را که به اهل طائف کرد، با مردم مکه نیز انجام داد.^(۱) علمای مکه را مجبور کرد تا عقاید ابن عبدالوهاب را پذیرند و کتاب‌های او را تدریس نمایند و نیز مسلمین سایر مناطق را از انجام حج و عمره منع

۱. تاریخ الجبرتی، ص ۹۳.

کرد و ارتباط بین اهالی مکه و مدینه را قطع نمود؛ به هدف اینکه کمک‌ها از مدینه به اهل مکه نرسد و یا تجارتی که بین این دو شهر بود، از رونق یافتد.^(۱)

ه) انهدام بارگاه‌ها

وهایان بعد از استیلا بر مکه، بسیاری از ضریح‌ها و قبوری که دارای گنبد و بارگاه بود و مسلمانان برای احترام و اکرام به صاحب قبر آن را بنا کرده بودند، تخریب کردند و همین آعمال را با قبور مدینه نمودند و در ظرف سه روز تمام آثار اسلامی را از بین برداشتند.^(۲)

شريف غالب به همراه شريف پاشا، حاكم جده متّحد شده و به اردوگاه وهابيون که در اطراف مکه بود، یورش برداشت و با طرفداران آنها که از قبائل مجاور مکه بودند، به مبارزه پرداختند که نتیجه‌اش زمین‌گیر شدن وهابی‌ها در آن مناطق بود. بدین ترتیب به دلیل فجایعی که وهابيون به بار آوردند، شکست سختی از سوی این دو حاکم خوردن.

و) قتل عبدالعزیز

جبران شامیه، از نویسنده‌گان وهابی می‌نویسد:

«شیعیان از ماجرا کربلا و فجایعی که وهابیت در آن شهر انجام داد، در دمند بودند؛ لذا بعد از دو سال توانستند انتقام خود را از امیر نجد بگیرند. ماجرا بدین شکل بود که عبدالعزیز در سال ۱۲۱۸ ق در مسجد مشغول نماز بود که با خدعاہی به قتل رسید».

فیلیبی می‌نویسد:

«قاتل، خود را در پوشش درویشی درآورد و به شهر در عیه رفت و چند روز در آن شهر، پشت سر عبدالعزیز نماز خواند. در یکی از روزها که عبدالعزیز مشغول نماز بود، ناگهان خود را روی او انداخت

۱. اخبار المحجاز و نجد في تاريخ الجبرتي، ص ۹۳ . ۲. عنوان المجد، ص ۱۲۲ .

و با چاقویی، شکمش را درید و با شتاب به جای اول خود برگشت.
مردم که وی را شناختند، دستگیرش کرده، کشتند».^(۱)

ابن بشر می‌گوید:

«قتل امیر درعیه، عبدالعزیز، ضربه جدیدی بر پیکره وهابیت بود. وی در پاییز سال ۱۸۰۳ م در مسجد، به دست درویشی ناشناخته، که می‌گفتند اسمش عثمان و کردی‌الأصل و ساکن یکی از روستاهای موصل بود، به قتل رسید. این درویش به صورت میهمان وارد شهر شد و در مسجد، وقتی عبدالعزیز به سجده رفت، به او حمله کرد و به قتلش رسانید. او در صفحه سوم نماز جای گرفته بود که با استفاده از یک خنجر، شکم عبدالعزیز را پاره کرد و سپس برادر عبدالعزیز را زخمی کرد. بعضی از گزارش‌ها حاکی از آن است که قاتل فردی شیعه بوده که در ماجراهای کربلا تمام افراد خانواده‌اش به دست وهابیون کشته شده بودند».^(۲)

شریف غالب بیش از پانزده سال با عبدالعزیز جنگید و در نهایت، صفحه پر فراز و فرود زندگی عبدالعزیز، با مرگش پایان پذیرفت.

۱۴- سعدود بن عبدالعزیز

وی به حکم امیر سعودی وهابی، حکومت را به دست گرفت. در ابتدای کار، به شهرهای بصره و الزبیر حمله برد و دست به قتل مردم و تاراج اموال و اسارت زنان و اطفال آن شهر زد. وی قبر طلحه و زبیر را ویران نمود. جنگ‌ها و غارت‌های او، آن قدر هولناک بود که حتی امیری قبل از او، دست به چنین اعمالی نزدند که به نمونه‌هایی از آن فجایع اشاره می‌گردد:
الف) محاصرة جده؛ در ۱۲۱۹ق لشکر وهابی با دوازده هزار جنگجو جده را

۱. آل سعود ماضیهم و مستقبلهم، ص ۶۴.
۲. تاریخ العربیة السعودية، ص ۵۴.

محاصره کردند و از آن‌جا که شریف مکه می‌دانست وهایيون در استیلا بر جده موفق نمی‌شوند، آشکارا به جمع آوری نیرو برای به دست گرفتن امور مکه پرداخت. لشکر سعودی از محاصره جده چیزی عایدش نشد و مدافعان جده توانستند ضربات محکمی بر آنها وارد کنند و مهاجمان را یکی پس از دیگری به هلاکت برسانند.

سپاه وهابی در اثر عدم توفیق در جنگ، به پرکردن چاهها و قنوات پرداخته، در میان راه، طوایف اعراب را قتل عام کردند. حاصل این جنگ، شکست سپاه وهابی به دست ارتش شریف غالب بود؛ چرا که شریف غالب لشکری به رهبری شریف حسین برای انتقام از وهایيون آماده ساخت. سپاهیان مجھر در منطقه‌اللیث بر وهایيون هجوم بردن و بسیاری از آنها را به قتل رسانیدند. در این میان شریف حسین هم به قتل رسید. شریف غالب جنگ را پی گرفت و سرانجام ضربات مهلهکی بر سپاه وهابی وارد آورد و بسیاری از رؤسای آنها را به قتل رسانید و برای عبرت وهابی‌ها، بسیاری از آنها را از دوازده شهر به دار آویخت.^(۱)

ب) محاصره مکه و مدینه؛ زینی دحلان می‌نویسد:

«در اواخر ذیقعده ۱۲۲۰ ق وهابی‌ها با لشکری وارد مکه شدند؛ از سوی دیگر مدینه منوره را نیز به اشغال درآوردن. در این شهر، خانهٔ وحی را غارت کرده، اموال آن را به تاراج بردن و اعمال زشتی در این شهر مرتکب گردیدند. بعد از این فجایع، امیری را بر شهر مدینه مسلط نمودند که نامش مبارک مزیان بود.

حکومت وهایيون در این شهر، هفت سال طول کشید. آنان مانع از آن می‌شدند تا حجاج شامی و مصری با شتران وارد مکه شوند... برای خانهٔ کعبه، پرده‌ای از جنس عبا دوختند و مردم را مجبور کردند تا از عقایدشان پیروی کنند و گنبد‌هایی که بر روی قبور اولیا بود، ویران نمودند. دولت عثمانی به خاطر جنگ با دول غربی و نیز

۱. کشف الاریاب، صص ۲۵ و ۲۶.

به خاطر ضعف از درون، نمی‌توانست جلوی اعمال و هایان را بگیرد.^(۱)

جبران شامیه، نویسنده و هابی می‌نویسد:

«سعود بن عبدالعزیز، مدینه منوره را محاصره کرد و همان اعمالی را که در طائف و مکه انجام داد، بر سر مدینه و اهل آن آورد».

ج) یورش به نجف اشرف؛ سید جواد عاملی می‌گوید:

«در شب نهم از ماه صفر ۱۲۲۱ ق قبل از طلوع صبح در حالی که مردم در خواب بودند، وهابیون به نجف حمله کردند و بر بالای دیوارهای شهر رفته، شهر نجف را به دست خود گرفتند؛ اما کرامات عظیمی از امام علی^{علیه السلام} ظاهر شد که بسیاری از وهابیون به قتل رسیدند و مفتضحانه گریختند و خدا را بر این امر شاکریم».^(۲)

وی در ادامه می‌گوید:

«سعود بن عبدالعزیز در ماه جمادی الآخر ۱۲۲۳ ق با لشکری از مردمان نجد، که نزدیک به ۲۰ هزار جنگجو و یا بیشتر می‌شد، به نجف حمله کرد، او ما را تهدید کرد که قصد دارد در یک عملیات غافلگیرانه، شهر نجف را به همراه اهالی اش بکوبد. ما تهدیدش را جدی گرفته، همگی به طرف دیوار شهر رفیم.

سپاه وهابی شبانه به نجف رسید، ما هم با احتیاط به آنها نگاه می‌کردیم؛ به طوری که تمام دیوار شهر را با تفنگ‌ها و توپ‌ها محافظت نمودیم. لشکر سعودی کاری از پیش نبرد و به طرف حله

۱. مفتاح الکرامه، ج ۵، ص ۵۱۲.

۲. باید توجه داشت هجوم وهابیون به بلاد اسلامی، مصادف با جنگ‌های دولت‌های غربی با دولت عثمانی بود و جالب این که: فتنه‌ای که ابن‌تیمیه برپا کرد نیز مصادف با هجوم لشکر صلیبی به بلاد اسلامی بود که جنگ‌های سختی میان دو طرف برپا گردید.

رفت که با مقاومت مردم آن‌جا روبه‌رو گردیدند. سپس به کربلا حمله نمود و در حالی که مردم در خواب بودند، بر آنان تاخت. حاصل کار این شد که هر یک از طرفین تلفاتی دادند و لشکریان وهابی، شکست خورده، بازگشتند. اما بعد از مدتی دوباره به عراق یورش برده، خون‌های زیادی ریختند و ما مدتی از ترس، درس و بحث را ترک کردیم... «الاحول و لا قوّة...» بعد از این ماجرا، وی بر مکه و مدینه مستولی گردید و به مدت دو سال از فرضیه حج ممانعت نمود و نمی‌دانیم عاقبت چه می‌شود». ^(۱)

آن چه از تاریخ به دست می‌آید، این است که به مدت ۷ سال، مانع از انجام حج مردم عراق شدند. شامی‌ها سه سال و مصری‌ها ۲ سال محروم بودند، از آن سال‌ها به بعد معلوم نشد که آیا باز مانع شدند یا خیر... .

د) دست‌اندازی به شام؛ در سال ۱۲۲۳ ق فرزند او، امیر حجاز به بلاد حوران حمله کرد و اموال مردم را به تاراج برد و زراعت کشاورزان را به آتش کشاند و مردمان را به قتل رسانده، زنان و فرزندان‌شان را به اسارت گرفت و منازل آنها را ویران نمود. ^(۲)

صلاح‌الدین مختار می‌گوید:

«در ششم ربیع الاول سال ۱۲۲۵ ق امیر‌سعود با ۸ هزار تن از جنگجویان خود به دیار شام حمله کرد. به او خبر دادند که عشایر سوریه از قبیله: غنّزه و بنی صخر و... در نَقَرَه شام مستقر شده‌اند، وقتی که او به شام رسید هیچ یک از این افراد را ندید؛ از این رو به همراه یارانش به حوران حمله کرد و به شهرهای دساکر و بصره نیز یورش برد و اموال در آن‌جا را به یغما برد. اهالی این مناطق از ترس هجوم وهابی‌ها به نواحی اطراف شهر گریختند. بعد از آن امیر‌سعود

۱. مفتاح الكرامة، ج ۵، ص ۵۱۴.
۲. لمع الشهاب، ص ۲۰۱.

به قصر مزرب حمله برد، ولی مقاومت مردم مانع از پیشروی آنان شد؛ سپس شبانه به بصره تاخت و از آن جا، در حالی که غنایم زیادی به چنگ آورده بود، به شهر خود بازگشت».

ه) محاصره نجف و کربلا؛ سید جواد عاملی می‌گوید:

«در سال ۱۲۲۵، اعرابی از قبیله عنیزه که معتقد به وهابیت بودند و شعارهای آنها را تکرار می‌کردند، به نجف اشرف و مشهد امام حسین علیهم السلام حمله کردند و در بین راه، به راهزنی پرداختند و زائران امام حسین علیهم السلام را، که از زیارت قبر آن حضرت در ماه شعبان بر می‌گشتند، غارت نمودند؛ جمعی از این زوار را به قتل رساندند که بیشتر کشته شدگان، عجم‌ها (ایرانیان) بودند که تعدادشان ۱۵۰ نفر بود و البته کمتر از این هم گفته‌اند و بقیه این افراد، عرب بودند. اکثر زائران در حله ماندند و توان بازگشت به نجف را نداشتند و بعضی دیگر به حسکه رفتند و الان که من این مطالب را می‌نویسم در محاصره هستیم و مهاجمان دست از محاصره برنداشته‌اند و نیروهای آنان از کوفه تا دو فرسخی یا بیشتر با مشهد امام حسین علیهم السلام فاصله دارند».^(۱)

تعصب کورکورانه وهابیان به جایی رسید که تجارت با مردمان دیگر را قطع کردند و از سال ۱۲۲۹ ق تجارت با شام و عراق را حرام اعلام نمودند.^(۲) و هر تاجری را که در بین راه می‌یافتد، اموالش را هدر دانسته، با او معامله اهل کتاب نموده، مصادره اش می‌کردند.^(۳)

ز) هجوم والی مصر و شکست وهابیان: در سال ۱۲۲۶ ق علی پاشا والی مصر، سپاهی را به فرماندهی فرزندش طوسون، برای پاکسازی حجاز از لوث وجود وهابیون به آن جا فرستاد. در هجوم اولیه نبردی بین دو گروه درگرفت که نتیجه‌های نداشت؛ اما در حمله دوم

۱. مفتاح الکرامه، ج ۷، ص ۶۵۳.

۲. عنوان المیجد، ج ۱، ص ۱۲۲.

۳. تاریخ العربیة المعاودیه، ص ۱۰۵.

توانست قوای وهابی را تار و مار کند. او بر مکه و مدینه مستولی گردید و قصد آن را داشت که به نجد حمله ببرد و آن‌جا را فتح کند که موفق نشد.

ابن‌بهر می‌گوید:

«مصری‌ها در سال ۱۲۲۷ ق به سرحدات نجد رسیدند و از طرفی لشکر طوسون که با پیشروی‌های خود مدینه را از لوث وجود وهابیون پاک کرد، بسیاری از عرب‌های جهینه به او پیوستند و به جنگ با نجدی‌ها آماده شدند؛ لذا نجد را محاصره کرده، آب را بر آنها بستند. شهر هفت هزار سکنه داشت و مصری‌ها با ورود به شهر به قتل و عام پرداختند که چهار هزار نفر از آنها کشته شدند. بعد از آن، طوسون به کمک شریف غالب، بدون هیچ خونریزی، در سال ۱۲۲۹ ق بر مکه و طائف مسلط گردید». ^(۱)

ح) هیأت امر به معروف؛ مرحوم مغنية می‌نویسد:

«سعود بن عبدالعزیز هیأتی به نام امر به معروف تشکیل داد. کار اصلی این گروه آن بود که در اوقات نماز به بازار می‌رفتند و مردم را به ادای نماز اول وقت ترغیب می‌کردند. این روش از آن زمان تا حال ادامه دارد که به خیابان‌ها می‌روند و کسانی را که با ریش تراشیده از خانه بیرون می‌آیند، مورد ضرب قرار می‌دهند و یا کسی بخواهد قبر رسول اکرم را یا قبر امامی از ائمه بقیع را مسح نماید و موارد دیگر - که با عقاید وهابیون هماهنگ نیست - برخورد می‌کنند و حتی با کسانی که به طور علنی دخانیات مصرف می‌کنند، گرچه از کشورهای دیگر آمده باشند، برخورد کرده و آنها را کتک می‌زنند». ^(۲)

۱. عنوان المجد، ص ۱۶۰ . ۲. هذه هي الوهابية، ص ۱۲۷ .

ط) مرگ سعود؛ در سال ۱۲۲۹، سعود در حالی که ۶۸ سال سن داشت، درگذشت و حکومتش از سال ۱۲۱۸ تا آن زمان طول کشید و با مرگش، پرونده دنیابیش - که مملو از قتل عام مسلمین و تاراج اموال آنها بود - بسته شد.

۱۴ - عبدالله بن سعود

وی از ۱۲۲۹ تا ۱۲۳۴ ق حکومت کرد. با عبدالله بن محمد درگیری داشت و این دو گروه به جان هم افتاده بودند؛ از این رو وقت آن را پیدا نکردن تا روش پدران خود را دنبال کنند.

(الف) لشکر پاشا: در همین سال، پاشا لشکرهای زیادی از ناحیه قنده، از راه خشکی و دریا به نواحی تحت حکومت وهابیون گسیل داشت و توانست بر آن نواحی سیطره پیدا کند که بسیاری از وهابیون از ترس گریختند. پاشا در سال ۱۲۳۰ ق به طائف برگشت و بین او و وهابیون جنگ‌های خونینی درگرفت که به شکست قوای وهابی متنهی گشت و شهرهای تربه، بیشه و رینه به دست سپاه پاشا افتاد؛ جمع کثیری از وهابیون به قتل رسیدند و اهالی آن خلع سلاح شدند. پاشا سپس بر عسیر تسلط یافت و آخرین مقاومت وهابی‌ها را درهم کویید، بعد از آن، به مکه آمد و از آنجا به قاهره بازگشت.^(۱)

ب) حملات به عراق:

۱ - لونکریت در تاریخ العراقی می‌نویسد:

«در ۱۲۱۷ ق زمانی به کربلا هجوم برداشت که اکثر ساکنان آن به زیارت نجف اشرف رفته بودند. وهابی‌ها با ۱۲ هزار نفر به فرماندهی امیر سعود به کربلا حمله برد و بیش از سه هزار نفر از ساکنان آن را سر بریدند و خانه‌ها و بازارها و اشیای حرم مطهر را غارت کردند، حتی کاشی‌های طلا را از روی دیوارها کنده و سپس ضریح امام حسین علیه السلام را ویران کردند».^(۲)

۱ . آل سعود ماضیهم و مستقبلهم، ص ۶۸ . ۲ . موسوعة العتبات المقدسة، ج ۸، ص ۲۷۳ .

۲ - به نقل دیگر: وهابیان در این حمله پنج هزار نفر از ساکنان کربلا را کشته، ده هزار نفر را نیز مجروح کردند.

۳ - و به نقل دیگر در سال ۱۲۱۶، امیر سعود وهابی با نیرویی حدود بیست هزار نفر به کربلا یورش برده، در یک شب بیست هزار نفر را به قتل رسانید.^(۱) کار آنان هرگز قابل توصیف و بیان نیست و در تاریخ از این هجوم، به عنوان سنگین‌ترین و وحشیانه‌ترین حملات به سرزمین و مردم عراق یاد شده است. در باره دفاع مردم در برابر وهابی‌ها چنین نقل شده است:

۱ - در ۱۲۱۸ ق وهابیان به نجف اشرف حمله شدید کردند ولی با شکست رویه رو شدند، چون به هنگام رسیدن به نجف، همه دروازه‌ها بسته بود و همه مردم نیز بسیج شده بودند تا آخرین قطره خون از شهر دفاع کنند. و جالب این است که فرماندهایی دفاع مقدس، آیت‌الله‌عظمی شیخ جعفر کاشف‌الغطا بود. شخص ایشان در این نبرد شرکت کردند و جمعی از علمای نیز حضور داشتند.^(۲)

۲ - دفاع شهرهای جنوب: در ۱۲۲۱ ق وهابی‌ها از چندین محور، از جمله محور نجف، به عراق حمله‌ور شدند، ولی ساکنان شهرها از شهر زییر تا سماوه با همکاری و کمک هم‌بیمانهای خود از عشاير، به دفاع برخاستند و تجاوزات سفاکان وهابی را به راحتی دفع کردند. ولی خطر شدید متوجه نجف اشرف شده بود، به طوری که در آستانه ورود به شهر، ناگهان با ضد حمله مردم نجف اشرف رویه رو شده، شکست سختی را متحمل گردیدند.

۳ - حملات پی‌درپی وهابیان به نجف و استمرار آن باعث تشكیل مردم و اهالی نجف شده بود؛ به گونه‌ای که به گروه‌ها و احزاب منسجم و منظمی درآمدند و به قصد دفاع از شهر مقدس و دور کردن خطر وهابیت، کاملاً متشكل شدند.

ج) هجوم به درعیه: در ۱۲۳۴ ق محمد علی پاشا، لشکری را به رهبری فرزندش ابراهیم پاشا به حجاز فرستاد تا بر لانه فساد؛ یعنی درعیه مستولی شود. ابراهیم پاشا با لشکر

۱. همان، ج ۸، ص ۲۷۴. ۲. ماضی النجف و حاضرها، ص ۲۳۱.

مجھزش وارد مکه شد و از آنجا به طرف درعیه حرکت نمود. وی تمام اراضی مکه را که وهابیون با ظلم و ستم به دست آورده بودند، از آنها باز پس گرفت، بدون این که مقاومتی در برابر ش صورت گیرد. وی نیز دست به قتل عام وسیع وهابیون زد و بسیاری از آنها را به اسارت گرفت و غنایم زیاد و با ارزشی به دست آورد.^(۱)

سپس در ۱۲۳۴ق به یکی از شهرهایی که در اختیار وهابیون بود، حمله برد و امیر آنجا را دستگیر کرد و سپس بر شقراء - که حاکم ش عبدالله بن سعود بود - مسلط گردید و حاکم از ترس، شبانه به درعیه گریخت.^(۲)

ابراهیم پاشا در ادامه فتوحات خود، به بزرگترین شهر وهابی‌ها دست یافت و با فتح این شهر، دیگر فاصله چندانی با درعیه نداشت.^(۳) او با تمام نیروهایش به درعیه یورش برد و قسمتی از آن شهر را در اختیار گرفت و بقیه شهر را به محاصره درآورد.

جبران شامیه می‌نویسد:

«محاصرة درعیه ۱۵ ماه طول کشید و همچنان کمک‌ها به ابراهیم

پاشا از مصر و بصره و مدینه و ... ادامه داشت».^(۴)

تا زمانی که این کمک‌ها استمرار داشت، قبایلی که او را یاری می‌کردند و در لشکرخ حضور داشتند، باقی ماندند. اواخر محاصره بود که عبدالله بن سعود تسليم ابراهیم پاشا گردید، ابراهیم پاشا او را به عنوان اسیر و با ذلت به قاهره و سپس به دستانه فرستاد. در قاهره او را در بازارها گردانیدند و بعد به دارش کشیدند. در جنگ درعیه بسیاری از سران آل سعود و آل شیخ جان باختند و بسیاری هم به مصر تبعید شدند و بدین وسیله بساط اوّلین دولت وهابی بر چیزه شد.^(۵)

ابراهیم پاشا در درعیه ۷ ماه رحل اقامت گزید و بعد از آن، دستور به ویرانی این شهر داد که تبدیل به شهر مردگان شد. سعودی‌ها نیز در این میان بیست تن از نزدیکان شیخ؛

۱. کشف الارتاب، ص ۴۵.

۲. بین درعیه و شقراء دو روز فاصله بود.

۳. فاصله وی با درعیه ۱۸ ساعت گردید.

۴. کشف الارتاب، ص ۴۵.

۵. آل سعود ماضیهم و مستقبلهم، ص ۶۹.

از جمله سه تن از برادران را از دست دادند. ابراهیم پاشا به قاهره و دستانه نامه نوشت که در این زد و خوردها ۱۴ هزار نفر از وهابیون به قتل رسیدند و ۶ هزار نفر آنان اسیر گردیدند و در میان غنائم به دست آمده، ۶۰ حلقه توب وجود دارد.^(۱)

د) شکست و شادی؛ بعد از شکست آنان، در قاهره جشن‌های با شکوهی برگزار گردید؛ توب‌ها شلیک شد و مردم به آتش بازی پرداختند و فتحعلی‌شاه قاجار، پادشاه ایران، نامه‌ای به محمدعلی پاشا نوشت و از او به خاطر سرکوب وهابیون قدردانی کرد.^(۲)

مرحوم معنیه می‌نویسد:

«ابراهیم پاشا دست به طغیان زد و شهری از شهرهای وهابی نبود که از دست لشکریان وی سالم بماند. وی اموال خاندان سعود و خاندان محمد بن عبدالوهاب را مصادر کرد و بسیاری از سران و زنان و اطفال شان را مجبور به جلای از وطن نمود و بسیاری را هم به مصر تبعید ساخت و این سزای جنایت وهابی‌ها و خیانتی بود که در حق خدا و قرآن و پیامبر و سنت مرتکب گردیدند؛ و هر ظالمی به ظالم‌تر از خودش گرفتار می‌گردد».^(۳)

دوران دوم حکومت وهابی‌ها

بعد از سقوط درعیه به دست ابراهیم پاشا و فرار جمع زیادی از وهابیون، با مرگ ابراهیم پاشا، فراری‌ها به شهر بازگشتند. از جمله کسانی که دوباره به شهر آمدند، عمر بن عبدالعزیز، ترکی برادرزاده عبدالعزیز و مشاری بن سعود بودند.

این افراد دست به تعمیر خرابی‌های شهر زدند و بدین ترتیب بسیاری از اهالی آن دوباره بازگشتند. مصری‌ها از سلطه دوباره وهابی‌ها نگران شدند؛ از این‌رو لشکری

۱. تاریخ العربیة السعودية، ص ۱۳۱.

۲. تاریخ الجبرتی، ص ۶۳۶.

۳. هذه هي الوهابية، ص ۱۲۹.

به فرماندهی حسین بیگ ترتیب دادند و به درعیه هجوم آوردند و حاکم آن را که مشاری بود، دستگیر نموده، او را تحت الحفظ به مصر فرستادند. اما وی در میان راه از دنیا رفت و بقیه افرادش گریختند و به قلعه ریاض پناه بردنند. حسین بیگ سه روز آن‌جا را محاصره کرد. از طرفی چون آذوقه‌شان تمام شده بود، از حسین بیگ امان خواستند. حسین بیگ به آنها امان داد، در نتیجه همگی، به غیر از ترکی که شبانه از قلعه فرار کرد، خارج شدند و دست بسته به مصر رفتند.

۵- ترکی برادرزاده عبدالعزیز ۱۲۳۹ - ۱۲۵۰ ق

مدتی طولانی در مناطق جنوب، مخفیانه زندگی می‌کرد و هر از چندگاهی به صحرای نجد می‌رفت و اعراب بادیه‌نشین را به آیین و هایت فرامی‌خواند. وی با زنی از خاندان تدمیر ازدواج کرد که ثمرة این ازدواج فرزند پسر به نام جلوی شد.

ترکی ۳۰ تن از اعراب را پیرامون خود گرد آورد و بدین وسیله سایر قبایل را نیز مطیع خود ساخت. در جریان قیام مردم قصیم بر ضدّ مصری‌ها، که مجبور شدند از حجاز به تدریج خارج شوند، ترکی از این فرصت استفاده کرد و در منطقه ریاض بر لشکر مصری تاخت و آن‌جا را به تصرف خود درآورد. از همانجا بود که به توسعه حکومت خود پرداخت و به مناطق دیگر دست‌اندازی کرد. بعد از آن‌که مصری‌ها منطقه نجد را ترک کردند، بعضی از مناطق قصیم هم به حکم ترکی، ضمیمه حکومت وی گردید. لذا می‌توان گفت که او اولین امیر و هایی سعودی در دوره دوم حکومت بود که به واسطه او، امارت از فرزندان عبدالعزیز بن سعود بن محمد بن سعود به فرزندان عبداللّه بن سعود رسید؛ اما مشاری بن عبدالرحمن بن مشاری بن سعود، به همراه یارانش که از قبیله قحطان بودند، دست به شورش و مخالفت با امیر ترکی زدند و از اینکه حکومت از نسل عبدالعزیز خارج گردد، ناراضی بودند. بنابراین، مشاری به حیله‌ای، ترکی را به قتل رساند و خود، حکومت را به دست گرفت.

۶ - مشاری بن عبدالرحمٰن ۱۲۵۰ ق

شامیه می‌نویسد: با کشته شدن ترکی بن عبدالله، توسط پسر عمه‌اش، مشاری بن عبدالرحمٰن، حکومت او نیز به آخر رسید و مشاری با غلبه بر دیگران، حاکم ششم گردید. حکومت مشاری ۴۰ روز بیشتر طول نکشید؛ چراکه فیصل فرزند ترکی با لشکری مجهز و با کمک عبدالله و عییدالله، که از آل رشید و از شیوخ حائل محسوب می‌شدند، با سرعت به طرف ریاض حرکت کرد. سپس بر مدینه مستولی شد و مشاری را دستگیر و اعدام نمود. بعد از این جریان، فیصل حاکم هفتم سعودی‌ها گردید.

۷ - فیصل بن ترکی ۱۲۵۰ - ۱۲۵۳ ق

وی بعد از پدرش حاکم گردید، لیکن محمدعلی پاشا به وی فرصت حکومت کردن نداد؛ چون پاشا لشکری را به نجد فرستاد و در میان لشکر، خالد بن سعود که از جمله تبعیدشدگان به مصر بود، قرار داشت. لشکر بر پایتخت مسلط گردید و فیصل مجبور به فرار شد، اما فرارش فایده نداشت و سرانجام دستگیر و به مصر تبعید گردید، مصری‌ها هم به جای فیصل، خالد بن سعود را بر حکومت ریاض و مناطق اطراف منصوب کردند.

۸ - خالد بن سعود ۱۲۵۳ - ۱۲۵۵ ق

وی در قاهره محاکمه گردید، اما محمدعلی پاشا او را تبرئه کرد و به جای خود در جزیزة‌العرب منصوب نمود. خالد یارانی داشت که می‌گفتند نباید حکومت از اولاد سعود کبیر به اولاد عبدالله بن محمد برسد. در این عقیده بسیاری از قبایل ریاض نظر موافق داشتند؛ بدین ترتیب حکومت به فرزندان سعود کبیر رسید و خالد بن سعود، هشتمین حاکم آنان گردید که امارتش دو سال دوام یافت.

٩ - عبداللہ بن ثنیان ۱۲۵۵ - ۱۲۵۸ ق

وی با سپاهی که نجدی بودند، به خالد بن سعود حمله کرد. خالد توان مقابله با سپاه او را نیافت و ناگزیر به مکه گریخت و در همانجا درگذشت. وقتی خبر این جریان به فیصل - که در مصر محبوس بود - رسید و دانست که عبداللہ قدرت را به دست گرفته و خالد نیز فرار کرده، با حیله‌ای از مصر گریخت و خود را به قصیم رساند و جمع بسیاری هم او را یاری نمودند. با کمک‌های اهالی عنیزه توانست ابن شیان را در ریاض شکست دهد و وی را دستگیر و حبس کند. سرانجام نیز او را در سال ۱۲۵۸ ق به قتل رسانید.

۱۰ - فیصل بن ترکی ۱۲۵۸ - ۱۲۷۸ ق

حدود ۲۰ سال حکومت وهابی با او بود. لیکن دولت عثمانی تصمیم به جنگ با فیصل، امیر ریاض گرفت. دولت مرکزی عثمانی و لشکری را به فرماندهی شریف محمد بن عون، امیر مکه به قصیم فرستاد و اهالی قصیم را به اطاعت دولت مرکزی درآورد. سرانجام کار، این شد که صلحی با اهالی قصیم منعقد گردید که در مقابل، قصیمی‌ها باید ۱۰ هزار ریال پرداخت نمایند. بدین ترتیب شریف بالشکر خود به قرارگاه برگشت و فیصل هم به تعهد خود عمل کرد و هر سال ۱۰ هزار ریال بر طبق عهده‌نامه پرداخت می‌نمود. این امر همچنان ادامه داشت تا اینکه فیصل فلج و کور گردید. او با همین مرض در سال ۱۲۸۲ ق درگذشت و به جای خود عبداللہ را از میان چهار فرزندش به حکومت منصوب نمود که همین امر باعث درگیری میان برادران گردید.

۱۱ - عبداللہ بن فیصل الترکی ۱۲۷۸ - ۱۲۸۴ ق

بعد از آن که عبداللہ از طرف پدرش به حکومت رسید، یکی از برادرانش، که سعود نام داشت، بر ضد او شورید. این جنگ‌ها تا آن‌جا کشیده شد که به ضعف حکومت وهابی و استقلال بعضی از مناطق منجر گردید و ترک‌ها بر احسا و قطیف مسلط شدند.

این درگیری‌ها به خانواده آل سعود کشانده شد و عبدالله با پشتیبانی ترک‌ها، مناطقی را اشغال نمود و سعود را از ریاض راند و خود در سال ۱۲۸۲ به ریاض بازگشت. این بازگشت زمانی اتفاق افتاد که مردم در قحطی شدید به سر می‌بردند و حتی مردار الاغ را می‌خوردند و پوسهای بزرگ را آتش می‌زدند و برای خوردن می‌ساییدند و نیز استخوان‌های حیوانات را می‌شکستند و آرد کرده، می‌خوردند. اگر چه این مردمان با جنگ و خونریزی نمردند، ولی گرسنگی آنها را ازین برد.^(۱)

۱۲- سعید بن فیصل ترکی ۱۲۸۱ - ۱۲۹۱ ق

در جدال بین دو برادر؛ یعنی عبدالله و سعود، افراد زیادی کشته شدند. عبدالله از طرف ترک‌ها حمایت می‌شد و سعود هم از انگلیسی‌ها مواد غذایی می‌گرفت و این کمک‌ها حتی بعد از پیروزی سعود، از سوی انگلیسی‌ها، ادامه داشت و سرانجام، او در سال ۱۲۹۰ وارد ریاض شد و در سال ۱۲۹۱ درگذشت. اما عبدالله و برادرش محمد، ریاض را ترک کردند و در نزدیکی کویت در صحرا قحطان ساکن شدند و تا مدت‌ها در امور حکومت دخالت نکردند.

۱۳- عبدالرحمان بن فیصل

بعد از سعود، امر حکومت به دست برادرش عبدالرحمان افتاد. او با برادرش سعود، میانه خوبی داشت. به همین جهت بود که حکومت به دست او افتاد؛ اما با برادر دیگر؛ یعنی محمد، درگیری داشت و محمد نیز با عبدالله روابط حسن‌های برقرار کرده بود. این دو برادر توافق کردند حکومت را از دست عبدالرحمان بگیرند و هر کدام از محمد و عبدالله - که بزرگ‌ترند - امر حکومت را به دست گیرند و چون عبدالله بزرگ‌تر بود، طبیعی بود که حکومت را او در اختیار بگیرد. به همین منظور، عبدالله که در صحرا قحطان

۱. تاریخ نجدالحدیث، ص ۹۹.

ساکن بود، از سال ۱۲۹۳ تا ۱۳۰۵ به تدریج بازگشت. اما دیگر، فرزندان سعود رضایت نداشتند تا عمومی بزرگشان عبدالله، حکومت را در دست بگیرد. بنابراین، به عنوان اعتراض از ریاض خارج و در منطقه‌ای به نام خرج مستقر شدند و برادران؛ محمد، عبدالله و عبدالرحمن، جبهه‌ای واحد به رهبری عبدالله بر ضد فرزندان سعود تشکیل دادند. فرزندان سعود چند هفته مقاومت کردند اما با حمله عبدالله، همگی گریختند و بار دیگر عبدالله وارد ریاض شد و در آنجا ماند. او در سال ۱۳۰۵ ق از دنیا رفت.

درگیری و پایان آن

بعد از درگذشت عبدالله، نزاع میان عبدالرحمن و فرزندان سعود بار دیگر آغاز شد و از سویی قبایل نجد به رهبری محمد بن رشید -که وهابی نبودند و با عثمانی‌های حنفی پیمان داشتند - به موفقیت‌هایی دست یافتند. فرزندان سعود از ناحیه قبایل حمایت مالی و نظامی می‌شدند و بدین ترتیب عبدالرحمن مجبور به فرار از نجد شد و به احسا رفت و سپس به کویت و از آنجا نزد قبایل بنی مرة، در نزدیکی منطقه ربع‌الخالی رفت. بعد از درنگی اندک، راهی قطر شد و از آنجا به کویت رفت و در آنجا رحل اقامت گزید. امیر کویت، شیخ محمد بن الصباح، برای عبدالرحمن حقوق ماهیانه قرار داد و بعد از آن دولت عثمانی، ماهیانه ۶۰ لیره عثمانی به او اختصاص داد، اما چندی نگذشت که دولت کویت حقوق ماهیانه را قطع کرد و از آن پس، عبدالرحمن در سختی و فقر زیست، تا اینکه دوران دوم حکومت وهابی با مرگ وی پایان یافت.

تاریخ نویسان گفته‌اند:

«إنَّ الْوَهَابِيَّةَ فَقَدَتْ صِيَّتَهَا وَ بَرِيقَهَا لَمَا توَسَّعَتْ فَوْقَ طَاقَتِهَا

فَانْهَزَمَتْ، وَ هَكَذَا خَسِرُوا الأَرْضَ».

«زمانی وهابیت همه چیز خود را از دست داد که نفوذ و گسترش

آن بیش از تحمل و طاقت خود بود، لذا زمین و نفوذ را از دست داد».

۱۴- عبدالعزیز بن عبدالرحمن ۱۳۱۹ - ۱۳۷۳ ق

در مباحث گذشته آوردیم که عبدالرحمن بن فیصل، کارش نگرفت^(۱) و سرانجام مجبور شد به همراه خانواده‌اش به کویت پناهنده شود. یکی از فرزندان وی به نام عبدالعزیز، که در آن زمان ده سال داشت و در میان مردم کویت رشد یافته بود و هفت سال از دوران زندگی اش مصادف بود با ارتباط و دوستی پدرش عبدالرحمن و مبارق، امیر کویت، روزی نزد شیخ مبارک آمد و به او گفت: قصد دارم سرزمین نجد را از چنگ ابن رشید درآورم. آیا در این امر مرا یار می‌دهی؟ شیخ جواب مثبت داد؛ از این‌رو دویست ریال و ۳۰ تفنگ و ۴۰ شتر در اختیار او گذاشت. وی از میان بستگان خود به جمع آوری نیرو پرداخت که برادر و پسر عمومیش، عبدالله بن جلوی او را یاری نمودند. این افراد که نزدیک به ۴۰ نفر بودند، به نواحی ریاض رسیدند و با فریب نگهبانان شهر، وارد ریاض شدند و حاکم آن را کشته، سربازانش را مجبور به تسلیم کردند. بعد از آن که از پیروزی خود مطمئن شدند، ناصر بن سعود را به سوی شیخ مبارک، امیر کویت، فرستادند تا بشارت فتح و پیروزی را به او بدهد و در ضمن، درخواست کمک از وی نماید. با محکم شدن حکومت در ریاض و قلع و قمع مخالفین، دیواری اطراف شهر ریاض کشیدند و شیخ مبارک هم از او حمایت می‌کرد. عبدالعزیز در حالی که ۲۲ سال سن داشت به حکومت رسید و پدرش را مشاور خود و پیشوای مسلمین منطقه گردانید. از جمله کارهای او می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

الف) روابط سیاسی با عثمانی: دولت عثمانی از طریق شیخ مبارک، حاکم کویت، با عبدالعزیز تماس گرفت و از او خواست تا پدرش را برای مذاکره با والی بصره به آن دیار بفرستد. لذا پیمانی در سال ۱۳۲۲ بین دو طرف منعقد گردید که باعث سیطره تام عبدالعزیز بر مناطق تحت نفوذش گردید. البته عثمانی‌ها با او شرط کردند که عبدالعزیز باید به عنوان یک حاکم از سوی عثمانی در آنجا امارت داشته باشد و از طرفی عثمانی‌ها ملزم گردیدند که نگذارند آل رشید در اداره شؤون حکومتی آل سعود، دخالت کند.

۱. العلاقات بين نجد والكويت، ص ۶۸.

ب) پیمان با انگلستان؛ عبدالعزیز در سال ۱۳۲۸ با مأمور رسمی دولت انگلستان در کویت - که نامش ویلیام شکسپیر بود - سه بار مذاکره کرد. وی نظرش را به این صورت با مأمور دولتی انگلستان ابراز نمود که: الان وقت مناسبی است تا نجد و احساء برای همیشه از سیطره عثمانی ها رهایی یابد. نظر نماینده انگلیس هم، موافق نظر عبدالعزیز بود؛ از این رو معاهده‌ای با هم منعقد کردند که بعد از آن انگلیس باید از دخالت در شؤون داخلی شبه جزیره عربستان پرهیز و عبدالعزیز هم متعهد گردید در صورتی که قصد حمله به شهرهای دیگر را داشته باشد، قبل از آن، با ملکه انگلستان، مشورت نماید^(۱) و هرچه آنان دستور دادند، عملکردند. همچنین سعود ملزم گردید که از هرگونه تماس یا اتحاد و یا معاهده‌ای با هر حکومت یا دولتی غیر از دولت انگلستان، خودداری کند و امیر نجد نباید در این امر کوتاهی از خود نشان دهد و حق ندارد عقد اجاره یا رهنی یا مثل آن با دولت‌های دیگر بیند و نیز حق ندارد هیچ‌گونه امتیازی از طرف خود به دولتی از دول اجنبی یا سران دولت اجنبی، بدون موافقت با حکومت بریتانیا بدهد.

ابن سعود مثل پدرش متعهد شد که از هرگونه تجاوز و حمله به اراضی کویت و بحرین و اراضی شیوخ قطر و عمان و سواحل آن، خودداری کند؛ چراکه تمام این شیوخ تحت حمایت دولت انگلستان می‌باشند و با دولت انگلستان معاهده دارند و جالب اینکه در هیچ جایی از این معاهده مشخص نشده که حدود عربی نجد کجاست. بالأخره با این معاهده، نجد و توابع آن تحت الحمایة انگلیس خوانده شد و این خود سیاستی بود از سوی دولت استعمارگر انگلستان تا بر بخش اعظم خاورمیانه تسلط پیدا کند و در این امر هم موفق گردید، به طوری که بعد از جنگ جهانی اول بر جزیره‌العرب مستولی شد. در قبال تعهد سعود، بریتانیا در سال ۱۳۳۲ ق متعهد شد ماهیانه مبلغ ۵ هزار استرلینگ به همراه ادواتی مانند مسلسل و تفنگ به سعود تحويل دهد.

۱. کشف الاریاب، ص ۴۸.

وی در سال ۱۳۶۲، ضمن خطبه‌ای که در مکه خواند، گفت: نباید فراموش کرد که هرکس در قبال عملی که بندگان انجام می‌دهند، از آنها سپاسگزاری: ننماید، در حقیقت خداوند را شکر ننموده است. سپس شروع کرد به تمجید از انگلستان به خاطر کمک‌هایی که به او کرده است و نیز به خاطر ایجاد امنیت راه‌های سفر حجاج برای انجام فریضه حج و نیز از اینکه اسباب معیشت را برای مردمان فراهم نموده و مردم در رفاه قرار گرفته‌اند، قدردانی نمود و در پایان گفت: به یقین برخورد بریتانیا با ما، از گذشته تا حال، برخوردی پاک و شایسته بوده است.

مرحوم مغنية می‌نویسد:

«کوچک و بزرگ می‌دانند که انگلیس و هم‌یمان‌های او و اصولاً هر دولت استعمارگر، محال است که کاری را به قصد خیر و برای انسانیت انجام دهند و اگر می‌بینی که شهر یا شهرهایی، پر از کالاهای آنان است، این وسیله‌ای برای تحت نفوذ قرار دادن بازار مسلمین می‌باشد تا با تسلط بر مایحتاج مردم، بر مقدرات آنان دست یابند. استعمار در جایی که منافعش اقتضا می‌کند، حاضر است خون انسان‌ها را ببریزد». ^(۱)

ج) وسعت دامنه حکومت؛ در آن برده از زمان که عبدالعزیز با انگلیسی‌ها روابط حسنی برقرار کرد، تغییر و تحولات اوضاع جهانی به نفع وی تمام شد؛ چرا که بعد از پایان جنگ جهانی اول و تسليم ترکان عثمانی و تقسيم آلمان، نقش ترکان در جزیره‌العرب پایان گرفت و از آن پس دولت انگلستان تمام شؤون این جزیره را در اختیار گرفت. از آن‌جا که بریتانیا اهداف خود را با حمایت از عبدالعزیز بهتر به دست می‌آورد، پیمانی را که با هاشمی‌ها بسته بود و به آنان قول داده بود که در شمال حجاز، برایشان یک دولت بزرگ تشکیل دهند، خیانت نمود. دلیل خیانت آن بود که عبدالعزیز با هاشمی‌ها ضدیت داشت

۱. هذه هي الوهابية، ص ۱۳۵.

و از طرفی، عبدالعزیز مناطق حجار و عسی^(۱) را اشغال کرده بود و سیاستی زیرکانه از خود نشان می‌داد.

د) هجوم به حجاز؛ وهابیون در سال ۱۳۴۰ ق به عرب‌های منطقه الفرع، که از قبیله حرب بوده‌اند، یورش برده، پارچه‌ها و فرش‌های گرانقیمت را غارت نمودند. عرب‌های منطقه الفرع هم دست به سلاح برده، به دنبال مهاجمان روان گردیدند و هر آنچه از اموال که ربوده شده بود، از آنها باز پس گرفتند و جمعی از وهابیون را به قتل رسانده، بقیه پا به فرار گذاشتند. از آن‌جا که بین اهالی منطقه الفرع و مردمان نجد روابط تجاری برقرار بود و هر ساله نجدی‌ها برای خرید خرما به این منطقه می‌آمدند، با به وجود آمدن چنین جریانی، دیگر نجدی‌ها برای خرید خرما نیامدند که این خود ضربه‌ای به اقتصاد منطقه الفرع زد.^(۲)

ه) کشتار حجاج یمنی؛ در ۱۳۴۱ ق وهابیون با گروهی از حجاج یمنی برخورد کردند. از آن‌جا که این حجاج همگی؛ مسلح بودند، وهابی‌ها به دروغ به آنها آمان دادند و همه را خلع سلاح کرده، در راه حجاج را همراهی نمودند. لیکن وقتی به دامنه کوه رسیدند، سپاه وهابی به بالای کوه رفت و در حالی که حجاج یمنی در زیر کوه مستقر بودند، به ناگاه برآنان تاختند و بر سرشاران سنگ ریختند و با گلوله‌های آتشین همگی را - که ۱۰۰۰ نفر بودند - به قتل رساندند و در این میان فقط دو نفر زنده ماندند که فرار کرده و ماجرا را گزارش دادند.^(۳)

و) حمله به طائف؛ در ۱۳۴۲ ق وهابیون به حجاز حمله کردند و شهر طائف را محاصره نموده، به زور وارد شهر شدند و به قتل عام مردان و زنان پرداختند؛ حتی به کودکان هم رحم ننمودند. سفّا کان وهابی حدود ۲۰۰۰ نفر از اهالی طائف را که در میان آنها علماء و صلحاء نیز بودند، به قتل رسانیدند و اموال این مردم مسلمان را به غارت برdenد. شرح وقایع و جنایاتی که آنها در این شهر مرتکب شده‌اند، آن قدر هولناک است که تن آدمی را می‌لرزاند.

۱. آل سعود ماضیهم و مستقبلهم، ص ۱۰۴.

۲. کشف الارتاب، ص ۵۰.

۳. همان، ص ۵۴.

حتی وقتی این فجایع را برای عبدالعزیز بن سعود بازگو کردند، او وقوع چنین حادثه‌ای را تقبیح نکرد، بلکه فقط این سخن پیامبر گرامی را - که در مورد عمل زشت خالد بن ولید در روز فتح مکه فرموده بود - به عنوان عذر بیان کرد:

﴿اللَّهُمَّ إِنِّي أَبْرَأُ إِلَيْكَ مِمَّا صَنَعَ خَالِدٌ﴾.^(۱)

«خداؤندا، من از آن‌چه خالد بن ولید انجام داده است،

بیزاری می‌جویم».

پس از آنکه عبدالعزیز، بر طائف چیره شد، دیگر در مناطق حجاز مشکلی نمی‌دید. اما در حمله نظامی به مکه از خود تعلل نشان داد و منتظر نظر انگلیسی‌ها بود که او را از ادامه حملات نظامی اش منع می‌کردن. اما سیاست بریتانیا ناگهان تغییر نمود و در صدد برآمد که ملک حسین و فرزندان او را کنار بگذارد. به همین خاطر حاکم نجد و سیله‌ای برای اجرای سیاست‌های انگلستان (کوییدن عرب توسط یک فرد عرب)، گردید و انگلستان با ادامه عملیات او موافقت نمود.

ز) هجوم به شرق اردن؛ گروهی از وهابیون در سال ۱۳۴۳ ق بر اعرابی که در شرق اردن در امنیت به سر می‌بردند، حمله کردند و در امّالعمد و نواحی آن بسیاری را به قتل رسانده، اموال‌شان را تاراج کردند. اما چندان نتوانستند دوام بیاورند و با تلفاتی که داده بودند، برگشتند؛ اما تجهیزات و هوایپیمایی که انگلیسی‌ها در اختیار عبدالعزیز قرار داده بودند و خودشان هم در جنگ، با نفرات‌شان او را یاری می‌دادند، به معركه برگشتند و در حالی که در حمله اول ۳۰۰ تن از یاران خود را از دست داده، به قتل و کشتار پرداختند.

ح) تسلط بر مکه؛ این واقعه در سال ۱۳۴۳ ق اتفاق افتاد. گمان ملک حسین این بود که به زودی انگلیسی‌ها برای نجات مکه از دست وهابیون وارد این شهر می‌شوند. به همین دلیل نامه‌ای به کنسولگری بریتانیا در جده نوشت و یادآوری کرد که در مکه حالت هرج و مرج وجود دارد. کنسولگری بریتانیا بعد از هماهنگی با دولت مرکزی خود،

۱. کشف الاریاب، ص ۵۲.

در جواب نوشت: حکومت بریتانیا سیاستی مبنی بر عدم دخالت در امور دینیه اتخاذ نموده است، لذا از ما نخواهید در هر نزاعی که مربوط به اماکن مذهبی اسلام است مداخله نمایم. ناجی الأصیل نماینده ملک حسین در لندن نامه‌ای به وزارت خارجه بریتانیا نوشت و در آن نامه بیان نمود که طبق معاهده، لازم است بریتانیا از وضعیت هرج و مرجی که وهابیون در اماکن مقدس به بار آورده‌اند، دخالت کنند و آنها را از مناطقی چون طائف اخراج کنند. جوابی که به این نماینده داده شد این بود که بریتانیا نمی‌خواهد خود را در زد و خوردگایی که بین امیران مستقل عرب در املاک مقدس اسلامی رخ می‌دهد، وارد نماید.

ط) خلع خاندان هاشمی؛ بریتانیا اهرم‌های زیادی برای فشار بر ملک حسین و خاندان هاشمی به کار گرفت تا با وهابیت کنار بیاید؛ از جمله اهرم‌های فشار، قطع کمک‌های مالی بود؛ به طوری که خاندان وی از پرداخت ماهیانه شرط‌ها (پلیس) و لشکریان عاجز ماندند^(۱) و وضعیت طوری شد که ملک حسین نتوانست تحمل نماید؛ از این‌رو بزرگان حجاز از جمله اشراف مکه و علمای دین و نیز بزرگان تجار را در جدّه جمع کرد. آنها قرار براین گذاشتند که برای خوشایند ابن عبدالعزیز، ملک حسین از حکومت خلع گردد و بالآخره راضی شد به نفع فرزندش در سال ۱۳۴۳ ق از تخت سلطنت پایین بیاید و حکومت را به فرزندش بسپارد.

پس از سه روز، وی با اموالش به جدّه فرستاده شده، اما بریتانیا بر حضورش در جده سخت گرفت و به او نامه نوشت و در ضمن به او هشدار داد تا شهر را ترک کرده، از دستورهای عبدالعزیز سرپیچی نکند. لذا با اجبار به مدینه منوره، مسافت نمود و اندکی بعد، آن شهر را ترک و به طرف قبرس حرکت کرد و در همان جا ماند تا این که در سال ۱۹۳۱ م درگذشت. جنازه وی به اردن منتقل و در مسجدی که الاقصی نام داشت، دفن گردید.^(۲)

ی) ورود وهابیون به مکه؛ بعد از آنکه ملک حسین و فرزندش از مکه خارج شدند

۱. آل سعود ماضیهم و مستقبلهم، ص ۱۳۵ . ۲. همان، ص ۱۳۵ .

و به جده رفتند، وهایون بدون هیچ‌گونه جنگ و خونریزی، وارد مکه شدند و خانه ملک حسین را غارت کرده، بر تمامی اموال و دارایی وی مسلط شدند. بعد از به دست گرفتن امور مکه، جنگی میان وهایون و ملک علی و - که در جده متخصص شده بود - درگرفت و به خاطر همین جنگ، آن سال مراسم حج تعطیل گردید. وهایون خالد بن لوی را به عنوان حاکم مکه برگزیدند و سپس اهالی مکه را مجبور کردند که در هر روز پنج بار نماز را به جماعت به جایاورند؛ از استعمال دخانیات منع نمودند و نیز از جشنی که مردم در سال روز ولادت آن حضرت ﷺ برپا می‌کردند، منوع کرده، از زیارت قبور، جلوگیری می‌کردند و هر کسی که برخلاف اعلامیه‌شان، عمل می‌کرد، به زندان افتاده، جریمه‌های مالی از آنها دریافت می‌شد.

ق) نیرنگ و هابی‌ها؛ وقتی که عبدالعزیز وارد مکه شد، به دیدار لشکریان رفت. از سویی نیز جلسه‌ای با علما برپا کرد و آنها را مجبور نمود تا نیروهای وهابی را که از دست پیورده‌های ابن عبدالوهاب بودند، به رسمیت بشناسند. وی در زمان جنگ با ملک علی می‌گفت: همانا من آدمد به حجاز تا شما مردم را از دست اشراف نجات دهم. در هر حال نیامده‌ام تا حکومتی برپا کنم و مال و اموالی به دست بیاورم. من تابع رأی عموم مسلمین هستم.

البته این سخن عبدالعزیز حیله‌ای بود که معمولاً حاکمان ظالم از این روش برای نیرنگ به مسلمین استفاده می‌کنند؛ به طوری که وقتی اسراییل (خذلهم اللہ تعالیٰ) در سال ۱۹۶۷ م اراضی فلسطین را اشغال نمود، رهبرانش همین سخنان را بر زبان جاری می‌نمودند.

ل) محو بارگاه‌های بقیع؛ ابن عبدالعزیز پس از استقرار حکومتش، شروع به تخریب آثار اسلامی در مکه و جده و مدینه نمود؛ به طوری که در مکه، گنبد عبدالطلب و ابی طالب ﷺ و ام المؤمنین خدیجه و نیز محل تولد پیامبر اکرم و فاطمه زهرا ﷺ را ویران نمود و وقتی وارد شهر جده گردید، گنبدی که بر روی قبر حَوَّا ﷺ قرار داشت، خراب کرد. او حتی در تمام شهرهای حجاز که بر روی قبرها بناهای گنبدی شکل داشت، همین اعمال را انجام داد. و در زمانی که مدینه را محاصره نمود، مسجد حمزه را با خاک یکسان کرد.

علی الوردی می‌گوید:

«بقیع مقبره اهالی مدینه در زمان رسول خدا^{علیه السلام} و بعد از آن حضرت بوده است که در آن عباس و خلیفه عثمان و زنان پیامبر و جمع کثیری از صحابه و تابعین به خاک آرمیده بوده‌اند و نیز ۴ تن از امامان (امام حسن، امام سجاد، امام باقر و امام صادق^{علیهم السلام}) دفن گردیده‌اند و شیعیان بر روی این قبور مبارک، ضرایح با شکوهی که با ضرایح معروف در عراق و ایران شباخت داشت، ساختند. تمام این قبور، تا چهار ماه اول که عبدالعزیز بر جزیره‌العرب مسلط شد، آباد بودند و از آن‌جا که ابن‌سعود ادامه کار خود را همراهی و هاییون می‌دید و بدون آنان نمی‌توانست مشروعیت خود را حفظ کند، به ناچار در ماه رمضان ۱۳۴۲ بزرگ علمای نجد را که عبدالله بن بليهد بود، به مدینه فرستاد تا زمینه انهدام قبور مدینه را فراهم نماید. وی وقتی به مدینه رسید، تمام علمای را جمع کرد و سؤال از پیش طراحی شده را بر علمای مدینه عرضه داشت و گفت: علمای مدینه متوجه درباره ساختن بنا بر قبور و مسجد قرار دادن آن چه می‌گویند؟ آیا جایز است یا نه؟ اگر جایز نیست و به شدت در اسلام منوع است، آیا تخرب و ویران کردن و جلوگیری از گزاردن نماز در کنار آن لازم و واجب است یا نه؟ و اگر در زمین وقفی مانند بقیع که با قبه و ساختمان بر روی قبور مانع از استفاده از قسمت‌هایی شده است که روی آن قرار گرفته، آیا این کار غصب قسمتی از وقف نیست که هرچه زودتر باید رفع گردد تا ظلم از بین برود؟ و آن چه را که جهآل در کنار این ضرایح انجام دهند، از قبیل مسح ضرایح و خواندن صاحبان قبور به همراه خداوند و تقرب جستن با نذر و ذبح و نیز روشن کردن چراغ بر روی قبور، آیا جایز است یا نیست؟ و نیز آنچه

را که مردم در کنار خانه پیامبر انجام می‌دهند، مثل: دعا و گریه و طواف دورخانه پیامبر و بوسیدن و مسح نمودن و آن چه که در مسجد انجام می‌دهند از قبیل: ترحیم و تذکیر بین اذان و اقامه و اعمالی که قبل از فجر در روز جمعه به جا می‌آورند، آیا مشروع هست یا نیست؟ و

علمای مدینه جوابی را که خوشایند ابن‌سعود بود، عرضه کردند. به دنبال فتاوی علمای مدینه، قبور شهر مدینه، به خصوص بقیع ویران گردید. این حادثه اسف‌بار، در جهان اسلام، مخصوصاً در بلاد شیعه‌نشین با اعتراض عمومی روپه رو شد. علماء درس‌های خود را تعطیل کرده، بازاری‌ها دکان‌های خود را بستند و اجتماعات عظیمی تشکیل شد و به سوگ نشستند. همچنان که تلگراف‌هایی به سران و علمای جهان اسلام مخابره نمودند و اعمال آل‌سعود را محکوم نمودند».

علی الوردي می‌گويد:

روزنامه‌های عراق مقالاتی را در محکوم کردن اعمال ابن‌سعود، منتشر نمودند. روزنامه العراق در سر مقاله خود نوشت: کار تمام شد و ابن‌بلهید با فتوای خود، بزرگ‌ترین خدمت را در حق ابن‌سعود نمود. و فتوای صادره از او همانند تیری است که جگر عالم اسلام را هدف قرار داد و آن را به شدت دردناک نمود. در این روزنامه مقاله‌ای به قلم اسماعیل آل‌یاسین از کاظمین، منتشر گردید که نوشه بود: ای مسلمین، این چه خفقاتی است که در آن گرفتار شده‌اید. این چه سُستی است که شما را ودار به سکوت نموده و در مقابل قضایای زشت و زنده‌ای که آن یاغی در بلاد اسلامی انجام می‌دهد و دل هر مسلمانی را به درد می‌آورد، عکس العمل نشان نمی‌دهید».

محمد گیلانی نقیب اشراف بغداد، بعد از انتقاد از عملکرد و هایيون نسبت به تخریب قبور می‌گوید:

«ساختن بنای گنبدی شکل بر روی قبور، مخالفت با سنت نبوی نیست؛ چون پیامبر اکرم، در حجره عایشه دفن گردید. این حجره دارای دیوارها و نیز سقفی شبیه گنبد است».

و در ادامه گفت:

«بوسیدن ضریح‌ها، از باب بوسیدن شخصی است که محبوب است و هیچ‌گونه معنی از آن در اسلام نرسیده است».

سید صدرالدین صدر می‌گوید:

«قسم به جانم، یقیناً هول و هراسناکی فاجعه بقیع، گرد پیری بر سر طفل شیرخوار می‌نشاند و این فجایع ابتدای مصیبت است که آرام گرفن نسبت به آن درست نیست. آیا مسلمان نباید برای رضای خداوند، حقوق باقی مانده انسان‌های هادی و شفیع را رعایت کنند؟».

گفتنی است که جریان بقیع و تخریب آن توسط و هایيون در شوال سال ۱۳۴۳ ق اتفاق افتاد.^(۱)

م) نزاع بین عبدالعزیز و یاران او؛ بعد از آن که عبدالعزیز با تأیید دولت بریتانیا، حکومت را در دست گرفت و شریف حسین و فرزندش را از حجاز تبعید نمود و حکومت نجد و حجاز را در اختیار گرفت، بین او و یارانش - که تاریخ نام آنها را گروه الاخوان ثبت کرده - برخورد جدی رخ داد و آن، مسئله تفسیر فلسفه وهابیت بود. عبدالعزیز با کفار (دولت بریتانیا) روابط دوستانه داشت و نیز در مسائل دینی اهل تساهل بود و... القابی از قبیل: السلطان، الملك، ... برای خود در نظر می‌گرفت که مورد نکوهش بعضی. از یارانش می‌شد و نیز سبیل خود را بلند می‌کرد، سربندی به سر می‌بست.

۱. لمحات اجتماعیه، ص ۳۰۵.

فرزند خود را برای دیدار از مصر و نیز معالجه به آن دیار فرستاد؛ چراکه بلاد مصر از نظر الاخوان، بلاد کفار شمرده می‌شد و همچنین فرزند دیگرش فیصل را برای دیدار از کشورهای اروپایی به فرنگ فرستاد، برای جنگ، از ماشین‌ها و تجهیزات مخابراتی که از ساخته‌های اروپایی‌ها بود، استفاده می‌کرد. همه این‌ها بدعت‌هایی بود که الاخوان او را بدان متهم می‌کردند. الاخوان معتقد بود که عبدالعزیز باید به دولت‌های همسایه مثل عراق و اردن حمله برد و کشورهایشان را جهت انتشار آیین وهابیت اشغال کند.

صاحب کتاب تاریخ نجد می‌گوید:

«الاخوان عبدالعزیز را مشکل دیگری برای خود می‌دیدند؛ از این‌رو علیه او طغیان کرده، مردم را نیز مجبور به شورش می‌کردند. الاخوان به راحتی با کسانی که از آنها تعیت نمی‌کردند، جنگیده، آنها را تکفیر کرده، مال و اموال شان را به یغما می‌بردند و به بادیه‌نشین‌هایی که یاری‌شان نمی‌کردند، می‌گفتند: تو ای بادیه‌نشین، مشرک هستی و خون و مالت هدر می‌باشد. از اعمال و جنایات‌شان چنان ترسی در دل مردم پدید آمده بود که مردم احساس امنیت نمی‌کردند».

صاحب تاریخ المملكة العربية السعودية می‌نویسد:

«الاخوان مخالف علم و تکنولوژی بودند و هرگونه صنعت جدید را شرک و کفر قلمداد می‌کردند؛ مثلاً در مورد تلفن، تلگراف، ماشین‌ها، ساعت‌ها و آهن‌ربا می‌گفتند: این‌ها سحری هست که شیطان انجام می‌دهد، از به کارگیری، این وسایل و انتشار آن جلوگیری کرده، بدین ترتیب مانع پیشرفت و تمدن می‌شدند و کشور را عقب نگه می‌داشتند».

ن) اجتماع معارضین؛ در سال ۱۳۴۵ ق رؤسای معارضین به رهبری

فیصل الدرویش در منطقه الغطغط جمع شدند و مواردی را که با عبدالعزیز تفاهم نداشتند، یادآوری نمودند، از جمله:

- ۱ - سفر پسر سعود به مصر؛
- ۲ - سفر فرزند دیگر ش (فیصل) به لندن؛
- ۳ - به کارگیری تلگراف، تلفن و ماشین آلات؛
- ۴ - خطر تجارت با کویت؛ چرا که مردمانش کافرند و مبانی و هایت را قبول ندارند؛
- ۵ - منع قبایل اردنه و عراقی از چراندن گوسفندان‌شان در اراضی مسلمین؛
- ۶ - مخالفت با دولت درباره تسامح با خوارج - (شیعیان!) در احساء و قطیف.

عبدالعزیز یا می‌بایست آنها را به اسلام هدایت می‌کرد و یا آنها را به قتل می‌رساند. عبدالعزیز برای حل این مشکل، جلسه‌ای تشکیل داد و تمام اعضای معارضین به جز سلطان بن بجاد را دعوت نمود. ابن بجاد حاکم حجاز بود و اصرار بر حضور نداشتند در این جلسه داشت و دلیلش این بود که اطمینانی به عبدالعزیز و سخنان وی نداشت؛ به خصوص بعد از این‌که ابن بجاد او را تحريم و تکفیر و عزل کرد.

ص) حمله به الاخوان: در سال ۱۳۴۶ ق در عراق مذاکراتی مبنی بر استقرار سربازخانه و تجهیز نظامیان به وسائل مخابراتی و زره‌پوش‌ها، در نزدیکی مرزهای نجد، صورت گرفت تا بر نقل و انتقالات نظامی صحرانشینان نجد، نظارت داشته، از هرگونه تحریکات نظامی علیه دیگر کشورها جلوگیری نمایند. در اثنای مذاکرات، به ناگاه الاخوان به سربازخانه حمله کردند و حدود ۲۰ نفر از آنان را کشتن. حملات آنان بر عشایر عراق و قتل و غارت مردم، ادامه داشت.

در این میان هواپیماهای انگلیسی به اصرار حاکم عراق به پرواز درآمدند و اعلامیه‌هایی جهت هشدار به الاخوان، پخش کردند. اما این گروه به هشدار انگلیسی‌ها توجهی نکردند و هواپیماهای بریتانیایی با بمبهای خود، جماعت الاخوان را تار و مار کردند. کوییده شدن الاخوان، ابن سعود را بین دو راهی تسليم و یا مذاکره قرار داد؛ از این‌رو

وی مذاکره با دولت بریتانیا را برگزید. سپس معارضین را جمع کرد و به آنها گفت که برای جنگ با بریتانیا نیاز به تیرو و قدرت است که نداریم.

الاخوان، تبلیغات خود را بر ضد حکومت گسترش داد. در همه جا اعلام می‌کرد که حکومت می‌خواهد اساس دین را ویران نماید و با کفار روابط دوستانه دارد. این‌ها در حالی که ۵ هزار نفر بودند، شروع به تهاجم بر عشایر نمودند. در سال ۱۳۴۹ ق لشکری به استعداد ۱۵ هزار نفر از عشایر تشکیل شد و به نبرد با الاخوان پرداخت و سرانجام این گروه متحتم شکست شدند. از جمله عوامل شکست الاخوان این بود که علماء همگی با عبدالعزیز بودند. همین سبب ضعف جنبش الاخوان گردید و حماسه دینی آنها را کم رنگ جلوه داد.

ع) مشکل دیگر؛ بعد از آن که لشکر عثمانی شکست خورد و از هم پاشید، عبدالعزیز از بقایای سربازان عرب عثمانی، لشکری جدید تشکیل داد که مجھز به ماشین‌ها و سیستم مخابراتی بود و نیز مدارس جدیدی در نجد تأسیس کرد. علمای نجد با اعمال او مخالفت کرده، صدای اعتراض خود را به تمام شهرها رساندند. آنها می‌گفتند: چگونه جایز است که رسم و نقاشی در مدارس مدد شده و به راه بیفتند و در آن مدارس جدید لغات بیگانه و جغرافیا تدریس شود. آنان سینما، نورافکن و هوایپیما را قبول نداشتند و می‌گفتند که مسافران هوایپیماها، پروردگارشان را تهدید می‌کنند...

ف) یک ماجراهی شگفت؛ ملک عبدالعزیز با گروهی از انگلیسی‌ها در قصر خود نشسته بودند که مؤذن بانگ براحت است. امام جماعت به نماز ایستاد و نماز جماعت برپا گردید. امام جماعت این آیه را خواند:

﴿وَ لَا تَرْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا...﴾.^(۱)

و به کسانی که ستم کرده‌اند متمایل مشوید».

عبدالعزیز به طرف امام جماعت حمله برد و او را کتک زد و گفت: ای خیث، تو را به سیاست چه کار؟ آیه دیگر پیدا نمی شد که بخوانی؟!

س) بحران جدید؛ پس از آن که بر جنبش الاخوان، غلبه کرد و مخالفت بزرگان را فرو نشانید، در سال ۱۳۴۸ ق دچار بحران اقتصادی سنگینی شد، به طوری که حجاج در آن سال به ۴۰ هزار نفر تقلیل پیدا کردند و ساکنان حجاز دچار گرسنگی شدند و از حجاج یاری طلبیدند تا کمکی به آنها کنند. آنان از مازاد غذای حجاج و نیز از پوست میوه‌ها، برای ادامه حیات استفاده می نمودند.

عبدالله فیلبی می نویسد:

«اضطراب و پریشانی بر ملک عبدالعزیز غلبه نمود، به طوری که در یکی از روزها پرده از این اضطراب برداشته، گفت: ما با فاجعه اقتصادی مواجهیم به طوری که تمام بلاد را در برگرفته است».

وی می گوید:

«من به عبدالعزیز گفتم: شهر تو مملو از گنج‌های مدفون از قبیل نفت و طلاست و تو عاجز هستی از این که آن گنج‌ها را بیرون آوری و از طرفی به دیگران هم اجازه نمی‌دهی تا از طرف تو به اکتشاف پردازن. عبدالعزیز در جواب گفت: اگر من کسی را پیدا کنم که یک میلیون جنیه (واحد پول مصر) بیاورد، من هم هر آن چه او از امتیازات در بلاد من می خواهد، به او می دهم».

ث) رقابت برای کسب امتیاز نفتی؛ از زمانی که غرب دریافت که در مناطق نجد گنج‌های مخفی از قبیل نفت و... نهفته است، شروع به رقابت برای کسب امتیاز حفاری نمودند. به طوری که دو شرکت عمده برای کسب امتیاز حفاری وجود داشت: یکی شرکت آمریکایی و دیگری شرکت بریتانیایی که نهایتاً شرکت آمریکایی موفق به کسب امتیاز در سال ۱۳۵۳ ق گردید. بدین ترتیب بین مستر ملتون نماینده شرکت آمریکایی و شیخ عبدالله سلمان،

نماينده حکومت سعودی در اين زمينه پيماني ر منعقد گردید.^(۱) کسب امتياز نفتی، برای آمريكا قدم اول برای سيطره بر منابع عظيم ثروت در شبه جزيزه عربستان بوده است. بعد از آن، آمريكا نفوذ خود را کم کم و سعیت بخشید؛ به طوری که تمام منابع و ثروت عربستان را در دست گرفت که تا به امروز ادامه دارد.

خ) خاندان عبدالعزيز؛ الوردي مى گويد:

«عبدالعزيز كثير الا زدواج بود که نمونه اش در عصر ما یافت نمی شود،
به طوری که دختر بچه های او ۴۵ نفر بودند حال معلوم نبود که دختران
جوانش چند نفر بودند و در زمان مرگش بیش از ۳۰۰ پسر و نوه داشت
...».

خانواده اش جزو طبقه ممتاز اجتماعی بودند و اعمال شان فوق قانون بود. در اثر ثروتی که از پول نفت نصیب شان گردید، غرق در خوش گذرانی و شهوت بودند. ذ) فرجام عبدالعزيز؛ وی در سال ۱۳۶۷ ق پیر و بیمار گردید و دیگر نمی توانست حرکت کند. به ناچار با صندلی متحرک (چرخدار) جایه جا می شد و فرسودگی او را از پا درآورده بود و نمی توانست چیزی را تشخیص دهد و چندان رغبتی و برای کارهای حکومتی و در خود نمی دید. سرانجام در سال ۱۳۷۲ ق در حالی که ۷۷ سال سن داشت، درگذشت و پادشاهی به سعود رسید و فیصل را ولیعهد خود نمود.^(۲)

پس از او نیز تاکنون سایر پسرانش بر مستند حکومت عربستان تکیه زدند.

۱. الوریدی، ص ۳۵۱.
۲. آل سعود ماضیهم و مستقبلهم، ص ۱۶۶.

(۴)

شناخت اعتقادات و باورهای وها بیت

استاد جعفر الهادی (خوشنویس)

بسم الله الرحمن الرحيم

نخست بررسی روش

پیش از هر چیز باید دید این گروه از چه روشی در مباحث اعتقادی پیروی کرده و در این زمینه از چه ابزاری استفاده می‌نماید؟

شناخت (روش) می‌تواند تا حدود زیادی ما را با ریشه انحراف در عقاید این فرقه آشنا ساخته و ما را در بحث و مناقشه با آنان کمک کند.

روش بحث و بررسی فرقه‌های معروف و بزرگ اسلامی در زمینه مسائل اعتقادی بر چهار گونه است:

۱ - (وتش اهل حدیث و هنبلی‌ها)

استفاده از ظواهر احادیث پیامبر اکرم ﷺ بدون هیچ‌گونه بررسی سند و حال راویان و بدون استفاده از عقل و تحلیل عقلی آن.

طبيعي است که اين (روش) به چند علت نمي تواند روش صحيح و مناسي باشد: يك. مسائل اعتقادی بویژه مسائل اصولی اصول عقاید را نمی توان از احادیث و روایات گرفت، زیرا نوبت آنها بعد از اثبات وجود خدا و صفات جمال و جلال و اثبات عدل و پایه های اساسی آن یعنی موضوع حسن و قبح و اثبات نبوت، و حجیت کلام نبی و پیامبر است و تنها می توان از روایات و احادیث به عنوان راهنمای استفاده کرد.

دو. استفاده از روایات مشروط به آن است که در کنار آن از (عقل) استفاده شود، زیرا بسیاری از الفاظ دارای معانی متعدد می باشند و پاره ای از آن معانی مناسب شأن ذات باری تعالی نیست و اشکالات فراوانی در پی خواهد داشت.

سه. پاره ای از احادیث و روایات، از ادیان تحریف شده در روایات و احادیث اسلامی وارد شده است که گاهی با قصد و عدم انجام گرفته و فرهنگ اسلامی ناب و عالی را دچار اشکالات اعتقادی خطرناکی کرده است. بهمین دلیل نمی توان به تمامی احادیث بهویژه در زمینه اصول عقاید استناد کرد.

البته این مشکل بیشتر در احادیث غیرشیعه امامیه می باشد.

۴ - (روشن محتزله)

استفاده از عقل محض در بررسی مسائل اعتقادی و اصول عقاید و عدم توجه به احادیث صحیح در این زمینه.

البته این روش نیز جوابگوی همه پرسش های اعتقادی نیست، زیرا (عقل) برای شناخت پاره ای از جزئیات مسائل اعتقادی از قبیل خصوصیات مرگ، و بزرخ، و حشر و نشر و صحنه ها و قضایای روز قیامت و خصوصیات بهشت و جهنم و نعمت و عذاب - به علت این که آنها از امور غیبی هستند - راه ندارد، و تنها راه شناخت آنها از ناحیه شرع است و به تعبیر معروف نقلی است نه عقلی.

۱۴- (وش اشاعره و ماتریدیه)

استفاده از عقل و نقل با همان کیفیت پیش گفته در بیان شیوه اول و همان اشکال‌ها به جای خود باقی است.

۱۵- (وش شیعه امامیه)

استفاده از احکام عقل مسلم در مسائل کلی عقاید با استفاده از هدایت‌های (قرآن و حدیث)، و استفاده از روایات و احادیث صحیح، مطمئن و منفع در زمینه جزئیات و خصوصیات غیبی در مسائل اعتقادی.

در این میان، وهابی‌ها از طریق پایه‌گذار نخستین تفکر خویش، پیروی از اهل حدیث را برگزیدند.

ابن تیمیه حرانی دمشقی نخستین کسی است که مطالبی در زمینه زیارت پیامبران و اولیای صالح، و خواندن و توسل به آنان، مطرح ساخت، و پس از پنج قرن توسط شخصی از منطقه (نجد) در جزیره‌العرب (عربستان) یعنی (محمد بن عبدالوهاب نجدی) بسط و انتشار داده شد. وی از آنجاکه در میان خاندانی که اکثر مردانش از علمای حنبلی (تابع احمد بن حنبل بنیانگذار یکی از مذاهب چهارگانه اهل‌سنّت) بودند رشد یافت؛ فردی حنبلی و چون احمد بن حنبل خود محدث و مؤید و مروج روش و تفکر فرقه اهل حدیث بود، لذا (ابن تیمیه) در حقیقت پیرو روش اهل حدیث و متأثر از آنان بود.

مشکل اهل حدیث

بعد از قرآن کریم که قانون اساسی - الهی اسلام محسوب می‌شود (حدیث نبوی) رتبه دوم، و در حقیقت نقش مفسر و مبنی این قانون مقدس الهی را ایفا می‌کند، بطوری که هرگز نمی‌توان از آن چشم پوشید.

از این رو باید در حفظ و نگهداری آن کوشید، و عالی ترین نوع حفظ و نگهداری از آن نوشتن و تدوین و کتابت آن است.

ولی متأسفانه بعد از رحلت رسول گرامی اسلام ﷺ از نوشتن و تدوین آن توسط خلفاً بویژه ابوبکر و عمر بشدت جلوگیری شد.

دلایلی که برای این عمل ضدفرهنگی و ضداسلامی اقامه شده عبارت از مطالب زیر است:

الف - ترس از مخلوط شدن قرآن با حدیث و مشکل بودن جداسازی آن دو از هم !!

ب - ترس از مشغول شدن به حدیث و غفلت کردن از قرآن !!

ج - منع خود پیامبر گرامی از تدوین حدیث !!

تمامی این دلایل باطل و در واقع پوششی برای اخفا و محو روایات مربوط به فضائل و مناقب مولای متقيان علی ﷺ، و کتمان احادیث مربوط به ولایت و خلافت ایشان بود. آنان چون خلافت و سلطه‌ی ناروای خود را با وجود این‌گونه احادیث و روایات در خطر می‌دیدند، لذا با دلایلی پوج و دروغ از نوشتن، و ثبت و ضبط این احادیث جلوگیری کردند، تا کم‌کم به دست فراموشی سپرده شود و متأسفانه این منع و امتناع از نوشتن و تدوین احادیث نبوی - به مدت صد سال - ادامه پیدا کرد، تا جایی که بسیاری از احادیث از ذهن عامه مسلمین (نه اهل بیت و پیروان صدیق و فداکارشان) محو شد.

در این بین، گروهی از دانشمندان (یهود و نصارای) شکست خورده از اسلام در جنگ‌های مسلحه‌نامه ظاهراً به اسلام گرویدند، ولی در باطن قصد ضربه زدن به اسلام داشتند. برای این هدف ابتدا خود را به خلفای پس از پیامبر اکرم ﷺ نزدیک کردند، و کارهای آنان را مشروع جلوه داده، و از این طریق فرصت پیدا کردن در مسجد نبوی بنشینند و برای مردم افسانه‌ها و قصه‌های تحریف شده (تورات و انجیل) را که حاوی اطلاعات غلط، و توصیف‌های شرک‌آلود و کفرآمیز راجع به ذات مقدس خداوند سبحان و ملائکه و نسبت‌های زننده به پیامبران پاک و معصوم خدا، مانند: حضرت آدم و حضرت یوسف

و حضرت داود، و حضرت سلیمان بن داود منتشر سازند که نمونه‌هایی از آن در کتب حدیث تفسیر و حدیث و تاریخ (مانند تفسیر و تاریخ طبری و تفسیر ابن‌کثیر، و مستند احمد و بخاری و...) مشاهده می‌شود.

این افراد توطئه گر مسلمان‌نما که در تاریخ به (مسلمه اهل کتاب) و (القصاص) و (القصاصون) نامیده شدند ذهن مسلمانان و حافظه‌های آنان را از احادیث و مطالب فاسد که بعدها (اسرائیلیات) نام‌گرفت، پر کردند، در حالی که پیامبر اکرم ﷺ قبلًاً مسلمانان را از گرفتن هرگونه مطلبی از اهل کتاب (یعنی یهود و نصاری) منع کرده بود.

از طرف دیگر دروغ پردازان متملق، یا اجیر و فرست طلب، و حرام خواران بی‌باک، احادیثی به نفع خلفاً، و گاهی در جهت ضدیت با اهل بیت ﷺ جعل کردند و با این اقدام خائنانه و نامقدس همان پیشگویی پیامبر ﷺ که فرمود: «ستکر علیّ الکذابة» تحقق یافت. و از این نوع احادیث و مطالبی که متأسفانه نزد برخی از مسلمانان، و بلکه بعضی از محدثان رنگ تقدس به خود گرفت و معجونی عجیب و غریب از احادیث نبوی و انبوهی از اسرائیلیات و احادیث جعلی و ساختگی یاد شده در سینه‌ها فراهم آمد.

بعد از صد سال از وفات رسول اکرم ﷺ و دقیقاً صد سال از حادثه اسف‌انگیز: (منع تدوین حدیث) و هنگامی که عمر بن عبدالعزیز أمر به کتابت حدیث نمود آن معجون و مخلوط عجیب از سینه‌ها به روی کاغذها آمد و کتاب‌های حدیثی نگارش یافت که مملو از اسرائیلیات و مجموعات، در کنار مقداری از احادیث نبوی، بود.

لذا (بخاری و مسلم) نوشتند که احادیثی را که در دو صحیح خود آورده گلچینی از مجموع (ششصد یا هفتصد هزار) حدیث است که بسیاری از آنها مغشوš بوده است. از جمله کتاب‌هایی که متأسفانه به نام توحید و خداشناسی همان زمان‌ها تألیف شد عبارت است از:

- ۱ - التوحید و صفات الرب، تأليف ابن خزيمه (متوفى ۳۱۱ ق).
- ۲ - السنۃ، تأليف عبدالله بن احمد (متوفى ۲۹۰ ق) که احادیث پدر خود (احمد بن حنبل متوفى ۲۴۶ ق) را جمع کرده است.

این دو کتاب ملامال از توصیف‌های بشری از خدا می‌باشد و برای خدا اعضا و جوارح ثابت شده است.

نمونه‌هایی از احادیث این دو کتاب
به عنوان نمونه به چند روایت اشاره می‌کنیم:

۱ - خدا می‌فندد!!

«روی ابن حنبل: حدثنا يزید بن هارون، حدثنا حماد بن سلمه، عن یعلی بن عطاء، عن وکیع بن حدس، عن عمه أبی رزین قال: قال رسول ﷺ: ضحك ربنا من قنوط عباده و قرب غیره قال: قلت: يا رسول الله أَو يضحك الرب؟ قال: نعم. قلت: لَنْ نَعْدُمْ مِنْ رَبِّ يضحك خيراً».

۲ - خدا دست دارد!!

«قال عبدالله بن احمد بن حنبل: قرأت على أبي إبراهيم بن الحكم بن اببان، حدثني أبي، عن عكرمه قال: إن الله لم يمس بيده شيئاً إلا ثلاثة: خلق آدم بيده، و غرس الجنين بيده، و كتب التوراة بيده».

۳ - خدا دو پشم دارد!!

«لربنا الخالق عينان يبصر بهما ما تحت الثرى و تحت الأرض السابعة السفلی و ما فی السماوات العلی و ما بينهما من صغير و كبير... كما يرى عرشه الذى هو مستو عليه و بنو آدم و ان كانت

لهم عيون يبصرون بها فانهم انما يرون ما قرب من ابصارهم مما
لا حجب ولا ستر بين المرئي وبين أبصارهم...».

٤ - فدا انگشت داردا!!

«اما حديث سفيان المشار اليه فهو ما رواه بسانده عن عبد الله: أن يهودياً أتى النبي صلى الله عليه وسلم فقال له: يا محمد ان الله يمسك السماوات على اصبع و الأرضين على اصبع و الشري على اصبع و الجبال على اصبع و الخلائق على اصبع ثم يقول: أنا الملك».»

٥ - فدا دو بازو و سینه داردا!!

«قال: حدثني أبي، حدثنا أبو اسامة: حماد بن اسامة، عن هشام، عن أبيه، عن عبد الله بن عمرو قال: خلقت الملائكة من نور الذراعين والصدر».»

٦ - فدا نفس داردا!!

«قال عبد الله بن احمد، حدثني أبو معمر، حدثنا جرير، عن الاعمش، عن حبيب بن أبي ثابت، عن ذر، عن سعيد بن عبد الرحمن بن بزى، عن أبيه، عن أبي بن كعب قال: لا تسبووا الريح فإنها من نفس الرحمن».»

٧ - فدا پا داردا!!

«قال عبد الله بن احمد بن حنبل، حدثني عبيدة الله بن عمر

القاريري، حدثني حرمي بن عمارة، حدثنا شعبه، عن قتادة،
عن انس بن مالك قال: قال رسول الله ﷺ: يلقى في النار و تقول هل
من مزيد حتى يضع قدمه او رجله عليها فتقول قط قط».

٨ - فدا پهله داردا!!

«قال حدثني أبو عمر، حدثنا جرير، عن الأعمش، عن حبيب بن أبي ثابت، عن عطاء، عن ابن عمر، قال: قال رسول الله ﷺ:
لاتقبحوا الوجه فإن الله خلق آدم على صورة الرحمن».

٩ - فدا دیده می شود!!

«عن عبدالله بن عباس: أن النبي ﷺ قال: رأيت ربى في أحسن
صورة، فقال: يا محمد! قلت: لبيك و سعديك، قال: فيم يختص
الملا الأعلى؟ قلت: يا رب لا أدرى. قال: فوضع يده بين كتفيني
فوجدت بردها بين ثديي فعلمت ما بين المشرق والمغرب».

١٠ - فدا بر کرسی نشسته است!!

«جاءت الى النبي ﷺ فقالت: ادع الله ان يدخلنی الجنة. قالت:
فعظم الرب وقال وسع كرسيه السماوات والأرض. انه ليقع علیه
فما يفضل منه الا قيد اربع اصابع و ان له اطيطاً كأطيطاً الرحل
اذ ركب».»

١١ - فدا شیطان را برای معصیت گردن آفرید

«حدثني أبي: قال عبدالله بن الحارث المخزومي، حدثنا

شبل بن عباد - مولیٰ لعبدالله بن عامر -، عن ابن ابی نجیح، عن مجاهد قول الله: «انی اعلم ما لا تعلمون» (البقره - ۳۰) قال: علم من ابليس المعصية و خلقه لها».

۱۴- فدا محضیت را بر انسان مقدور کرده است

«حدثني أبي حدثنا اسماعيل (يعنى ابن عليه) حدثنا خالد الحذاء قال: قلت للحسن: أرأيت آدم، أللجنـه خلق أم للأرض؟ قال: للأرض. قال: قلت: أرأيت او اعتصم؟ قال: لم يكن بد من أن يأتـي على الخطـيـة».

متأسفانه این احادیث پایه عقاید مردم قرار گرفت، و جمعیتی که از این احادیث و این کتاب‌ها عقاید خود را گرفتند «اهل حدیث» نام گرفتند و هنوز این احادیث در (صحاح و سنن و مسانید) معروف موجود است.

احمد بن حنبل دنبال رو اهل حدیث

مدت‌ها باین منوال گذشت، یعنی هرگاه از محدثین راجع به خدا و صفات او سؤال می‌شد، محدثان به این احادیث مالامال از (تجسیم و تشییه) رجوع می‌کردند و به سائل پاسخ می‌دادند و هرگز آنها را تأویل و تحلیل عقلی نمی‌کردند، بلکه چنین کاری را بدعـت میـدانستند! و هنگامی که (احمد بن حنبل) آمد عقاید (اـهل حدیـث) را کـه اـز روایـات مـیـگـرفـتـند، به شـکـل عـصـارـه و خـلاـصـه درـآـورـد و رسـالـهـای اـز آـن تـحـت عنـوان «عقـيـدة اـهل السـنة و الجـمـاعـة» درآورد.

محـتوـیـات اـین رسـالـهـ دـقـیـقاً مـطـابـق عـقـایـد اـهل حدـیـث است.

ابوالحسن اشعری متوفی سال ۳۲۶ یا ۳۳۰ هجری عقاید اهل حدیث را که مورد تأیید (احمد بن حنبل) است، در کتاب خود «الابانة عن اصول الديانة» آورده است.

رابطه ابن‌تیمیه با اهل حدیث

ابن‌تیمیه حرانی دمشقی (متوفای سال ۷۲۸ هجری) همان‌طور که اشاره شد - از نظر خاندان و مذهب و تحصیلات - شخصی حنبلی است و چون احمد بن حنبل ادامه دهنده تفکر و روش اهل حدیث بوده است، که گاهی به او سلفی نیز گفته می‌شود. چرا که اهل حدیث سلفیه نامیده می‌شوند.

ارتباط فکری (ابن‌تیمیه) با اهل حدیث از طریق احمد حنبل، و سلفی بودن او، یک ادعا نیست بلکه مطلبی است که پاره‌ای از نویسنده‌گان خود اهل سنت سلفی آن را در یک مقایسه‌ی اعتقادی بین این دو به اثبات رسانده‌اند.^(۱)

رابطه وهابیان با اهل حدیث

گرچه ارتباط فرقه وهابیت با اهل حدیث کاملاً روش نش شد، ولی برای تأکید بر اینکه دیدگاه‌ها و روش وهابیان حتی در زمان حاضر نیز همان دیدگاه و روش اهل حدیث در عرصه اصول عقاید است، به چند دلیل اشاره می‌کنیم:

- ۱ - این مطلب کاملاً به ثبوت تاریخی رسیده است که شخصی که فرقه‌ای که به نام او موسوم شده است (یعنی محمد بن عبدالوهاب نجدی) شدیداً متأثر از افکار ابن‌تیمیه بوده است و او مجده و احیاگر و ناشر آن افکار در قرن دوازدهم هجری می‌باشد.
- ۲ - تأکید مقامات و مؤسسات وهابی بر شخصیت (ابن‌تیمیه سلفی پیرو اهل حدیث) و مدح و تجلیل زاید الوصف آنان از افکار و عقاید او، و چاپ و نشر تألیفات او در سطح وسیع.
- ۳ - تجدید و تحقیق و چاپ مجدد کتاب «التوحید ابن خزیمة» و «السنة احمد بن حنبل» توسط وهابیون در عصر حاضر.
- ۴ - تربیت دانشجویان و مبلغان زیادی برای ترویج اندیشه‌های ابن‌تیمیه با همان روش و متدهای اهل حدیث.

۱ . ر.ک: به کتاب العقیده المسنفية.

این دلایل ثابت می‌کند که وهابیان حتی امروز چه در عقاید و چه روش پیرو اهل حدیث می‌باشند، و هیچ‌گونه فرقی بین این دو وجود ندارد. آگاهی از این حقیقت از دو جهت برای ما حائز اهمیت است: یک: اینکه خیلی راحت می‌توان - با نقد متدهای روشن اهل حدیث - تفکر آنان را نیز نقد کرد. دو: اینکه می‌فهمیم در بحث و مناقشه، از کجا شروع کنیم.

عقاید ابن تیمیه و نقد آنها

عقاید ابن تیمیه که در کتاب‌ها و فتواهای او آمده است عبارتند از مطالب زیر:

۱- تمسمیم خداوند سبمان و تشییه او به مخلوقین

البته این مطلب مستلزم حدوث ذات باری تعالی و احتیاج به خالق و محدث و ترکب او، و نیاز او به مکان، و محدود شدن به زمان، و در معرض فنا و تغییر و تحول قرار گرفتن او و قابل تعدد بودن او، و شریک و نظیر و مانند داشتن او، و سایر لوازم جسمانیت است، در حالی که در جای خود که با دلایل عقلی و نقلی ثابت شده که ذات خداوند ذاتی مطلق غیرمحدود و خدشه‌ناپذیر زمان و مکان و بی‌مانند و ثابت و غیرمتغیر و غنی و بی‌نیاز به کسی و یا چیزی بوده و بی‌نهایت می‌باشد.

و در یک کلمه: خداوند متعالی ازلی، ابدی، سرمدی است و این با جسم بودن او هرگز سازگار نیست.

۲- قابل رؤیت بودن فدای متعال در دنیا و آفرین

بطلان این مطلب نیز در پرتو نقد گذشته روشن می‌باشد، زیرا از شرایط دیده شدن یک چیز، جسمانیت و مرئی و محدود بودن و محاط به زمان و مکان بودن است که همگی از لوازم جسمانیت است که ذات خداوندی از آنها متره و بری می‌باشد.

۱۳- فدای متعال صحفود و نزول دارد

این نیز در پرتو نقد ادعای اول و دوم باطل می‌باشد، زیرا این حالت از خصوصیات و صفات جسم است که بطلان آن در مورد خدای سبحان معلوم و بدیهی است.

۱۴- انسان‌ها در افعال شان مجبورند

این مطلب با دلایل عقلی و نقلی باطل است، زیرا معقول نیست خداکسی را به کار بدی مجبور سازد و سپس او را عقوبیت کند.

از طرف دیگر آیات و روایات زیادی وجود دارد که با صراحة ثابت می‌کند افعال انسان‌ها حاصل اراده خودشان است، ولذا در برابر این کارها و افعال مسئول می‌باشند، و بارها و بارها به این مسئولیت اشاره نموده است، «وَقَفُوا هُمْ أَنْهُمْ مَسْؤُلُونَ».

و براساس همین مسئولیت است که روز قیامت و محاسبه و کیفر و پاداش قرار داده شده است.

۵- هیچ عملی برای انسان در برزخ مفید نیست

این ادعا مبتنی بر سه تصور غلط و بی‌پایه است:

یک. انسان در عالم برزخ کاملاً از این دنیا منقطع است.

او تصور کرده است که برزخ براساس معنای لغوی دیواری است که دنیا را از عالم برزخ کاملاً جدا می‌سازد، در حالی که مراد از برزخ اصطلاحی، جهانی که دارای اوضاع مخصوص است، نه اینکه از این عالم کاملاً جدا باشد.

ولذا پیامبر ﷺ با کشته‌های کفار اندخته شده در چاه در پایان جنگ بدر سخن گفت و این مطلب در منابع تاریخی اهل سنت نیز آمده است.

دو. این که انسان با مرگ در قبر فانی می‌شود.

این مطلب گرچه نادرست است و همه اجساد نابود نمی‌شوند، ولی ارتباطی که انسان

با میت برقرار می‌سازد در حقیقت ارتباط با روح او است نه جسد او و لذا پیامبر ﷺ فرمود: صلوات شما را می‌شنوم و به همین دلیل در تشهد نماز مسلمانان به سلام می‌کنند، و گرنه کاری لغو می‌باشد.

سه. اینکه کاری به انسان‌ها می‌رسد که محصول تلاش خودشان باشد.

این مطلب دو جواب دارد.

۱ - کار خیری که فرزند انسان میت انجام می‌دهد، در حقیقت محصول تلاش خود آن میت است، زیرا فرزند خوب و صالح حاصل خود انسان است.

۲ - حدیث متواتر داریم که هنگامی که انسان می‌میرد دست او از دنیا قطع می‌شود و فقط سه چیز برای او سودمند است: فرزندی صالح که برای او استغفار نماید، و کتابی علمی که از او استفاده می‌شود، و صدقه‌ای جاریه.

استدلال به آیات (لقاء الله) برای اثبات دیدن خدا در قیامت

استدلال به این آیات پس از اثبات محال بودن دیدن خدا، باطل است و لذا باید این الفاظ را تأویل کرد، که منظور از لقاء الله و ملاقات با خدا، ملاقات با رحمت خدا است، چون غرض از ملاقات با یک شخص مهم، رسیدن به فیض و لطف خاص او است و محجوب بودن نیز معنی محروم بودن از این فیض و لطف خاص است.

۱ - عقاید و هایيون درباره زیارت و توسل و قبور

عمده‌ترین اموری که و هایيون تحریم و از آن نهی می‌کنند عبارت است از:

- ۱ - بناء قبور انبیاء و صالحین؛
- ۲ - سفر برای زیارت قبر پیامبر و امامان؛
- ۳ - توسل به پیامبر و امام در حال ممات آنان؛
- ۴ - طلب شفاعت از پیامبر و امام؛
- ۵ - طلب شفا و سایر امور از پیامبر و امام.

و چون پاره‌ای از این کارها را شرک، و پاره دیگر را بدعت، یا هم شرک و هم بدعت یا بدليل روایی خاص حرام می‌دانند، لذا لازم است ابتدا مبانی آنان را در زمینه شرک و توحید و بدعت و سنت مورد بررسی قرار دهیم.

۲ - مبانی و هایپيون در زمینه توحید و شرک و بدعت و ...

و هایپيون معتقدند هر تعظیم و تجلیل و هر طلب و درخواستی از غیر خدا شرک و هر مطلب جدیدی که عیناً در زمان پیامبر نبوده است بدعت و خلاف سنت محسوب می‌گردد، بلکه باین بسنده نمی‌کنند، و هر عملی را که سلف انجام نداده بدعت می‌دانند. آنان هر تعظیم و درخواست و تعلق و ندایی را عبادت می‌دانند، و هر گونه اعتقاد به ولایت و سلطه تکوینی و غیبی را اعتقاد به الوهیت و ربوبیت می‌شمرند.

آن مرگ را ملاک شرک، و حیات را ملاک توحید، در مخصوصه له و مطلوب منه می‌دانند.

آن معتقدند که توحید دو مرحله بیش ندارد: توحید ربوبی، و توحید الوهی، و سپس معتقدند: مشرکین قبل از اسلام و در دوران رسالت نبوی، از نظر ربوبی موحد بوده‌اند، باین معنی که رب بمعنی خالق از نظر آنان یکی بیش نبود، ولی از نظر الوهی مشرک بودند، یعنی اشیاء و خدایان و معبدات متعددی را عبادت می‌کردند.

آن توحید در خالقیت را توحید ربوبی می‌نامیدند، و توحید در عبادت را به غلط توحید الوهی می‌نامیدند.

آن درخواست‌ها و احترام‌ها، و نداهای مسلمین را در مقابل مراقد انبیاء عظام و ائمه کرام به خاطر مشابهت ظاهری آنها با درخواست‌ها و احترام‌ها و نداهای مشرکین عصر رسالت، شرک دانستند و آنها را تحریم می‌نمودند.

آن براساس این مبانی و برداشت‌های غلط از مفهوم توحید، و شرک، و بدعت، و سنت، و عبادت، مسلمانان موحد را مشرک قلمداد کردند، و شیعه و سنی را که معتقد به وحدانیت و رسالت هستند، غیرمسلمان، دانستند.

آن هم در کلی این مطالب اشتباه کردند هم در مصاديق.

۳- مبانی صحیح در توحید و شرک و بدعت و سنت

آنچه که از قرآن کریم بدست می‌آید این است که:

(الف) توحید دارای نه مرحله می‌باشد که عبارت است از:

- ۱- توحید در ذات؛
- ۲- توحید در صفات؛
- ۳- توحید در خالقیت؛
- ۴- توحید در ربویت و تدبیر جهان؛
- ۵- توحید در اطاعت؛
- ۶- توحید در قانونگذاری؛
- ۷- توحید در حاکمیت؛
- ۸- توحید در پرستش و حق عبادت؛
- ۹- توحید در حق شفاعت و آمرزش گناه (مغفرت).

و در مقابل، شرک که ضد توحید، و نقطه مقابل آن است دارای نه مرحله می‌باشد، با این تفاوت که پاره‌ای از آنها شرک جلی و واضح، و پاره‌ای خفی و غیر جلی هستند. براین اساس کمال توحید یک مسلمان باین است که برای خدا نظری نداند، و صفات و ذات خداوندی را یکی بداند، و موحد و مدبر و مدیر اصیل و مستقل جهان را فقط خداوند متعال بداند، و حق اطاعت و قانونگذاری و حکومت بالاصله را مخصوص خدا بداند، و جزو کسی را عبادت و پرستش نکند.

این مطالب از آیات فراوانی بدست می‌آید که خدا را به واحدیت (در ذات) و احادیث (در صفات) توصیف می‌کند، و تنها او را رب (به معنی صاحب، و اختیاردار و مدبر اصیل و مستقل) و تنها مطاع، و حاکم بالاصله می‌داند، و حق قانونگذاری برای بشر را به او منحصر می‌کند، و عبادت را از شؤون و حقوق او و نه غیر او می‌داند، و او را مالک و صاحب واقعی و تمام‌الاختیار حق شفاعت پذیرفتن، و آمرزش گناه می‌داند، مانند:

- ۱- ﴿فَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ﴾^(۱) (توحید ذاتی)
- ۲- ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾^(۲) (توحید صفاتی)
- ۳- ﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ﴾^(۳) (توحید خالقی)
- ۴- ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ﴾^(۴) (توحید ربوبی و تدبیری)
- ۵- ﴿وَأَطِيعُوا اللَّهَ...﴾^(۵) (توحید در اطاعت)
- ۶ و ۷- ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾^(۶) (توحید در قانونگذاری و حاکمیت)
- ۸- ﴿وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا﴾^(۷) (توحید در عبادت)
- ۹- ﴿قُلْ اللَّهُ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا﴾^(۸) (توحید در شفاعت)
- ۱۰- ﴿وَمَنْ يَعْفُرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ﴾^(۹) (توحید در حق مغفرت)

این نمونه‌ای است از آیات فراوان در این زمینه.

ضمناً اگر دیگران حق حکومت یا اطاعت یا شفاعت در فرهنگ اسلام پیدا می‌کنند آن حق تبعی و عرضی و مکتب است نه حق اصلی و ذاتی و مستقل یعنی اطاعت از آنان و حکومت آنان، و حق شفاعت آنان متوقف بر اذن و اجازه خدا و ناشی از خواست او است. بنابراین تقسیم نمودن توحید به دو قسم: ربوبی و الوهی، غلط است و از طرف دیگر نامگذاری توحید خالقی به ربوبی غلط و خلط مبحث است.

و همچنین توصیف توحید عبادی به توحید الوهی، زیرا الله به معنی معبد نیست، بلکه معبدیت از حقوق و شوون الوهیت است زیرا خدا می‌فرماید:

﴿لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِي﴾.^(۱۰)

«خدایی جز من نیست، پس مرا بپرستید».

-
- | | |
|--------------------|-----------------|
| . ۱. حج: ۳۴ | . ۲. اخلاص: ۱ |
| . ۳. روم: ۴۰ | . ۴. اعراف: ۵۴ |
| . ۵. مائدہ: ۹۲ | . ۶. یوسف: ۴۰ |
| . ۷. نساء: ۳۶ | . ۸. زم: ۴۴ |
| . ۹. آل عمران: ۱۳۵ | . ۱۰. انبیا: ۲۵ |

ب) عبادت، صرف خصوص و تذلل نیست، بلکه آن خصوصی است که همراه با اعتقاد بالوهیت و یا ربویت کسی است که در برابر آن خصوص می‌شود.

دلیل این تفسیر خاص برای خصوص و درخواست عبادت‌آمیز آیاتی است درباره سجود ملائکه در برابر آدم و سجود یعقوب و همسرش در برابر یوسف و دستور به اظهار تذلل در برابر والدین، و مؤمنین در قرآن کریم آمده است.^(۱)

و چنانچه هر خصوصی عبادت باشد می‌باشد این سجده‌ها و خصوص‌ها شرک باشد، و خداوند شرک را حکایت کرده و تقبیح ننموده، و یا دستور به شرک داده باشد، در حالی که شرک از نظر خدا ظلم عظیمی است که نه آن را می‌پذیرد، و نه به آن دستور می‌دهد.

و همچنین درخواست از غیرخدا به تنها ی شرک نمی‌باشد، زیرا قرآن از درخواست‌های فراوانی از غیرخدا حکایت می‌کند، مانند درخواست ذوالقرنین و کمک از مردم برای ساختن سد، و درخواست کمک جوان سبطی از موسی^{علیه السلام}^(۲) بلکه آن درخواستی رنگ شرک دارد که همراه با اعتقاد استقلال و اصالت درخواست شونده در تأثیر و برآوردن حوائج باشد.

ج) الوهیت بمعنی صرف قدرت برانجام کارهای خارق‌العاده نیست، و یا خلق و رزق و احیاء و اماته و شفا دادن، و دانستن غیب نیست، زیرا چنین کارهایی را قرآن کریم به غیر خدا نیز نسبت داده است مانند کار وزیر حضرت سلیمان، و خود حضرت سلیمان و همراه حضرت موسی و خود حضرت موسی، و حضرت ابراهیم و حضرت عیسی و حضرت یوسف که کارهای خارق‌العاده و تصرفاتی تکوینی و غیبی انجام دادند.^(۳)

و از طرفی این کارها در صورتی کارخایی است که با قدرت، و مشیت ذاتی، نه کسبی و عرضی انجام گیرد، طبعاً اگر کسی درباره شخصی یا شیئی غیر از خدا،

۱. مراجعه شود به ترتیب به این آیات: بقره: ۳۴؛ یوسف: ۱۰۰؛ اسراء: ۲۴؛ شعراء: ۲۱۵؛ مائدہ: ۵۴.

۲. مراجعه شود به آیه ۹۵ کهف و ۱۵ قصص.

۳. مراجعه شود به آیات: نمل: ۴۰؛ انبیاء: ۸۱؛ صاف: ۳۰؛ کهف از ۶۰ تا ۸۲؛ طه: ۱۷ تا ۲۳، و ۶۵ تا ۶۹؛ آل عمران: ۴۹؛ بقره: ۲۶۰؛ یوسف: ۹۳ تا ۹۶.

چنین تصوری کند او را شریک و شیوه و انباز خدای سبحان قرار داده است و در یک کلمه: الوهیت دایر مدار استقلال در مشیت و اصالت در ذات و قدرت است که مخصوص ذات حق می باشد، و هیچ کس غیر از او در ذات و عمل و قدرت و تأثیر، مستقل و اصیل و بی نیاز و غنی نیست، پس هرگاه کسی چنین خصوصیتی را برای غیر خدا قائل بشود مشرک می شود، چه از او کار خارق العاده بخواهد چه کارهای معمولی و متعارف و عادی.

* * *

د) مشرکین عصر رسالت و پیش از آن آن طور نبودند که وهابیون می گویند بلکه آنها:

۱ - در خالقیت موحد بودند.^(۱)

۲ - در الوهیت مشرک بودند.^(۲)

۳ - در ربوبیت مشرک بودند.^(۳)

۴ - در عبادت مشرک بودند.^(۴)

پس آنها بتان یا ملائکه یا بعضی از پیامبران و صالحان و یا بعضی از ستارگان را خدا و یا رب و مدبیر می دانستند، و یا عبادت و پرستش می کردند و درخواست ها و احترام ها و خصوصیات آنان همراه با این مطالب بوده است، پس تشییه احترام گذاری مسلمین و درخواست ها و ندای های آنان، با احترام و خضوع و درخواست مشرکین تشییه غلط یا مغالطه کاری، یا ناشی از غرض و سوء نیت، و خلاصه قیاس مع الفارق می باشد، زیرا مسلمانان هرگز پیامبر اکرم و امامان را خدا و رب و مستقل در تأثیر نمی دانند و آنها را عبادت نمی کنند، بلکه آنها را وسیله ای در درگاه احادیث قرار داده و از حضرت شان می خواهند تا برای آنان دعا کرده یا شفاعت نمایند، زیرا آنان - از نظر همه مسلمین - بندگان صالح و شایسته و عباد مقرب درگاه الهی هستند، و نزد خدا مقام محمود، و آبرو دارند، نه چیز دیگر.

۱. مراجعه شود به زخرف: ۹.

۲. مراجعه شود به ص: ۵.

۳. مراجعه شود به آل عمران: ۸۰.

۴. مراجعه شود به زمر: ۳.

ه) مرگ و زندگی هرگز ملاک توحید و شرک نیست، یعنی چنین نیست که کاری عادی مانند شفاعت یا خارق‌العاده مانند شفا دادن بطور اعجازآمیز، اگر از شخص زنده خواسته شود توحید است، و اگر از مرد خواسته شود شرک است، زیرا مرگ و زندگی ماهیت عمل را عوض نمی‌کند. یعنی اگر کاری از نظر ماهیت و حقیقت شرک باشد، یعنی مثلاً از خصوصیات کارهای خدایی که به آن اشاره شد برخوردار باشد، در این صورت، و حالت درخواست آن از غیر خدا حرام است. چه مرد بباشد چه زنده چه عاجز از انجام آن باشد چه قادر و توانا بر انجام آن. (صرف‌نظر از آن‌که آن بزرگواران از نظر ما زنده هستند نه مرده و نابود)

بنابراین طلب شفا، شفاعت و کارهای خارق‌العاده (نه با اعتقاد الوهیت یا ربوبیت یا اعتقاد به اصالت و استقلال) از پیامبر و امام چه در حیات، و چه در ممات جایز است. آری، در صورت فرض مرد بودن پیامبر و امام، حداکثر ممکن است گفته شود که این چنین درخواست‌ها مفید نیست، نه اینکه شرک است، درحالی که پیامبر و ائمه علیهم السلام با دلایل فراوان و بنابر اجماع اهل سنت و شیعه زنده هستند و هم صدای ما را می‌شنوند، و هم ما را می‌بینند، هم برکارهای ما شاهد و ناظر هستند.^(۱)

بنابراین استدلال به آیه:

﴿إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى﴾.^(۲)

«البته تو مردگان را شنوا نمی‌گردانی».

﴿وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مِّنْ فِي الْقُبُوْرِ﴾.^(۳) باطل است، زیرا مراد این است که هدایت شامل مردگان نمی‌شود یا دلمrede گان هدایت نمی‌شوند یا بدن‌های بی‌جان پوسیده در قبرها نمی‌شنوند. (گرچه با ارواح‌شان می‌شود سخن گفت).

۱. رجوع شود به آیه ۱۴۳ بقره، ۱۰۵ توبه و آیات راجع به شهداء.

۲. نمل: ۸۰ . ۳. فاطر: ۲۲ .

و این با مسئله پیامبر و امامان و ثانیاً ما ارواح جاویدان و آگاه آن عزیزان را مورد خطاب قرار می‌دهیم.^(۱)

حیات جاودانه و حقیقی ارواح انبیاء و ائمه و شهداء مورد تصریح قرآن کریم و ارتباط آنان از آن عالم با این عالم مورد تأیید آیات و روایات و اجماع تمامی مسلمین است.

توسلات مسلمین و خطاب‌های فراوان آنان در قالب نثر و نظم، و دعا و زیارت که زندگی و کتاب‌های مسلمین سرشار از آن است بهترین گواه این معنی است، و منکر آن یا جاهم و یا مغرض است و مخالف با آن مخالف با اعتقاد و سیره مسلمین در طول چهارده قرن اسلام است. (مراجعة شود به کتاب الروح تألیف ابن القیم که خود از مؤید ابن تیمیه پایه‌گذار اصلی مکتب وهابیت است و کتاب حیاة الانبیاء تألیف امام اشعری بیانگذار مکتب اشعری)

و) بدعت صرف هر امر تازه و جدیدی نیست که وهابیون تصور می‌کنند، و همچنین هر امری نیست که سلف صالح (به تعبیر وهابیون) انجام نداده‌اند. زیرا بسیاری از امور زندگی و روزمره مسلمین در زمینه خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها و عادات و برخوردهای اجتماعی و نحوه اداره و تدبیر امور شهرداری و صنعت و خانه‌سازی و سفر و ارتباطات، جدید و نو و تازه و ابتکاری هستند، و در زمان سلف و صحابه نبوده است، مع ذلک هیچ یک از علمای مسلمین آن را تحریم نمی‌کنند، و خود وهابی‌ها نیز اعتراضی بر آن ندارند (گرچه در آغاز پیدایش تلگراف آن را تحریم کردند و بدعت خواندند و بعدها از این فتوای مسخره دست برداشتند)!!

بلکه بدعت وارد کردن چیزی در دین به ادعای اینکه خدا و پیامبر آن را - به‌طور کلی یا جزئی و مشخص - گفته‌اند، در حالی که دروغ باشد، و ذکری از آن نه در کتاب خدا نه سنت رسول الله ﷺ نه به‌طور قانون جزئی و ثابت و مشخص، و نه بطور قانون کلی، و ضابطه‌عام

۱. رجوع شود به سنن ابی داود / کتاب جنازه.

همانند آیات:

﴿وَأَعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾.^(۱)

﴿وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبَرِّ﴾.^(۲)

﴿وَلَا عَلَى ... حِرْجٍ﴾.^(۳)

همچنین در تعبیر رسول خدا: لا ضرر ولا ضرار في الإسلام و نظائر آن نیامده باشد.

پس اگر امری جدید و ابتکاری که یکی از ضوابط کلی کتاب و سنت بر آن منطبق می‌شود مانند (مودة فی القربی^(۴) یا تعظیم شاعری با اهتمام به قرآن) در جامعه اسلامی مورد استفاده قرار گرفت نه تنها بدعت محسوب نمی‌شود، بلکه یک عمل مشروع است.

بنابراین بنای قبور و تکریم ائمه و صالحین، و جشن‌گرftن در تولدات‌های آنان، و عزاداری در ماتم آنان یا چاپ قرآن به شکل‌های زیبا، یا ایجاد مسابقات بین‌المللی یا منطقه‌ای یا کشوری قرآن به شیوه‌ای که امروز در جهان اسلام حتی عربستان صورت می‌گیرد بدعت محسوب نمی‌شود، چون همگی از مصاديق تعظیم شاعری، مودت قربی، و اهتمام به قرآن است، گرچه بین شیوه در زمان پیامبر و اصحاب نبوده است.

و اما اینکه می‌گویند آنچه در زمان سلف نبوده است بدعت است. این کلام نیز صحیح نیست زیرا:

اولاً: ما فقط موظفیم به کتاب خدا و سنت صحیح پیامبر خدا، و سخنان اهل‌بیت پیامبر ﷺ عمل کنیم نه چیز دیگر، بنابراین سلف برای ما حجت ندارند.

ثانیاً: مراد از سلف کیانند. آیا اصحاب پیامبر یا تابعین و تابعین تابعین، یا پیشوایان مذاهب اربعه، و نوسندهای صحاح می‌باشند؟؟

به هر حال هیچ‌کدام از آنان برای ما حجت نیستند، زیرا آنها با هم اختلاف کردند، و منازعه و جنگ نمودند و در صورتی که حجت باشند نمی‌دانیم به عمل کدام یک از آنان

۱. انفال: ۶۰.

۲. مائده: ۲.

۳. آیات نور: ۶۱؛ فتح: ۱۷.

۴. سوری: ۲۳.

اقتدا کنیم، گذشته از اینکه روایاتی که در مدح آنان یا وجوه اقتدا، و تأسی به آنها آمده است از نظر سند ضعیف و از نظر متن مضطرب، و متفاوت بلکه متعارض، و متناقض می‌باشد، و تنها اهل بیت پیامبر به موجب آیه مودت^(۱) و تطهیر^(۲) و «کونوا مع الصادقین»،^(۳) و ابرار^(۴) و مباهله،^(۵) و به مقتضای حدیث ثقلین، و «الائمه اثنا عشر»، مرجع علمی و فقهی و فکری و فرهنگی مسلمین هستند، بویژه که آنها احادیث پیامبر را برای ما می‌گویند.

نظریه عدالت صحابه با دلایل تاریخی و روایی بلکه قرآنی که صحابه رسول اکرم ﷺ را به دو دسته خوب و بد، مؤمن و فاسق، مخلص و منافق تقسیم می‌کند، مخدوش بلکه باطل است، مگر عده‌ای از صحاب که مورد احترام و وثوق جمیع مسلمین می‌باشد، که در عین حال قول و فعل شان فی حد نفسه حجت نیست، بلکه فقط در صورتی حجت است که حاکی از قول و فعل و سیره معلوم پیامبر اکرم و ائمه هداه باشد.
بنابراین سلف جزو ادله احکام نیستند.

خلاصه مطالب

- ۱ - توحید منحصر دو قسم نیست، بلکه نه قسم است.
- ۲ - مشرکین دوران پیامبر در ربویت موحد نبودند، بلکه فقط در خالقیت موحد بودند و در الوهیت و ربویت و عبادت مشرک بودند.
- ۳ - مشابهت ظاهری عمل مسلمین با عمل مشرکین بدون توجه به نیت‌ها و ضمائم دیگر کافی برای سرایت حکم شرک به عمل مسلمین نیست.
- ۴ - بدعت آن است که کاری ریشه در کتاب و سنت نداشته باشد، ولی اگر حتی یکی از ضوابط کتاب و سنت بر آن منطبق شود نه تنها بدعت شمرده نمی‌شود، بلکه عملی مشروع می‌باشد.

۱. شوری: ۲۳.
۲. احزاب: ۳۳.
۳. توبه: ۱۱۹.
۴. آل عمران: ۱۹۳.
۵. آل عمران: ۶۱.

۴ - ساختن بارگاه بر قبور

وهایيون ساختن قبه و بارگاه، روی قبر ائمه را به دلایل زیر حرام و غیر مشروع می‌دانند:

۱ - این که شرک است، چون موجب تعظیم می‌گردد.

۲ - این که بدعت است، چون در زمان سلف نبوده است.

۳ - به خاطر روایتی که از ابوالهیاج اسدی آمده است.

دلیل اول با بیانی که از شرک داشتیم و دلیل دوم آنها نیز تعریفی که از بدعت داشتیم باطل است، زیرا پرداختن به مرقد امام و احترام به آرامگاه او یکی از مصاديق مودت قربی، و تعظیم شاعر است.

دلیل سوم آنها که روایتی از صحیح مسلم در کتاب جنائز است و ترمذی و نسائی و ابوداود در همان باب، و مسند احمد در جلد های متعدد آورده اند از سه نظر مخدوش است.^(۱)

۱ - متون و صورت های این حدیث مختلف است و نشان می‌دهد که کم و زیاد و یا نقل به معنی شده است.

۲ - راویان آن حدیث همگی از نظر علمای رجال اهل سنت مانند ذهبی در کتاب میزان الاعتدال و ابن حجر در کتاب تهذیب التهذیب مورد مذمت و طعن قرار گرفته اند، گرچه اندکی نیز مدح شده اند و در این حالت قبح بر مدح مقدم است و روایت ضعیف.

۳ - روایت مزبور می‌گوید: ابوالهیاج گوید علی^{علیہ السلام} مرا فرستاد تا قبرهای مشرف را تسویه کنم: «و لا قبراً مشرفاً الا سویته» در این عبارت سه مطلب باید مورد بررسی قرار گیرد.

۱ . «حدثنا وكيع حدثنا سفيان عن حبيب عن أبي وائل عن أبي الهياج الأسدى قال قال لى على أبعثك على ما بعثنى عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم أن لا تدع تمثلاً الا طمسه ولا قبراً مشرفاً الا سويته». حدیث رقم: ۷۰۳

«تخریج الحديث: آخرجه مسلم فی الجنائز ۱۶۰۹، آخرجه الترمذی فی الجنائز ۹۷۰، آخرجه الناسی فی الجنائز ۲۰۰۴، آخرجه أبوداود فی الجنائز ۲۸۰۱». ۲۸۰۱

اطراف الحديث: مسند العشرة المبشرین بالجنۃ ۸۴۷، ۶۴۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۰۱۲، ۶۲۲، ۸۳۹. ۱۱۷۵، ۱۲۱۷.

اول: در صورت صحت و صدور این حدیث باید گفت این حدیث ناظر به خود قبر است، نه به قبه و بارگاه و بنای روی قبر، پس چرا وهابیون هم قبر را خراب کردند، هم قبه و بارگاه را؟

دوم: مشرف‌آکه از ماده (شرف) گرفته شده است در لغت عرب دو معنی دارد:
یکی مطلق ارتفاع و بلندی.
دیگر کوهان شتر (سنام بعیر).

و چون لفظی دو معنی دارد باید با قرینه حاليه و مقالیه و مقامیه لفظ را به یکی از دو معنی تفسیر کنیم و از آنجاکه تمام فقهای اهل سنت بلندی قبر را به اندازه یک وجب از زمین مستحب می‌دانند و از طرفی اختلاف می‌کنند که آیا قبر به صورت مسطح بهتر است یا به شکل کوهانی، معلوم می‌گردد مراد امام (در صورت صحت و صدور این حدیث) این بوده است که قبرهای کوهانی تسطیح شود نه این‌که قبر را با زمین یکسان و هم سطح کند ولذا بسیاری از فقهای اهل سنت می‌گویند بهتر است قبر بصورت کوهانی نباشد. «التسطیح افضل من التنسییم» یعنی بهتر است مانند سنام (کوهان) شتر نباشد.

سوم: (سویته) که در متن حدیث است در قرآن کریم به دو صورت وارد شده است:
یکی: (سوی) با یک مفعول «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَحْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»^(۱) و معنی آن این است که او را بدون اعوجاج آفریدیم.
دومی: (سوی) با دو مفعول «إِذْ نُسَوِّيْكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ»^(۲) مفعول اول ضمیر است و مفعول دوم برب العالمین است، و معنی آن این است که شما را با خدا یکسان قرار دادیم.
(این سخن سخن اهل جهنم است به شیاطین و بتان)

و چون در حدیث موجود (سویته) با یک مفعول آمده است معنیش این است که زیادی قبر را (که همان حالت کوهانی او است) خراب کن و از بین بیر، تا یکنواخت و مسطح شود، نه این‌که با زمین یکسان کن، زیرا در عبارت نیامده است «سویته بالارض». و به عبارت دقیق‌تر قبر با چیزی مقایسه و لحاظ نشده است، بلکه فی نفسه لحاظ شده

است، یعنی قبر باید زوائد و برآمدگی‌هایی نداشته باشد و مسطح باشد، بهدلیل این‌که هیچ‌یک از علمای اهل سنت نگفته‌اند که قبر باید با زمین همسطح و مساوی باشد آنسان‌که و هایيون معتقد‌ند. بلکه گفته‌اند مستحب است باندازه یک وجب از زمین بلندتر باشد.^(۱)

و بر فرض که این حدیث (در صورت صحت و صدور) در مورد سایر قبور جاری و صحیح باشد، در مورد قبر ائمه هداة سلام الله علیهم بهدلایل فراوانی جاری و صادق نیست زیرا آنان در حال حیات و پس از آن، شعائر و نشانه‌های خدا می‌باشند که می‌باید خانه‌ها و مراقدشان مورد اهتمام و احترام مسلمانان قرار گیرد و حتی در صورتی که این حدیث صحیح باشد فقط می‌تواند کراحت بناء قبور را برساند، نه حرمت، که این کراحت نیز با دلایلی در مورد اهل بیت پیامبر گرامی اسلام قابل تغییر است.

ممکن است و هایيون بگویند: بقیع زمین موقوفه برای اموات مسلمین است و چون حرم و بارگاه تصرف زایدی است لذا باید آن را از بین برد.

در جواب باید گفت: وقیت بقیع هرگز ثابت نیست. و انگهی محل دفن ائمه علیهم السلام خانه‌ای از خانه‌های بنی‌هاشم و ملک آنها بوده که جزو بقیع یا در کنار بقیع قرار داشته و تصرف در اموال عامه مسلمین نشده است.

از همه این‌ها گذشته در طول قرون متعدد اسلامی هیچ‌کس چنین سخنی را نگفته و مراقد و مقابر اهل بیت و امامان معصوم چهارگانه (امام حسن و امام سجاد و امام باقر و امام صادق علیهم السلام) هماره مورد توجه و زیارت و اهتمام مسلمین اعم از فقهاء و بزرگان و عامه مردم بوده است.

و اما اینکه اقامه و بنای بارگاه روی قبر در زمان صحابه و سلف انجام نشده است، به دو دلیل مردود است:

یکی. هنگامی که زینب بنت جحش همسر گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت، پس از نماز و دفن، خلیفه دوم دستور داد تا خیمه‌ای روی قبر او زدند تا بستگان او بتوانند در سایه آن قبر بانوی بزرگوار را زیارت کنند.^(۲)

۱. به کتاب الفقه علی المذاهب الاربعه جزیوی رجوع شود.

۲. ر.ک: انساب الاشراف.

دوم. هنگامی که فلسطین - در زمان خلیفه دوم فتح شد - مراقد و مقابر و قبه و بارگاه‌های زیادی برای انبیاء و اولیاء آنجا بود، ولی خلیفه دوم هیچ‌گونه تعرضی به آنها نکرد، بلکه خدمه و متولیان آن بارگاه‌ها را تأیید نمود و آن مراقد و حرم‌ها و مزارها مانند مرقد حضرت ابراهیم خلیل (در شهر الخلیل) تا به امروز باقی و سرپا هستند و در طول تاریخ ترمیم‌هایی برای حفاظت از آنها صورت گرفته.^(۱)

و بارزترین دلیل بر جواز آن، قبر رسول اکرم ﷺ است که مورد احترام مسلمین از صدر اسلام تا به امروز بوده و می‌باشد، و حتی مسلمانان به آن تبرک می‌جویند، و در کنار آن نماز می‌خوانند، در حالی که در میان آنها صدھا عالم و فقیه از مذاهب گوناگون اسلامی اعم از شیعه و سنی می‌باشد.

بنابراین بنای قبور، یا بنای قبه و بارگاه نه شرک است و نه بدعت و نه حرام، به ویژه که خداوند در قرآن کریم ساختن مسجد را روی اجساد بی جان و مطهر اصحاب کهف توسط مؤمنین جهت نماز و تبرک به آنها مطرح نموده و نه تنها آن را تقبیح نکرده، بلکه آن را به عنوان یک عمل خوب مؤمنان آن دوران قلمداد می‌کند.

۵ - سفر به قصد زیارت قبر پیامبر و امامان

وهایيون برای تحريم سفر به قصد زیارت قبر پیامبر اکرم ﷺ به حدیث ابی هریره متمسک شده‌اند که از پیامبر روایت کرده است که فرمود: بار سفر نباید بست مگر برای سه مسجد، یکی مسجدالحرام و دومی مسجدالنبي و دیگری مسجدالاقصی.^(۲)

۱ . رجوع شود به رحله این خلدون و ابن بطوطه و تقسیم الملان مقریزی و دایرة المعارف اسلامی و رحله ابن جیبر.

۲ . «حدثنا حفص بن عمر حدثنا شعبه قال أخبرني عبد الملك بن عمر عن قرعه قال سمعت أبا سعيد رضي الله عنه أربعًا قال سمعت من النبي صلى الله عليه وسلم و كان غرما مع النبي صلى الله عليه وسلم ثم عشرة غزوه حدثنا علي حدثنا سفيان عن سعيد عن أبي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لاشد الرجال الا ثلاثة مساجد: المسجدالحرام و مسجدالرسول صلى الله عليه وسلم و المسجدالاقصى».

صحيح بخاری / حدیث ۱۱۱۵: «أخرج جماعة مسلم في صلاة المسافرين و قصرها، ۱۳۶۸، الصيام، ۹۲۲، الحج، ۲۲۸۴، ۲۲۸۵، أخرجه النسائي في المواقف، ۵۶۴، ۵۶۳، أخرجه ابن ماجة في، ۱۲۳۹، ۱۴۰۰، ۱۷۱۱، أخرجه احمد في باقي مسندي المكثرين، ۱۰۵۹۹، ۱۰۹۲۱، ۱۰۹۸۱، ۱۱۰۶۰، ۱۱۱۶۳، ۱۱۲۰۰، ۱۱۲۵۳، ۱۱۳۰۹، ۱۱۴۶۴، أخرجه الدارمي في الصوم ۱۶۸۸».

اطراف الحديث: مواقيت الصلاة ۵۵۱، الجمعة ۱۱۲۲، الحج ۱۷۳۱، الصوم ۱۸۵۸ من البخاري نفسه.

بنابراین نباید بار سفر را برای زیارت قبر پیامبر و امام بست، زیرا در این حدیث از آن نهی شده است.

این حدیث بصورت دیگری نیز آمده که در آن ادوات حصر وجود ندارد^(۱) و بر حرمت سفر به قصد زیارت قبر پیامبر و امام دلالت نمی‌کند، زیرا مستثنی منه در جمله: لا تشدّ الرحال الا الى ثلاثة مساجد يا مكان و يا مسجد است.

پس اگر مستثنی منه لفظ مکان باشد، معنی آن است که به هیچ مکانی چه برای سیاحت چه برای تجارت و چه برای تحصیل نباید رفت، مگر برای نماز و زیارت این سه مسجد، در حالی که این مطلب خلاف آیات قرآن است که دستور به سیر و سیاحت می‌کند، و از طرفی هیچ یک از فقهاء و علماء اسلام آن را قبول ندارند.

واگر مستثنی منه لفظ مسجد باشد این مطلب نیز قابل قبول نیست که برای هیچ مسجدی بجز این سه مسجد نمی‌شود سفر کرد، و سفر برای زیارت و نماز در غیر این سه مسجد حرام است، زیرا در روایات آمده است که پیامبر ﷺ گاه‌گاهی آهنگ مسجد قبا را که خارج مدینه بود، می‌نمود و برای نماز در آن مسجد سفر می‌کرد، چه سواره چه پیاده.^(۲)

به همین جهت ابن تیمیه گفته است: «مستحب است برای کسی که در مدینه است، به مسجد قبابرود» ویدین طریق خواسته تناقض بین حدیث مورد بحث و رفتن پیامبر به قبا را حل نماید. خلاصه این حدیث می‌خواهد بگوید تمام مساجد به جز این سه مسجد از نظر فضیلت یکسانند و چنانچه کسی بخواهد رنج سفر را برای نماز در مسجدی متحمل شود، برای نماز در این مسجد چنین کند. پس حدیث ارتباطی با قصد سفر به نیت زیارت قبور ندارد.

۶ - توسل به پیامبر و امام پس از ارتحال

۱ . صحیح مسلم، حدیث: «حدثني عمرو الناقد و زهير بن حرب جمیعاً عن ابن عيينه قال عمرو حدثنا سفيان عن الزهرى عن سعيد عن أبي هريرة يبلغ به النبي صلی الله عليه وسلم لا تشد الرحال الا الى ثلاثة مساجد هذا و المسجد الحرام و المسجد الاقصى و حدثنا أبو بكر بن أبي شيبة حدثنا عبد الأعلى عن معمر عن الزهرى بهذا الاسناد غير أنه قال تشد الرحال الى ثلاثة مساجد».

«أخرج البخاري في الجمعة، ۱۱۱۵، أخرج البخاري في المساجد، ۶۹۳، أخرج البخاري في المناسك، ۱۷۳۸، أخرج البخاري في إقامه الصلاة و السنن فيها، ۱۳۹۹، أخرج البخاري في حمد، ۶۸۹۳، ۶۹۵۱، ۷۴۱۰، ۱۰۱۰۳، أخرجه الدارمي في الصلاة، ۱۳۸۵». اطراف الحديث: الحج ۲۴۷۶ صحیح مسلم.

۲ . مراجعه شود به صحیح مسلم و بخاری. شد الرحال: السفر بنیه تعظیم مسجد مخصوص.

وهاییون معتقدند که توسل در پیشگاه حق تعالی به پیامبر اکرم ﷺ و جاه و مقام و حق و منزلت آن حضرت بهویژه پس از ارتحال ایشان بهدلیل شرک بودن و شیبیه بودن به عمل مشرکان که بت‌ها را واسطه قرار می‌دادند، حرام است و تنها توسل به دعای آن حضرت جائز است، یعنی نمی‌توان ذات و یا جاه و مقام او را نزد خدا به عنوان وسیله برد.

این سخن نیز بی‌پایه و باطل است زیرا:

اولاً: مرگ و زندگی همان طوری که قبل‌گفته شد ملاک توحید و شرک نیست.

ثانیاً: مشابهت ظاهری بین توسلات مشرکین و مسلمین موجب سراحت حکم شرک به آن عمل مسلمین نمی‌شود، زیرا چنان‌که گفته شد این دو کار جوهرآ و حقیقتاً با هم اخلاف دارند.

ثالثاً: قرآن کریم خود ما را به داشتن وسیله در کنار عمل صالح تشویق نموده است آنجاکه می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾.^(۱)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید و وسیله‌ای برای تقرب به او بجویید و در راه خدا جهاد کنید باشد که رستگار شوید».

و نیز فرموده:

﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَابًا رَّحِيمًا﴾.^(۲)

«و اگر این مخالفان (و گنهکاران) هنگامی که به خود ستم می‌کردند و فرمان‌های خدا را زیر پا می‌گذارند) به نزد تو می‌آمدند و از خدا طلب آمرزش می‌کردند و پیامبر هم برای آنها استغفار می‌کرد، خدا را توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتد».

و از طرفی پیامبر به اشخاصی تعلیم نمود که چگونه به هنگام گرفتاری‌ها به او متول

شوند، از قبیل آن نایسناپی که پیامبر اکرم ﷺ برای بینا شدن به او تعلیم فرمود تا این دعا را بخواند:

«خداوندا من متول می‌شوم - در درگاهت - به پیامبرت
محمد...».^(۱)

ضمّناً در صحيح بخاري آمده است که عمر بن الخطاب به عمومي پیامبر ﷺ يعني عباس توسل جست و از حق تعالی طلب باران کرد و در دعای خود گفت خدايا ما در اين گرفتاري ها به رسول خدا متول می شدیم و اینک به عمومي پیامبرت متول می شویم.^(۲) و چون پیامبر ﷺ به اعتراف تمام مسلمانان زنده هستند و شاهد و ناظر اعمال ما هستند. و سخن ما را می شوند، قهرآ توسل بايشان در حال ممات (که منافات با جاودانگی روح و آگاهی او از اين عالم ندارد) بسان توسل به ايشان در حال حیات جایز و بی اشکال است. مسلمانان اعم از علماء و افراد عادی همین معنا را از آیات و احادیث پیامبر ﷺ فهمیدند و استفاده کردند.

ابن حجر هیشمی در الصواعق المحرقة از امام شافعی نقل می‌کند که چنین گفت:

١. سن الترمذی، ٤٥؛ الدعوات، حدیث ٣٥٠٢:

«حدثنا محمود بن غيلان حدثنا عثمان بن عمر حدثنا شعبه عن أبي جعفر عن عمارة بن خزيمه بن ثابت عن عثمان بن حنيف أن رجلاً ضرير البصر أتى النبي صلى الله عليه وسلم فقال: إدع الله أن يعافيني قال إن شئت دعوت و إن شئت صبرت فهو خير لك قال فادعه قال: فأمره أن يتوضأ فيحسن وضوه و يدعوه بهذا الدعاء: اللهم انى أسألك و أتووجه اليك بمنيك محمد نبى الرحمة انى توجّهت بك الى ربى فى حاجتى هذه لتقضى لي اللهم فشقّعه فى قال أبو عيسى، هذا حدیث حسن صحیح غریب لانعرف الا من هذا الوجه من حدیث أبي جعفر و هو الخطمي و عثمان ابن حنیف هو أخو سهل بن حنیف». «آخرجه ابن ماجه فى اقامه الصلاة و السننه فيها ١٣٧٥». ضرير: أعمى.

٢. صحيح البخاري، ٤٣؛ المساقب، حدیث ٣٤٣٤: «حدثنا الحسن بن محمد حدثنا محمد بن عبد الله الأنصاري حدثني أبي عبد الله بن المثنى عن ثمامه بن عبد الله ابن أنس عن أنس رضي الله عنه: أن عمر بن الخطاب كان إذا قحطوا استسقى بالعباس بن عبد المطلب فقال: اللهم انا كنا نتوسل اليك بنبينا صلى الله عليه وسلم فتسقينا و انا نتوسل اليك بعم نبينا فاسقنا قال: فيسقون».

صحيح بخاري، ١١؛ الجموعه حدیث ٩٥٤: «حدثنا الحسن بن محمد قال حدثنا محمد بن عبد الله الأنصاري قال حدثني أبي عبد الله بن المثنى عن ثمامه بن عبد الله بن أنس عن أنس بن مالك: أن عمر بن الخطاب رضي الله عنه كان إذا قحطوا استسقى بالعباس بن عبد المطلب فقال: اللهم انا كنا نتوسل اليك بنبينا فتسقينا و انا نتوسل اليك بعم نبينا فاسقنا. قال: فيسقون».

آل النبی ذریعتی
اعطی بهم یوم اللقاء

یعنی آل پیامبر وسیله من هستند، به برکت محبت و توسل به آنان فردای قیامت صحیفه عمل مرا به دست راستم می‌دهند.

۷- طلب شفاعت از پیامبر و امام بعد از وفات

گاهی وهایون اساس مشروعيت درخواست شفاعت از پیامبر ﷺ را با استدلال به آیه «فَمَا تَنْعَمُ مِنْ شَفَاعَةٍ الشَّافِعِينَ»^(۱) نفی می‌کنند، و ما هنگامی که داستان‌های طلب شفاعت از پیامبر ﷺ را توسط مسلمانان متذکر می‌شویم، آنان عقب‌نشینی می‌کنند و می‌گویند، استشفاع و طلب شفاعت از پیامبر در زمان حیات‌شان اشکالی ندارد، ولی بعد از ارتحال‌شان، شرک و بدعت است.

اما در زمینه استدلال آنان - برای نفی اصل شفاعت - با آیه مزبور و نظایر آن، باید گفت: در قرآن ۳۲ آیه در باره شفاعت مطرح آمده که بخشی از این آیات وقوع شفاعت را در حق برخی از افراد نفی کرده، ولی بخشی از آنها شفاعت را به‌طور مشروط اثبات می‌کنند. مانند:

﴿مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾.^(۲)

﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ أَرْتَضَى﴾.^(۳)

و اما مسئله مرگ و حیات درخواست شونده قبل‌گفته شد که هیچ ارتباطی به توحید و شرک ندار، و اگر عملی ذاتاً و جوهرآ شرک و حرام باشد، چه در حال حیات و چه در حال ممات حرام است، در حالی که شفاعت از پیامبر ﷺ در حال حیات‌شان نه تنها واقع شده، بلکه قرآن بر آن تشویق کرده است.

۸- طلب شفا و حوایج از پیامبر و امام

۱. مدثر: ۴۸.

۲. بقره: ۲۵۵.

۳. انبیاء: ۲۸.

وهاییون معتقدند که خلق و احیاء و اماته و شفا دادن و نظایر آن افعال خدایی هستند و درخواست این کارها از پیامبر و امام در حقیقت درخواست نمودن کار خدایی از غیرخدا است که شرک می‌باشد.

پاسخ این است که: این کارها صرفاً کار خدایی نیستند، زیرا قرآن کریم این کارها را به غیرخدا نیز نسبت داده است، مانند حضرت ابراهیم و آفریدن پرنده و حضرت عیسی و احیا و شفا دادن و از غیب خبر دادن و حضرت یوسف و شفا دادن چشم پدر و با پیراهن خود، و نسبت رویاندن گیاه به آب باران، و...^(۱).

آنچه این کارها را مخصوص خداوند می‌نماید، نحوه صدور این کارها است، پس اگر کسی این کارها را از انبیاء و امام بخواهد و اعتقاد او این باشد که آنها کارهای مزبور را با قدرت و مشیت ذاتی و بدون اجازه انجام می‌دهند، یقیناً مشرک شده است، چرا که این خصوصیت یعنی صدور این کار با قدرت و مشیت ذاتی، مخصوص خداوند یگانه است و تصور چنین خصوصیتی در مورد دیگران به معنی شریک نمودن آنان با خداوند است.

اما اگر کسی ما این اعمال را از انبیا و امامان با این اعتقاد از خدا که آنان بندگان مقرب درگاه خدا هستند و با رضایت و اذن و با قدرت مکتبه چنین کارهایی را انجام می‌دهند بخواهد، نه فقط کار و درخواست او رنگ شرک ندارد، بلکه عین توحید است، زیرا همه چیز و هم کس را محتاج و نیازمند به خدا دانسته است.

و این دیدگاه کجا و دیدگاه مشرکین عصر رسالت محمدی کجا؟ پس آیاتی که مشرکین را به خاطر درخواست کارهایی نظر آنچه که گذشت مذمت می‌کنند بر ما مسلمانان و درخواست‌های ما از انبیا و امامان هرگز منطبق نمی‌شود.

۹ - نذر برای غیر خدا

۱. رجوع شود به آیات: آل عمران: ۴۹؛ مائدہ: ۱۱۰ و آل عمران: ۴۹ و یوسف: ۹۳ تا ۹۶.

وهایيون معتقدند: چون نذر عبادت است و عبادت باید برای خداوند باشد،^(۱) بنابراین نذر کردن برای پیامبر و امام و امامزاده شرک محسوب می‌شود، و از طرفی نظری کار مشرکین زمان رسالت است.

جواب این‌که: درست است که اشخاص به هنگام نذر برای پیامبر و امام می‌گویند: «نذرت هذا للنبي او للامام». لام در این آیه همان لام نذر است، ولی (لام در للنبي) لام جهت و اهدای ثواب عمل است، یعنی ثواب این عمل برای پیامبر است. مانند «انما الصدقات للفقراء» یعنی مصرف صدقات و زکات فقرا هستند، و محل اهداء ثواب فلان نذر که اصلش به نام خدا و برای خدا است پیامبر و یا امام و یا امامزاده است.

در زمان پیامبر شخصی به نام سعد از پیامبر سؤال کرد: مادر من مرده است، اگر صدقه بدhem ثوابش به او می‌رسد؟

پیامبر فرمودند: آن مرد چاهی آب حفر نمود و استفاده از آن را در اختیار مسلمانان گذاشت و گفت: هذا لام سعد.^(۲) ثواب این برای ام سعد باشد.

و اما مشرکین همانطور که گفته شد نذر را به نام بتها و برای بت، و با اعتقاد به الوهیت و ربویت آنها انجام می‌دادند و یقیناً این شرک بوده و با عمل مسلمین از نظر حقیقت و جوهر و نیت فرق کامل دارد، و اگر نهی شده ناظر به عمل مشرکین است.

۱۰ - قسم به غیر خدا

وهایيون معتقدند که قسم باید به خدا باشد زیرا و از قسم خوردن به غیر خدا نهی شده است:

«لا تحلفوا بآبائكم و لا بالطواحيت».

«به پدرها و طاغوتها سوگند نخورید».

جواب: بی‌شک حصر قسم در خدا در زمینه منازعات و فصل خصومات در محکمه‌ها

۱. در قرآن آمده است: ﴿رَبُّ الَّذِينَ نَذَرُوا إِلَيْهِ مَا فِي بَطْنِهِ مَحْرُومٌ﴾. آل عمران: ۳۵.

۲. رجوع شود به فرقان القرآن، ص ۱۳۳.

است که باید از والله و بالله و تالله به عنوان قسم شرعی استفاده شود. اما اینکه در موارد دیگر نمی‌شود به غیر از خدا قسم خورد صحیح نیست، زیرا خداوند به انجیر و زیتون، ستارگان، روز و شب، صبح و عصر و حتی به جان پیامبر قسم خورده است مانند:

﴿وَالْتَّيْنِ وَالرَّيْثُونِ﴾.^(۱)

﴿وَالشَّمْسِ وَضُحَّاَهَا * وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا﴾.^(۲)

﴿وَالظُّرُورِ * وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ﴾.^(۳)

﴿وَالفَجْرِ * وَلَيَالٍ عَشْرٍ﴾.^(۴)

﴿لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكُرٍ تِهْمٌ يَعْمَهُونَ﴾.^(۵)

در آیه اخیر خداوند به جان حضرت رسول ﷺ قسم می‌خورد و اگر پیامبر از قسم خوردن به غیر خدا نهی فرموده است، بدان جهت بوده است که مسلمانان صدر اسلام به پدرانشان که غالباً در حال کفر و بت پرستی مرده بودند قسم یاد می‌کردند، و این نوعی احترام برای مشرکین به شمار می‌رفت. لذا حضرت فرمودند: «لَا تَحْلِفُوا بِآبائِكُمْ» و دلیل این معنی این است که حضرت در کنار آن فرمود: «وَ لَا بِالظُّواغِيْتِ» که مناسبت بین پدرهای مرده آنها و بت‌ها را روشن می‌کند، بنابراین قسم به رسول اکرم و امامان و کعبه و قرآن جایز اگرچه در مواردی مکروه است.

خلاصه بحث

بنای قبور انبیاء و ائمه و اهتمام به آنها و زیارت و آهنگ سفر برای دعا کردن در جوار آنها و طلب شفاعت و توسل به آن انسان‌های الهی با توجه به:

۱ - این‌که با اعتقاد بالوهیت و ربوبیت و استقلال در تأثیر که ملاک توحید و شرک

. ۱. تین: ۱ - ۲.

. ۲. شمس: ۱ - ۲.

. ۳. طور: ۱ - ۲.

. ۴. فجر: ۱ - ۲.

. ۵. حجر: ۷۲.

است همراه نیست و شرک نمی‌باشد.

۲ - این که چون مشابهت جوهری و حقیقی با عمل مشرکین ندارد، جایز و مشروع هستند.

۳ - این که از باب مودت قربی و تعظیم شعائر و توقیر و احترام به رسول اکرم و اهل بیت او است، مستحب مؤکد می‌باشد.

۴ - این که دارای ابعاد تربیتی و آثار معنوی و اخلاقی و انقلابی و اسلامی است، لازم و ضروری است.

۵ - اهتمام مسلمین در طول تاریخ به مراقد انبیا و ائمه علیهم السلام و تردد مداوم آنها به آن اماکن مقدس از طرفی و وحشت طواغیت و زورگویان و حاکمان جور اموی و عباسی از این مراکز دینی از طرف دیگر، گویای این حقیقت است.

۶ - حفاظت از آثار مادی و محسوس پیامبر مانند خانه و آرامگاه، حفاظت از اصل اسلام و دلایل عینی و اثباتی او است و علت نهی نبی اکرم علیه السلام از زیارت قبور در ابتدا این بوده است که مسلمانان صدر اسلام قبر پدرانشان را که اکثراً در حالت شرک و کفر مرده بودند، زیارت می‌کردند، پیامبر از این عمل نهی فرمودند، ولی پس از آنکه مسلمانان فاصله بین کفر و ایمان را دقیقاً درک کردند و فهمیدند باید با مشرک مرده کاملاً قطع رابطه کرد، حضرت فرمودند:

«لَقَدْ نَهَيْتُكُمْ عَنِ زِيَارَةِ الْقُبُورِ أَلَا فَزُورُوهَا فَإِنَّهَا تَذَكَّرُ بِالْآخِرَةِ
وَتَزَهَّدُ فِي الدُّنْيَا».

«مَنْ قَبَلَ شَمَاءِ رَا از زیارت قبرها نهی کردام، ولی حال قبرها را زیارت کنید، زیرا آنها شما را در دنیا زاهد و نسبت به آخرت متذکر می‌نماید».

و اما نهی زنان از زیارت قبور بدین طریق بوده است که حضرت رسول علیه السلام فرمود:

«لعن الله زورات القبور».

«خداؤند زنان بسیار زیارت‌کننده قبرها را لعنت کرده است».

و این نهی متوجه هر زنی که قبر را زیارت می‌کند نیست، بلکه به دلیل استفاده از صیغه مبالغه در حدیث (زوارات) و نه (زائرات) ناظر به زنانی است که این کار را به اندازه‌ای تکرار می‌کنند که به وظایف اجتماعی و خانوادگی آنها آسیب می‌رساند، زیرا عایشه می‌گوید:

«پیامبر کیفیت زیارت بقیع را به من تعلیم نمود».

از این حدیث جواز این عمل را برای زنان می‌فهمیم.

فلسفه اخلاق

استاد محسن غرویان

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

بحث را با روایتی که مرحوم شیخ انصاری «اعلی الله مقامه» در کتاب شریف مکاسب مطرح کرده‌اند آغاز می‌کنم ایشان در مسئله هجدهم از مسائلی که در مکاسب محمره نقل کرده‌اند، روایتی را در بحث کذب نقل کرده‌اند: روایت این است.

عن الصدق في كتاب الإخوان بسنده عن أبي الحسن الرضا ع :^۱

«إن الرجل ليصدق على أخيه فيصيبه عنت من صدقه فيكون كذاباً عند الله و إنَّ الرجل ليكذب على أخيه يريد به نفعه فيكون عند الله صادقاً». ^(۱)

«ولی گاهی فردی در مورد برادرش راست می‌گوید (این جا منظور

۱. این حدیث را مرحوم شیخ انصاری از وسائل، جلد هشتم، صفحه ۵۸۰ با ۱۴۱ من ابواب باب احکام العشره حدیث نقل فرموده است.

از آخیه صرفاً جنس مذکر نیست) ولی در اثر راست گفتن، رنج، مشقت یا ضرری متوجه او می‌شود، پس گویندهٔ خبر راست پیش خداوند بسیار دروغ‌گو است و گاهی انسانی نسبت به برادرش دروغ می‌گوید ولی مقصودش از دروغ این است که نفعی به دیگری برساند. چنین شخصی پیش خدا صادق است».

حالا چرا این حدیث را انتخاب کردم، چون این از مباحث فلسفه اخلاق است که آیا انسان می‌تواند به خاطر نفع به دیگری دروغ بگوید و اگر انسان راستی بگوید که به حال دیگری ضرری داشته باشد، آیا حسن است یا قبیح یکی از مسائل باب عقل عملی این است «الصدق حسن والکذب قبیح» اما این روایت می‌گوید گاهی انسان اگر راست بگوید، پیش خدا کذاب است و اگر دروغ بگوید، پیش خدا صادق است. این یکی از مباحث فلسفه است که باید بحث کنیم که آیا حکم «الصدق حسن والکذب قبیح» مطلق است یا نسبی است؟ بحث نسبیت و اطلاق در احکام اخلاقی همینجا است.

نکته دیگر این که علمای ما مباحث فلسفه اخلاق را هم در همین کتاب فقهی و اصولی که در حوزه است، دارند ولی ماکمتر توجه کردیم. باید اینها جمع آوری شود و کنار همدیگر گذاشته شود. هم در روایات، بحث فلسفه اخلاق است هم در کتاب‌های علمای بزرگ حوزه‌ی ما، مثل همین مکاسب که پراکنده است و باید جمع آوری و تدوین شود.

کارشناسی فلسفه اخلاق

فلسفه اخلاق امروزه یک از رشته‌های بسیار مورد توجه در مراکز علمی دنیا است در دانشگاه‌ها و آکادمی‌های عملی آمریکا و اروپا فلسفه اخلاق یک رشته بسیار جدی است و اصطلاحاً گفته می‌شود (کلمه لاتین Filasafeup گاهی هم Feup) حذف می‌شود و کلمه It tea به معنای اخلاق و فلسفه اخلاق می‌آید کسانی مثل ادوارد مور در این زمینه کتاب‌های عمیقی را نوشته‌اند که به فارسی هم ترجمه شده است این بحث‌ها در کتب اخلاقی

و فقهی ما به صورت پراکنده آمده است ولی به عنوان فلسفه اخلاق به صورت مدون در کتب علماء کمتر مورد بحث واقع شده است و پراکنده است و بحث فلسفه اخلاق یک بحث جدیدی است شاید بتوانیم بگوییم ده و دوازده سالی است بعد از انقلاب بحث فلسفه اخلاق در حوزه به صورت جدی مطرح شده و در مراکز تخصصی و علمی که الان طلاق تحصیل می‌کنند تدریس می‌شود والحمد لله بسیاری از فضلای خوب و زبان‌دانی که به زبان‌های انگلیسی، فرانسه و آلمانی آشنایی دارند، در حوزه الان‌کتاب‌های ترجمه شده و خودشان تدریس می‌کنند ولی بحث باید گسترش بیشتری پیدا کند.

شهید مطهری کتابی دارند به نام فلسفه اخلاق که سخنرانی‌ها و کنفرانس‌های ایشان در زمینه فلسفه اخلاق بوده است. برخی از مباحث فلسفه اخلاق را مطرح کردند و اساتید دیگری هم هستند که در این زمینه وارد شده‌اند و کتاب‌هایی نوشته‌اند.

به‌هر حال این یکی از مباحث زنده مراکز علمی است و ما هم باید به این رشته از دانش و معرفت عنايت بیشتری داشته باشیم. دو تا جزو مختصر که بنده برای بعضی مراکز تهیه کرده‌ام یکی فلسفه اخلاقی و دیگری فلسفه اخلاق از دیدگاه اسلام که بیشتر به مکاتب اخلاقی و فیلسوفان غربی پرداخته و که آنها را نقد و بررسی کرده است اکنون نیز مطالب گزینشی که به نظرم لازم است در این کلاس فلسفه اخلاق مطرح می‌کنم.

چرایی در اخلاق

نکته دیگر این که فلسفه اخلاق چه فایده‌ای دارد؟ چه ضرورتی دارد؟ آیا این مبحث کاربردی است یا نه؟ بسیاری از سؤالاتی که الان دانشجویان در دانشگاه‌ها می‌پرسند صبغه فلسفه دارد یعنی سخن از چرایی است چگونگی را بلدند ولی چرایی را بلد نیستند سؤال می‌کنند فلسفه حجاب چیست؟ یعنی چرا زن باید حجاب داشته باشد. چگونگی را می‌دانند اما چرایی‌ها را طالبد این چرایی‌های که در اخلاق هست و باید آنها را بلدانند، طالبد سؤال می‌کنند همه به نظر من علت‌ش این است که یک موج جهانی همه جهان را تحت

تأثیر قرار داده که نسل جوان، نسل تحصیل کرده دنبال این چرایی‌ها زیاد می‌روند به خاطر تنوع مکاتب فلسفی و اندیشه‌های زیادی که در دنیا پیدا شده و این جوان‌ها مواجه هستند خود به خود ذهن‌شان به این چرایی‌ها می‌رود و از ما به عنوان عالم دینی سؤال می‌کنند که جواب این چراها را باید ما به آنها بدهیم یک حوزه‌گسترده از این چرایی‌ها همین حوزه اخلاقیات است. چرا مثلاً نظام جمهوری اسلامی بالباس آستین کوتاه مخالفت می‌کند این باید توضیح داده شود که مرد مثلاً می‌تواند لباس آستین کوتاه پوشد یا نمی‌تواند چرا؟ یا مثلاً چرا شما در تابستان نمی‌گذارید آزاد لباس پوشند حد آزادی چقدر است انسان باید در این دنیا آزاد باشد. باید تحلیل عقلانی ارائه بکنیم خوب همین‌ها می‌شود فلسفه اخلاق.

مفهوم‌شناسی

ما یک اصطلاح علم اخلاق داریم یک اصطلاح فلسفه اخلاق داریم و یک اصطلاح فلسفه علم اخلاق این سه اصطلاح با یکدیگر تفاوت دارند. به صورت مختصر این سه اصطلاح را توضیح می‌دهیم:

۱ - علم اخلاق: علم اخلاق در حقیقت علم به رذائل و فضائل است و طریقه به دست آوردن فضائل و دفع و رفع رذائل. در کتاب‌های اخلاق، علما می‌گویند لیست فضائل این‌هاست و لیست رذائل اخلاقی این‌هاست باید متخلق به این فضائل شد و رذائل را باید از خود دور نمود. مجموعه اخلاق همین است.

۲ - فلسفه علم اخلاق: فلسفه علم اخلاق از تاریخچه اخلاق، متاد اخلاق بحث می‌کند که آیا متداش عقلی است، نقلی است، تجربی است چون متدد علوم با یکدیگر متفاوت است، موضوع اخلاق چیست؟ هر علمی موضوعی دارد مرحوم آخوند در جلد اول کفایه می‌فرماید: «موضوع کل علم هو ما یبحث عن عوارضه الذاتیه» این را ما باید در فلسفه علم اخلاق روشن کنیم جایگاه علم اخلاق در طبقه‌بندی علوم در کدام طبقه قرار می‌گیرد؟ فائدہ علم اخلاق چیست؟ و به طور خلاصه رئوس ثمانیه علم اخلاق را فلسفه علم اخلاق

می‌گویند این مخصوص علم اخلاق نیست امروزه می‌گویند فلسفه علم ریاضی فلسفه علم فیزیک و... هر علمی شناسنامه‌ای دارد مثل هر انسانی که شناسنامه دارد. شناسنامه هر علمی را امروز می‌گویند فلسفه آن علم.

۳- فلسفه اخلاق: فلسفه اخلاق بحث از مبادی تصوریه و تصدیقیه اخلاق را مطرح می‌کند مبادی تصوریه و تصدیقیه به چه معنا است؟ یک سری مطالب کلیدی که امروز می‌گویند کلید واژه در اخلاق از اول تا انتهاء مطرح می‌شود مثلاً در علم اخلاق می‌گویند انسان باید به سعادت برسد. سعادت خودش چه کلمه‌ای است چه واژه‌ای است و چه معنا و مفهومی دارد؟ سعادت چیست؟ باید مفهوم سعادت شکافته شود باز شود یا مثلاً شما اگر از اول تا آخر کتاب‌های اخلاقی را ملاحظه کنید حول و حوش کلمه کمال دور می‌زنند و مثلاً می‌گویند انسان باید به کمال برسد انسان باید کامل شود. کمال یعنی چه؟ کمالی که در مورد انسان مطرح می‌شود با کمال‌گل، یا کمال درخت، حیوان، نباتات چه تفاوتی دارد؟ چند معنا ما برای کمال داریم این باید تبیین شود و همه انواع و اقسام کمال بحث شود بعد بگوییم از بین ده تا معنایی که کمال دارد آن که در اخلاق مورد نظر است مثلاً معنای پنجم است واژه‌ی دیگر شما در اخلاق مثلاً از واژه بایسته و شایسته زیاد استفاده می‌کنند. می‌گویید انسان شایسته است که چنین باشد؛ راستگو باشد این بایستگی و شایستگی یعنی چه؟ بایستگی از باید است، باید یعنی ضرورت دارد. ضرورت چند قسم داریم در فلسفه می‌گویند ضرورت بالذات، ضرورت بالغیر، ضرورت بالقياس الى الغير. ضرورتی که در اخلاق مطرح می‌شود کدام یک از این هاست؟ ضرورت بالذات است؟ ضرورت بالغیر است؟ بالقياس الى الغير است؟ ما می‌گوییم انسان باید عادل باشد خوب این باید از کدام قسم بایدهاست؟ مثلاً می‌گوییم باید کلید را بزنیم تا لامپ روشن شود این باید رابطه علت و معلولی است در این جا می‌یک «باید» گذاشته‌ایم یعنی برای تحقق معلول که روشنایی لامپ است، تحقق علت ضرورت دارد این می‌شود ضرورت بالقياس الى الغير، آیا در اخلاق و رفتارهای که ما در اخلاق که ما آنها را به عنوان اخلاق شایسته و بایسته مطرح می‌کنیم، همین قسم

ضرورت است آن وقت علت و معلول در آن جا چه چیزی است؟ اگر ضرورت بالقياس الى الغیر مطرح است، علت کدام است، معلوم کدام است، رابطه علیت بین چه و کدام چیز برقرار است؟

حدیث معروف منقول از بخارا^(۱) که همه شنیده‌ایم؛ پیغمبر اکرم ﷺ فرمودند: «انما بعثت لاتم مکارم الأخلاق».

ما این تتمیم و اتمام را چگونه معنا کنیم؟ باب تفعیل است یکی از معانی این تتمیم همین فلسفه اخلاق است یعنی من مبوعث شده‌ام که تبیین کنم، توجیه کنم. تحلیل کنم و تحلیل کنم، یعنی اگر من یک نظام اخلاقی را ارائه می‌کنم تبیینش و تحلیلش را نیز می‌توانم ارائه کنم، چرایی‌ها را هم می‌توانم پاسخ دهم. تتمیم یک معنایش همین بیان چرایی‌ها است. یعنی از این حدیث هم فلسفه اخلاق استفاده می‌کنم. مبادی تصوری و تصدیقی که گفتم در فلسفه اخلاقی مطرح است از همین‌گونه مباحث است.

مبادی تصوریه

مبادی جمع مبدأ است تصور هم یعنی آن صورت علمیه که در آن ما حکمی نمی‌کنیم در واقع معنی و مفهوم یک واژه را بحث و تبیین کردن بدون این که حکمی در موردش بکنیم این همان بحث مبدأ تصوری است. کلید واژه‌های اخلاقی را مثل سعادت مثل کمال مثل ضرورت مثل باید و نبایدهای اخلاقی یا مفهوم الزام که ما در سراسر گزاره‌ها و احکام اخلاقی نوعی الزام می‌بینیم این منشأ الزام کجاست؟ مبدأ الزام کجاست؟ یعنی کسی که اخلاق را الزامی می‌کند کیست؟ ملزم در این بایدهای اخلاقی کیست؟ الزام از کجا بر می‌خizد؟ آیا این از ذات خود این مفاهیم نشأت می‌گیرد؟ این‌ها همان ممبادی تصوریه است.

مبادی تصدیقیه

اما مبادی تصدیقیه چیست؟ تصدیق یعنی تصور همراه با حکم؛ حالا حکم یا ایجابی است یا سلبی در اخلاق ما یک سری احکام ایجابی داریم یک سری احکام سلبی که این‌ها مبدأ اخلاقند مثلاً یکی از مبادی تصدیقیه علم اخلاق این است که انسان خواهان خیر است.

«انسان طالب خیر است». این یک گزاره است، یک جمله است دیگر تصور نیست مفهوم نیست یک تصدیق است. شما در واقع به عنوان مطلب مسلم می‌گیرید انسان طالب خیر است بعد می‌گویید بروید دنبال عفت چون عفت خیر است برو دنبال صداقت حالا بر عکس اگر گفت: کی گفته که انسان طالب خیر است؟ شما تمام این دستورات که به من می‌دهید مبتنی براین پیش فرض گرفتی که انسان طالب خیر است. انسان یک موجود شریر بالذات است خواهان خیر نیست، خواهان شر است اینها را بسیاری از نویسنده‌گان گفته‌اند و نوشته‌اند گاهی به صورت شبه در مقالات این‌ها را مطرح می‌کنند برخی از همین روشنفکرهای خودمان در مقالات شان نوشته‌اند که شما وقتی می‌خواهید انسان را بشناسید به تاریخ بشر نگاه کنید جنایت مثل آدمکشی و خیانت بیشتر از عدالت است پس آن که در تاریخ بیشتر خودش را نشان داده است، شر است نه خیر. بعد گفتند: کی می‌گویید که انسان فطرتاً خیر طلب است، طالب خیر است فطرت را باید در آینه تاریخ بینیم شما تاریخ انسان را ببینید بیشتر در تاریخ بشر قتل، آدمکشی و... بروز کرده پس فطرت انسان این است کی گفته انسان فطرتاً الهی است. انسان یک موجود شریر بالذات است. آیه قرآن در این جا زیر سؤال می‌رود:

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلّٰهِيْنِ حَيْفَاً فِطْرَةَ اللهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا
لَا تَتَدَبَّلْ لِخُلْقِ اللهِ ذَلِكَ الدِّيْنُ الْقَيْمُ﴾^(۱)

«پس روی خود را با گرايش تمام به حق، به سوی این دین کن، با همان سرشی که خدا مردم را بر آن سرشه است. آفرینش خدای تغییرناپذیر است. این است همان دین پایدار».

می‌گوید تاریخ که چیز دیگری را می‌گوید، این فطرت کجاست؟ این خودش یک سؤال فلسفه اخلاق است که آیا انسان ذاتاً شریر است یا این که ذاتاً طالب خیر است چطوری ما اثبات می‌کنیم بعضی از چیزهای را که ما معلوم و مفروض می‌گیریم برای نسل جوان جای سؤال دارد می‌گوید: این‌ها را برای من توضیح دهید این‌ها از مباحث فلسفه اخلاق یعنی اصول و پایه‌هایی که شما در اخلاق به عنوان امر مسلم فرض می‌کنید این در فلسفه اخلاق مورد سؤال است چرا و چگونه ثابت می‌کنید.

دسته‌بندی مکاتب اخلاقی

در این زمینه من اشاره بکنم به مکاتب مختلفی که وجود دارد در یک نگاه کلی و در یک دسته‌بندی کلان در این زمینه‌ها (مبادی تصدیقیه و تصویریه) مکاتب مختلفی امروز در دنیا هستند و این مکاتب هم امروز با این وسایل ارتباط جمعی براحتی و به سهولت در اختیار جوان‌های ماست یعنی این‌ها را مطالعه می‌کنند کتاب‌ها، مقالات، روزنامه‌ها و نشریات را می‌خوانند در این زمینه مکاتب اخلاقی به چند دسته تقسیم می‌شوند:

۱ - خاستگاه اعتباری

برخی از مکاتب می‌گویند اصلاً مباحث اخلاقی از سنخ مفاهیم علمی و فلسفی نیستند و حکایت از هیچ امر عینی واقعی نمی‌کنند. از نظر آنان مسائل اخلاقی اعتبار صرفند این‌ها به جعل جاعل و اعتبار معتبر و وضع واضح است همانطور که شما در عربی به یک شی می‌گویید «ماء» در فارسی می‌گویید «آب» و در انگلیسی می‌گویید «واتر» یک حقیقت است اما سه تا اسم دارد، مسائل اخلاقی هم صرفاً اعتباری است در یک جامعه‌ای می‌گویند حجاب چیز خوبی است در یک جامعه می‌گویند حجاب و عفت بد است و این‌ها صرف اعتبار است و هیچ واقعیتی وراء این نیست این‌ها اعتباریات محض است. هر جامعه هم برای خودش یک نوع اعتبار دارد یک نوع قرارداد دارد و هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند اعتباریات

و قراردهایش را بر جامعه‌ای دیگر تحمیل کند هر جامعه‌ای عقلایش می‌نشینند یک چیزهایی را اعتبار می‌کنند چطور شما مثلاً در ایران از سمت راست خیابان در هنگام رانندگی حرکت می‌کنید و فرمان ماشین تان سمت چپ ماشین تان است ولی در انگلستان درست برعکس است فرمان ماشین سمت راست و از سمت چپ خط حرکت می‌کنند حالا کدامش حق است؟ کدامش باطل؟ می‌گویند اصلاً حق و باطلی اینجا وجود ندارد دو اعتبار است هر اعتباری در آن جامعه جواب می‌دهد. پس در دیدگاه برخی از نظامهای اخلاقی و فلسفه‌های اخلاقی و فیلسوفان اخلاقیات اعتباریاتی بیش نیستند و این موج الآن در دانشگاه‌های ما و در نسل جوان ما فراوان است. می‌گویند این‌ها اعتباریات است.

۲ - خاستگاه واقعی (ماهی)

دسته دیگر مکاتب و نظریاتی هستند که برای احکام مفاهیم اخلاقی واقعیتی قائل هستند این باید ها و نباید ها این اعتباریات برخاسته و متنزع از یک واقعیاتی است مثلاً ما نمی‌توانیم اعتبار بکنیم و بگوییم آتش گرم می‌کند یا در یک جامعه‌ای دیگر اعتبار کنیم و بگوییم آتش سرد است اینجا دیگر اعتباری نیست شما در کجای دنیا می‌توانید اعتبار کنید و بگویید و ما می‌خواهیم اعتبار کنیم آتش، سرد کن. رابطه آتش و حرارت یک رابطه‌ای نیست که شما بتوانید با اعتبار معتبر و وضع واضح عوضش بکنید این‌ها حقایقی هستند که به دست ما قابل تغییر نیستند، رابطه علی و معلولی بین آتش و حرارت برقرار است و به دست ما عوض نمی‌شود اما خود این گروه دوم دو دسته‌اند: یک دسته آراء مکاتبی هستند که برای اخلاق منشأ اعتبار حقیقتی قائلند یعنی می‌گویند اخلاقیات انتشاریات صرف نیست ولی منشأش را طبیعت می‌دانند.

توضیح این انسان یک سری نیازهای دارد که این‌ها لازمه حیات طبیعی انسان است مثلاً نیاز به غذا، نیاز به پوشاسک، نیاز به آب، انسان یک موجود طبیعی است انسان حیوان ناطق است، جنسش حیوانی است به مقتضای حیات حیوانی، انسان آب نیاز دارد

غذا نیاز دارد، پوشاك نیاز داد، مسکن نیاز دارد، برای این که در این طبیعت خودش را حفظ بکند، سلامتیش را حفظ کند یک سری نیازها دارد باید این ها را برطرف کند، می‌گویند: اخلاق هم یک نیاز طبیعی است یعنی انسان یک سری نیازهای طبیعی دارد.

الآن خیلی ها می‌گویند انسان همچنان که نیاز به آب دارد به معنویت هم دارد یک گیتار برمی‌دارد می‌گوید این معنویت به ما می‌دهد. همانطور که شما یک لیوان آب می‌خورید رفع عطش می‌شود گیتار می‌زنیم، ستور می‌زنیم با آلات موسیقی یک آهنگی را گوش می‌کنیم این شد معنویت، نیاز انسان است این هم به این طریق نیاز ما برطرف می‌شود. انسان ها نیاز معنوی دارند اما معنویت را این ها از عرش به فرش می‌آورند. معنویت در آسمان نیست معنویت در همین زمین است کلاس های موسیقی و رقص و... نیازهای انسان را تأمین می‌کند پس روی این مبنا نمی‌گوییم اخلاقیات صرفاً اعتباریات محض است ریشه طبیعی دارد اما در طبیعت است نه در ماوراء طبیعت بعضی از فلاسفه گفته‌اند ریشه اخلاقیات برمی‌گردد به نیاز به قدرت، این حرف «نیچه» است «نیچه» امروزه در ایران کتاب‌هایش خیلی چاپ می‌شود چنین گفت زرتشت را چند روز پیش دیدم تجدید چاپ شده است توی همین قم، تهران، کتابخانه‌ها، کتاب‌های نیچه‌ها فراوان است. نیچه پایه اخلاق را برقدرت گذاشته است. انسان یک موجود طبیعی است همانطور که به آب و غذا نیاز دارد، به قدرت هم نیاز دارد، تمام باید و نباید ها اخلاقی را که بشر وضع کرده، برای تأمین قدرتش است، برای رسیدن به قدرت است وی می‌گوید: انسان هرچه قوی تر باشد کمال اخلاقی بیشتر دارد حتی این قدرت را می‌گوید، قدرت مادی و فیزیکی یعنی شما هرچه قوی باشید و ضعیف از پا در بیاورید از جهت کمالی بالاترید! بینید وقتی پایه اخلاق را در طبیعت آوردیم آن وقت معیار و ملاک و مناط کمال اخلاقی می‌شود یک معیار طبیعی آن وقت در طبیعت مثلاً در جنگ کدام حیوان از کمال بیشتری برخوردار است. در میان شیرها «الحق لمن غالب» حق با کسی است که غلبه کند می‌گوید انسان هم هیچ فرقی با شیر ندارد. جامعه انسانی هم هیچ تفاوتی با جنگل ندارد همانطور که در جنگل هر کس قوی تر است کامل‌تر است، در جامعه

انسانی هر طبقه زورش بیشتر است این کامل‌تر است. این تفکر نیچه است ماکیاولی از از فیلسوفان سیاست و اخلاق همین نظر را دارد این‌ها کسانی هستند که برای اخلاق پایه‌های حقیقی قائلند ولی حقیقت را در حد طبیعت پایین می‌آورند با ماوراء طبیعت کاری ندارد.

خاستگاه متأفیزیکی

دسته دیگر آراء و مکاتبی هستند که برای اخلاقیات ریشه‌ای ماوراء طبیعی قائلند و قواعد اخلاقی را در روح انسان جستجو می‌کنند به این معنا که انسان فقط جسم فیزیکی نیست انسان دارای روح است و ریشه اخلاق در روح انسان نهادینه شده است و قائل به تجرد روح هستند این نگرش در حوزه انسان‌شناسی جای می‌گیرد ما در حقیقت چون در این دسته قرار می‌گیریم معتقدیم که انسان مرکب از جسم و روح است و مفهوم اصلی شخصیت انسان روح انسان است روح فاعل به تسخیر است نسبت به بدن و بدن مُسخر روح است.

بنابراین ما سه دسته مکاتب اخلاقی را به‌طور خلاصه داریم:

۱ - مکاتبی که معتقدند احکام و مفاهیم اخلاقی حکایت از هیچ واقعیتی و حقیقتی نمی‌کند.

۲ - دسته‌ای دیگر که معتقدند احکام و مفاهیم اخلاقی دارای واقعیت بوده ریشه در نیازهای طبیعی دارند نه ماوراء طبیعی، نیاز هستند، نیاز واقعی اما از بُعد طبیعی انسان برمی‌خیزند و از بعد حیوانی انسان نشأت می‌گیرند اخلاقیات هم هیچ فرقی با بهداشت و تغذیه و درمان ندارند. انسان همانطور که طالب آب و غذا هست طالب معنویت هم هست و این معنویت را باید یک جوری از یک راهی تأمین بکند حالا ولو از راه موسیقی از راه بازی با حیوانات و ابراز محبت این سرگرمی‌هایی که امروز در اختیار بشر قرار داده‌اید.

۳ - مکاتبی که معتقدند احکام و مفاهیم اخلاقی دارای واقعیت بوده ولی ریشه در نیازهای روحی و ماوراء طبیعی انسان دارند که این همان دیدگاه ادیان آسمانی هم هست.

آنان که گفته‌اند رسیده‌ایم، گفته‌اند ما با دعای ابو حمزه ثمالی با دعای عرفه با دعای کمیل بانماز شب با راز و نیاز به این مقامات رسیده‌ایم خوب تجربه خودش نشان دهنده است این یک جواب به عنوان جواب نقضی و نکته دیگر این است که ما ببینیم این غناء و موسیقی را بشکافیم بعد ببینیم این تأثیرگذاری غناء و موسیقی در روح انسان چقدر است؟ این صدای که تولید می‌شود این چقدر می‌تواند در روح انسان در کمالات روحی تأثیر بگذارد خود کمالات روحی انسان را بررسی کنیم که کمالات روح انسان به چه چیزی است؟ انسان روحی دارد مثل بدن که احتیاج دارد به غذا روحش هم احتیاج به غذا دارد واقعاً بالاترین کمال انسان شنیدن همین دعاست خوب این صداها (موسیقی و...) بیشتر از حتش که گوش بدھید حالات تهوع، سردرد و سرگیجه پیدا می‌کند اما بعضی از کمالات هست حد یقف ندارد. مثلاً علم حد یقف ندارد. ارسطو گفته بود که انسان سه قوه دارد، عاقله، غضبیه و شهویه هو قوه، سه حد افراط تغیریط و اعتدال دارد ولی به او اشکال کردند حتی شاگردان خود ارسطو و فلاسفه بعدی گفتند بعضی از کمالات هست افراطش خوب است چون ارسطو می‌گفت حد افراط و تغیریط رذیله است و حد اعتدالش فضیلت است ولی در علم این جور نیست، علم هرچه بیشتر بهتر. موسیقی و چیزهای دیگر حد یقف دارد یکی انتها دارد شهوت این طورند و حد یقف دارد. اما کمالات معنوی مثل علم، تقوی، ورع و پرهیزکاری حد یقف ندارند. اثری که موسیقی در انسان ایجاد می‌کند نهایت دارد، مثل غذا است اگر بیش از حد غذا بخوری مهلك است. مادیات این طورند، موسیقی غذای مسموم است یعنی انسان را از کمالات بالاتر باز می‌دارد یکی از بحث‌های که ما در پاسخ این‌ها می‌توانیم مطرح بکنیم این است.